



نصیحت امیر سخنان نوشته فرستاده رفت بعد از چند روز پس از آنکه او را خود شش خیال آمدن
نداشت بجهت رفع توهم او نور بیک را در روز شنبه پنجم ماه ذی الحجه بکوالیار فرستاده شد بعد از چهار
روز نور بیک آمده است دعا می که حمید او کرده بود بضرر رسانیده موافق دعا بکش فرمائید
کرده در حالت دست اندازن فرمان یکس او آمده عرض کرد که مرا بجهت کریمانیدن پسر خود فرستاده است خیال
آتش نیست چون آنچه آمدنی الحال بر سر کوالیار خود استیم سوار شویم جلد به عرض رسانید که یک
نوبت من خط نصیحت امیر نوشته که تم شاید که با صلاح بیاید بجهت این مصیحت شهاب الدین
خسرو فرستاده شد روز پنجم ماه مذکور از ناوه مهدی خواجه آمده روز عید
بمندوبیک سروپاسی فاعده که شمشیر مرصع و شقاق عنایت کرده شد بکن
که در میان ترکان بختیاری مشهور است سروپا و کمر خنجر مرصع و کمره نعلت
عنایت شد روز شنبه سیوم محرم از کوالیار
باشهاب الدین خسرو پنج محمد غوث بجهت تحفه
نجماد آمد چون در پیش وزیر مریدی گناه جید
ر با ایشان بخشید و شیخ
کسورن و نور بیک هم بکوالیار
فرستاده شد که کوالیار
ر با ایشان
سپرد

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

برضمیر منیر منظر مستحسان به ایج اخبار و خاطر خطیب مستحضران نوادر آثار پوشیده و نینان سبا که در
مرکز خاطر بود که کتاب بابر نامه را که کلام الملوک الملوک السلام است بزوی طبع و آواز جلد باب
بجلوه مشهور رساند لکن این اراده بسبب عدم نسخ و در پرده خفاست و بگوید آنرا آنکه درین آوان بنوشین ملک
المنان کتاب مذکور را از کتب خانه عالیجاه راجه منامه او یا با سائل و اسحق بیاد منبر کوشش راج او
سوار بست آید لند ابریم آن رغبت نگاشت و حتی الامکان تصحیح آن کوشید و چون تصحیح این قیل کتاب که
منصخره نسخ واحد و اکثر الفاظ ترکی دارد چنانچه باید بفعل نمی آید لند امید است که اگر خطای بیستند معذور
الانسان بساق السهو و النسیان را بخاطر گذرانند و تقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند و تحریفی شهر محرم

شکل رسیده بود پنج شش ماه لشکر کرده است و اولاً مخمروم لشکر خراب شده بود سلطان و امرای ایلیا
 را فرمان شد که تا آمدن ایلیا رتار و روز را بگذرانند و آن نواحی درجائی بودند که بکشد بهین نماز و دیگرانی و شغاول
 لشکر او رخصت داده شد بموسی معروف قزلبی که در وقت از لشکر برگشته و ریای سرور را گذاشتن آمد ملازمت
 و بود و مقدمه ارسی لک پرکنه از امر دیده بوجه اولتین کرده سر و پای خاصه و اسب زرین دار عنایت کرده به امر و بهر رخصت
 و شد ازین طرفها خاطر جمع کرده شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک کمری بطریق ایلیا را کالپی در نیلا و زنام پرکنه
 روز را بگذرانید اسپان جوده نازشام از آنجا سوار شدیم این شب سیزده کرده راه آمده و سه پاس از پرکنهای کالپی
 شوگون پور و کورخانه بهادر خان سروانی فرود آمده خواب کرده نماز با دعا را گذارده از آنجا روان شدیم شانزده کرده
 و آیدیم و در نیمه روز به اتاوه رسیدیم جندی خواجه پیش دار آمده در یک پاس شب از آنجا سوار شد در راه اندکی
 آب کرده شانزده کرده راه آمده و پنج پور را پری نیم روز فرود آمده شد نماز پیشین بگاه از پنج پور سوار شده هفده کرده
 و در دو پاس شب باغ هشت هشت اگر فرود آمده شد صبح آن روز جمعه محمد بخشی و بعضیها آمده ملازمت
 نزد یک بنماز پیشین از چون گذشته خواجه عبدالحی را ملازمت کرده بقلعه رفته همه یکمان را دیدیم تلخی بالیز کار را بکشت
 نمشین خر بوزه که گذشته شده بود و چند خر بوزه نگاه داشته بوده است و در خیلی خوب خر بوزه بود یک دو بونه تاک
 باغ هشت هشت کار انده بودم از آنهم انکو رکهای خوب شده بود شیخ کورن هم یک سید انکو و فرستاده بود
 سودا و بخت خر بوزه و انکو روشن و هندوستان فی الجمله خورسندی شد شب یک شنبه و پاس بود که هم آمده
 لشکر و رویم ماه جادی الاول سوار شده بودیم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل درین روز
 آمده بودند و پنج شنبه غه ماه ذی قعدة در دیوانخانه کلان روز دیوان پیشکشهای هالیون و ما هم را کشیدند بهین
 ب نوکر دیوان را با بعد و پنجاه کار فرود داده بخت خر بوزه و انکو و سیوه کابل فرستاده شد روز شنبه سیوم
 و هندو یک از کابل بدر قه شده آمده بود بخت مردن علی یوسف بسنبل فرستاده بود و اند آمده ملازمت حصا الدین خلیفه
 هم از انوار آمد امروز آمده ملازمت کرده صبح آن روز یکشنبه عبد الله که از ترمذانی بخت مردن علی یوسف فرستاده
 شده بود آمد از مردم کابل آمده این چنین سمع می شد که شیخ شریف قزلبی با خواجی عبد الغزیز با از بخت هوا دار
 و ظلمت ناکر و بدعت های ناکد شسته را با ستاده و محضه الو شسته نامها همه لا هوری را بکلیف نوشته سواد محضه را
 بشده فرستاده خیال بخت دارد عبد الغزیز هم چند حکم را نشنیده انواع احوال ناشایسته و افعال نابایسته و در حقا
 است ازین جهت با روز یکشنبه یا دهم ماه قمری علی ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را دایم لا هور را و چون
 هور را و عبد الغزیز را بهر کام گرفته سیاید روز پنجشنبه یا نهم ماه از بخاره چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد امروز
 جلوان صادق اودی که کشتی کیهن کشتی گرفتند صادق نیم کاره انداخته خیلی تشویش کشیده روز دوشنبه نوزدهم ماه
 او توچی ایلی شاه قزلبی با که بخت و خلعت مناسب پوشانیده و ولایت تنگ عنایت کرده رخصت داده شد درین ایام
 مشهدی از کواپار و انگیز باغی کری جیم و او را عرض کرد شاه محمد و از نوکر خلیفه را فرستاده شد خلیفه

شاهی بسیار مع شده در و روی آب بر آمدند من و نزدیکان من ماهی بسیار گرفتیم روز جمع بر سر یک شاخ
 آب این سرور بود و فرود آمد شد خیلی تاریکی بود از عبور و مرور مردم شکر نیاید گفته بالای او را بند کرده چاهی ده در ده
 شونده را بجهت طهارت راه سالم شنبه بیست و هشتم در همین منزل شد صبح آن ازین آب جدا شده از آب توس گذشت
 فرود آمده شد و در یک شنبه هم در کنار همین آب فرود آمدیم که روز دوشنبه بیست و نهم ماه در کنار همین آب توس منزل
 بود این شب باد چو تانگه خوب صاف نبود چند کس ماه دیدند و پیش قاضی کواهی دادند سر ثابت شد صبح سه شنبه
 ناز غیبه گذارده سوار شدیم ده کرده راه آمده در یک گروهی در کنار آب کوی فرود آمدیم نزدیک بناهای پیشین
 همچون ارتکاب کرده شد شیخ زین و ملا شهاب و خواند امیر ابن حسین بیگ را فرستاده طلبیم شیخ و ملا شهاب
 و خواند امیر کنبیک اوج ابکی یکی پروردیش محمد ویونس علی و عبد الله هم بودند نماز دیگر کشتی گیران کشتی گرفتند
 روز چهارشنبه در آن منزل مقام بودند و یک بچاشت همچون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج
 از چهار رفته بود امروز آمده امر و زکشتی گیران کشتی گرفتند پهلوان اودی که پیشتر آمده بود با کشتی گیر هندوستان
 که درین ایام آمده بود و در یافته انداخت نه بچی تو خانی پانزده لک جازر و بوجه او داده سر و پا پوشانده رخصت
 داده شد صبح آن یازده کرده راه آمده از آب کوی گذشته در کنار همین آب فرود آمده شد از سلطانان
 و امرای ایالتار رفته این چنین خبر یافته شد که بدلمور رفته هنوز از دریای کنک گذشته بوده اعراض کرده فرمانها فرستاده
 که از دریای کنک گذشته از عقب غنیم رفته از چون هم گذشته عالم خان را بخود همراه ساخته جمد کرده بغنیم
 دست کرده به تنگند از همین آب و در منزل در میان کرده بدلمور آمده شد از دریای کنک بگذر اکثر مردم لشکر هم امروز
 گذشته بودند و در آنکه رانده که زبان تر و در ال همچون خورده شد از جهت باقی گذشتن مردم اردو و در منزل که از آب
 گذشته فرود آمده شده بود مقام شد باقی تا شکندی بلشکرا و سهاروز آمده ملازمست کرد از دریای کنک یک منزل
 در میان کرده و در پیروی کوراه در کنار آب آمد فرود آمده شد از دلمو کورایت یک کرده آمد روز پنجشنبه از آن
 منزل یکجا کوچ نمود و در پیش پرکنه آدم فرود آمده شد بجهت گذشتن از عقب مخالفان پیش تر ازین از جالده بانان یک
 دوسی بجایی فرستاده شده بود که هر چه کشتی در آنجا باشد بیاورند و در همین شب که اینجا فرود آمده بودیم یک پاره
 کشتی آمد از دریای کدر هم یافت شد از جهت پر کرده بود آن در بودن آب و در همان احوال ششم چند روز آنجا بود که
 شب و روز در همان احوال می بودم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغافل را با جوانان میانجی از آب گذران
 بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صبح آن نماز دیگر جمعه باقی آمد اول شیخ بایزید و دین را زیر کرده مبارک بخاک
 حلوائی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر کشته چند مرد یک زنده فرستاده است زیر کردن را و کیفیت آنجا
 را مشروح عرض کرده همین شب که شب یک شنبه نهم ماه باشد آب چون آمد چنانچه صبح آن این احوال
 را درست آب زیر کرده یک تیر انداز زبان تر یک احوال دیگر رفته چادر دوخته ششم و دوشنبه پیش
 سلطانان و امرای ایالتار رفته جلال تا شکندی آمد خبر ایالتار را یافته بین و شیخ بایزید از پرکنه جوهر که بخت اند چون

که ابرای برشکال پیدا شده در یک طرفه الزمان آن چنان طوفان شده بادش بر خاست که چادر نا افتاده کم
 سن در میان خرگاه کتبت می کردم تا جمع نمودن کاغذ و اجزا فرصت نباشد خرگاه با پیشخانه بر سرین انداخت و لنگر
 خرگاه ریزه ریزه شد خدا ناکاه داشت ایسی نرسید کتاب و اجزا غرق تر شد بشویش جمع آورده بر تو غنچه متفرات
 پیچیده و زیر کتب نهاده بالای آن کلیه را ایدم بعد از دو کسری شکین یافت چادر تو شک خانه را بر پا کرد
 شمع روشن کرده مشقت آتش در گیرانده تا صبح خواب نکرده بخشاک ساختن او و دیگر اجزا استغول بودیم روز پنجم
 از آب گذشتیم روز جمعه سوار شده نرید و سکندر پور را رسید کرده شد امروز عبد الله و باقی گرفتن لکنه نوشته بودند
 روز شنبه کوکی را با جانش بیشتر فرستاده شد که باقی رفته همراه شود روز یکشنبه سلطان جنید برلاس را و حسن
 خلیفه را و جماعه ملا ایاق را و برادران مومن انکه را رخصت داده شد که رفته بیایند همراه شد تا رسیدن من هر چه
 از دست بیا یقصدی نگرفت من نماز یک شب از همه معروف خلعت خاچه و پنجاق عنایت کرده رخصت داده شد به ستور
 ساکله شسته سارن را و وجه علوفه او کند که رایجست ترکش بند گاه داشتن عنایت کرده شد هم امروز با سمع مل جلواتی
 از سر دایمته و دو دلبه که عنایت کرده شد هم امروز خلعت خاچه و پنجاق عنایت نموده رخصت داده شد بعلما و مل خان تونی و جماعه که همراه او آمده بودند
 هم از سر و از تخمین که رخصت داده شد مقرران چنان شده که هر کدام بچنان سپرد و برادر خود دیدند و اگر که در ملازمت بوده با
 کشتی کنجایش و آرایش را باد کشتی بنگالی که کشتی ادرین نوبت از بنگاله بدست افتاد انتخاب کرده شده که
 از راه زمنا بغازی پور بر کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالای آب سرود آورده بپردازد بنا و سر و از خاطر
 جمع نموده روز و شنبه از کدو پاره چرخ موکب بطرف او کدو کدو کدو کوچ کرده شد تا دود کرده راه آمده از توابع
 فتح پور در کدو نام موضعی در پهلوی سرود فرو داده شد چاک کوچ کرده کان راه کم کرده بکول کلان فتح پور رفته اند
 چند کس را دوانده شد که مردم نزدیک را بگردانند کیجاک خواب را فرستاده شد که در کدو کدو شب بوده شکری
 که آنجا کوچ کرده در نصف راه و کشتی آسایش را آدم بالای آب تا منزل کشانیده آدم در راه سپهر شاه محمد دیوانه
 پیش یابی آمده بود خلیفه آورد خبر لکنه تحقیق شد روز شنبه نیز دهم ماه رمضان جنگ می اندازند بکنک هیچ کاری
 نتوانسته اند کرد و در آثای جنگ گاه جمع کرده شد و کپه چپراش در می گیر چنانچه درون قلعه مثل تنوری تقیان
 میشود و بالای فضیل نتوانسته اند ایستاد قلعه را می گیرند بعد از دوسه روز خبر گرفتن بایافته بطرف دلو کوچ نمی کنند
 امروز هم تا دود کرده راه آمده از پرنکه سکری در پهلوی جکر نام موضعی در کدو در یای سرود داده شد چهارشنبه بکست
 آسایش چار وادار آن منزل مقام شد شیخ بایزید و بین را بعضیا گفتند که از کنگ کشته از راه لوای چوسه و چنان
 خود را به بستی های خود خیال کشیدن داشته اند امرا را اطلید مستور است کرده ایشان تیمور سلطان محمد سلطان
 سر را توخته بوغا سلطان قاسم حسین سلطان بیچرب سلطان مظفر حسین سلطان قاسم خواجه جعفر خواجه و خواجه قاسم
 بانو کران عسکری کیجاک خواجه از امای هند عالم خان کاپلی ملک دادگر رانی او دی سردانی این امرا را تعیین کرد
 که از عقب بن و بایزید بطرف دلو از لشکر جدا شده تیر بزدند و همین سو سو پور و رشب با دست می گروم و در

عبدالله را بستان خصلت داد و شد در همین آیام عرض شد آشتی بین تیمور سلطان آمده بود که از امرای مقرر شده از حجت
 آمدن کوچ از کامل نتوانسته اند همراه شد چندی و بعضی دیگر با سلطان ناصد کرده راه یک ایلیار رفته بلوچ را خوب زیر
 کرده اند از عبدالله چنان تیمور سلطان و سلطان دولدی و محمدی یعنی امرای آنجا و جوانان فرمان شده که با جین تیمور سلطان
 را که جمع شده تیار شده بایستد بخان بفرستد که او را در طرف توجیه شوند روز دوشنبه ششم ماه جلال خان بنیره دریا خان که شیخ خانی
 رفته بود با جمیع امرای معتبره خود آمده ملازمت کرد و بر امر و توجیهی خانی که بیشتر بود و در آنستاده اظهار بندگی کرده بود فرمان آشتی
 چون موقت هشت هزار افغانا تو خانی بامید عاری آمده بودند آنها را ناسید نگردانده بهار یک کرد و خالصه نمود و پنجاه کلبه محمود خان خانی
 کرده مانده بود و همین جلال خان سلم داشته شد یک کرد و دیگر خدمت نامه بهم قبول کرده بخت تحصیل این زر
 اول را فرستاد و شنبه زمان میرزا اولایت جوینور را داده شد شب پنجشنبه غلام علی نوکر غلیف میش از تیمور
 افغان نام نوکر شاهزاده میکران فصل سخن را برده بود و با بهمان ابوالفتح همراه ظاهر شده میکرو حسن خان شکر
 به که بخلفیه نوشته بود آورد و آن سه شرط را قبول کرده طرف نصرت شاه بخود گرفته سخن اصلاح را در میان انداخته
 اما چون این یویش بخت دفع افغانان باغی بود ازین باغیان بعضی سر خود را گرفته کم شدند بعضی آمده چاکری
 کی قبول کردند اندکی که مانده بودند دست نکرند گالی بودند آنرا بنکالی بخود گرفته بشغال هم نزدیک رسیده بود با هم
 بله آن با شرافت مذکور سخن اصلاح نوشته فرستادیم که نارفته با باقی همراه شده تا رسیدن من هر چه از دست بیاید
 ننگند همین نماز و یک شاه محمد معروف خلعت خاصه و پنجاق عنایت کرده خصمت داده شد بدستور سال گذشته
 سارین را بوجه علوفه و کندله را بخت ترکش بند کلاه اشتن عنایت شد هم امر و با سمعیل حلوانی از سرداران مقتدا و
 دولک و جبه عنایت کرده خلعت خاصه و پنجاق عنایت کرد خصمت داده شد مقرر آنچنان شده که هر کدام بیکان چپ
 و برادر خود همیشه در اگر ملازمت می کرده باشند بخالیش و درایش باد و کشتی بنکالی که اگر کشیتها در نیولا از بنکاله بدست آورد
 انتخاب شده بود و در همه بنکالیان کرده شد از راه زمینی بغازی پور بند کشتی اسالیش و فرمایش را فرمان شده که بالا
 سرو پا آمده همراه به برید از بهار و سردار خاطر جمع نموده روز دوشنبه کدو چار و چهارم یک لطافت او کتا رسد و کوچ
 کرده شده تاده کردی را داده آمد روز دوشنبه اسمعیل حلوانی علاء الدین خان تو خانی اولیا خان سردانی با بیچ ششش امرای
 آمده ملازمت کردند هم امر و زبانشان تیمور سلطان از پرکنه مارنول سی لک و توخته بوغیا سلطان از پرکنه شمس آبادی
 لک عنایت کرده را بر رانده شده روز دوشنبه پنجم ماه از طرف بنکاله و بهار خاطر جمع نموده از منزل گنار و ریای
 نواحی موضع کوند بخت دفع شیرین و شیخ بایزید جرم خوار عزیمت کرده کوچ کریم و منزل در میان کرده روز چهارشنبه
 بهر کدو چوی با چتر موکب سکندر پور فرود آمده شد از هم امر و مردم بکشتن مشغول شدند ازین حرام خوان
 متواتر خبر آمدن گرفت که از سردار کدو شنبه بطرف لکنه متوجه بوده اند بخت کدو بندی ایشان از امرای ترک بند و شاه
 جلال الدین شرقی علیخان فریانی نزدیک نظام خان سالی فرمیش از ربک قربان چرچی حسین خان در سیاه خانی از
 سرداران را تعیین کرده شد پنجشنبه خصمت داده شد همین شب بعد از نزول چ یک پیر و پنج کرمی از شب شده

ایشان را دیده از بنکالیان پیاده بسیاری با آنها متوجه شدند هشت هشت نوکر تیمور سلطان سوار شده در روبرو
این پیاده ارفته تا سوار شدن سلطان زور خود کرده پیاده ها را بطرف سلطان کشته مدت این وقت تیمور سلطان هم
سوار شده گشتی دوم هم گذاشت با سی و پنج سوار پیاده بسیاری تاخته خوب کمریزاد خیلی کار نمایان کرد اولی جست
چسپان ولی تاجا از همیشه گذشته کشت دوم آنچه بر سر پیاده بسیاری بر کس کم خوب رفته که تخته بوغا سلطان
هم گذاشت کشتیهای در پی گذاشتن گرفتند لاسوری و هندوستانی هر کس از طرف خود بعضی بدسته می گذاشتن گرفتند آن
حالت را دیده کشتیهای بنکالی روبروی بخار آب پایان بگرختن روانه اند در ویش محمد سار با دوست ایشان آقا و
فوریک و بعضی از جوانان دیگر از روبرو بخار گذاشتند سلطان کس دو انیم که گذاشتگان را خوب جمع کرده چون فرج پیش
نزدیک برسد از پهلوی او کشته نعیم دست فانی بکنند که شتار اسلطانان بخود همراه ساخته سپه چار توپ شده بطرف غنیمت
شدند اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیمت پیاده های خود را پیش انداخته با سایش توقف کرده مانده روان می شود
همراه عسکری مقرر شده که کوکی بکاعت نمود میرسد از این طرف سلطانان رسیده دست می کنند غنیمت را فرود آورده گفته رو
می شوند و نسبت را و نام کافر معتبری را کوکی می کرد فرود آورده سرش را می برند و پانزده کس او بر سرش فرود می آیند هاجا
می گذاشتند تخته بوغا سلطان از پیش غنیمت رفته تاخته خوب شمشیر میرساند دوست ایشان آقا هم شمشیر میرساند مخول عبدالوهاب
و برادر خود او هم شمشیر میرساند مخول با وجود آنکه آب بازی نمیدانند که بجنبه از دریا کاشش کرده می گذاشتیهای من
عقب بود یکشتیها کس فرستاد کشتی فرمایش پیشتر آمده در کشتی آمده گذاشته منزلهای بنکالیان را سیر کرده در کشتی
کنجایش در آمده بالای آب کشاد میر محمد جالان عرض کرد که در برای سواران از بلندی گذاشتن بهتر است فرمان شد مردم
شکر از جایی که او گفته بود یکشتن مشغول شدند بعد سلطان میرزا و آن برادران که بجنبه گذاشتن فرمان شده بود در وقت آب
که گذاشتن کشتی که خواجیه غرق شده که خواجیه بر جسد حق رفت نوکر و ولایت او را به برادر خود او خواجیه قاسم عنایت کرم نماز
پیشین در آتشی غنیمت سلطانان آمدند تعریف و ستایش کرده از عنایت و شفقت انیدار کرم عسکری هم در همان آتیا آمد
اول کار دیدن عسکری بود شکو کوفش خوب شد آن شب چون هنوز اردو نگذاشته بود در یک ارالی کشتی کنجایش بکجه کرم
روز جمعه در شمال دریای سردار از توابع خربا بر کتله زمین در کونده نام موضع فرود آمده شد روز یکشنبه کوکی را
با جماعتش بجای پور بخت گرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد معروف که در آمدن سال گذشته او را رعایت کرده کلاه
کرده ولایت سارن داده شده بود چند مرتبه خوب با رفت معروف پد بخود او و مرزبچنگ کرده نیکو کرده گرفته بود در وقت
گرفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن بن و شیخ با یزید بر سر او چاره نتوانسته کرد و بایشان همراه شده بود درین ایام هم چند
نوبت عرض داشت او آمده بود در میان مردم از و سخنان پریشان می گفتند بخود گذاشتن عسکری از کدر بلدی با جمیعت خود
آمده عسکر بنکالیان آمده در بدین زمین مثل آمده ملازمست گویند ایام ازین و شیخ با یزید متواخر خرابی آمده که در خیال گذاشتن
در نیای احمد را برده اند و زمین ایام از سنبلی عجب خبری آمده علی یوسف که در سنبلی یوده طوری ضبط و ربط کرده بود خودش و یک
طوری طبعش در یک روز چیت حق میروند بخت ضبط و ربط سنبلی مقرر شده که عید الله برود و بر و جمع پنجم رمضان

دست زده در خیال بر آمدن است بر سر او بسنگ میزنند و در وقت فرود رفتن از آب بر آمدن بر سر تو لغتاره شمشیری انداخته
واندی زخم کرده بود و از طرف آب میگریزد و غوغا ازین جهت بوده است بشی که ارقیه آمده بودیم نیم نزدیک بکشتی بکشد و تو لغتاره
چند هند و سنائی را رانده و شمشیر و یک شجر ایشان را آورده بودند خدا اینک ایستاد است سمیت اگر تیغ عالم جنبه
ز جایی به نبرد کی تا نخواهد خدای صبح آن روز چهارشنبه در کشتی گنجایش در آمده بجای که سنگ می انداختند
نزدیک آمده هر کس را یک کاری تعیین کردم ببرداری اوغان تردی مغول مقدار هزار جوان را فرستاده شده بود که
دو سه گروه بلند تر هر طور کرده از آب بگذرند اینها در وقت رفتن از برابر اردوی عسکری با هیبت سسی کشتی بنکالیان که
از رویا که نشسته پیاده بسیار می بر آمده در خیال دست برد نمودن بوده اند میرسند اینها اسپ انداخته گریز اینده چند کس
ایشان را گرفته سر بریده کس بسیار می را به نیز زده هفتاد و هشت کشتی را می گیرند هم امروز از طرف محمد زمان میرزا هم
با چند کشتی بنکالیان رفته بر آمده انگیز جنگ می کنند از آن طرف زور آورده بنکالیان را گریز اینده مردم سه کشتی در آب
غرق میشوند یک کشتی را بدست آورده پیش من آوردند اینجا با پاره خوب کشته زوری آوردن فرمان شد که با هفت هشت
کشتی که اوغان بردی و آنها که گرفته بودند محمد سلطان میرزا که خواهر بولس علی اوغان بردی و آن جماعه که پیشت بخت
که شستن مقرر شده بود کشتیها را پکاح اورتاریکی کشیده بگذرند همین روز که از عسکری آمده بود که از آب بی یابانی
گذشتند فردا صبح که پنجشنبه باشد بر باغی خواهند آمد فرمان شد که کشتیها را هم عسکری همراه شده بر سر غنم بزدند تا
پیشین از پیش استاکس آمد که سنگ تیار شده است چه فرمان می شود فرمان شد که این سنگ نیندازد تا رفتن من
باز یک سنگی دیگر تیار بکنند در نماز دیگر در زور قی خورد و بنکالی در آمده در جای که پلجاربودا شسته شده بود در قسم آتنا یک
نوبت سنگ کلان انداخت باز چند مرتبه فرنی انداخت بنکالیان باتش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب بالا
کردیم یک جایی را چاغ کرده نمی اندازند بهر طور باشند می اندازند همین نماز دیگر فرمودیم که دریای سوزان پیش ایشان
یک چند کشتی را کشیده بی تخاصی و بی پناه تا بیست کشتی را کشیده گذشتند فرمان شد که ایشان تیمور سلطان
نوحیه یوغا سلطان بابا سلطان ارایش خان شیخ کوزن در جای که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیها را
حفاظت بکنند از آنجا بر کشته در یکپاس بار آورده اند نزدیک بر نیم شب از کشتیها بالا کشیده شده خبر آمد که فوج
که تعیین شده بود پیش چیرفت کشتیها را کشیده میرفتیم که کشتیهای بنکالی بجای شکی را گرفته جنگ کردند بیای یک
کشتی بی ماسنگ رسیده پالش شکست نتوانستیم گذشت صبح پنجشنبه از مردم پلجاربور رسید که کشتیهای
بالا تمام آمدند سوارهای ایشان تمام سوار شده و بروی فوج ما که می آمد متوجه شدند من هم تیر سوار شده بر کشتیها
که شب گذرانده شده بود آمدم کس دو انده شد که محمد سلطان میرزا و جماعه که بگذشتن مقرر شده بودند بی توقع
گذشتند لعسکری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان توخته یوغا سلطان که بر سر این کشتیها بودند فرمودم که بگذشتند
مشغول شوند با با سلطان بجای مقرر شده نیامده بود فی الحال ایشان تیمور سلطان یک کشتی سی پهل
نو که خود اسپان خود را در کنار کشتی گرفته گذشتند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده گذشتند

دریای کنک مصطفی است و او است خود را کمل و میا کرده بچنگ مشغول شود و تفنگ انداز بسیاری باین هم باشد محمد زمان میرزا
 و این نوشته شدگان از پس پشت مصطفی فرود آمده کجک شد و با ستاد علی قلی و مصطفی بضر زن انداختن و دو یک ماندن
 یلغار بر خیزانده بجهت جاسا ختن بریلدر و کبابیای محمدان تعیین کرده شد به آوردن و جمع نمودن اسباب و مصالح آن مشغول
 شد و عسکری و این خوابین و سلاطین مستطوره شده نیز رفته از کدر هلدی سرور را کذاشته و وقت یلغار کردن از آن طرف کسل
 مستعد شده بر سر غنیمت پانته درین اثنا سلطان جنید و قاضی ضیا عرض کردند که مشیت کرده بلند تر کند و بود روی زردین
 شد که از جاله بانان یک دوی را و کسان سلطان جنید و محمود خان و قاضی ضیا را گرفته رفته گذار به بیند اگر گذار باشد همان کشته
 شود و در میان مردم این سخن بود که نکالیا بگذر هلدی هم خیال کس تعیین نمودن داشته اند و خدا شست شد ار سکنه و پور
 محمود خان آمد که بگذر هلدی تا اینجا کشتی جمع نموده بکشتی بانان مرد داده ام اما کشتی بانان او از آمدن بکالی شنیده بسیار
 متهم اند چون گذر یافتن آب سرد و وقتی بود بمردمی که بجهت دیدن گذر رفته بودند توقف نکرده روز شنبه امرار بمشورت
 طلبد که کفتم که از سکنه و پور و جرموک تاداد و هراچ همه جا گذرهای دریای سرد است باین چنین کرده شست فوج بسیاری
 را تعیین می کنم که از کدر هلدی کشتیها گذشته بر سر اینا بیایند آمدن اینها است و علی قلی و مصطفی به توب و تفنگ و ضرب زن و
 فوجی بچنگ مشغول شده ایشان را بر آند ما هم از دریای کنک گذشته با ستاد علی قلی کجک تعیین کرده مستعد و کسل شده
 باستم فوج از کدر کشته چون نزدیک رسید ما هم از اینجا بچنگ انداخته زور آورده بگذریم محمد زمان میرزا و آن طرف تعیین شد
 از طرف سار در دریای کنک پیش مصطفی بچنگ مشغول شوند سخن را با اینجا قرار داده بشکر طرف شمال دریای کنک را چهار
 فوج کرده عسکری را سردار ساخته بگذر هلدی فرستاده شد یک فوج عسکری بانو کران خود یک فوج دیگر سلطان جلال الدین
 شرقی یک فوج دیگر سلطانان از بک قاسم حسین و بچوب سلطان و نایک آتش سلطان و محمد خان مانو و غاری پوری
 و کوکی با آتش و قریبش از بک و قرمان چچی و حسین خان نادر با خانیاں یک فوج دیگر موسی سلطان و سلطان جنید بلار
 و هر شکری که در چوپور بود و پنجنا بیست هزار کس محمدان تعیین کرده شد که همین شب که شب یک شنبه باشد آن لشکر را
 سوار بکنند صباح یک شنبه لشکر از کنک گذشتن گرفت من در یک پهر در کشتی در آمده که شتم سپهر شده بود که روی زرد
 آتیا که دیدن گذر رفته بودند آمدند که خود را گرفته اند خبر در راه و او خوردن کشتیها و فوج تعیین شده را آوردند و نوبت شنبه از
 جای گذار آب گذشته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای چنگ که همراه شدن دو آب است نزدیک بان در یک کوه
 آمده فرود آمده شد من خود رفته و فوجی و ضرب زن انداختن است و علی رانقرج که دریم همین روز است و علی قلی بکنک فوجی دو
 کشتی رانده شکسته غرق کرد و دو یک کلان را بجای چنگ برده بجهت ساختن جای آن ملا غلام را محصل گذار شته چند
 از سیالان و جوانان جلد را با و کجک تعیین کرده بر کشته آمده در برابر او در یک ارالی همچون خودیم این شب
 پاک شده کشتی را نزدیک بخرگاه آورده شب با نماند که دریم این شب غریب و اقعد دست و او تو یک بسنه پیر شب
 در کشتی سواران غوغا بر آمد چهره هر کدام یک چوب کشتی را گرفته او را در کف فریاد کرده گرفته کشتی فرمایش کس در آن غوغا
 کرده بودم در پهلوی کشتی اسایش بود یک یک تو فغان را بجا بود از خواب چشم و کرده می بیند که یک کس بکشتی اسایش

آمده صباح چهارشنبه پنجم ماه شعبان ازین هفت قرار دل ایشان می رسد از دوازده آن طرف شقداری بار اگر نخست میرود
روز یکشنبه از ان منزل کوچ کرده در پرکنه اری خود آمده شد درین منزل خبر آمد که لشکر فرید با عدد عدد و پنجاه کشتی در جای جمیع
شدن آب کنک و سرود در آن طرف آب سر دوشسته بوده اند چون بانگالی صالح کونه بود همیشه در این چنین کارها از جنت تبیین
کار صالح را پیش گرفته شده است اگر چه بی ادبی کرده آمده بر سر راه مانسته است اما قاعده ای را امری داشته باطنی بنکار
اسماعیل میتا باز ملا محمد نهب را همراه کرده همان سه سخن اول را گفته مقرر شد که فرصت داده شد روز دوشنبه باطنی بنکار
بلازمت آمده بود و خفتش را با و کویانده شد و این هم مذکور شد که بخت دفع غنیمت ازین طرف و از آن طرف متوجه خواهم شد آب
در زمینی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی با و نخواهد رسید چنانچه از ان سه فعل سخن می این بود که لشکر فرید را بگو که سر راه را گذارشته
تجربیه بیاید از ترک هم چندی را و همراه بکنم مردم فرید را استمالت داده بجای ایشان بیارد اگر بر سر گذرند و این سخنان صحبت
در مقابل ترک نکند بر بدی که بر سرش بیاید به مزید بر ما هست که پیش او بیاید از سخن خود بر آید روز چهارشنبه باطنی بنکار که اصل
دینا خلعت معنای پوشانده الغام کرده شد روز پنجشنبه شیخ جامی را به دلو و و پسرش جلال الدین خان با فرامانی استمالت و سخنان
عنایت فرستاده شد همین روز نوکر ما هم آمده آن طرف باغ صفای را می جدا شده بوده است خطما آورده روز دوشنبه باطنی عراق
مراد قوری را دیده شد روز یکشنبه بلامحمد نهب یاد کارهای معنای را سپرده حضرت داده شد روز دوشنبه فلیقه را و معنی
امرا را فرستاده شد که از یکی گذشتن دریا را ملاحظه بکنند چهارشنبه با و ظریفه را دیدن میان دو آب فرستاده شد بخت
سیر کردن نیل فر را از طرف جنوبی نزدیک اری سوار شدم در وقت سیر کردن نیل فر زار شیخ کوزن بود تخم بسین نیل فر را آورد
به پسته ترنی ابلا شایستی جو یک چیز نیست ککش نیل فر باشد هندوستانی کول لگری میگویند تخمش را داده اند اینجا سون را از نو
گفتند رفته سون را الفرج کردیم پایان آب سون دخت بیاری نموده شد گفتند که میراست قبر شیخ بجای پدر شیخ میفرانجامست
چون اینقدر راه نزدیک رسیده شده بود از سون گذشته پایان آب سون دوسه کرده آمده سیر را سیر کرده از میان باغات
او که شته مزار را از طرف کرده در کنار سون آمده غسل کرده نماز پیشین را بپاگاه او کرده بطرف اردو متوجه شدیم بخت فرسی چند آب
مانده چند دیگر را گیرانده بود چنگی اگذاشته فغان شد که سپان مانده شده راجع ساخته خنک کرده و دم داده اضطراب نگه بیاورد اگر
این چنین نمی شد خیلی اسپ صنایع می شد فرموده بودم در وقت برگشتن از میر یک کسی از کنار سون تا اردو قدم یک اسپ
بشمار و بیست و سه هزار و صد قدم شمرده بود که چهل و شش هزار و صد قدم باشد که یا زده و نیم کرده است از میر تا سون
نزدیک بودیم کرده بود و کشتی دوازده کرده در وقت آن طرف و این طرف سیر کرده رفته شده یا زده شانزده کرده نزدیک سی کوفه
امروز سیر کرده شد از پر اول شب شش کری شده بود که بار دو آمده شد صباح آن روز پنجشنبه از جوینو سلطان جنید بلاسر
و جوانانی که در جوینو بودند آمدند از جنت دیر آمدن عطا و خطاب کرده نه در یافتن قاضی ضیا را طلبیده در یافتیم همین امر
در امرای ترک و هند را به شورت طلبیده و در باب گفتن آب کنکاش کرده شد سخن باین قرار یافت که بر بلند می بیا
و ریای کنک و دریای سرود استناد علی قلی و یک فرنگی و ضرب زن را گذارشته با لشکر اندان ان بسیار از اینجا بکنیز
جنگ بکنند از جامی جمع شده و آب پایان تره و در روی خنزه که یک خیل کشتی بسیار است استاده است آن طرف بهار

فرستاده شد از همین منزل با تلخی نیکال از فرمان شد که این مرفصل سخن را ختمه داشت کند روز چهارشنبه یونس علی را بجزیره سنج
فرستاده شد که از طرف بهار است و حسی بکشد نیز برمی آید و کس نیز از وی بهار با عذر داشت خبر یافته بر آمدن بهار را آید
بود و سنج شنبه تروی محمد و جگر جگر از ترک و امان سبده و کشتن نیکال از ایشان با هزار کس همراه نموده بمردم بهار فرمانهای
استالمت نوشته رخصت داده شد و اجازه بر شمراتی را بهر کار بهار دیوان کرده بروی محمد همراه کرده فرستاده شد صبح آن مجوز را
میرزا ارستن را قتل کرده از سنج زین و یونس علی بعضی خبرها شنیده که بیکار و کسی را بطریق حکمک طلعه است بعضی
جوانان را محمد میرزا برای حکمک نوشته باز بعضی را از نوکر ساخته روز شنبه ماه شعبان این منزل سه چهار روز نوشته کوچ کرده
من امروزیه آمده بود چ پور و بهیه را سیر کرده بار و در فردا آمد محمد علی و آن سرداران را که بجز فرستاده شده بود در راه یک
جماعه کار از زیر کرده بجای که سلطان محمود بوده است میرزا سلطان محمود و مقتدره و هزار کس بوده است خبر آن قزاقان را یافته
میرزا می شود و در قریل خود را کشته کوچ می کند یکس سردار خود را بطریق قزاقان یافته بوده است ازین جوانان تا بیست کس
میرزا نمی تواند ایستاده مانده می گزیند چند کس ایشان را فرود آورده یکی را سربیده یک دو از جوانان خوب ایشان را زنده
آوردند صبح آن کوچ نموده کشته آید درین منزل محمد زان میرزا را سربو پای خاصه و کمر شمشیر و پنجاق و چتر عنایت کرده بخت
ولایت بهار را نوزده از بهر کار بهار یک کرد و بیست و پنج لک خالصه کرده دیوانی او را در عهده مرشد عراقی شد و در پنجشنبه
از آن منزل کوچ کرده من بکشتی آمدیم همه کشتیها را ایستاده کرده چون من رسیدم فرمودم که کشتیها را روان کرده به جزیره نیک
و کمر بنده عرض دریا هم زیاده مانده با وجود آنکه جمیع کشتیها جمع نشده بود چون بعضی جا بیست و بعضی جا عین و بعضی جا روان بود همین
طور بسیار نتوانستم بر دو درجه کشتیها یک کرایه نمایان می شود برابر رانی یک ماهی از ترس کرایه ان چنان بلند می جود که
آمده در میان یک کشتی می افتد گرفته آورده در وقت رسیدن منزل کشتیها را نام مانده کشتی کلان قدیم نابری را پیش تر خود
تمام شده بود و اسایش نام گذشته شد همین سال پیش از سوار شدن بلشکر ارایش خان یک کشتی ساخته پیش کش کرده همین
آمدن بر آن تمام لار فرمودیم بستند این کشتی را ارایش نام مانده و شد و کشتی که سلطان جلال الدین پیش کش کرده بود و تالار
کلانی گنایند شده بالای این تالار یک تالار دیگر فرموده شد این را کجایش نام گذاشته شد یک در زورق خورد و چو کند می دار
براکه بخت بهر کاری و همی فرستاده می شد این زورق را افزایش نام مانده شد صبح آن روز جمعه کوچ کرده شد جمیع کار و هم
محمد زمان میرزا اسرا انجام شد بمنیت بهار یک و کرده از اردو جدا شده فرو آمده بود همین روز آمده از من رخصت گرفت
دو جاسوس از لشکر نیکال آمده گفت که نیکال از آن بهر داری محمد و هم عالم کنار آب کند یک در بیست و چهار قسمت کرده فضل می بخیر اند
بسر و ارجی سلطان محمود افغانی که کوچ و اورق خود و مال را راندند که شتران نگذاشته بخود همراه کرده اند بجز آمدن این خبر چون احتمال
جنگ شد محمد زان میرزا را منع کردیم شاه سکندر ابا سیصد چهار صد کس به بهار فرستاده روز شنبه کس داد و پسرش جلال خان بهار
آمد نیکالیان اینها را پیشهم نگاه می داشته اند گفته از نیکالی ضرب است جنگ کرده جدا شده از آب گذشته و لواحق بهار رسید
بلازنت متوجه بوده اند همین روز با تلخی نیکال امیر متا فرمان پیشه که پیشتر نوشته فرستاده شده فصل را جوایش در شرط نوشته
فرستاده که اگر در مقام اخلاص و یکجتهی هستند خود جواب می باید داد که زو و بیاید شب یک شنبه کس تروی محمد خان جنگ جنگ

یک کوه بلند تر فرو آمد و بود و در و کرمی ماند بود که بمنزل رسیده شد توقف ناموده گشتی بای که از عقب نامی آمد
 زودتر آمده نماز خفتن آمد از چنار فرمان شده بود دخل سبک در هر کوچ بلطاب پیمایش راه راست را طناب بر بند هرگاه که
 سن در گشتی در ایام لطیفی سبک کناد و در با طناب بر بند راه راست یازده کوه بوده است کناد آب شیر در کوه حساب آید
 در آن منزل توقف شد چهارشنبه هم بگشتی آمده از غازی پور یکس کرد و پایان تر فرو آمد و شد روز پنجشنبه در همان منزل
 محمود خان تو خانی آمده ملازمت کرد و همین روز جلال خان بهار خان بهاری و از فرید خان و لغیر خان و شیر خان و سوزیک
 از غلاول خان سوزیک از چندی امرای افغانان عرض داشت بای ایشان آمدیم امروز عرض داشت عبد الغزیزیر اخوند
 از لاهور و در ششم ماه جمادی الاخره نوشته بوده است و همین روزی که این عرض داشت می نوشتند چاکر مند و ستانی قراچه که
 از نواحی کالی فرستاده شده بود میرسد و عرض داشت عبد الغزیزند که بود که عبد الغزیز و مقرر شده بود و هم جمادی الاخره و یک
 پیشوا از کوچ میر و ند عبد الغزیز تا جناب همراه آمده از جناب جدا شده و پیش تر با لاهور آمده این عرض داشت را فرستاده بوده است
 جمعه کوچ کرده شد همان طوری که پیشی آمده منزل نارسانی آفتاب گرفته شده بود و در دزد گرفته شده و در دزد
 چو سه راه را بر آمده سیر کرده در گشتی در آمد محمد زمان میرزا هم از عقب بگشتی آمده بانگیس میرزا همچون خورده شد
 اردو در کنار آب کرم ناسن فرو آمده بود ازین آب که سانس هندوان بسیار پزیر میکرده اند و همان پزیر میکرده
 ازین آب نکه شدند و گشتی در آمده بکنک از در بروی این آب که گشتی معتقد ایشان این چنین است که این آب اگر
 بکسی برسد عبادت او را ضایع می کند و وجه تشبیه او را هم همین مناسب گفتند گشتی آمده اند که بالای این آب رفته باز
 بر گشته بطرف شمال کنک گذشته در کنار آب گشتی را را ایستاده کرده شد جوانان یکپاره شوخی کردند باز گشتی گیری کردند
 ساقی محسن دعوی کرد که چهار پنج کس را میان گیری می کنم یک کس گرفت در حال افتاد و می شادمان بود محسن را انداخت
 فخل و فخل شد گشتی گیران هم آمده گشتی گرفتند صبح آمد و در شنبه از بخت فرستادن کسان بدیدن آب گذر کر ناس
 نزد یک سبک پهر کوچ کرده شدند سوار شده بطرف گذر تاپیک کرده بالا رویه آب کر ناس فخل فخل گشتی گیران
 با گشته هال طور بگشتی بارده ایدم وارد و از خونریک کرده پیشتر فرو آمده بود امروز باز و از روی صبح را کردم اندکی گرم تر بود
 و چون پر خون شخیل تشویش کشیدیم پیشتر یک خورده جله داری بوده است بخت راست ساختن راه آن صبح
 در آن منزل توقف کرد و در شنبه پیاده هندوستانی که خط عبد الغزیز آورده جواب ایشان نوشته فرستاده شد صبح
 و در شنبه بگشتی آمدیم بخت بار گشتی را کشیده آورده و دند سال گذشته و منزل رو بروی یکس که بسیار رفته شده بود و برابر است
 رسیده از آب گذشته آن منزل را سیر کرده شد در کنار و ریابخت فرو آمدن و نیما کرده شده بود غالباً از چهل پیشتر از اینجا
 کمتر بوده و در بنیه بالای مانده است و دیگر از آب ویران کرده است بگشتی در آمده همچون خورده شد از اردو بلند تر یک راه
 گشتی را ایستاده کرده پهلوانان را گشته اند ختم نماز خفتن بار و آورده شده سال گذشته همین منزل که اردو فرو آمده است اب کنک
 من به تنگ گذشته بعضی اسپ سوار شده بعضی شتر شده سیر کرده شده بود و از اردو اینون خورده بود و هم صبح از اردو سه شنبه
 که یکم پردی و محمد علی رکاب دار را بابا با شیخ این سرداران را با مقدم اردو صد جوان خوب بخت بخت گرفتن ازین می افغان

باسب همراهمی پریدیم همین روز در یای کنکس را دست انداخته اب بازی کرده گذشتم یک دست را شدم دم بسی و دست
گذشتم باز دم نگرفته و دست زده گذشته بودم در یای کنکس مانده بودم و موضع جمع شدن دریای گنگنه دریای جون رسیده بفرغ
کشتی را کشانده در یک پیر و چهار کتری بار و دهم روز چهارشنبه از دو پهلشکر از دریای جون گذشتن گرفت چهار غنچه دست
کشتی بود روز جمعه غره ماه رجب من از آب گذشتم روز و شنبه چهارم ماه از کنا چون بغزیت بهار کوچ نموده شد پنج کرده گشته
در لوانین فرود آمدیم من همان طو بکشتی آمدم تا این روز مردم لشکر از آب میگذشتند از ابهای ضرب زن و ار را که از آدم پور
از کشتی هابرا آورده شده بود و فرمان شد که از یکبارک بار و کشتی انداخته بکشتی سیارید و منزل فرود آمده شد کشتی کیران را بکشتی
اندختم با پهلوان لاموری کشتی بان دوست یس خبر کشتی گرفت تلاش بسیاری کرده به تشویش و ست انداخت بهر دوی آنهاست
انعام شد پیشتر جمله دار و کل لای و ارالی بوده است آبتوس میگفته اند از برای گذردین و راه ساختن و روز درین منزل توقف
شد به اسب و شتر باند تر گذر یافت شد از ابهای باز و از ان گذر بخت سنگهای ناسهوار داشتن اوخی تو اسند است به آمد
از ابهای بار و در را فرغان شد که از اینجا بگذرند و پنجشنبه از اینجا کوچ نمودیم تا جایی هموار شدن آب توس بکشتی آمدم از اجا
همراه شدن آب از کشتی برآمده سوار شده بالای آب توس کشته نماز دیگر بار دو که از آب گذشته فرود آمده بودند آمده شد
امروز شش کرده آمده شد صباح آن در آن منزل مقام شد شنبه کوچ نموده دو از ده کرده گشته به نیلا مار کنا لنگان آمده شد
از اینجا کوچ کرده شش کرده راه گذارشته به نیلا مار کنا رکنان آمده شد از اینجا هفت کرده آه در تانور آمدیم در همین منزل از چهار
باقی خان با سپهرانش آمده ملازمت کرد درین ایام غنچه اشت محمد بخشی آمد که از کابل کوچ و او رونق تحقیق می آمده بوده است
روز چهارشنبه از ان منزل کوچ نموده در قلعہ چار بر سر کرده از چهار مقدار یک کرده گذشته فرود آمده شد در زمان کوچ نمودن
از یکبارک در وجود من جرحت آبله پیدا شده بود درین منزل گردنی معالجه را که حال در روم پیدا شده بود و کوچ را در یک
سفای خوشانده جرحت را بخار کم او گذشتم کمتر شدن گرفت باب کرم او ششم تا دو ساعت بخوابید
و نیک شد در همین منزل یک کسی گفت که در ان کنار بار دو شیر و کرک دیده اند صاحبش از ان ارال را چه که کردیم فیلمان
آورده شده بود شیر و کرک نبراند از کنار جگر که یک کا و میش میسر برآمده بوده است امروز باد شدی بزحمت کرد و غبار بسیار
شوش و او بکشته رسیده و کشتی در آمده بار و آدم ارد از نارس و دو کرده بلند تر فرود آمده بود و در جنبک لواحی خا خا بسیار
می بوده است ازین منزل رفته خال شکار فیل و ششم باقی خان خبر آورد که محسوس و نجات در کنار آب سون است امر را طلبید
البته نمودن بر غریبیم مشورت کرده شد آخر برین قرار یافت که در اردو از کوچ کرد و سینه در ناکشته شود از اینجا کوچ نموده
نکرده گشته در کدریلوه فرود آمده شد از همین منزل شب دو شنبه غرویم ماه ظاهرا بار که فرستاده شد بکابل آمدگان در راه
که بطریق قومانده انعام شده بود بران آنها را گرفته رفت همین روز بکشته آمدم از مسیح پیشتر و کشتی در آمده شده بود و بحال
همراه شدن کودی که آب چو نور است رسیده بکشته اندکی بالای آب کودی رفته باز بر شستم اگر آب تنگی است اما گذشت بد
مردم شکر بکشته و سالخ اسپ را هم شنوا و کنایده میگذشتند منزل سال گذشتند را که از اینجا بچو نور رفته شده بود و سیر
کردم با دو موافق از بالای آب پیدا شد با و بان کشته سنگانی که شنیده گشته کلانرا بسند خیلی خبر ندارد و از آمدن نبار سیر

سلطان و فی حب سلطان و نزدیکی در بین منزل آمدند روز دوشنبه عسکری هم در بین منزل آمده ملازمت کرده این آمدگان
از طرف شرق بچک آمده بودند اینچنان فرمان شد که این لشکر با عسکری تمام در همان طرف کنک بگردند هر جا که اردو فرود
آمد آنها هم روبرو در آن طرف فرود آیند و ایام بودن بین تواری از پیش متعاقب خبرهای آمد که سلطان محمود یک لک افغان
جمع شده است شیخ بانیزید و بین را با لشکر بسیاری بطرف سردار فرستاد و خودش و فتح خان شروانی کنار کنک را گرفته بر سر
خیاباری ایستاد خان سوره که سال گذشته رعایت کرده پرکنه بسیاری داده در بین تواری که آشفته شده بود در بین افغانان آمده بود
شیرخان و چند امرای دیگر از آب گذرانده بوده اند کسان سلطان جلال الدین بنارس را نگاه نتوانسته اند داشت که بخت
بر آمد بدخشن ایشان این بوده که در قلعه بنارس گشته را گذارشته در کنار کنک روبرو آمده جنگ بکنند از دو کدی کوچ کرده
شش کرده آمده در سه چهار کروی که در کنار فرود آمده شد من بکشتی آدم در سه روز درین منزل از جهت ضیافت سلطان
جلال الدین توقف نموده شد روز جمعه درون قلعه که در خانهای سلطان جلال الدین فرود آمده شد همان داری کرده پاره
و طعام کشید بعد از طعام خودش و پسرش بیکتاسی و جابه شیخ پوشانده شد موافق استدعای اول پسر کلان او بختاب سلطان
محمود و مخاطب شد از که سوار شده یک کرده راه آمده در کنار کنک فرود آمده شد شهرک را که از پیش با هم در منزل اول بکنک
رسیده بودیم آمده بود بین روز خط نوشته از بین منزل خست داده شد خواجه کلان میر و خواجه بیک از من و قایمی که نوشته می شود
استکسب کنانیده بودم از دست شهرک فرستاده شد صباح آن کوچ نموده چهار کرده راه آمده فرود آمدیم من بهالطوبه بکشتی
آدم منزل که فرود آمده می شد نزدیک بود پگاه آمده بعد از مدتی در همان کشتی ششسته چون خوردیم خواجه عبدالشہید در خان
آورد یک پاره است ایشان را طلبیدم ملا محمود را از خان ملا علیخان طلبیده آوردیم بکنان ششسته بکشتی از وی گذشته
از بکشتی انداختیم دست پس را فرموده شد که پهلوان صادق نکرشته بدیکران میان گیری بکنه خلافت قائمده فرموده شد که
اول نزد مرثان میان گیری بکنه بکشت کس خوب میان گیری کرد و رها زد و دیگر سلطان محمد بکشتی از آن طرف آمد خبر ویران محمود خان
پسر سلطان اسکندر که ابن باغیان سلطان محمودی گفتند آوردن از پیشین جاسوسی که از اینجا رفته بود و خبر ویران شدن این
باغیان را می آورد و در میان دو نماز عود داشت تاج خان سارنگانی هم بخیر جاسوس موافق آمد این کیفیت را با سلطان محمد
آمده و عرض رسانید آمد چنان را را حاضر کرده بوده اندک جنگی هم انداخته بوده است خبر تحقیق آمدن مار ایافته ویران شد و طور از پناه
می خیزد افغانانی که بنارس گذشته بودند هم با خطر آب برشته در کشتن آب و کشتی غرق شده پاره مروی باب میر و نصباح
آن هم بکشتی آدم تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان در نصف راه بکجه خور و نوش فرود آمده ایستاده بودند سلطان را
هم بکشتی طلبیدم توخته بوغا سلطان به کرده بوده است با وندی برخاسته بارالک باریدن گرفت طر سوائی شده و با عشت مجون
خوردن شد با وجود آنکه روز گذشته مجون خورده شده بود امر و نیم مجون خوردیم بمنزل آمد و نصباح آن در بین منزل توقف شد
روز سه شنبه کوچ کرده شد و برابر او یک ارال کلان بنبره داری بوده است بکشتی گذشته اسپ سوار ارال را سیر
کرده در یک پیر آمده و کشتی در آدم در وقت سواره سیر کردن در کنار دریا غافل از بالای جسم بزنقیده گذشته ششم مجور و
بر جبهه در زورده پریدم من فی الحال جسته خود را بکنان را انداختیم اسپ هم پرید که من بالای اسپ می بودم غالب این بود که

امرای ترک و هند را و خلوتخانه طلبیده کنکاش کردیم این سخنان در میان افتاد که نکالی ایلمی فرستاده در مقام اطاعت و بکشتی بود
 بهینکه که رفتن خودی صورت است اگر نکال گرفته شود در آن نواحی یک جای خزانه داری نیست که مردم شکری دمی شود و طرف
 غرب بعضی جاهاست که هم نزدیک است و هم خزانه دار مالی و افزایی کا فزول یاوق شرفی سدی براق تور اول یاوق یعنی مالش
 و افزو مردمش کا فزاه نزدیک طرف شرق اگر چه دور است آن نزدیک است آخر سخن باین قاریافت که بطرف غرب رفتنی
 خواهم بود چون نزدیک است چند روز توقف کرده از طرف شرق خاطر جمع کرده هم رفتنی شود و باز عینا شال الدین قوری را بهیجا و پشته
 روزه با مرای یورب فرمانها نوشته و اینده شد که جمیع سلطان و خوانین و جمیع امر اگر در اطراف آب کنکاش هستند پیش عسکری جمع شده
 بر سر این دشمنان بروند این فرمانها را رسانیده به چیری که انجا باشد گفته زود بر سر میعاد رسیده بیایند و زمین ایام از مهدی کوکلناش
 عرضداشت آمد که بلوچ باز آمده بعضی جاها را تاخته بکشت این مصلحت چنان تیمور سلطان را تعیین کرده شد که امرای اطراف از سرهند و
 سمانه مثل عادل سلطان و سلطان محمد و ولدلی و خسرو کوکلناش و محمد علی جنک جنگ دلاور خان احمد یوسف شاه منصور برلاس
 محمدی کوکلناش عبدالعزیز میرزا خورشید علی ولی قیل و چاه مال عاشق بجاول شیخ علی کتینه کورخان جن علی سواد می این سرداران
 پیش سلطان جمع شده باشند باقی بر سر بلوچ بروند به چهار باغ سلطان حاضر شده در سهرابی و حکم شتوی از سخن او بیرون رفت
 بکشت رسانیدن این فرمان عبدالغفار قوچی تعیین شدند ان چنان مقرر شد که اول چنین تیمور سلطان این فرمان را برسانند از آنجا که نوشته
 با مرای که مذکور شدند فرمان را ننموده هر جای که چنین تیمور بجای مقرر نموده باشد همه را بالشکرهای انجا حاضر بکنند عبدالغفار خود هم درین
 لشکر باشد از هر کس سستی و بی استقامی ظاهر شود عوضداشت بکشد بهمان مقصد از منصب و مقام او فرود آورده از ولایت و پرکنه
 او و دیگر این فرمان را اسپرد و سخنان زبانی را گفته و سپرده عبدالغفار اخصت داده شد شب یک شب به بیست و نهم در سهراب
 شش کثری از چون که شش بیغ نیلوفر کرد و در و لپور است متوجه شدیم از روز یک شب به سهراب رسید و بود که باغ آمدیم در اطراف
 و جوانب باغ با مر و نزدیکان جاها و سهراب تعیین شد که بکشت خود عمارت و باغها باینده از روز پنجشنبه سوم جمادی الاول در طرف
 شرق و جنوب باغ از برای حمام جاقین نموده جای حمام را راست ساختند و فرمودیم که در اینجا راست ساخته شده بعد از
 بر خیز اندن کرسی حمام را بنید اندزد و یک خانه این حمام و حوض ده درده فرموده شد همین روز عر ضدا شتهای قاضی جبار و دیگر
 و پورا غلبه از اگر فرستاده بهادر را محمود سپهر اسکندر گرفته بوده است بجز و آمدن این خبر بشکر سوار شدن را بزم کرده صبح
 از روز و جمعه شش کرسی از باغ نیلوفر سوار شده نماز شام بارگه آمده شد محمد زمان میرزا بد و لپور میرفته در راه و چهارشنبه چمن
 تیمور سلطان هم امروز بارگه آمده بوده است صبح از روز شنبه امرای کنکاش را طلبیده روز پنجشنبه و هم بطرف پوزرب سواری
 نمودن را قرار داده شد همین روز شنبه از کابل خط خبر آمد که بایون لشکر اطراف را جمع نموده سلطان اولیس را بخود همراه کرده
 با چهل سچا بهر اکس بر سر قند غریمیت کرده است و جصار شاه قلی برادر خود را سلطان اولیس رفته بوده است -
 ترسون محمد سلطان از بر بر رفته قبادیان را گرفته حکم طلبیده است بایون لولک کوکلناش و سپهر خود را با مردم بسیار و جمیع
 متلانی که بودند بکاک ترسون محمد سلطان فرستاده خود هم از عقب آنها متوجه میشود و روز پنجشنبه و هم جمادی الاول بعد از سه
 می لغزیمت پوزرب سفر کرده از چلبه میرزا ترک شتی انجون که شش باغ در افشان آمدیم انچنان فرمان شده که توقع و فکار و

همه را گرفته همه چهارمعلق میروند یکدیگر آنکه چوب ششش هفتت که را یک لونی پایانش را در کمر خود نهاده چوب را راست گرفته می نیت
یک لونی دیگر برین چوب بر آمده باز بهیامی بازو یکدیگر آنکه لونی خودی بر سر لونی کلانی بر آمده راست می ایستد لونی پایانی این طرف
و آن طرف تیز کشنده در وقت کار نمودن این لونی خود بر بالای سران لونی راست و در دست ایستاده و حرکت نکرده انهم کارهای نمای
پا ترمای بسیار هم آمده و قصه ها که در نزد یک نماز شام از سرخ و سفید و از سیاه بسیاری باشند و بنده غیب غوغا و از دایم شد میان
نماز شام و نماز هفتن پنج شش از محنته صان را پیش خود نشاندم از یک پیر پیشتر کشیده شد صبح آن در و پیری در کشتی
نشسته بهشت بهشت آمده شد روز و شب که عسکری سفر کرده بر آمده بود آمده و در جام رخصت گرفته لطف شرف کوچ کرده
روز سه شنبه بدین حوض و باغ و عمارت های که در و دیوار فرموده شد رفتم در یک پیر و یک کرمی از باغ سوار شدم از پاس اول شب
پنج کرمی شده بود که بیاض و دیوار رفته شد روز پنجشنبه یازدهم ماه چاه کلین و تراویست و شش سنگ و ستون و چوب های که
در کوچه پارچه یکپاره کنده شده تیار شده بود از سه پیر همین روز آب چاه کشیده اند و شد به سنگ تراشان و در و دران و جمیع ملازم
به دستور استاد کاران و مردوران اگر الهام باشد اب چاه را بجهت بولیش از برای امتیاط فرموده شد که پانزده شبانه روز دم
نگرفته چرخ را گردانده اب بکشند روز جمعه پیر اول یک کرمی مانده بود که از و دیوار سوار می کرده شد آفتاب هنوز نه نشسته
که از دریا که نشسته شد روز سه شنبه شانزدهم ماه کسی که در جنگ ذی لباس و از یک بود لو که بود سلطان آمده اینجا ن تقریر کرد که در
نواهی جام خمر کرد روز عاشورا مصاف ترکان و از یک واقع شد از وقت فرض تا نماز پیشین جنگ می کنند مردم از یک سدید
نهر اکس بودند گفت ترکان چهل پنجاه هزار کس بود سپاهی ایشان را آمد هزار کس تخمین کرده بودند اما از یک کسان خود را یکصد
پنج هزار کس می گفته مردم قریل باش به دستور دم ارا به و ضرب زن و تفنگ ترتیب کرده خود را مضبوط کرده جنگ می کنند و
نهر ارا به و شش هزار تفنگ انداز داشته اند شانزده و خواجہ سلطان بامیت هزار جوانان خوب در میان ارا به می ایستند
امرای دیگر را از ارا به بیرون بر تار و جواهر می نوازند و از بکان میجو در سیدن مردم بیرون را نیز کرده و فرزند گرفته روان می شوند از عقب
گفته ستر و پرتال او نمی کند آخر ارا به بر بخیر او کرده بیرون بر می آیند اینجا هم جنگ ضرب میشود و از یک ستر مرتبه کرد
آمده می اندازند از عنایت الهی شده و از یک را از بر می کنند بسواری کوچم خان و عبید خان ابو سعید سلطان به سلطان گرفتار
می شوند یکی ابو سعید سلطان زنده بود دیگر شش سلطان مقتول می شوند سر عبید خان را نمی یابند تنه او را می یابند از او یک پنجاه
هزار کس و در کان بیت هزار کس قتل میرود و هم امر و ز غیاث الدین قوری که بشانزده روز سعید بچونه پور رفته بود آمد سلطان
جنید و آنها بخیر داشت کشیده رفته بوده اند از جهت دفع بخیر سعید خود نتوانسته است رسید سلطان جنید زبانی گفته است که
شکر از عنایت الهی این طرعا کاری که لایق متوجه شدن بادشاه بوده باشد نمی نماید زیرا بسیار بدسلطین و خائنین و امرای
این نواحی فرمان شود که در قدم میرزا متوجه شوند امید است که جمیع کارها با سانی میسر شود اگر چه از سلطان جنید این چنین جواب آمد
اما لا محمد مذنب که بعد از غزو سیلانی کاخ پر شکال با بلخی کرمی فرستاده شده بود و امر و زود و فرامی گفتند که می آیند و اسم انتظار برده شد
روز جمعه نوزدهم ماه چون خورده با چند می از مخصوصان و خلوتخانه نشسته بودم که ملا محمد مذنب شام از و ز که شب شنبه بوده باشد
آمده ملازمت کرد کیفیت الظرفی را ایگان یگان پرسیده معلوم کردیم که تکالی در مقام اطاعت و یکجائی بوده است روز کیشند

هری باندک کس شسته است خیال کرده با چهل نفر اگر کس تیر آمده بود حالا خبر این جمیعت را یافته در اولانک را دکان خندق زده
 شسته است از بزگان این خبر را یافته غنیم را در نظر نیاورده کنکاش را اینجا می کنند که با همه خانان و سلطانان در مشهور
 چند سلطان را با میست بر اگر کس تعین می کنیم که در دواچی اردوی تو لباس کشته سر بر آوردن نکند و عقرب شده حایر ارمی فرامی
 کیده بکنند همین رنگ غاخر ساخته می گیریم این سخن را گفته اند در کوچ می کنند شاهزاده هم از مشهور آمده در دواچی جام
 مقابل می شوند شکست بطرف اوزبک واقع می شود و سلطان بسیار گرفتار شده و بقتل میرود و در یک خط خود این چنین نوشته بود
 که از غیرانکوچم خان و دیگر خبر تحقیق بر آمدن هیچ سلاطینی مشخص نیست از مردمی که در لشکر همراه بودند هنوز کسی مانده است سلطانان
 که در حصار بودند حصار را بر تافته بری آیند چله که نام اصلی او اسمعیل است پسر ابراهیم جاتی در قلعه حصار بوده از دست همان بیان شیخ
 بهایون و کامران خطما نوشته نیز کرده فرستاده شد و ز جوی چهاردهم ماه خطما و کتابت با تیار شده به میان شیخ سپرده خصصت داده
 و در شنبه پانزدهم ماه از اگره روانه کرده شد و بخواجه کلان هم همین مضمون بدست خود خطما نوشته فرستاد و روز چهارشنبه میست و نهم
 ماه بهیر زیان و سلطانان و امرای ترک و هند را طلبیده مشورت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که این سال خود البته یک طرفی بشکر
 باید رفت از مایه شتر عسکری به بلورب متوجه شود و امرای سلطانین انظرف کنک با لشکری خود آمده بعسکر همراه شود و هر طرف صلاح
 دولت باشد رعیت بکنند این کیفیت را نوشته و در شنبه میست و دوم ماه بمیواد میست و در روز غیاث الدین قوری را پیش سلطان
 جنید برلاس و امرای یورب و طایفه شده و سخنان زبانانی گفته شد که ضرب زن و ارباب و قلمک و آلات و اسباب جنگست تا تیار شدن
 اینها از خود و پیشتر عسکری را فرستاد بجمع امرای سلطانین انظرف کنک و فرمان شد که پیش عسکری جمع شده هر طرف که صلاح دولت
 باشد بعزایت الی متوجه شوند به دولت خواهان اینجا می مشورت بکنند اگر کار اینجا باشد که بمن احتیاج باشد بمجد آمدن این کیم
 بمیواد رفته است بی توقف انشاء الله تعالی سوار می خواهم که اگر نکالی در مقام بگنجی و اخلاص باشد دوران میلان را نقد باشد
 کیمین احتیاج نشود و انرا هم بشرح عرضداشت بکنید و دیده انشاء الله بشود و بطرف دیگر رعیت خواهم کرد شما و توخواهان بمشورت هم
 عسکری را گرفته کارهای اینجا را بعزایت الی فیصل به هند و در شنبه میست و نهم ریح الاول عسکری را با کمر خنجر خلعت با شمشیر
 پوشانده علم و توغ و نقاره و طوبه و پنچاق و ده فیصل و قطار شتر و قطار خنجر و اسباب و آلات بادشاهانه انعام شد حکم شد که بر سر دیوان
 بنشیند بلای او و دو آنکه حکمتای نکره در دیکر نوکراش سه تور جامه انعام شد و در یکشنبه سلخ ماه بخانه سلطان محمد بخشی رفتم
 پای اندازانده ساخته در آورد از نقد و جنس از دو کیمیشتر خنجر و شمشیر که بعد از کشیدن شمشیرش بکمر دیکر و نوشته معجون خنجریم اینجا
 در سه بهر تیر آمده از اسب کشته شجاعت جان آمده شد و در پنجشنبه چهارم ریح الاخر این چنین مقرر شد که از اگره تا کابل حقیق یک
 با نویسنده شاهجهی متعاجی طناب برزند و در هرینه کرده سنار به خیر اند که بلندی و دوازده که باشد بالای آن یک چادر به
 بر خیزانند و ترده کرده شش اسب که عبارت اندو کوچکی است بر بند یا می و سانش را علوفه و اسپان به علیتی تعین شود
 این چنین فرمان شد که این جای که اسپان بسته می شوند اگر بکنند خالصه نزدیک باشد این چیزایی که مذکور شد از اینجا
 حرا انجام بکنند و الا در بکنند هر یک از امرای که واقع شود در عده ده بکنند همین روز حقیق از اگره بر آمد این کرده را
 موافق میل تعین کرده شد طناب بپایش را با این یک و نیم کمره که در شد که نه ششت با شش پهل کرد تعین کرد و شد که حد طناب

بیا میزند هر چه فرمان شده است برسانند سختی و حکایتی که باشد گفته بودند که امران هفتند هم دیگر بکابل آمده بودند است بخواجه سخن کرده بودند
را میست و هشتم همین دیگر بقلعه طغر روانه می سازد و درین عهد استعنا می آمده خبرهای خوب بود شاهرزاده طما سب غمیت دفع
اوزبک کرده رئیس اوزبک را در دامن آن گرفته و کشته مردم او را قتل عام می کند عبید خان خبر قتل پاشا را یافته از کز دیری برسانند
بمرو فقه سلطانان سمرقند و آن نواحی را بر روی طلبید سلطانان با در النهر تمام بحکام میروند این خبر را هم همین پاجی آورده که همایون را
پسری شده است از دختر پادشاه کارطای کاخران هم در کابل که خدای شده است دختر طغای خود سلطان علی میرزا را می گرفته
همین سید کنی شیرازی عبید که را خلعت پوشانده انعام کرده چاه خواره دارا فرودیم که هر قدر که می داند با تمام رساند و جمع
مست هم با جراتی بدن من ظاهر شد اینچنان که نازجویه را در مسجد به تشویش گذارم نماز پیشین احتیاطی را در کتاب خانه آمده بعد از
یک زمانی به تشویش گذارم هم پس فردای آن روز یک شنبه تیپ کرده اند که از نیم شب سه شنبه مسیت منظم صفر نظم کردن رساله
والده حضرت خواجه عبید و خاطر گذشت التجا بروج حضرت خواجه کرده در دل خود گذارند که اگر این منظوم مقبول آنحضرت می شود
چنانچه قصیده صاحب قصیده برده مقبول افتاده از عرض افلج خلاص شد من هم ازین عارضه خلاص شده دلیل قبول نظم
من خوانده شد همین نیست در وزن و اعلی سددس بخون عرض و قریب کا ابر کاه عبود مخدوف که سجد مولانا عبید الرحمن جامی هم
درین وزن است و نظم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیت گفته شد بطریق التزام هر روز ده بیت گفته می شد غالباً یک
روزی ترک شد سال گذشته و بلکه هر محل که این چنین عارضه شد اقلایک ماه چهل روز کشید بعنایت الهی از محنت حضرت خواجه
روزی شنبه مسیت دهم ماه اندک فرو شد و دیگر ازین عارضه خلاص شدیم روز شنبه هشتم رجب الاول نظم سخنان رساله بافتنام رسید هر روز
پناه و دو بیت گفته روز چهارشنبه مسیت و هشتم ماه باطراف و جوانب بلشکاف فرما تا فرستاده شد که در اندک فرصتی خود را برسانند
باشکر سوار خاتم شد لشکر با ابراق خود کردند و در سیده بیامید روز یک شنبه دهم رجب اول یک حمد تعلیق حی آمده سال گذشته
در او آخر هم با یون خلعت و اسب برده بود و روز و شنبه دهم ماه بلکاسه و پس لاغری و بیان شیخ نام یک نوکر همایون آمد به بلکاسه
بجست سبکی پس همایون آمد بود نام او را الامان مانده بود شیخ ابو الوجود تاریخ ولادت او شهر سعادت یافته است بیان شیخ از بلکاسه
خیلی عجب تر بر آمده بوده است روز جمعه نهم صفر از پایان کشم اردو شیخ نام جای از همایون جدا شده بوده است روز و شنبه دهم
رجب الاول باکره آمده جلدار یک مرتبه دیگر همین بیان شیخ از قلعه طغر نقند با در یار و روز رفته بود خبر آمدن شاهرزاده طما سب
صفوی و شکست یافتن اوزبک را همین بیان شیخ آورد تفصیلش این است که شاهرزاده طما سب از عواقب چهل هزار کس سوار
روم فنک و ارباب ترتیب کرد و وزیر کشته آمد و در بطام و دامن بر پیش اوزبک را گرفته فرودش را تمام قتل کرده همان طور نیز
می گذر و قتل علی پس یک کی راهم مردم و لباسش زیر می کنند باندک کسی پیش عبید خان در نواحی هری ایستادن را نیافتند
همین خان و سلطان بلخ و حصار و سمرقند و تاشکند بقدر کسان دو اند خود و بر دمی ایدایه ناز و جمع می شود تا شکنجه و سوزن پس
ماراق سلطان سید شکس خان ندر سمرقند و میان کال کو حرم خان و ابو عبید سلطان و پو لاد سلطان بهر پسران جانی
خان از حصار پس از حصار سلطان و سیدی سلطان از بلخ قرار سلطان این جمیع سلطانان نیز رفته در مر و پیچیدگان
طی می شوند یک صد و پنجاه کس میشوند زبان کبر ایشان خبری از که شاهرزاده طما سب صفوی عبید خان داد را

گویند با چیر گفتند درخت انبوس را که اهل هند نیند و سیکو نیند بمردمی که ندیده نموده شد از آنجا برشته اند که فرود آمده میان ناز
شام و نماز خفتن از آنجا سوار شدیم نزد یک بنیم شب در یکجای آمده خواب کردیم یک پیر روز شده بود که چهار باغ آمده فرود آیم
روز جمعیت هفتم ماه سو سیچ نام ده زانو و دو صلاح الدین را و از ده بالا میان کوه و میان دره باغ لیمون و باغ سعد اقل اش را
سیر کرده در یک پیر آمده در چهار باغ فرود آیدیم روز یک شنبه نوزدهم پیشتر از صبح از چهار باغ سوار شده از آب کواری گذشت
در یک جای نیم روز را گذرانیم ناز پیشین از آنجا سوار شده در وقت آفتاب مستن از آب چنل گذشته در میان ناز شام و نماز
خفتن در قلعه دولپور در آمده پیراغ حامی را که ابد الفتح انداخته بود سیر کرده از آنجا سوار شده در جای که چهار باغ خوانده شده بود
بالای بنده فرود آیم صبح آنجا که فرموده شده بود سیر کردم حوض کلداری که در یکپاره سنگ فرموده شده بود و در ویش را یک مرتبه
بردارش بودند فرموده شد که سنگ تراش بسیار کرده یک مرتبه پایان حوض را درست بگیرند که آب گذارشته اطراف او را ترازد
توان کرد نماز یک گذشته یک مرتبه روی حوض را تمام گرفتند فرمودم که آب پر کردند اطراف او را باب تراز و کردند هموار کردن شش
شد این نوبت یک خانه آب فرمودم که جای او را از یک پاره سنگ تراش بکنند و حوض خود درونی او را هم از یکپاره سنگ
بکنند روز و شنبه صحبت معجون شد روز و شنبه هم همان جا بودم شب چهارشنبه روز و اگر چه چیزی فرود نبردیم رفتن سیر کردی سوار
کرد شد نزد یک به و پیر در یک جای فرود آیدیم خواب کردیم بگوش من ظاهر اتا تیر سردی شده بان مانند بود این شب بسیار در کرد
خواب نتوانستم که در صبح از آنجا روان شده در یک پیر در باغ که در سیر کردی انداخته شده بود رسید فرود آمده شد از جهت خاطر خواه
ما شدن دیو ارباغ و عمارت های چاه انهای را که بر سر کار بودند ندیده و سیاحت کرده شد از سیر کردی میان ناز و یک روز شام سوار شده
از یک پاره که گذشته یک جای فرود آمده خواب کرده شد از آنجا سوار شده به پیر شده بود که بارده آمده و قلعه قدیمه سلطان یکم را که در میان یکم رفته است
بعضو کار و هم نامه بودند دیده از یک گذشته باغ شنبه شام و روز شنبه هم از آنجا سیر کردیم یکم کلان یکم کلان یکم کلان یکم کلان یکم کلان
سلطان مسعود میرزا و دیگر ختر سلطان بخت یکم و دیگر نیر نیکه خج که زینت سلطان یکم باشد آمده از نوزده گذشته و پهلوی محلات کنار در
فرود آمده بودند رفته در میان ناز و یک روز شام دیدم از آنجا بگشتی ادم روز و شنبه خیم صبر با یکی اول بکر حاجت و انجلی اخرا و از آنجا
قدیمی سرده پوسی پسردیده و مهر کرده فرستاده شد که بخت سیردن شنبه و قبول کردن شکار را و رسم خود عهد و شتر ملاکند
این کس ماکه رفته است دیده و فهمیده و باور کرده میاید اگر بر سر گفتنهای خود بایند من هم و عده کردم که خنده است اردو بجای این بهش
را ناکرده در چنتو رب نشانم در بین و صفتها خراسانی دلی و اگر بکنند روز و شنبه هم از آنجا بگشتی ادم روز و شنبه خیم صبر با یکی اول بکر حاجت و انجلی اخرا و از آنجا
هشتم صفر از و جمع و جداران فرمان شده حدوسی و لکس بدیوان فرود آورده باین اسباب و آلات صرف خرج بکنند و در
دسم ماه شاه قاسم نام پیراه سلطان محمد بخشی را که یک مرتبه بایل خراسان فرمانهای استماله برده بود باز با بعضو فرمانهای
برو که با عیان شرق و غرب هند و ستان و کافران و لغتایت الهی خاطر جمع شد همین بهار خدا را است اردو البته خود را بر نوعی
کرده میرسانیم به احمد افشار و هم فرمان فرستاده شد در حاشیه فرمان بخط خود نوشته فریدون قوری را طلبیدیم همین روز ناز پیشین به باب
خوردن را عینا و کردم روز چهارشنبه مینت و یکم ماه یک پاجی هند و ستانی عرصه استتمای کاخ ان و خواجه دوست خاوند را آورد
خواجه دوست خاوند و هم در یکجای بایل رفته پیش از بایلون روان شده بود در همون میان کس کاخ ان پیش خواجه میر و که خوا

یک پاره اطراف این اودار را کافله کلان و غور و تنهای مجسم تراش کرده اند طرف جنوبی او یک بست کلانی است بلندی تخمیناً بیست
 از باشد این بست بار اتمام برهنه بی ستون و ستون نموده اند در اطراف این دو کول کلان درون اودا بست و پنج چاه کنده اند از
 چاه ها آب کشیده و سبزه کاری با کرده اند کله ها و درختها کاشته اند اودا به جای نیست طور جای است غیب از تنهای اطراف اوست
 بست بار اهنم فرمودم که ویران بکنند از اودا باز بقعه برآمده بای سلطانی پول را که از زمان کاغان ناراین دروازه مسدود است
 تفرج کرده نازشام در باغچه که حیم داد انداخته است آمده فرمودیم این شب در همان باغچه بودم روز سه شنبه چهاردهم ماه از کرجیت
 سپردیم راناسنکا که باده ماوتی مادر خود در قلعه تخته بود و ده کسان آمدند پیش از سوار شدن بسره کوالیار از اسواک نام هندوی که
 کس معتبر همین بکر حاجیت است کس آمده اظهار بندگی و خدمت گذاری کرده بجهت خود هفتاد لک وجهه استقامت استعدا
 بنموده بود از چنان مقرر کرده بود که چون قلعه را به سوار و سوارانی مدحای او بر کلمات عنایت کرده شود و قرار این داده کسان او را
 خدمت دادیم چون بسره کوالیار رفت می شد بکسان اودو کوالیار میعاد کردیم از میعاد چند روز عقب تر ماندند این اسوک هندو
 خویش خود یک پدماوتی مادر بکر حاجیت می شده است این کیفیت را با مادر و پسر هم اظهار کرده است انما هم باین اسوک متفق
 شده و دو تنهای و خدمتکاری قبول کرده است تاج و کلاه و زر کمری که سنکا سلطان محمود در اذیر کرده چون سلطان محمود
 در قید کاغذ افتاده این تاج و کلاه و زر کمر تعریفی را گرفته سلطان محمود را گذاشته بود و همان تاج و کلاه و کمر شیر حاجیت بوده برادر
 کلان او نمایی که بجای پدر راناشده حالا چنور را قایلش است تاج و کلاه و کمر این کویانده در سبزه تخته و سبزه سیاه را طلبیده
 از سر حین بیان ایشان را گذرانیده بخش اباد در سبزه تخته و سبزه راناشده کرده شد همان روز باین مردم او که آمده بودند خلعت
 پوشانده و میعاد روبرو باین خدمت داده شد ازین باغچه سوار شده بست خانهای کوالیار را سیر کردیم بعضی بست خانها
 دو اشیا نمانده اشیا نمانی انما بست بست بوضع قدیم در ازاده او تنهای مجسم از سنگ کنده اند بعضی تنهای در سبزه
 در پیشگاه او کنده بلندی کلانی حجره های او کمرش حجره های مدرسه است بالای حجره تنک کنده از سنگ تراشیده کرده اند و حجره ها
 پایان او از سنگ تنهای مجسم تراش کرده اند این عمارت را تفرج کرده اند و روز غری کوالیار برآمده از طرف جنوب قلعه کوالیار
 گشته و سیر کرده در چار باغی که جمیع اودا اخته است و در پیش دروازه بهیسه پول است آمده فرود آمدیم و رسیدا داشن
 در در چار باغ بسیار کرده بودا شها خوب کشیده پیشکشها بسیار کرده از نقد و جنس چهار لک پیشکش او بود
 این چار باغ سوار شده بیکه چار باغ خود آمدیم روز چهارشنبه پانزدهم ماه بسیر کردن آب شاری که
 طرف شرق جنوب کوالیار است و از کوالیار شمش کرده و فتم از اینجا بیکه از سوار شده بودیم به ایشار
 نما پیشین گذشته رسیدیم از کوه پاره بلند مقدار یک از غایبی یک آسیاب بیشتر است کرده می افتد از اینجا
 که آب سیریز و دیان تر کول کلانی شده است ازین ایشار بلند تر این آب از بالای کوه پاره یک پاره ریخته
 می آید یا بان این آب یک پاره سنگ است هر جا بهر جا ازین آب کوهها شده است در کنار این آب یک پاره چار
 سنگها افتاده است لایق شستن اما این آب و ای می نبوده است بالای این آب شازشسته می چون خوریم
 بالای آب رفته تا به ابست این اب سیر کرده برشته بالای یک بلندی برآمده مدتی شستم سازند با ساز نو آخته

تنگنای مس زراند و کرده را انداخته اند و نهایی این دیوارها را بکاشی سبز کاشی کاری کرده اند و کرد و اگر دوا بکاشی سبز
 به تمام درختنای کیکه را نموده اند و در برج ضلع شرقی او بنه پل است پیل را هانی می گویند در وانه را پول در بر آمدن و در
 صورت یک فیلی را مجسم کرده اند بالای او و فلکیان هم ساخته اند و فیلی را استاب کرده اند ازین جهت بنه پل می گویند چهار
 طبقه عمارت که هست طبقه از همه پائین تر طرف این ضلع مجسم زوری دارد از آنجا فیلی نزدیک می نماید در مرتبه بالای او و گویند
 مذکور شد و طبقه و دوم خانها نشست است و این خانها هم جاذبا می فروخته و قلع شده اگر چه تکلفهای هندوستانی
 کرده اند اما بی هوایتر جاهاست عمارتهای بکر حاجیت پسرها نشاند و در طرف شمال قلعه در میانهای واقع شده عمارتهای پسرها
 عمارتهای پدر نیست یک کنبه کلانی کرده است بسا تاریک بعد از مدتی ایستادن روشنی ظاهر میشود و در زیر این کنبه
 کلان هم یک عمارت خردیست در آن خورد و از پنج طرف روشنی در نمی آید بالای همین کنبه کلان رحیمادیک تالارک
 خردی کرده است رحیماد و در عمارتهای همین بکر حاجیت نشسته بود و از عمارتهای بکر حاجیت راهی ساخته اند بعد از عمارتهای
 پدرش بیرون از بیرون اصلا معلوم نیست از اندرون هم هیچ جای دیده نمی شود از بعضی جا روشنی می آید طور است
 این عمارت تمام اسیر کرده سوار شده و در مدرسه که رحیماد انداخته بود و آمده طرف جنوبی قلعه باغی را که در کنار حوض کلان رحیماد
 انداخته بود تفرج کرده و در چار باغی که از اردو آنجا فرود آمده بود آمدیم درین باغچه گلهای بسیار کاشته بود و گنبر گل سرخ
 خوش رنگ و درین باغچه بسیار بود و گنبر این جا با گل شقایق لومی شود و گنبر کوالیا سرخ و خوش رنگ کنبه راست پاره از کنبه ای سرخ
 کوالیا آورده و در باغهای آنکه کار اندم درین کوه جنوبی یک محول کلان نیست آبهای بشکال درین محول جمع شود و در غربی این
 محول یک بتخانه بلند است سلطان شمس الدین ایلکیش در پهلوی این بت خانه یک مسجد جامع انداخته است این بتخانه خیلی
 بلند بتخانه است و در قلعه ازین بلند تر عمارتی نیست از کوه دیو و قلعه کوالیا و این بتخانه شخصی می نماید میگویند که سنگوری
 بتخانه را تمام ازین محول کلان کنده گرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بود پست تروی اندام ترو در این باغچه وضع
 هندوستان ایوانها نیزه کرده است صبح آن نماز پیشین بد اعیانه خدای دیده شده کوالیا سوار شده عمارت بیرون قلعه نشاند
 که موسوم به باول کر است دیده اند و از وانه پل در آمده بود و تمام جاذبم این او نام جاذب طرف غربی قلعه یک دره واقع شده
 اگر چه این دره از یک فصل که بالای کوه کرده اند بیرون است اما در دهنه این دره باز دو مرتبه بلند فصلها کرده اند بلند می آید فصلها
 سی چیل کزنه و یک می شود فصل اندرونی در ازتر است ازین فصل فصل ازین طرفی و آن طرفی قلعه پست شده است در میان این
 فصل ازین فصل پست تر یک فصل دیگری کرده اند ازین فصل بر تاس نیست بخت فصل این فصل را کرده اند در میان این
 فصل بخت آب گرفتن وای کرده اند به دوازده مین به آب سیرسد این آب فصل وای و ازین فصل کلان
 می بر آید بالای درواز او نام سلطان شمس الدین ایلکیش را و در سنگ کنده نوشته اند تاریخ و سده شصت و سه
 در پائین این فصل بیرونی بیرون از قلعه محول کلانی افتاده غالباً کم میشود و کول نیست به آب در آب این محول سیر و در میان
 این محول و کول کلان دیگر است مردم این قلعه آب این کولها را بدین آب با تریج می دهند و در طرف این او داد و کول کلان
 نزدیک است یک پاره کوه واقع شد رنگ سنگ او مثل سنگهای سیاه سرخ نیست یک چیزی بی رنگ تر است کوههای یک

برآمده بودند آمده ملازمت کردند و دیگر یک شنبه پنجم ماه بداعیه سیر کو الیاء که در کتاها کالبور می نویسند از جون گذشته قلع
 اگر در آمده و فرجهان یکم خدیج سلطان یکم را که در همان دوسه روز و سه و چهار غنیمت کابل کرده بودند و خیر باد کرده و سوار شدند و محمد
 میرزا حضرت طلایه در آنکه ماند همان شب چهار پنج کرده و راه کشته در کتا کول کلانی فرود آمده خواب کرده و شد و نماز را بپناه
 گذارده و سوار شدند و در کتا آب کیسر نیم روز را گذرانده و ناپیشین از آنجا سوار شده سفونی را که ملا رنج ساخته بود
 بجهت کینیت تا در رتقان همراه کرده و اشامیدیم بسیار به خوبی مزه آمد نماز و یک کشته در یک گروهی دول پور طرف غروب او در
 باغ و عمارتی که فرموده شده بود آمده فرود آمدیم این جای که باغ و عمارت در آنجا فرموده شده در تمامی بنی گاه یک کوهی واقع
 شده این بنی گاه تمامی کوه از یک پاره سنگ سرخ لایق عمارت است این را فرموده بودیم که این کوه را کافه زمین رسانند
 اگر از سنگ یک پاره اندک بلند مانده که از یک پاره سنگ عمارتی توان تراشید خود عمارت تراش بکنند اگر آن مقدار بلند
 نماند ازین یکپاره سنگ از صحن هموار شده حوض بکنند آن قدر کوه بلند نماند بود که از یک پاره سنگ عمارت شود و با ستاد
 شاه محمد سنگ تراش فرموده شد که یک حوض مشمن در زیر بالای این سنگ یک پاره که صحن شده بود طرح کرد حکم شد که سنگ
 تراشان تجدد مشغول شوند در شمال این جای که در حوض از یک پاره سنگ فرموده شد و درختان بسیار زیست از انبه و جان
 و هر نوع درخت و در میان این درختان ده دره چاهی فرموده بودیم این چاه با تمام نزدیک رسیده بود آب این چاه بان حوض
 میرود و در جانب غربی این حوض سلطان اسکندر بنی انداخته است بالای بند عمارت را کرده است از بند بالا از آبها
 بشکال جمع شده حوض کلانی می شود اطراف این کول کوه است در طرف شرق کول هم فرمودیم که از یک پاره سنگ حتما تراش
 کرده بکنند طرف غرب او مسجد فرموده شد و شنبه و چهار شنبه بخت این مصلحت بالی استاده شد و پنج شنبه سوار شده اند و ریای چنبل کشته
 نماز پیشین را در کتا دریا کرده و در میان دو نماز از کتا چنبل سوار شده در میان نماز شام و نماز خفتن از آب کواری گذشته فرود آمدیم
 از جهت باران آب کلان شده بود اسپان را شنا و کتا نمیده خود بکشتی گذاشتیم صبح آن روز جمعه که عاشور بود از آنجا سوار
 شده در راه در یک دیهی نیم روز را گذرانده نماز خفتن از کوا الیاء یک کرده بطرف شمال در یک چار باغی که سال گذشته من فرمود
 بودم آمده فرود آمدیم صبح آن پیش تر از نماز پیشین سوار شده پشته های شمالی کو الیاء و نمازگاهش را سیر کرده آمده
 از دروازه تپه پول نام کو الیاء که عمارت راجه نانسکه باین دروازه پیوست است در آمده بهارات راجه بک باجیت که حیم
 آنجا نشسته بودند و دیگر گذشته آمده فرود آمدیم همین شب از جهت تشویش کوش خود و ما بهتاب هم باعث شده افیونی اختیار کردیم
 صبح آن روز افیون بسیار تشویش و از خبلی می کردیم با وجود عمارت های نانسکه و دیگر باجیت را تمام کشته سیر کردیم و غیب
 عمارت هاست اگر چه بی سیاق است این عمارت با تمام از سنگ تراشیده است از عمارت های همه راجا عمارت نانسکه خوب
 و عالی تر است یک ضلع دیوار عمارت نانسکه بطرف شرق است درین ضلع نسبت بضلعا می دیگر بیشتر نگنفت کرده اند
 بلند می او تخمینا چهل پنجاه کوبوده باشد تمام از سنگ تراشیده است روی او را یک سفید کرده اند بعضی جاها چهار طبقه عمارت
 است و در طبقه پایا او بسیار تاریک است اندک روشنی او بعد از مدتی نشستن ظاهر میشود و اینها را بشنید کشته سیر کردیم و در ضلع
 این عمارت پنج کنبه می شود و در میان کنبه ها خور و خور بدستور هندوستان چار سو چار سو کنند چاست بالای این پنج کنبه کلان

نخست یکی را خود همان جافرو داد و ده گرفتند یکدیگرش را در پش او را هم بسیار زدند اسپ او افتاد و خیزان برشته در میان مردم
 خود افتاد همان روز هفت هشت سر آوردند کس بسیار آنها زخم تیر و زخم تفنگ رسیده تا نماز دیگر جنگ بود شب تمام از پل
 گذشتگان را کرده شده اگر من شب شنبه کس گذرانده می شد احتمال داشت که اکثر بیست می افتادند اما بخاطر این رسید که سال
 گذشته روز شنبه روز نوروز از سبکی از هفت جنگ سنگا کوچ کرده باغی را زیر کریم هرسال روز چهارشنبه روز نوروز از هفت جنگ
 این و ششمان کوچ نمودم اگر روز یکشنبه یا چهارم از غایب و اتفاقات است از هفت یک کس گذرانده نشد روز شنبه بجنگ نیامده اند
 و دور است کرده اینستاد و زمین روز را بهار گذرانیم همین سحر فرمان شده که مردم بگذرند وقت تقارن از فراول خبر آمد که غنیمت
 رفتند است بکین تیمور سلطان حکم شد که لشکر را سر کرده از عقب غنیمت بروند و محمد علی جنگ جنگ حسام الدین علی خلیفه محب علی خلیفه
 کوکی بابا فتنه درست محمد بابا فتنه باقی تا مکه می دلی فرل باش این سردار از قاف و غنیمت تعیین کرده شد که با سلطان بوده از سخن
 سلطان بیرون روند وقت شنبه من هم که ششم شتر از حکم شده که پایان از کندی که دیده شد و بگذرند آن روز یکشنبه در
 یک گروهی سنگر بود و در کنار سیاه آبی فرود آمده شد جماعه که قاف و غنیمت تعیین شده بودند خوب نگاشته بوده اند همین نماز پیشین
 از سنگر میروان شده بودند صبح آن در کنار کولی که پیش سنگر میروانست فرود آمده شد همین روز توقف بود با سلطان سپه خود خان
 آمده ملازمت کرد و روز شنبه بیست و نهم جادی الاخر الکنتور اسیر کرده آمده از آب کوتی گذشته فرود آمده ششمین روز در آب
 کو منعی غسل کردیم بنیرانم در کوش من آب در آمد یا از تاشیر میو بود کوش راست من کران شد و لی چند روز خیلی در دنداشت
 با دو یک و منزل مانده بود که از چمن تیمور سلطان کس آمده غنیمت در آن طرف آب میروند نشسته است کمک با غنیمت به سوار
 قراق تاشیر کس از جوانان مردم قول کمک جدا کرده شد روز شنبه هفتم حجب از او و دو سه کرده بلند تر در جای جمع شدن
 بگو و سرد و فرود آمده شد تا همین روز در و بروی او و آن طرف سرد و شج باز می دیده بوده است خط فرستاده با سلطان سخن کرده
 بوده است خیال او را سلطان محاکم کرده نماز پیشین بقراچ کس فرستاده متوجه گذشتن دریای می شود چون قراچ سلطان همراهی شد
 بی توقف از آب می گذرند مقصد اسبجاه سوارش با سه چهار خیل آنجا بوده است نتوانسته اند ایستادند میگردد چند کس را فرود آورده
 و سر بریده فرستاد و چمن تیمور سلطان تردی بیک قوچ بیک با پاچه باقی و شغال بعد از سلطان می گذرند پیشتر از اینجا پیشتر
 گذشتگان شیخ بازید را تا نماز شام پیش انداخته میر و شج بازید خود را در جنگ انداخته فلاح میشود چمن تیمور سلطان شب
 در کنار آب بوده نیم شب سوار شد از عقب غنیمت میر انداخته چل کرده راه رفته در جای که کوچ ایشان بود و میر سزاها را بخیزه
 بوده اند از اینجا هر طرف چاق و پوخی جدا میشود باقی شغال با چند جوانی از عقب غنیمت رانده بکوچ ایشان رسیده و سپهران
 افغانان را آورد چند روزی بکمت ضبط و ربط او و این نواحی درین منزل توقف شد از او و هفت هشت کرده بلند تر در
 کنار دریای سرد و زمین شکار کاسی گفته بعریف کرده اند میر محمد جالبه بان را فرستاده شد که دریای لگو و کذر و ماسه و در آید و فرود
 پنج شنبه دوازدهم ماه بخیال شکار کردن سوار شدیم و وقایع سه سید و پنج روز جمعه سیوم حرم عسکری را که
 پیشتر از یورش چندیری بکمت مصلحت لنتان طلبیده بودم آمده در خلوتخانه ملازمت کرد و صبح آن خواند میر موع و مولانا شهاب
 الدین همای و میر ابراهیم قانونی قرابت یونس علی که مدت مدید بود که بداعیه ملازمت از هر

با خیانت متوجه شدن را انسب و اولی دیده شد چندی پس از آن با احمد شاه مذکور که تیره سلطان ناصر الدین باشد داده شد از پندیر
 پنجاه ملک را خالصه کرده شد قدارای او را بلا اتفاق بمرد کرد و با دوسه هزار ترک و هندوستانی با احمد شاه کمک مانده شد آن
 کارها را سامان داده روز یکشنبه یازدهم جمادی الاول لغزیت مراجعت از عوض ملو خان کوچ نموده در کنار آب برپای
 فرود آمدیم باز یک کس از باندیر با آنکه خواجه جوهر خواجه فرستاده شد که ششتمای کاپی را بکنار کنار بیاورد روز دوشنبه بیست و
 چهارم ماه در کنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر بکشدن مشغول شوند درین روز با خبر آمد که مردم ایلغار فتنه قنوج را هم بر تافته
 بر رابری آمده بوده اند قلعه شمس آباد را ابو الحمد تیره بازن مضبوط کرده بود و کس بسیاری آمده قلعه را بر در گرفته اند سه چهار روز تا گذشت
 لشکر از دریا درین طرف و در آن طرف گشت شد از دریا گذشت کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شده جوانان و قزاق را بکشت
 خبر گرفتن از مخالفان بیشتر از خود جدا کرده شد بقنوج دوسه کوچ مانده بود که خبر آوردند که سیاهی این مردمی که بزبان گرفتن فتنه بودند
 دیده اند قنوج پس معروف کرخه بر آمده است بین و بایزید و معروف خبر ما را یافته از کنگ گذشت در برابر قنوج بطرف شرقی کنگ
 بخیال گذر جندی نشسته اند روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر از قنوج گذشت در کنار کنگ طرف غربی او فرود آمده شد جوانان نارفته چندی
 از ششتمای مخالفان را زور آورده گرفتند از بالا در پایان خود دو کلان تاسی چهل گشتی آوردند میر محمد طایر فرستاده شد برای پل
 انداختن بجای مناسب از جایکه از فرود آمده بود یک کرده پایان تر خوش کرده آمد بجهت سوجو و ساخن اسباب پل حملان
 تعیین کرده شد نزدیک بجای که پل انداخته می شد استاد علی قلی و یک آورده بجهت سنگ انداختن جا خوش کرده بسنگ
 انداختن اشتغال نمود و با سلطان و وزیرانش سلطان باده پانزده کس بحساب نماز شام بکشتی گذشت جنک نی و چیزی
 نی برگشته آمدند از جهت این گذشتن ایشان را خیلی ملاست کرده شد یک دونوبت ملک قاسم مغول و بعضی جوانان بکشتی
 گذشتند باندک اندک کس جنک کردند از جای که پل بسته می شد پایان تاراها ضرب زن را بیک اربابی گذرانده از ارال
 ضرب زن انداختن گرفت از پل بلند تر پلجا بر خیزانده شده بود تفنگ اندازان از بالای پلجا ر خوب تفنگ انداختند آخر
 دلیر شده باندک کسی ملک قاسم با عی را تا دایره آورده اند اخته در آورد مخالفان کس بسیاری با یک فیل در آمده زور آوردند
 اینهارا اینجا ساختند بکشتی در آمده تاروان ساخن فیل رسیده کشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنک مرد این چند روز تا پل بسوز
 استاد علی قلی خواست که با سنگ انداختن روز اول هشت سنگ روز دوم شانزده سنگ انداخت سه چهار روز پس طور سنگ انداخت
 این سنگها را با یک غازی انداخت این دیک آن دیک بود که در جنک شکای کافر سنگ انداخته بودند از این جهت باین
 اسم موسوم شده بود دیک دیگر از این کلان زد یکی مانده بود و پسین یک سنگ انداخت و یک او شکست تفنگ اندازان تفنگ
 بسیاری انداختند کس بسیار
 نوزدهم ماه جمادی الاخر کوچ نمود بر سر پل آمدیم افغانان بجهت پل بسختن استیلا کرده متحز می کرده اند روز پنجشنبه پل تیار
 شد اندکی از پیادهای لاهوریان گذشتند اندک جنک شد روز جمعه از ما بین خاصه و دست راست قول و دست چپ جوانان
 و تفنگ اندازان پیاده گذشتند افغانان بنام براق بسته سوار شده با فیلان خود آمده زور آوردند کمر تیره مردم دست چپ را
 شویا زدند مردم قول و دست راست ایستاده غنایان خود را زده بر کردند و کس از میان مردم بسپا خود و در جفا

اینها خود همین ارک را مضبوط کرده بوده اند و قلعه بیرون برای مصلحت یگان دوکان کسی استاده بوده است این شب از
 هر طرف مردم لشکر قلعه بیرون برآمدند اندک کسی داشت چندان جنگی هم نشد که نجیته بارک برآمدند صبح چهارشنبه مقیم حادای
 مردم لشکر زن شد که براق بسته بجا خود رفته انگیز جنگ بکنند من که بعلم و تقاره سوار شدم هر کس از طرف خود زور بسیار جنبه
 بهم رسیدن تقاره و علم را سو قوفه کرده خود تبفرج سنک انداختن استاد علی قلی فرتم سه چهار سنک انداخت چون پیشتر
 بی سرا شیب بود و فضیلتش بسیار مستحکم و تمام از سنک بود کار نیامد و گور شده بود که ارک چندیری بالای کوه واقع شده یکطرف
 او را از جهت آب و دوتی کرده اند فضیل این دوتی از کوه پایان تراست کجای که نور توان آورد همین جاست بدست
 راست قول و چپ قول و پاتین خاصه همین جالبار رسیده بود از هر طرف جنگ انداختند آخرا از اینجا بیشتر زور آوردند
 از بالا هر چند کفار سنک انداختند و آتش روشن کرده انداختند این جوانان نیک شستند آخرا از جای که فضیل قلمه بیرون
 چسبیده بود شام بوز یک برآمد و در هر جای دیگر جوانان چسبیده برآمدند کافران میان دوتی ماندند و دوتی گرفته شد و قلعه بالا
 خود انقدر جنگ هم نکردند و زور کردند و بخت مردم بسیاری چسبیده بقلمه بالا برآمدند بعد از اندک فرصتی کافران تمام برهنه شده جنگ
 کردن گرفتند مردم بسیاری را کز زنده و از فضیل برآمدند یک چند کسی را شمشیر زده ضایع کردند از بالای فضیل بود
 رفتن ایشان باعث این بوده که گرفتار شدن خود را از مردم کرده زن و فرزند خود را تمام زده کشته بخود مردن را قرار داد
 برهنه شده بجنگ آمده بودند هر کس از طرف خود زور آورده اند فضیل کز زنده دو لیست سی صد کافر در حوالی میدی را
 در آمدند در همین حوالی اکثر خود را بیدار کردند و کشتند چنانچه یکی از آنها یک شمشیر را گرفته ایستاده است دیگران یگان یگان
 بر غمت خود کرده های خود را در از کرده می ایستند اکثری همین دستور بد و زخ رفتند بنایت الهی این چنین قلعه نامداری
 علم و تقاره نیارده بجهت جنگ نینداخته در دوسه کرمی فتح شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چندیری از سر کفار یک کله بمنار
 بر خیزانده شد بجهت تاراج این فتح نظر دار الحریب را تاراج یافته بودند این چنین بستم تاراج بود چندی مقام چندیری به پرد
 کفار داد و جانی ضرب فتح کردم بحرب قلعه او شکست تاراج فتح دارا حرب به چندیری طور ولایتی واقع شده در
 اطراف و نواحی آقاب روان خیلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او در سنک حوض کلانی است کافته اندیک
 حوض کلانی در همین دوتی بود که از آنها بخا زور آورده گرفته شد عمارت تمام مردم و صنایع و شریف از سنک های تراشیده
 کرده اند عمارت های مردم ریزه تمام از سنک ساخته اند غایش تراشیده نیست پوشش او را بجای سفال از تخمه سنکها کرده اند
 در پیش قلعه سه حوض کلان است در جوانب او حکام سابق بنده انداخته حوضها کرده اند جای او بلند واقع شده بتنوی گفته یک
 دریاچه دارد از چندیری سه کوه باشد در هندوستان آب تنبوی بخوبی و خوش طعمی مشهور است طور و زبانی شده است و از
 او پا رجه بلند بها افتاده مناسب عمارت کردن چندیری از لنگره جنوب رویه است نو کرده راه در چندیری ارتفاع حدی
 میست و پنج درجه است صبح ان روز پنج شنبه از که قلعه کوچ نموده در کافرا رجوش ملو خان فرو داده شد باین نیت انداخت
 شده بود که بعد از فتح چندیری بر سر راسی بین و پهلوسه و سارنگ پور که ولایت کفار است و پسندیدین کافر تعلق داشت کشته
 شود و آنها را گرفته بر سر سنکها بچینور رفته شود چون این چنین خبر ایشان آمد امارا اطلبیده مشورت کرده دفع شروقتند این مقننان

سیزدهم ماه از کالپی کوچ نموده شد روز جمعه در ایرج فرو آمدیم روز دوشنبه در بابت بر فرو آمده شد روز یکشنبه چهارم ماه
 شش هفت هزار کس را به چین تبعه سلطان همراه نمود بر سر چند بری بیشتر از خود فرستاده شد امرا با یلغار رفته باقی مانده بلی
 زدی یک قوچ یک عاشق بکاول ملا باقی محسن دولی از امرای هندوستان شیخ کوزان روز جمعه بیست و چهارم ماه
 نزدیک به کجوا فرو آمده شد بگردم کجوه استالت داده کجوه پسر بدرالدین داده شد کجوه لورک جای است در اطراف او خود
 خورد و کوهها افتاده است در کوه به جانب شرق و شمال کجوه بنده انداخته اند کول کلانی شده گرداگرد او پنج شش کرده بوده باشند
 این کول سه طرف کجوه را احاطه کرده است طرف غرب شمال و اندک جای خشک است که دروازه و همان طرف است از طرف
 این کول خود بخورد کشتههاست سه چهار کس شایسته بخند برگاه که تختی می شود در کشتیوار آمده در میان آب می آیند تا
 رسیدن کجوه در دو جای دیگر همین طرز میان کوه بنده انداخته کولها کرده اند از کول کجوه خورد و در کجوه یک روز ایستاد و محصلان
 غلبه و بیلداران بسیار تعیین کرده شد که پستی و بلندی و نامواری راه راست کرده بکلمه را بر بند که از ابدان و کلبانی تشویش
 بگذرد در میان کجوه و چند بری جای جنگ داری واقع شده از کجوه یک منزل در میان کوه و در سه کروی چند بری آب برهان بود
 را گذاشته فرو آمدیم ارک چند بری بالای کوه افتاد و قلعه بیرون و شش بر او در میان کوه واقع شده راه هموار او که از آب نیکن
 از زیر قلعه می گذرد از برهان بود کجوه کرده بخت مصلحت از آب یک کرده از چند بری پایان ترکشته شد یک منزل در میان کرده
 روز سه شنبه بیست و هشتم ماه در کنار حوض بخت خان بر سر بنده فرو آمدیم صبح آن سه رفته اطراف قلعه را بیلبار بیلبار
 و جوالندار و برانداختیم کرده شد استاد علی قلی بخت سنگ انداختن یک جای بی سراسیمه بی اختیار کرد و محصلان و بیلداران
 تعیین شدند که بخت دیک اندن بیلبار برخیزانند بجمع مردم شکر فرمان شد که تور اشنا تو که اسباب قلمه گیری است تیار بکنند چند
 پیش ازین به باد شایان هند و قتل و داسشته بعد از مردن سلطان ناصر الدین یک پسر او سلطان محمود که حالا در هند
 هندوان نواحی را تصرف می شود یک پسر دیگر او محمد شاه نام چند بری را بر دست او زده بسلاطین سکندر التاج می آید سلطان
 سکندر هم لشکرهای بسیار فرستاده حامی او میشود و بعد از سلطان سکندر در زمان سلطان ابراهیم محمد شاه مجاهد احمد شاه
 نام پسر خود می نامد سلطان ابراهیم احمد شاه بر او رده کس خود را می نامد را ناسکا و وقت لشکر کشیده بر سر ابراهیم تادیس
 این امرای او مخالفت می کنند و برهان ایام چند بری بدست سنیامی افتد بمیدانی را و نام کافو معتز قلی میدهد درین ایام
 بیکار پنج هزار کافر سپیدی او قلعه چند بری بود که او را پیش خان اشنائی داسشته بود او را پیش خان را با شیخ کوزان فرستاده و چنان
 غنائم و شغلت گفته شد و بسیار چند بری شمس آباد را و عده کرده شد یک دو کس اعتباری او بر آمده نمی دانم اعتراف
 نگرد به باشد با قلعه خود مخور شده باری کار صلاح سامان نیافت بفرمیت زور آوردن بر چند بری صباح شنبه ششم ماه جمیع الاول
 از حوض بخت خان کوچ نموده در کس رخنه میانی که نزدیک قلعه است فرو داده شد همین صباح در وقت آمدن غنیمت
 یکدو خط گرفته اند مضمون اینکه لشکری که بطرف پورب تعیین شده بودی حساب رفته جنگ کرده شکست یافته اند لکن نور ابرافته
 بقتوح آمده اند و دیدم که از بخت خلیفه بسیار زد و پود عده است من لقمه که نزد او دهنده میوه است هر چه تقدیر خداست
 غیر آن نمی شود چون این کار در پیش است ازین معقوله دم نمی باید زد و فردا بقلعه زور را بریم بعد از آن هر چه روی دهد بنیم

چهارم روز شنبه غره ماه محرم در کول فرود آمدیم و پیش علی پدشاه را با یون و سنبلی کذاشته بود قطب سردانی و یک
جامه از راجه از یک وریا گذشته جنگ کرده خوب زیر کرده اندکس بسیاری را کشته یک پاره سرفیل فرستاده بودند
در آن چند روز که در کول بودیم آوردند و روز کول را سیر کرده بخت استند عا نمودن شیخ کوزن در خانه او فرود آمده
ضیافت کرده پیشکشها کشید از آنجا سوار شده در آن روزی فرود آمدیم در چهارشنبه از دریای کنک کشته دوسو ضع سنبلی فرود
آمده شد و پنجشنبه در سنبلی فرود آمدیم و در روز سنبلی را سیر کرده سحر شنبه از سنبلی مراجعت کرده شد و یکشنبه در سکنده
در خانه وادو سردانی فرود آمدیم اشها کشید و خدمت کاری کرد از آنجا از صبح پیشتر سوار شدیم و در راه یک بهانه از مردم جدا
شد چسب انداز زد تا یک کروی اگر تنها آمدیم بعد از آن از عقب آمده همراه شدند نماز پیشین در آن فرود آمده شد یکشنبه
شانزدهم محرم تپ کردم و لرزیدم تپ نوبت بیست و پنج و بیست و شش روز کشید و روی کار خودم آخر تسلط راست
آمد از بی خوابی و تشنگی بسیار تشنه شدم
در سیمین هر روز تپ محکم می شود از چشم خواب می برد چون شب
می شود این هر دو با غم من مثل صبرن تا میر و ازین زیاد می شود و آن کم می شود و روز شنبه بیست و هشتم غر جان یکیم
و خبر چه سلطان یکیم همگیان آمدن بکشتی رفته از سکنده را با بلند تر ملازمت کردم روز یکشنبه استاد علی فلی به یک کلان
سنگ انداخت اگر چه سنگ او دور رفت اما یک پاره پاره شد هر پاره اجنبی را زیر کرده ازین جمله شست کس مرد و روز شنبه
هفتم ماه ریح الاول بسیر کردن بسکری سوار شدیم صدفه شتم که در میان کول فرموده شده بود تیار شده بود کشتی رفته شامیانه
میعون اختیار کردیم از سیر سیکری برگشته آمده شنبه و دوشنبه چهاردهم ماه ریح الاول به نیست غرابغیریت چندیری سفر کرده تا سکر
راه آمده در جلای سرفرو آمده شد و در پنجشنبه پراق و استند و نمودن مردم توقف نموده روز پنجشنبه کوچ کرده و روز
آمده شد از لور و کشتی در آمده از چند و بار بر آمدیم از آنجا کوچ بر کوچ کشته روز دوشنبه بیست و هشتم ماه و کذر کنار فرود آمده
روز پنجشنبه دوم ریح الاخرین از دریای کشته چهارم چرخ و زوآن رود و دین روی بخت کشته بدوم لشکر گنت شد و دین
چند روز پیانی در کشتی نشسته معیون خورد و شد همراه شدن دریای چنبل از کذر کنار یک کذر کرده بلند تر است روز جمعه و روز
چنبل در کشتی در آمده از محل همراه شدن او گذشته بهار دو آمده شد اگر چه از شیخ با نریخت گفت صریح و قی نشده بود اما از افعال
و حرکات او یقین شده بود که داعیه مخالفت دارد و این مصلحت محمد علی جنگ جنگ را از لشکر جدا کرده فرستاده شد که از قنوج
محمد سلطان میرزا و سلاطین و اعرای آن نواحی را مثل قاسم حسین سلطان تیمور سلطان ملک قاسم کوکی ابوالمحمد میرزا با نریخت
خان با برادرانش دریا خانیان جمعیت کرده بر سر افغانان مخالف سردار بر و شیخ با نریخت را بطلبند اگر باقتاد آمده همراه شود
ما هم بروند و اگر نیامد اول دفع او بکنند محمد علی چند فیل طلایی تاده فیل داده شد بعد از خصیت دادن محمد علی بابا چهره را بهم
فرمان شد که با اینها همراه شود از کنار یک کوچ کشتی آمده شد و روز چهارشنبه بیست و هشتم ریح الاخر در یک کروی کالی فرود آمده
بابا سلطان برادر خود را زانیده سلطان سعید خان پسر سلطان خلیل درین منزل آمده ملازمت کرد سال گذشته از بهادر کلان
خود بخیر آمده و از حد اندر آب باز پشیمان شده برگشته در وقت نزدیک رسیدن کاشغر فان حیدر میرزا را در روی او فرستاد
برگردانده بوده است صباح آن در کالی در خانه عالم خان فرود آمده و بطریق هندوستان از اشطام کشید و شیکش را کرد و روز دوشنبه

محمد سلطان نیز با همراه نموده بر سرین که دروغهای سکاکی کا فر آمده لکنور را محاصره کرده گرفته بود فرستاده شد و وقت گذشتن
 این فوج او از دیای کنگ بین خبر یافته پرتال خود را پرتا فته می گردید این فوج از عقب او بیجا بارفته چند روزی انجا میماند
 از آنجا که شش خزان را قسمت کرده شده بود و قسمت نمودن پرکانات و ولایات فرصت نشده بود که مهم غزو کا فر در سرین
 افتاده بعد از غل غزو کا فر ولایت و پرکانات را قسمت کرده شد چون برشکال نزدیک شده بود مقبره انچیمان شد که هر کس
 بر کنگ خود در قریه بلیغ خود کرده بعد از گذشتن برشکال آمده حاضر شوند و این اشنا خبر آمد که هاپون بهایی رفته از خزانها که در دلی بود
 چند خانه را واکرده بچشم تصرف شده است من از و بر کز این چشم ندانستم بل من بسیار دشوار آمد درشت و درشت نصیحت نمودم
 فرستادم روز چیشته با نزد هم شعبان خواگی اسد که براق بهایی کری رفته با سلیمان ترکان آمده بود باز سلیمان همراه نموده
 بشهر آمده تمام با سوغاتهای مناسب با بلیج کری فرستاده شد تردی بیک خاکسار که از روشی بر آورده سیاهی
 ساخته بود و چند سال در ملازمت بود باز دو غده درویشی او غالب شده خصمت طلبید خصمت داده بکامران بطریق دیگری
 فرستاده شد سه لک خزان هم به کامران فرستاده شد سال گذشته و حسب حال ترکان یک قطعه از تردی بیک
 ملا علی خان را مخاطب کرده این قطعه از تردی بیک بلا خان فرستاده شد بعد از آنکه هر پنج ابدی بی خدمت خانفس و ششقت
 بدنی شیرین ادتی پردین هم نمی آید آنکه ازین کشور نبرد رفتند خود پنج و اهل را فهمیده کامل و هوای خوش او را یاد کرده اند
 کرم رفتند آن دم دیدند و یافتند ظاهر انجا با غشیرت و پیش ناز و انما ما هم نیر و نیم بجهاد اسد که هر پنج بسیار بود و حکم بجهاد
 خانفس و ششقت بدنی از شما گذشته و کم شد از ما هم این رمضان را و باغ ششقت بهشت گذرانده شد که نزاعی نچرا با غسل
 نداده شد از یازده سالگی خود تا حال و بعد رمضان را سالی در یک جا نگه و بودم عید رمضان گذشته در آنکه شده بود تا
 قاعده خالی نیامد شب یکشنبه سلج به سیکری از برای عید کردن رفته شد و ششقت بدنی از شرق شمال باغ فتح تیار شده بود و
 بر بالای آن صحنه خانه سفید و خفته انجا عید کرده شد ششی که از آنکه سوار می شدیم هر علی قورچی را بشاه حسین به تته فرستاده شد
 به کجته بسیار میل داشت طلبیده بود کجته فرستاده شد و زیک ششقت بدنی قعه صاحب عذر شدیم به تته روز کشیده جمعیت چهارم
 ماه مذکور بسر زده و پور رفته شد شب آن در نصف راه در یک جای خواب کرده صبح آن به بند سلطان سکنر آمد و فرود آمدیم از بند
 بیان تردی محل تمامی کوه از سنگ عمارت سرخ یکپاره تکی افتاده است استاد شاه محمد سکنر اش را طلبیده آورده فرمودیم که اگر یکپاره
 خانه تراش تو انگر یکپاره بگذارد که است باشد بخت عارت همراه کرده یکپاره حوض بکنند از و پور بر بیریاری سفته شد صبح آن
 از برای سوار شده از کومیک با این باری چنبل است گذشته در یاری چنبل را اسیر کرده برشته شده و همین کوه در میان چنبل و باری در
 انبوس دیده شد میوه او را بخت و میگویند درخت انبوس سفیدش هم می شده بود و این کوه اکثر انبوس سفید بود از باری رفته
 سیکری را اسیر کرده و روز چهارشنبه بیست و نهم این ماه با کراهه شد و همین روزها از شیخ بایز خبرهای پریشان می گفتند سلطان
 ترک را بمیواد بیست و روز شیخ بایز فرستاده شد روز جمعه و دوم و سیم در وی که چنبل و یک تبه خوانده می شود بنیاد کردیم و در همین
 ایام این بیت خود را که در پانصد و چهار زن تقطیع کردیم ازین جهت رساله ترتیب داده شد و درین روز باز صاحب عذر شدیم
 تا نهم روز ششده روز شنبه بیست و نهم در کججه بیکر کول و چنبل سواری کرده شد سال هجده و سی و

کول کوتله را سیر کردم یک کنار او دامنه کوه واقع شده آب بالشی می درین کول آمده است خیلی کول کلافی است ازین نظر
 او آن طرف خوب نمی نماید در میان کول کشتیهای خور خیلی هست مردم اطراف کول در وقت شور و غوغا دشتی ها را
 خود را خلاص می کرده اند در وقت رسیدن ما هم یک جماعه مردم در کشتی در آمده در میان کول رفتند کول را سیر کرده آمده در
 اردوی همایون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خوردیم زیرا امرای او غلتهها پاشانده در ناز خفتن همایون را ودا
 کرده سوار شده در راه در یک جای خواب کرده از آنجا سوار شده در وقت صبح از پرکنه کهری گذشته باز اندکی خواب کرده باره
 که توده فرود آمده بود آمده شد از توده کوچ نموده در وقت فرود آمدن در سوک ظاهر خان پسر حسن خان که بعد الرحیم سپرده شده بود
 که بخت از آنجا یک منزل در میان کرده و چشمه که منی گاه کوه میان پشاور و جوسه واقع شده است فرود آمده شامیابانها
 دوخته همچون ارتکاب کرده شد در وقت گذشتن اردوی تودی بیک خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سر اسپکی سیر کرد
 که شسته شده بود و چشمه واقع شده در هندوستان که هرگز آب روان نمی باشد چشمه خود چه می طلبید ایا نا چشمه هم که هست
 از زمین مثل آب زهی بر آید در بیک چشمه های آن زمین با جوش زده نمی بر آید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بود
 باشند از دامنه کوه جوش زده می بر آید لطافت او تمام اولانک خیلی خوش آمد فرمودم که بالای آن چشمه بنک تراشیده حوض
 بسمن بکنند و در کنار چشمه در وقت همچون باقی بری بیک هر زمان بمیابات تکراری کرد که چو جای خوش کرده ام نامی می باید
 ماند عبدالله گفت که چشمه باو شاهی تودی بیک خوش کرده می باید گفت این بخش خیلی موجب خنک و نشاط شد و
 ایشانک آغاز نیاید بر سر این چشمه آمده ملازمت کرد از اینجا رفته باز بیانه را سیر کرده به سیکری آمده در کنار باغی که سابق
 فرود شده بود فرود آمده و در روز آنجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سوختن به بیت و سیوم ماه رجب با که ارم
 چند و در بری را چنانچه مذکور شد مخافان درین غوغا متصرف شده بودند محمد علی جنک جنگ و تودی بیک و قوچ بیک
 و عبد الملک قورچی و حسین خان را با دریا خانیش بر سر چند و در و پراری فرستاده شد بمجر دزدیک رسیدن چند و در و
 درونی که کسان قطب خان باشند خبر یافته که بخت می بر آید چند و در را بدست آورده بر پراری می گذرند مردان حسین
 نوحانی در کوچ بند بخمال اندک جنگ می آیند چون اینها زدند و رده نزدیک می رسند نمی توانند ایستاد می گیرند
 حسین خان بر فیصل سوار شده با چند کس بدریامی در آید چون غرق میشود این خبر را شنید قطب خان بهم ناکوه را
 پرتافت که بخت بر آمده آتاه را چون اول بهمدی خواجه نام داده شده بود و پسرش جعفر خواجه را بجای بهمدی خواجه به
 آتاه فرستاده شد و خروج سکای کا فرچا بچند کور شد اکثر از هندوستانیان و افغانان برگشتند پرکنه و ولایات
 را تمام متصرف شدند سلطان محمد دولتی که قنوج را بر تافته آمده بود از جهت ترس بود از جهت ناموس باز رفتن
 قنوج را قبول نه نموده سی لک قنوج را بآزاده لک سید سید معاضه کرد و قنوج را ب محمد سلطان میرزا عنایت کرده و
 او را سی لک کرده شد بدایون را بقا هم حسین سلطان واده به محمد سلطان میرزا بهرام نموده و دیگر از امرای ترک ملک قاسم بابا
 قشقه بابر و دران و مغولانش و ابوالمحسن نیزه باز و نوید را با نوکران پدرش سلطان محمد دولتی و حسین خان را
 با دریا خانیش دیگر از امرای هند علی خان فرملی و ملک داد کرانی و شیخ محمد و شیخ بهکاری و تانان را خان و خان جهان را

شد ولایت سیوات نزدیک بدلی واقع شده تخمیناً چهار کر و جمع داشته باشد ذکر حسن خان میواتی
حسن خان میواتی پدر پدر او نزدیک بدلیست سال در سیوات با استقلال حکومت کرده اند بسلاطین بدلی نیمکاره اطا
می کرده اند بسلاطین هند از جهت فرخی ولایت های خود را بتکی فرصتهای بازار جهت کوهستان ولایت سیوات باین مقید نشده
در پی ضبط این ولایت نیفتاده اند و همین مقدار اطاعت بهمانا مسلم داشته اند ما هم بعد از فتح هند بدستور سلاطین سابق
بحسن خان رعایت را مری و اشیای این حق نامتناهی کافروش طوطی و عنایت ما را در نظر نیاورده تربیت رعایت
ما را شکرش نکرده همه فنهار او را و حرک جمیع بریها را او باعث بود چنانچه نگرور شد چون آن پورش موقوف شد به سیوات متوجه
شدیم چهار منزل در میان کرده قلعه الوری که کمترین این بود و شش روزی در کنار آب باتش می فرو داده شد پیش از
حسن خان پدر پدر او در تجاره می نشستند اند در سالی که به هند وستان چسبیده بهار خان را زیر کرده لاهور و دیپال پور را
گرفتند از اردو من و در اندیشی کرده بهار است این قلعه مشغول شده بوده است که چند نام کس معتبر حسن خان که در اوقات بود
پسر او را که هم آمد بود از پیش پسر او آمده ان ظمید عبد الرحیم شتادل را با او همراه کرده با فرمانهای استالک فرستاده شد
طاهر خان پسر حسن خان را گرفته آمده باز در مقام عنایت شده بر کینه چندگی او را داده شد و جنگ انگک کار کرده بود تا خوب
خیال کرده بود و استقامتش را بیجاگاه لک کرده الوری گرفته شد از میدان خود را گرد گرفت بعد از آن خود معلوم شد که کار را حسین تیمور
سلطان کرده بوده است و عجله بنام سلطان شده شهر تجاره را که پای تخت سیوات است عنایت کرده بود و استقامتش را بیجا
لک کرده شد بزور که جنگ لک را نفعه دست راست بود نسبت بدیکران خوب بود و جاورا پانزده لک کرده قلعه
الوری را عنایت کرده شد از این قلعه الوری را با آنچه در آن قلعه بود و بهایون عنایت شده از این منزل روز چهارشنبه غره ماه جب
کوچ نمود و در دو روزی الوری آمدیم من رفته قلعه الوری را سیر کردم آن شب بهمانجا بودم صبح آن بار دو آدمیکم پیشتر از خزان
چنانچه نگرور شد و وقت سو کند و آن خود و کلان انجم شکر شده بود و که بعد از این فتح تکلیفی نیست هر کس که فتنی باشد خصمت
داد و شود نوکران بهایون اکثر بخشانی و مردم آن رعیه بودند هر یک یک ماهه را و دو ماهه راه لشکر کشیده بودند پیش از جنگ بیجا
داشتند آن چنان وعده بهم واقع شده بود و کابل بهم خالی بود از این جهت با رایها باین قریا فتنه که بهایون را بکابل خصمت داده
شود سخن را اینجا مانده از الوری روز پنجشنبه نهم ماه جب کوچ کرده بهار پنج کرده رفته در کنار آب باتش می فرو داده شد و همه
خواجهم خلی تشویش داشت بکابل خصمت داده شد شوق داری بیاطاعت است انگک افاده شد پیش از این چون اتاوه
را بمهدی خواجهم نام برده شده بود قطب خان که اتاوه را بر تافته که بنی بر آید بجای مهدی خواجهم پیش جعفر خواجهم اتاوه را داد
شد بجهت خصمت داوون بهایون سه چهار روز در همین منزل مقام کرده شد از همین منزل حسین علی نواجی را با فتح نامه بکابل
فرستاده شد و تعزیه چشمه برد و پور و حوض کلان کونله را شنیده شده بود هم بجهت رسانیدن بهایون و هم بجهت سیر کردن اینجا
روزی یکشنبه اردور در دهان منزل گذاشته از اردو سوا شنیدیم از روز برد پور و چشمه او را سیر کرده همچون خورده شد در دره
که آب چشمه می آمد تمام کلهای کین و اشده بود و خالی از صفای نیست اگر آنقدر که تعریف میکردند نبود در درون همین دره و درج
که آب کشاده تر شده بود و فرودم کینکها را تراش کرده در دره بگندگان شب در دهان دره بودم صبح آن سوار شده فتنه

از غن کردیدند و از کشته پشیمان افراخته شد و از سر با سوارها پروا ختم کردند و در صحن خان میواتی بضر تفنگ و زشتک اسوات و زره
 و همچنین پیشتری از ان سرکشان ضلالت نشان را که سر آمدان قوم بودند تیر و تفنگ رسیده روز جیات سر آمد از جمله رادل او دوی
 مذکور که واسطه ولایت نکو پور بوده و وارده هزار سوار داشته و رای چند پان چو پان که چهار هزار سوار داشته و مانک چند چو پان
 دو لیب را و که صاحب چهار هزار سوار بوده و کنگو و کرم سنگه و او کرمی کسی هزار سوار داشته و جمعی دیگر که هر یک از ایشان خیل
 بزرگ کوچی بود و از فاطمه ذی شوکت و شکوی بودند راه دوزخ میپویند و ازین دار و جل بدرک الاسفل انتقال نمودند و راه
 دارا حرب از زخمیان در راه مرده مانده بچشم پر شد و در ک الاسفل از منافقان جان مالک دوزخ سپید ملوک دید
 از عساکر اسلامی هر کس بر جانب که شتافتی و در هر کامی خود کامی را کشته یافتی و در دوی نامی از عقب منهدان به چند کوچ نمودی
 هیچ قدمی از فرسوده محشمی خالی نیافتی انبیاء همه بپندوان کشته خوار و ذلیل به سبک و تفنگ همچو اصحاب فیل و
 زمینهایس کوها شد عیان به هر کوه از ان چشمه خون روان به رسم سهام صف پر شکوه پیکران کران بر دشت و کوه
 و لعلی او بارم ... و لوکان امر الله و مقتدر ... فخر الله به السمع العظیم و بالنظر الاس عند الله العزیز الحکیم خیرین شاهر
 جمادی الاخره منهدوسی و سه بعد ازین فتح در طغرا غازی نوشته شد و فتح نامه در زیر طغرا این رباعی را نوشتیم رباعی اسلام
 او چون اواره پای بولدیم به کفار پیروز حرب سازی بولدیم به خرم ایلام با ندیم آوردیم شهیدان اول ما فاقه المنبت المذکر
 غازی بولدیم به یعنی بجهت اسلام اواره بخراشدیم حرب ساز کفار به بنود شدیم خرم کرده بودیم شهیدان ما حقن خود را المنت
 که غازی شدیم سنج زین باین فتح لفظ فتح باد شاه اسلام را تا سرخ یافتیم بعد از مدتی که از کابل می آمدند میر کیسوم هم لفظ را
 تا سرخ یافته رباعی گفته فرستاده بود و تواتر شده هم از سرخ زین هم از میر کیسوم از جنت بتری یافتیم ایسان از رباعی بای ایسان
 همان الفاظ را آورده شد یک مرتبه دیگر در فتح دیال پور سرخ زین وسط شهر سرخ الاول را تا سرخ یافته بود میر کیسوم هم همان لفظ را یافته
 بود و بای را زیر کرده فرود آورده روان شدیم دایره کافران از دوی ما و کرده بوده باشند با و دوی او رسیده محمدی و عبد العزیز
 و علیخان و بعضی دیگر را از عقب کافرا و غوغی فرستاده شد اندک کاهلی شد با میدکس فلذا شسته مرا خود باستی رفت مقدار
 یک کرده از دایره کفار کشته بودیم از جهت بیگاه شدن روز بکشته و زنا جنتی بار و آورده شد محمد شریف بنجم که چه نوع
 نقشهای شوم زنده بود و بهار کیا فتح آمده دشنام بسیاری داده دل خود را خالی کردم اگر چه کافروش دشوم نفس و بخود بسیار
 مغرور و بی نهایت سر کشی بود چون قدامت خدمتی داشت یک لک انعام کرده خصمت دادیم که در قلمرو من نه امیده و صلاح
 ان در همان منزل مقام کرده شد محمد علی جنگ جنگ و سرخ کوزن و عبد الملوک قورچی را با فواج بسیاری بر سر ایاس خان فرستاد
 شکوه و رمیان دواب خروج کرده کول را گرفته یک یک علی را باند کرده بود و بجز در سیدن اینها جنگ نتوانست که و پیران شده بطور
 پریشان میشود بعد از آمدن سن با که بعد از چند روز گرفته او رسیده زنده فرسودم که پوستش را کندند و کوچ که و پیش از دود و کجک
 و پیش همین کوچ و وقع شده بالای همین کوچ از سرهای کفار فرغانه شد که گله مناره به خیزانند ازین منزل و کوچ در میان کرده به
 بیانه رفته شد تا بیانه بلکه تا اور و سیدات ایضا اهل کفر و اهل ازندابی نهایت افتاده بودند و رفته بیانه را میر کردیم بار و آورده اند
 بپندار طلبیده رفتن برسد ولایت این کافرا منتهی شده اند جهت تنگی آب در راه و بسیار سی کرمی آن پور و زهره

اجتهاد راغب مقابله آمده آیه کریمه قل بل قریبون بنا الا احدی الحسینین را منظور داشته غریت جانفشانی کرده
 نوای جانستانی افزاشند و چون حجاره و مقابله و کشید و بتطویل انجامید فرمان واجب الان بان بنفاذ رسید که نایمان خاصه
 باو شاهای جوانان جنگی و هنربران میشد یک شکی که در پس ارباب مانند شیر در زنجیر بودند از دست و چپ قول میروند ایندو جانی تنگیان
 در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس ارباب مانند طلوع طلعبه صبح صادق از پیش افق میروند تا خستند و خون
 شفق کون کفار نامیده و در میدان که نظر سپهر گردان بود ریخته بسیاری از سر سرکشان راستاره جعفت از ملک وجود محو ساختند
 و نادور انصر استاد علی قلی با تونای خود در پیش غول ایستاده بود مردانگیها کرده سنگهای عظیمه القدر که چون در پله میزدان اعماش نمید
 صاحبش فاما سن ثقلت موازینه فتوفی عیشته مرأضیه نام برده و بر کوه را سخ چیل شامخش اندازند کالعبن المنقوش از پا در آورد
 و بجانب حصار این و شاصف کفار انداخت و باند اخق سنک و ضرب زن و تفک بسیاری از انبیه احشام کفار مندم ساخت
 تفک اندازان باو شاهای حسب الفروان از ارباب به میان سرکه آمده هر یک از ایشان بسیاری از کفار زهرمات چشانیده و پیاد
 و محل مخاطره عظیمه در آمده نام خود او در میان شیران میشد مردی و دلیران سرکه جوان مردی ظاهر گردانیدند و مقارن این حالت
 فرمان حضرت خاقانی پیش راندن اربابا قول بنشاد رسید و به نفس نفیس بادشاهی فتح و دولت از زمین اقبال نصرت ازبایا
 بجانب سپاه کفار متحرک گردید و از اطراف و جوانب عساکر ظفر مناقب این معنی را مشاهده نموده تمامی بجز خوار سپاه نصرت
 بجنوع عظیم بر آورده و شجاعت همه نهمان بجز از قوت بخل در او رد و ظلام غبار غام کرد از چون سحاب مظلم در تمامی سرکه
 مرا کم گشت و برین لمعات سیوف در آن از لمعان برقی در گذشت که روی نورشید از چون پشت آینه از نور عاری گرد و غبار
 بمضروب و غالب مغلوب میخته سمت اقتدار از منظر ستواری شد ساحر زمان چنان شبی در نظر آورد که ستاره در آن غریب بود و کوا
 ثوابش جز مواکب ثابت الاقدام نمی نمود و شغوی اخروفت و بر رفت روز نهم در غم خون باهی و بر ماه که در زخم ستوران زبان
 بهمن داشت زمین شمش شد و آسمان گشت هشتاد مجاهدان غازی که در عین سراندازی و جانبازی بودند از بافت غمی
 نوید لائتمو ولا تخزوا و انتهم الا غلوم می شنودند و اینهمی لایمی مرده نصرین الله فتح قریب و بشر المؤمنین استماع می نمودند چنان
 بشوق محاربه می کردند که از قدسیان اعلام ندای تحنین بدیشان میرسید و ملاکمه قریب پروانه صفت بر کرد و سر ایشان می کردید
 مابین الصلواتین نایره قتال چنان اشتعال یافت که مشاعل آن علم بر افلاک می افراشت و میمند و میسره لشکر اسلام میسره
 و میمند کفار نا فرجام را در یک محل جمیع گردانید چون آثار غالبیت مجاهدان نامی و ارتقا ع نوای اسلامی ظاهر گرد
 گرفت ساعتی آن کفار زمین و اثر ابیدین و رجال خود تیر نامند و آخر لدا از جان برکنده بر جانب راست و چپ غول حمله آورد
 و در جانب چپ بیشتر هجوم کرده خود را از دیک رسانیدند و اغوا شجاعت سمات شمره ثواب را منظور داشته نهال ترور زمین
 حسینیه هر یک نشانند و همه را چون بخت سیاه ایشان بر گردانیدند قرین این حال نسایم نصرت و اقبال بر چنین لوت
 نواب مجتبه موزید و مرده انا فتحا ملک رسانیدند شام فتح که جمال عالم را لیش بطره و بنیرک الله نصر اعزیزا قرین گشته بتقیال
 و سر افتاد و پاری نمود قرین حال گردیدند و ان باطل حال خود را مشکل دانسته کالعبن المنقوش متفرق شدند و کانداز
 المیوش تلاشی گشتند بسیاری گشته کشته و بر حرکت افتادند و کشیدند از سر خود در گذشته سردر پیابان اوار کی نماند و طعمه زار و

و برادر اعزاز شد کما سر منظور نظر انظار عنايت حضرت آفرید کار محمد سلطان میرزا و سلطنت اب خلافت انتساب عادل سلطان بن مهدی سلطان
 و محمد الملک کامل الاخلاص عبد الغفر میر اخور محمد الملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ جنگ عمده انخواص کامل خلاص قتل قدم قراول و شاه حسین
 باری منول غاچی و جانی میک که صف کشیدند و درین جانب از امرای هند پنجه السلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
 علاء الدین مذکور و عمده الاعیان نظام خان میان تعیین شده بودند و جهت توفیق محمد انخواص نزد جنگ و ملک قاسم برادر بابا
 فشق یا جمعی از فرقه منول در جانب بر انظار و محمد انخواص موسن انکه در ستم ترکان باسلین با جماعتی از ناینا خاها در
 طرف جوانان نامزد شدند و عمده انخواص کامل الاخلاص زبده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان غزاه
 اسلام را در مواضع و محال مقرره ایشان داشته بود و باستماع احکام مستعد بودند و نوایان و یساوان را با طرف و جوب
 ارسال میکرد و احکام مطاوعه را در ضبط و ربط سپاه و سپاهی بسلاطین عظام و امرای کرام و سپاه غزاه ذوی الاحترام
 میرسانید چون ارکان لشکر قائم گشته هر کس بجای خود شتافت فرمان واجب الانوعان لازم الامتثال شرف اصداریا
 که هیچ کس بی حکم از محال خود حرکت ننماید و بی رخصت دست بحاربه نکشاید و از روز مذکور محمد نیک پاس و دو کرمی گذشت بود
 که فریقین متقابلین متغارب یکدیگر گشته بنیاد مقابل و کارزار شد عسکرین مانند نور و ظلمت در برابر یکدیگر ایستاده و برینا
 و جوانان چنان عظیم قتالی گشته که زلزله در زمین و دود در سپهر برین افتاده و جوانان کفار شقاوت انار بجانب بر انظار
 عساکر اسلام شعار توحید گشته بر سر و کولکش و ملک قاسم با باقی قتل آورند برادر اعزاز شد حسین تیمور حسب فرمان ملک
 ایشان مردان قتالی آغاز نمود کفار را از جبار داشته قریب بعقب قتل ایشان ساند و جلد و بنام آن عزیز برادر شد و ماور العصر
 مصطفی دومی از غول فرزند اعزاز شد کما سر منظور نظر انظار حضرت آفرید کار مختص بعواطف الملک الذی فتنی با سر محمد
 هلیون بهادر اربهار پیش آورده صفوف سپه کفار به تشنگ و حرب زن مانند قلوب شتان شکسته گردانید و درین محاربه
 سلطنت اب قاسم حسین سلطان و عمده انخواص احمد یوسف و قوام یک فرمان یافته با مد ایشان شتافتند و چون زمان
 زمان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و متواتر با مد و مردم خودی آمدند باینر محمد الملک هند و یک قوچین را و از عقب او
 عمده انخواص محمدی کوکلتاش و خواجهی اسه و بعد از آن محمد السلطنة العلویه مؤمن العبد السیفه مقرب خاص زبده اصحاب -
 اختصاص یونس علی و عمده انخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس و عمده انخواص صادق العقیده عبد القادر
 و از بی ایشان عمده انخواص دوست ایشاک آقا محمد خلیل اخته بیکی ملک فرستادیم و بر انظار کفره کرات و مرآت حکما بجای
 جوانان لشکر اسلام آوردند و در العزیز ذی النجاة رسانیدند و هر فوجت غازیان عظام بعضی را بنهم سهام نطفه فرجام برانوار
 یصلوننا فیئیس الفرار فرستاده و بنی ابر گردانیدند و محمد انخواص موسن انکه در ستم ترکان بجانب عقب سپاه ظلمت و تنگاه
 کفار شقاوت پناه توجه نمودند و محمد انخواص ملا محمد و علی انکه باسلین نوکران مقرب حضرت السلطانی اعتماد الدوله انخافا
 نظام الدین علی خلیفه ملک مشار الیه فرستادیم و برادر اعزاز شد محمد سلطان میرزا و سلطنت اب عادل سلطان محمد
 الملک عبد الغفر میر اخور و قتل قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین منول غاچی دست بحاربه کشاوه پای حکم
 کردند و دستور الامم الوردی بن الامم خواجه حسین را با جامه دیوانان ملک ایشان فرستاد همه اهل جیا و در رعایت چمن

سار و سوار و پیاده هزاران هزاره و بجزم مقابل و کارزار متوجه اردوی اسلام شعار شدند خواه لشکر اسلام که اشجار ریاض
جاغند صفت صفت میزد و ترک خود و صنوبر بیات آفتاب شعاع را چون قلوب مجاهدان فی الله باوج ارتفاع
سانید صفتی چون سد سکندری آیین خاتم زمانه بطریق شریعت پیغمبری باستقامت و استحکام دین حسین قوت و پیاپیانش کاظم
یان موصول و فلان و غیره و بقیه قضای اولئک علی ہی من بهم و اولئک بهم المفلحون بایالی آن صفت مخصوص نظم
ران رخنه بی از طبع و قیوم و چو رای شهنشاه و دین تویم به علمهای او عرش فرسایه به الفهای انا فتحا همه به رعایت
روم را رمی داشته بطریق غرات روم بخت پناه تکیان و در عداد ازان که در پیش سپاه بودند صفتی از اراتر تزیین نموده بایک
بر غیر اتصال داده شد القه جیوش اسلام چنان استقام و استحکام پدید آورد که عقل بر و چرخ اثر تدبیر و مرتش را آفرین کرد و در
رتیب و انظام و تشبیه و استحکام مقرب حضرت السلطانی اعلاء الدوله الخاقانی نظام الدین علی خلیفه را می واجهت داده
چه تدبیرش موافق تقدیر و جله سرداری با و کار گذار پیا او پسند را می میز افتاد و مقرب عزت بادشاهی در قول مقرر گشت و
بر دست راست برادر ارشد از چند سعادت یار انتخاب نمود و لطف الملک المستعان حسین تیمور سلطان و فرزند اعزاز شدند
انظار حضرت السلیمان شاه و جناب هدایت ماب ولایت انتساب خواجده دوست خاوند و معتقد السلطنت العلیه موسی بن ابی
اسینه مقرب خاص و زبیده اصحاب مختصا یونس علی و غرض خواص کامل الاخلاص شاه منصور بر لاس زبیده اصحاب
اختصاص و در پیش مهر ساربان و عهده انخواص صادق اخلاص عبداللہ کتاب دار و دوست اینک آقا و محال خود جاگر
و بر دست چپ قول سلطنت ماب و خلافت انتساب سلطان علاء الدین عالم خان ابن سلطان بلبول لودی و مقرب
الحضرت سلطانی مشارالیه و دستور اعظم الصدر و بین الانام ملا و جمهور و موید الاسلام شیخ زین الدینی و عهده انخواص کامل خلاص
محب علی و ولد مقرب الحضرت السلطانی مشارالیه و عهده انخواص تروی یک برادر قوج بیک مرحوم سرور و شیر افکن که
قوج بیک مرحوم میر و وزیر افکن و ولد قوج بیک مرحوم مذکور و عهده الاعظم والاعیان خان معظم ارایش خان و دستور اعظم النور ابن
خواجده حسین و جماعه دیوانیان عظام هر یک در وضعی مقرر ایستادند و در بر افکار فرزندان اعزاز شدند سعادتیار کامکار منظور عنایات
حضرت افرید کا را اختراجه سلطنت و کامکاری هر سپهر خلافت و شهر یاری المروج بسان العبد و اخر من سلطنته و اخلاص
مجدد دیوان بیاد شکن گشته یمن سادات فرزین الغریز فرزند جناب سلطنت ماب المختص بعبود لطف الملک الدیان
قاسم حسین سلطان و عهده انخواص احمد یوسف او غلامی و معتقد الملک کامل اخلاص هند و بیک قوچین و معتقد الملک صادق
الاخلاص خسر و کوکلتاش و معتقد الملک قوام بیک اور و شاه و عهده انخواص کامل العقیده و الاخلاص ولی خازن
و عهده انخواص میر قلی سیستانی و عهده الاعیان سلیمان و عهده النور بایمن الامم خواجده بلبولان بدخشا و معتقد انخواص عبد الشکور
و عهده الاعیان سلیمان اتا الدینی سید تانی مقرر گشته بر بسیار ظفر و ثار فرزند کامکار مشارالیه عالی جناب سیادت ماب مرصوف
اشاب میر سهر و عهده انخواص کامل اخلاص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جلد رتبعین یا قند و در بر افکار امرای هند و
الملک خان قاتمان و در خان و عهده الاعیان ملک و اوگزائی و عهده الاعیان شیخ المشایخ کوزن هر یک در مقامی که فرمان
شده بر و ایستادند و در جوار انوار عساکر اسلام شعار عالی جاه نقابت پناه رفعت و شکاه افتخار ال طو و یاسین سید مہدی

ایادی توفیق ریایات ظفر آیات مارادر مالک دلی و اگر ه و چون پور و خیر و بهار و غیر ذلک برافراخت اکثر طوائف اقوام از
 اصحاب کفر و از باب اسلام اطاعت و انقیاد نواب فرخنده فرجام اختیار نموده اکنون بمضمون الحاد استکبر و گمان
 من الکافرین عمل نموده شیطان صفت سرکشیده و قاید لشکر دوران و شیریل سپاه مجوران کشته باعث اجتماع طوائفی کثر
 که بعضی طوق لعنت زمار در گردن و برخی خار محنت ارتداد در دامن و استیلائی آن کافرین خذلک فی یوم الدین در ولایت هند
 بر تبه بود که پیش از طلوع آفتاب دولت بادشاهی و قبل از طلوع خلافت همنشاهی با آنکه راه چار و رایان بزرگ نهاد که دین
 مقابله اطاعت فرمائش نمودند و حاکمان و پیشوایان منصف بار تدا که درین محاربه در عنائش بودند بزرگی خود را منظور داشته
 و هیچ قتالی متابعت بل موافقت وی نکرده اند و در هیچ مسافرت طریق آن بزمیرتی موافقت کفار دیگر عاجز بوده اند و با طاعت محیل
 با و مدار او مواسامی ننموده اند و ای کفر و فریب دولت شهر از بلاد اسلام افزوده بود و شتریب مساجد و معابد نموده
 عیال و اطفال مومنان آن مدن و اصهار را اسیر ساخته قوت وی از قوار و واقع بجای رسید که نظر بقاعده ستمه هند که یک
 لک ولایت را احد سوار در کوری داده هزار سوار اعتباری کنند و لا و ستره آن شیریل کفره بده کرد و رسید که جای یک لک
 سوار باشد و دین ایام مسمی از کفار نامی که هرگز در هیچ سر که یکی از ایشان امدادش نه نموده اند بابر عدوت عساکر اسلامی بر لشکر
 شقاوت اشروسی افزوده چنانچه ده لک هم استقلال که هر یک چون نمر و دعوی سرکشی می نمودند و در نظری از اقطار قاید جمع از کفار بود
 مانند اغلال و سلاسل بدان کافران متصل گشتند آن عشره کفره که تقیض عشره بشره لوائی شقاوت فزونی بمشتمل اجناد بیایم می
 افراشتند قوای عساکر بسیار و پر کتاب و وسیع الاقطار داشتند چنانچه صلاح الدین سی هزار سوار را ولایت داشت در اوال و دوی
 با کسری و دوازده هزار سوار و میدانی راسی و دوازده هزار سوار و حسن خان میدانی دوازده هزار سوار و بابر ابدی چهار هزار
 سوار و پربت بادا هفت هزار سوار سردی کچی شش هزار و یردم و یو چهار هزار سوار و بربنسک و یو چهار هزار سوار و محمود خان
 ولد سلطان سکندر اگر چه ولایت پرکنه نداشت اما ده هزار سوار و پنج تا با امید واری سرداری جمع کرده بود که مجموع جمعیت آن
 مجبوران وادی سلامت و امنیت نظر بقاعده پرکنه و ولایت و لک و یک هزار باشد لکن آن کافر مغرور باطن کور ظاهر
 و لها با قساوت کفار سیاه روزگار که ظلمات بعضیها فوق بعضی بایکدی موافق ساخته و در مقام مخالفت و محاربه اهل اسلام
 و هم اساس شریعت سیدانام علیه الصلوٰه و السلام در آمد محامدان عساکر بادشاهی مانند قضای الهی بر سر و جال اعور آره
 اذ جاء القضاء البصر و انظر لظفر بصیرت اصحاب سیرت کرد و ایندیند و آیه کریمین جاهد فانما یجایز نفسه و الحوظ داشته زمان
 واجب الاذعان جاهد الکفار و المنافقین را با مضارسانند در روز شنبه سیه و هم جامدی الاخر ۳۲۳ که بارک اللہ فی سبکم
 نشان مبارکی آن روز است در نواحی موضع خانوه از مضامات چنانچه خوالی کوچی که او کوچی اعدای دین بود و مضرب خیمه حضرت
 انجام لشکر اسلام کرد و چون کوکبه و دب به کوکب اسلامی بکوش اعدای دین و کافران لعین رسید چنانچه الطان ملت محمدی که
 مانند اصحاب قبل که دینی اندام کعبه اهل اسلام بودند فیلان کوه پیکر عنبریت منظر را اعتقاد خود ساخته و همه متفق و یکدل کشته لشکر
 شقاوت اشرور و افواج را خند و خشم و می آن فیلسا هندوان ذلیل به شده غره مانند اصحاب نیل و چون شام اهل حله کوه و
 شوم سیه تر از شب پیشتر از بخوم بهیم میخواستش و لیکن چون در ناکشیده سرازیرین بچرخ کبود و چو مور آمدند از زمین

و نثار قول بیسال راست کرده و پیش خود اربابا و سپاهیا می خلط ملک در روان کرده از عقب این ها استاد علی قلی را
 جمیع تفک انداز آتش تعین کرده شد که پیاده از عقب ارباب جدا نشود و تا بیسال بستر روان می شده باشند بعد از آمدن
 بیسالها و هر کس در جای خود جمیع بیسالها میرفته کرده رسیده با مردم جوانان قول بر انظار دلها داده هر جا را در هر جا ایستاد
 و در هر کس را بر طو گشتن و او را بیکه طریق جنگ کردن و امر مقرر و معین کرده همین ترتیب و تسبیح تا یک گروه راه آمده خود
 اندیم کس کا فر هم خبردار شده از پیش رو جماعت راست کرده بر آمدند ارباب و خندق بعد از فرود آمدن اردو پیش اردو
 را مضبوط و استحکم کرده شد چون این روز خیال جنگ نبود اندکی از مردم پیش تر رفته با مردم عظیم دست می رسانیده سوکون
 گرفتند چند کا فر گرفته سر ایشان را بریده آوردند ملک قاسم هم چند سری بریده آورد ملک قاسم خوب کرد و همین مقدار
 دل مردم لشکر خیلی قوی شد بمردم تکیه و تکیه پیدا شد صبح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنگ داشتیم که خلیفه و بعضی از خوا
 بعضی که چون منزل مقرر شده نزدیک است از خندق کنده مضبوط کرده کوچ کرده شد و بدولت مناسب است بجهت
 مصلحت خندق خلیفه سوار شده بجایهای خندق بیدار ان تعین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه سیزدهم جمادی الاخر
 اربابا و پیش خود کشته اند بر انظار جوانان قول و بیسال نزدیک بیک گروه راه آمده در منزل مقرر شده فرود آمده شد بعضی جا
 درها افخته شده بود و بعضیها را افختن بود که خبر آوردند که بیسال عظیم پیدا شد فی الحال سوار شده فرمان شد که بر انظار و بر
 انظار و جوانان و بر کس جای که دارد در جای خود رفته اربابا و بیسالها را مضبوط و مرتب بکنند چون ازین فتحنا
 کیفیت لشکر اسلام و کمیت خیل کفار و ایشان صفوف و بیسالها و جنگ اهل اسلام و اهل کفر مشخص و معلوم می شود از
 آن جهت بی زیاده و نقصان همان فتحنا که که شیخ زین انشا کرده بود ثبت شد ظهیر الدین محمد بابر غازی الحمد بعد الذی صدق
 وعده و نصیر عیبه و اغر حبه و خرم الاحزاب و حده و لاشی بعده ما بین دعالم الاسلام بنصره و لیائه الراشدین و فیض قوایم الاحد
 بقدر ما سمع المسار دین بقطع دابر القوم الذین ظلموا او محمد و رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد حید الغزوات
 المجاهدین و علی الراضی و صحابه الهدات الی یوم الدین تو از نعمای سبحانی باعث تکاثر شکر ثنائی یزدانی مورت تو از نعمای
 سبحانی بر هر نعمت شکر مرتب است و هر شکر را نعمتی از عقب ادای بوازم شکر از قدرت بشر تجاوز است و اهل اقتدار
 از استغفای مراسم آن عاجز علی الخصوص شکر که در مقابل نعمتی لازم آید که نه در دنیا و ولتی از آن عظیم تر باشد و نه در عقی
 سعادت از آن جسیم تر نماید و این معنی جز نصرت بر اقویا کفار و استیلا بر اغنیای مجاز که اولیک هم الکفره الفجره در بیان منزل
 ایشان نازل است بخوابد بود و نظر بصیرت ارباب الباب احسن تر از آن سعادت و نوا اهل بود الله الله که آن سعادت
 عظمی و بیست کسری که من الممدالی العمد مطلوب اصلی و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام محمیه
 و فرجام از کمن عواطف حضرت ملک علام روی نموده قتل جی منت و فیاض بی غشقت محمد و افتتاح فتح ابواب فیض و بخریه
 آمل نواب نصرت مال ما کشفه و اسمی نامی افواج بالتهماج مادر و فرغ از اگر امی نبشت کردید و لوای اسلام به امداد و لشکر
 نظر انعام بابا و ج رفعت و ارتفاع رسید کیفیت صد و دین سعادت و ظهور این دولت آنکه چون اشعه سیوف و پنا
 اسلام پیاده ما مالک هند را بلعالت انوار فتح و ظفر منور ساخت و چنانچه در فتح نامهای سابق سمت تحریر یافته بود

در گذشتند و هنوز فوج فوج از مطیعات او امر و نواهی ساخته و بنا نه بدین سعادت مستعد می کردند امید که بمقتضای
اللال علی انجمن کفایه ابواب این اعمال بر روزگار با اقبال نواب خسته مال بادشاهی عاید گردد و بهیمنت این سعادت
فتح نصرت یو یافید ما متر اید و بعد از اتمام این نیست و تکمیل این منت فرمان عالم مطیع شرف ینایافت که در مالک محروسه
حرسها الله عن الآفات والنجافات مطلقا هیچ آفریده و مرکب شمرپ خمر نشود و در تحصیل آن نگو شد و خمر نسا زد و فرو شد و بخرد
و نه ارد و بنزد و نیار و فاجبهو عالم قتل خون و شکر اعلی بذ القوت و تصدقا یقول ملک التوبه المنعوج بحر بخشایش بادشاهی اور
جوش آمده امواج کرم که سبب آبادانی عالم و ابروی بنی آدم است ظاهر ساخت و تخای جمیع حمالک را از مسلمانان که حاصل آن از
حد حصر فراوان است با وجود استمرار از منته سلاطین سابق بکرتن ان از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود بر انداخته و
صادر شد که در هیچ شهر و بلد و راه گذر و مرز تنگ نگیرند و نمانند و تغییر و تبدل این حکم راه نهند و من جمله بعد ما سمعه و فاما
اشته علی الدین تبدل و بمجمل سپاهیان ظلال عافیت بادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و مند و فارسی و رعیت و سپاهی و کافه
اخم و عامه طوائف بنی آدم آنکه بدین عاده مویه مستظهر و امیدوار بوده بدعای دولت ابدی الا اتصال اشتغال نمایند و از اقام
این احکام بهیمنت انجام در نگذرد و از خوف نور زندی باید که بر حسب فرمان اعلی عمل نموده بتقدیم رسانند چون توفیق شرف اعلی
رسد اعتماد نمایند کتب بالامر بعد ابعلاء الله تعالی و خلد نفاذ فی بیت و چهارم جادای الاول منه نهصدوسی و سه در
همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد و زور و دکان و غوغا و تردد بسیار بود از هیچ کس سخن مروانه و رای و لایزال شنیده نمی شد
و در رای سخن کوراد امرای ولایت خوار و رانی سخنان ایشان مروانه بود و بی تدبیر رای ایشان صاحب همتان بود و بی تقریر و بدین
بودش خلیفه خوبها رفت در باب ضبط و استحکام وجه و انتظام تقصیر نکرد و آخرین چنین بی لیهام و م را دانسته و این نوع سستی
های ایشان را بویده یک تدبیر در خاطر من رسید جمیع امر و جوانان را طلبیده گفت که امر و جوانان بیست و یک بهر که آید بجهان اهل
فنا خواهد بود + آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود + هر که در مجلس حیات در آمده عاقبت پیمان اجل اشامید + نیست و هر که
در منزل زندی آمده آزار عمن خانه دنیا گذشتنی از زیستن بنام بد مرون بنام نیک بهتر است **بیست و یک** بنام نیکو که میسر است
بهر نام باید که تن مرک راست + الله تعالی این چنین سعادت فی نصیب اگر ده است و این طور و ولقی با قریب ساخته شهید
و کشته غازی همه را بکلام الهی سو کند باید خورد که هیچ کس ازین قتال روگردان در خیال نکند تا جان از زمین مفارقت نکند
ازین محاربه و مقاتله جدا نشود صاحب و نوکر خورد و دکان همه بر بخت تمام صحیف را بدست گرفته بهین مضمون عده و نشر کرد و بطور
تدبیر بی از دوز و نزدیک بدین و شنیدن دوست و دشمن خوب شد و بهین ایام از هر طرف شور و فتنه قایم شد حسین خان **بیست و دو**
را آمده گرفت کسان قطب خان چند و در گرفتند رستم خان نام یک مردکی ترک شدن میان دواب را جمع کرده آمده کول گرفته
کنجک علی را بنده کرد و سبیل را از بد پرتافتد بر آمدن فوج را سلطان محمد دولدی که داشته آمد کولیا را از کافران آمده محاصره کرد و عالم
خان را که کولیا فرستاده شده بود کولیا بر پرتافتد بولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی **بیست و سه**
کرختن گرفتند سعید خان کرک انداز کرختی به سبیل رفت حسن خان باری دال کرختی بکا فرود آمد باینهار و آنکرده بهین پیش
خود منتوجه شدیم اما با و سه یا با غلطک و در این اسباب و الا که تیار شد روز سه شنبه بنهم جادوی الاخره وزیر نوروز کوچ کریم

در راه خوش کرده خود را ازین گذشتن توبه کردم از شراب آشامیدن صراحی و پیاله طلا و نقره تمام آلات مجلس را در آن وقت
 ضايع آورده همه را شکستم می را ترک کرده دل خود را آسوده ساختم این صراحی و آلات طلا و نقره شکسته مستحقان و درویشان
 نمیت کرده شد اول کسیکه در توبه موافقت کرده بود عسمن بود در لیش تراشیدن گذشتن هم موافقت کرده بود آن شب
 عتباخ آن از امر او نزدیکیان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سید کس توبه کردند شرابهایی حاضر را ریزانده شرابهایی
 در ده بابا دوست را فرمودیم که ملک در آنها انداخته سر که بکنند در جاییکه شرابهها ریخته شده بود یک و اینجا کند ه شد حکم
 روم که این وای را به سنک بر خیزانیده در پهلوی این وای بقع خیزی بکنند در راه محرم در تار سنج نهصد و سی و پنج رفته کوه البیار را
 سیر کردم وقت برگشتن که از واپس بر سسکوی آمدیم و این وای تمام شده بود پیشتر ازین نیت کرده بودم که بر راه سپاسی کار
 لغزایم تغار را به مسلمانان بخشم در آشامی توبه در ویش مهر ساربان و شیخ زین بخشش تغار را با و کرد گذفتم که خوب یاد دادید از
 ولایتی که در دست من است تغای مسلمانان بخشش شد منشیان را فرمودم که این دو امر عظیم ایشان که واقع شده است
 اخبار اینها فرمان بنویسند با نشانای شیخ زین فرمانها نوشته شده بهجیم قلم رو فرستاده شد انشا نیست فرمان دلیر الدین محمد
 بابر ان الله یحب التواضیع و یحب المتطهرین و لشکر هادی المومنین و یغفر المستغفرین و یصلی علی خیر خلقه محمد و آل الطیبین
 طاهرین هدایای از ای باب الباب که محاسن خالی صور اسباب و مخازن لالی نقوش صدق و صواب است نقش خیر
 جواهر و امیر این معنی خواهد بود که طبیعت انسانی بمقتضای فطرت مایل لذات نفسانی است و ترک منهیات متفق بر فطرت
 بر دانی و تاسید کسمانی نفس بشر را میل بشهر و ریعت و اما بر نفسی ان النفس الامارة بالسوء و اجتناب از ان خبر بر انت ملک
 غفورنی و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء الله ذو الفضل العظیم غرض از تصویر این مقالات و تقراین متوکلانکه بمقتضای بشریت
 بر حسب مراسم پادشاهان و لوازم پادشاهی و بنا بر عادت صاحب جاهان از شاه سپاهی و عرفوان ایام شباب بعضی
 از سنای و برخی از ملاهی ارتکاب نموده می شد و بعد از چند روزی نداشت و حسرت تمام حاصل آمد و یک یک از آن
 سنای را ترک نموده و بتوبه انصوح باب رجوع بدان مسدود گشت اما توبه شراب که اهم مطالب ان مقصد و اعظم باب
 ان مقصد است و حجاب الامور بر عیون باوقاها محجب مانده روی نمی نمود تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که بجهت تمام
 احرام چهار بسته با عساکر اسلام با نذر در مقابل کفار بمقتضای شمس بودیم از ملهم غیبی و هاتق لایبی مضمون میمون لم یان للذین
 انما ان یشتع قلوبهم بذکر الله تنوره جهت قلع اسباب معصیت بجهت تمام قرع ابواب انابت نمودیم و هادی توفیق حسب
 المضمون من قرع اما و لودج در اقبال کشود افتتاح این چهار دیگه و اکبر که مخافت نفس است امر فرمود القصد ربنا طمنا
 انفسنا بر نه بان اخلاص بیان آورده ثبت الیک و اما اول المستلین را بر لوح دل منقش گردانیدم و داعیه توبه شراب را که کنون
 خزینه سینه بود با مضار رسانیدم و خدام طفره عظام بموجب حکم فرخنده فرجام صراحی و جام و سایر اودات و آلات و نقره که بکثرت
 از نیت چون کواکب سپهر فیض مزین مجلس بدایع بود عشرت شریعت بر زمین خواری و مذلت زده مانند اصنام که ان شاء الله تعالی
 محقر و بکنششان موقوف شویم پاره پاره ساختند و هر پاره را نزد مسکینی و پیاچا ره انداختند همین این انابت قریب الایجاب است
 بسیاری از سقران درگاه بمقتضای الناس علی دین ملوکهم در همان مجلس بشرف توبه شرف گشتند و با تکلف از سر شراب خمر

گرفته روان می شوند بجز دین خبر با آمدن محبت علی خلیفه را بانو کران خلیفه فرستاده شد ملا حسین را از بعضی دیگر ارباب رونق سو رونق از
عقب اینها بلوک فرستاده شد بعد از آن محمد علی جنگ جنگ با هم فرستاده شد تا رسیدن بیشتر تعیین شده که محب علی خلیفه دیگران
باشند عبدالغفر و همراش را با ساخته توانغ اورا گرفته ملا نعمت و ملا داود و برادر خود ملا ایاقی و چند دیگر گرفته شهید
کرده بودند بجز و رسیدن اینها ملا بربری تلغامی محب علی می تازد کمک نمی رسد طاهر ایهان جامی گیرند محب علی بهم در آستانه
جنگ می افتد بالتواز کند لان آمده محب علی را می برد و آنایک کرده از عقب ایشان می آیند بجز و پیدا شدن سپاهی جنگ
جنگ می استند با پای پی خبر آمد که کس غنیمت نزدیک آمد عبیده پوشیده و بر اسپان کیم انداخته براق بسته سوار شدیم فرمودیم که
اربابا را کشیده بیا رند یک کرده آمدیم کس غنیمت برشته بوده و در پهلوی ما کول کلانی بود و بجهت مصلحت آب بمن جافود آمدیم از
راپیشتر مضبوط کرده باز بخیر از آنها را مرید کردیم و در هر دو ارباب فاصله اش هفت هشت کن بود و باشد که زنجیر کرده کشیده میشد
مصطفی برومی بدستور روم ارباب کرده بود و خیلی چست و چسان و خوب اربابا بود و چون استاد علی قلی خدا نه معاش میکرد ازین
جهت مصطفی را در برانرا در پیش پایون تعیین کردند شد در جاهای که ارباب نرسیده پیدا ران خراسانی و هند و ستانی و کلید و
ران را انداخته خندق کند شد ازین تنه نیز آمدن این کافران جنگی که در بیانه شده بود از ترفیع و ستایش شاه منصور و شاهی و آنها
که از بیانه آمده بودند و مردم لشکر بیدلی ظاهر می شدند کنا ندن عبدالغفر خود بر سر بیست الطینان خاطر مردم و استحکام ظاهر
لشکر در جاهای که ارباب نرسیده بود از چوب مثل سرپایه چیزها ساخته میان هر یک ازین سرپایه که هفت هشت که باشد از خام
کا و ارغام چنان کرده مضبوط و مر بوش کرده تا این اسباب و الا تنیها و کلک شدن به معیشت بخور و کشید و همین ایام از کابل نیر
و ختری سلطان حسین میرزا قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و سید یوسف و توأم او و شاه و از بعضی مردم دیگر یگان و دو گان
مجموع تالافند کس آمدند محمد شریف مخم شوم نفس هم همسرا و اینها آمد با باد و ست سوجی که بجهت شراب بکابل رفته بود از شرابها
موجز غنی بر سه قطار شتر شراب بار کرده آنهم همراه همین با آمد و درین طور محلی که از وقایع و حالات گذشته و از سخن و کلمات
پزیشان چنانچه مذکور شد در لشکر تردد و توهم بسیار بود و محمد شریف مخم شوم نفس اگر چه یارای گفتن بمن نداشت بهر کس که میخورد
بمبا انهامی گفت که درین ایام مرتج بطرف غرب است هر کس ازین طرف جنگ کند مغلوب می شود و این چنین شوم نفس را که
پرسیدند دل مردم بیدار شتر شکست با چنین سخنان پریشان او گوش نکرده کارای کردنی خود را پیش گرفته بهم جنگ میخواست
کردن مستعد شد روز یک شنبه بیست و یکم ماه شیخ جمالی را فرستاده شد که از ترکش ندان میان دو آب و دلی هر قدر جمع تواند
کرد جمع نموده مواضع میوات را ناخته تاراج کرده انچه از دست او آید تقصیر نکنند تا اینها از آن طرف خود کی باشد ملا ترک
علی که از کابل می آمد فرمان شد که شیخ جمالی همراه شده در ناخن میوات و ویران کردن تقصیر نکنند بمغفور و دیوان هم همین طریق
فرمان شد که هفته یک چند مواضع کنار و گوشه ویران ساخته ناخته و تاراج نموده اسیر کنند و انکار کرده اند از ان مرمایشان خود کی
نشد روز و شنبه بیست و یکم ماهی الاول بسیر کردن سوار شده بودند در آشنای سیر و خاطر رسید که همیشه و غرض تو
در خاطر بود و از ارتکاب امرنا مشروع و در دل من غبار بود و گفتم ای نفس بیست و یکم ماهی مروان را از برای خود دیده
کسیکه مروان را بخود جرم می کند باین حالت که میدانی میرسد بیست و یکم ماهی مروان را از برای خود دیده

یار علی و عبد اللطیف را با چند جوان خوب می فرستاد تا رسیدن اینها ملا با بابا مردم اوز بک بقلعه میر همه آمده خیال انداختن جنگ
 می کند هیچ کاری نتوانسته کرد با مردم تنگبر روی همراه شده بقصد آمده حیم بابا با پنج پسر بوده از آن جهت سرور ابریده و درین ایام
 بمیر همه آورد و بنایت باو شفقت با سرافراز کرده در میان امثال و افراش متنازه کرد و در وقت رفتن باقی شقاوت با بن دو کونرس
 دولت بر سر یک یگان میر طلا و عده کرده بودم جدا ازین عنایت با دستور سابق همان و عده یک سیر طلا بمیر همه داده شد در
 زمین ایام قسمی ساغر که به بیان بطریق یلغار رفته بود یک چند سری بریده آوردن می ساغر و یو جک با چند جوان قزاق در وقت رفتن زبان
 گیری دو جا عدا چاقو و خنجر کافرا زیر کرده مشتاد و مشتاد کسی می گیرند خبر تحقیق آمده همراه شدن حسن خان سیوانی و قسمی گفته اند روز یکشنبه
 بیستم ماه استاد علی قلی بهمان و یک کلان خود که وقت رفتن خانه سنگ اولی نقصان بود و در خانه او را بعد از آن ریخته تیار کرده
 بود در وقت سنگ انداختن بفرج او و قدم تا زیر کبود که سنگ انداختن برایش صد قدم راه رفت استاد که خنجر و خضعت زنجاری
 شد و زرد و شنبه نهم ماه جمادی الاول بر بنیت غراسفر کرده از محلات برآمده و رسیدن فرود آمده شده و چهار روز را عجا جمیع ساعتی نشان
 و تو زک نمودن او مقام کردیم چون بمردم هندوستان خیلی اعتماد بود و هر طرف هر طرف ازین امر ای هندوستان ایلمار نوشته شده عالم نشان
 را کجوا ایلمار بر طبعان نوشته شده که رفته حیم و او کمک شود و قاسم سنبل و جامه را با برادرانش و محمد زیتون را به سنبل بر طبعان نوشته
 شد و درین ایام خبر آمد که رانا سنگا با تمام لشکر خود تا نزد یک بیانه آمده می تازد و انهای که بقراولی رفته بوده اند خبر تو نوشته برساند بلکه در
 قلعه هم نوشته اند در آمد مردم قلعه قلعه دور تر و بی صفر تری بر تینه غنیم زد و تر آمده انهار اندیز میکند سنگر خان پنجو به آجا شهید شدند و وقت
 غوغا کنند یک بی جهت تا ختمی بر آید یک کافرا پیاده کرده در وقت رفتن از دست نوکر که یک شمشیرش را گرفته بر کتف کشته یک میزند
 تشویش بسیاری کشید و در غرور اناسکای نتوانست آمد بعد از خیلی وقت خوب شد اما معیوب طور شد قسمی و شاه هندو
 بر لاس و هر کس که از بیانه آمدند انهم از ترس بود یا از جهت ترسانیدن مردم بود یا می خبر بودن لشکر کافرا از ده بسیار نشانی
 و اعراف کردند از همین منزل سفر کرده شد قاسم میر اخو را بسیداران فرستاده شد که در پر کنند انور که جای فرود آمدن اردو
 چاه بسیار می بکند روز شنبه چهار دهم جمادی الاول از نواحی اگره کوچ نموده در منزل که چاه ها کنده شده بود فرود آمده شد و با
 آن از آنجا کوچ نمودیم و در خطا گذشت که درین نواحی که جای آب بسیاری داشته باشد و آن آب بارود و فوکاندگی سیکر است
 احتمال دارد که کافرا آب را گرفته فرود آید ازین جهت برانما جو انما غول بسیار راست ساخته متوجه شدیم در ویش محمد ساربان
 را با قسمتهای که بر بیانه رفته آه بهر طرف را دیده و دانسته بود پیش ترکبار کول سیکری بخت دادن منزل فرستاده شد و در منزل فرود
 آمده بمهدی خواجه و جامه که در بیانه بودند کس فرستاده شد که بی توقف آمده همراه شوند نوکر جامون بیک میرک غول را با چند جوان
 بجهت خبر گرفتن از کافرا فرستاده شد شش رفته خبر گرفته صباح آن خبر آوردند که کس غنیم از بسا و یک که شمشیر آمده فرود آمده است
 هم امروز مهدی سلطان سلطان میرزا و مردم ایلمار که بر بیانه رفته بودند آمده همراه شدند امرا بنوبت بقراولی تعیین شد در
 عبد العزیز در روز نوبت تراولی پیش لیس را ملاحظه کرده بخا نوا رفته است که از سبکی تیغ کرده راه است کافرا پیش تر
 کوچ کرده بوده این طور بی حیا پیش اینها رفتن نه دانسته چهار پنج هزار کس رسید می آیند عبد العزیز و ملا ایاق هزار
 پانصد کس غنیمت بوده باشند مردم غنیم را قیاس و تخمین ملاحظه کرده اینها با هم بیک مشغول می شوند مردم بسیاری بچو سید

میرسد و در جان را میداند هرگاه این واقعه بایله در خاطر میگذرد و بخواند عالم متغیر می شود عنایت الهی بوده که بمن از سر نو
 جانی بخشید شکر این را یکدم از زبان بگویم و در خاطر باز روی می نماید گفته هر چه واقع شده بود بشرح و بسط نوشتم اگر چه در زبان و دمان
 نمی گنجد و ترسانند واقع بود شکر باشد تعالی که دیگر روزهای دینی بود بخیر خوبی گذشت هیچ دغدغه نبرد و در خاطرهای خود نگذرد
 گفته در بستم ربیع الاول در وقتیکه در چهار باغ بودیم نوشته شد این خط نوشته شده را بکابل فرستاده شد چون این چنین کناه کالانی از
 نوای بد بخت سر بر زد و یونس علی خواجگی اسد گیرنده شد بعد از گرفتن افتد و حسن و غلام و داد عبد الرحیم سپرده شد که با حقیقا نگاه دارد و غیره
 نواسه ابراهیم خلیلی بقطیم و احترام نگاه داشته می شد چون این چنین قصدی ازین طبعه صادر شد سپهر ابراهیم را اینجا نگاه داشتن صلاح ندیدیم
 رو پنج شنبه بیست و نهم ربیع الاول بکلاس رسان که از پیش کامران بخت بعضی کار و مهم آمده بود و همراه کرده نگاهمرا فرستاده شد هالیون
 که بر سر باغیان یورپ رفته بود چون پور را فتح کرده بغازیور بر سر نصیر خان میرفت افغانان آنجا می هم خبر یافته از آب سر گذشتند بودند
 حریه را مردم لشکر تاراج کرده از آنجا بر گشته آمد بطریق کسین مقرر کرده بودم بادشاه میر حسین سلطان جنید را بایک جماعه از جوانان خوب
 در جوبور گذشت قاضی حمید را هم با آنها تعیین کرده با شیخ یار میر را مقرر کرد این مهمات را بوسط و سرانجام از لواحق و ثوابک پورار
 گذشته از راه کالی می متوجه می شود عالم خان جلال خان حکمت که در کالی بود و در اعضا مستش می آمد هالیون در وقت و در باز
 کالی آمدن کسین فرستاده دغدغه را از خاطر او بر آورده همراه خود گرفته آمد و در یکشنبه سیوم ربیع الاخر در باغ بهشت هالیون آمد
 ملازمت کرد و همین روز خواجه دوست خاوند هم از کالی آمده درین روز با کسان مهدی خواجه بی در پی آمدن گفتند که آمدن را نا تحقیق شد
 حسن خان میدانی هم یا با هم نده می شود فکر اینها را بر اصل باید کرد پیشتر از لشکر اگر جماعه کوچک هم به بیان بیاید مناسب دولت است
 سواری نمودن لشکر را غرض خرم نموده پیش تر از خود سلطان سیرالایوس علی شاه منصور بر لاس کتبی یک مستمی بوجه اینها را به بیان
 بطریق ایلاف فرستاده شد تا هر خام نام پسر حسن خان میدانی و جنگ ابراهیم بیست افتاده بود در دکان نگاه داشته بودم ازین جهت پدر
 او حسن خان در ظاهر آمد در رفت می کرد و دایم پسر خود را می طلبید و در خاطر بعضی رسید که از جهت استمال حسن خان اگر پسر او را فرستاد
 شود مستمال شده خدمت کاری را نیز بجای می خواهد آورد ظاهر خان پسر حسن خان را خلعت پوشانیده به پدر او و عهد کرده خدمت داد
 شد این بد بخت مرد که خود معطل خدمت پسر خود بود و پدر خدمت یافتن پسرش پیش از رسیدن پسر از او بر آمده برانسا که همراه
 پسر او را درین وقت خدمت نمودن بی حساب بوده درین ایام باران خیلی می بارید صحبت با داشته می شد هالیون هم درین صحبت با می بود
 اگر چه معتقد بود اما در آن چند روز از کتاب کرده درین آوان از غریب واقعات گذشته می نیست که در وقت آمدن هالیون از قلعه
 غفره لشکر هندوستان از راه ابا با ساعری و برادر خود را و ابا شیخ که بخت پیش کسین قرار سلطان رفتند آنسای که در بلخ بودند عاجز شده
 بلخ بیست کسین قرار سلطان افتاد این کاوک مردک با برادر خود و دو کار و هم این طرف را بر گردن خود گرفته در نوای ایاک خرم
 سار باغ می آیند شاه اسکندر از آمدن بخانی پای شده قلعه غوری را از باز یک سید مد طلبا ابا شیخ و چند کس از در قلعه می دانید
 چون قلعه مزید نزدیک بود چاره نداشتند که باز یک می در آید بعد از چند روزی بخت مصلحت میرزا را با جاعتش کو چاند و بلط
 بلخ بودند با شیخ اچند اوزبک در قلعه مزید با شیخ را در قلعه خود فرو می آورد و کراان را به جاعتان مثل تعیین می نماید میر میر با
 شیخ را به شمر زده با چند کس و یکم کرده تنگداری بروی بر قند کس و دو اند شکر بروی

که من از دست مردم هندوستان چیزی می خوردم این چنین بود این قصه که سه چهار ماه ازین تاریخ پیشتر از انستهای
هندوستان چون ندیده بودم گفتند که باورجان ابراهیم را آوردند از میان پنجاه شخصت باو پیچ چهار کس را نگاه داشتند که کیفیت
را این بدینخت شنیده باجمه پاشی گیر که مردم هندوستان بکاول را چاشنی گیر میگویند به اتاوه کس فرستاده آورده است
یک دالی در کاغذ چار کج ساخته یک توله زهر میید به که توله از دوشغال زیاد ترمی شود و چنانچه پیشتر مذکور شد که باجمه پاشی
گیر به اجمه باورچی هندوستانی که در باورچیخانه مانده چهار پرکنه و عده می کنند که هر طور که در دطلعام من زهر را میند از دانه
واه که زهر را باجمه فرستد یک دله دیگر را از عقیب او می فرستد که به میند که زهر را باجمه میانی خوب شده که در دیک نمی
اندازد و در طبق می اندازد ازین جهت در دیک نمی اندازد که به بکا ولان تاکید کرده بودم که از هندوستانیان حاضر باشند
از دیک وقت نختن طعام می چشاندند و در وقت کشیدن طعام بکا ولان بی دولت ناعاقل می شود و بر بالای صحنی نان
تنک را می اندازند بالای نان از آن زهر که در میان کاغذ بود نصف کمتر او را می باشد بالای قلیبه روغن دار می اندازد اگر بالا
قلبی پاشید یا در دیک می انداخت بدو دست پاچه شده نصف پیش تر او را در دیک دان می اندازد و زجره ناز و دیگر
کند شنبه بود که طعام کشیدند طعام گوشت خرگوش را خیلی میل میکردم فلیه زردک هم خیلی خوردم هیچ مزه خوشی معلوم نشد و گوشت
قاق یک دو تکه برداشتم دلم برسم زرد و زن گذشته در وقت خوردن گوشت قاق مزه ناخوش در یک جامی بود برسم زرد و زن
دل خود را از آن خیال کردم یک مرتبه دیگر دل من برسم زده اند بر سر و ستار خان دوسه نوبت دلم برسم زده زرد یک بود که
رو بکنم آخر دیدم نمی شود بر خاستم تا اینجا رفتم در راه یک مرتبه دیگر زرد یک بود و بکنم در پیش آنجا نه رفته بسیاری رو
کردم هرگز بعد از طعام رو نمی کردم بلکه در شراب خوردم و نااهم رو نمی کردم و دل من شنبه گذشته باورچی را نکا داشته فرود
که آن طعام را به سنک داده سنک را نکا به از صبح آن زرد یک به یک پیرسک بیحال تر شده شکم او دم کرده
هر چند به سبک زدند و حرکت دادند نه بر خاست تا نیم روز این حال داشت بعد از آن بر خاست نمدید و چهره هم ازین
طعام خورده بود و در صبح آن آنها هم بسیاری تی کردی را خود حالش خراب بود و از باری خلاص شدند مصرع رسیده
بود بامی ولی بخیر گذشت و الله تعالی بمن از سر نو جان داد از آن دنیای آیم از ما در حال را یدم شهر من خسته او بامی
نیز بلیدیم و جان قدر نمی باشد امید می یلد هم و من خسته مرده بودم زنده شدم و قدر جان را باشد حالا دانستم و سلطان
چند خوشی را فرمودم که باورچی را احتیاط بکنند فتن که میگرد و چنانچه مذکور شد یکان یکان را بشترش می گویند و زود و شنبه روز و یکان
فرمودم که اکابر و اشراف و امر او را در دیوان حاضر شدند آن دو مرد و آن دو زن را آورده پرسند بیان واقع را با شرح
و بسط گفتند چاشنی گیر را پاره پاره کنانیم باورچی را زنده بکشش را فرمودم که نماند از آن زمان یکی را در زند قتل اندازیم
یکی را به تفنگ فرمودم زدند و بای بدینخت که مادر ابراهیم باشد احتیاط کنانیم آن اسم بعن خود گرفتار شده
مجنرای خود گرفتار شده مجرای خود را هر سید روز شنبه یک کاسه میشه اشامیدم کل محتوم را در عرق حل کرده اشامیدم
روز و شنبه در شیر کل محتوم را و تریاق فاروق را آمیخته اشامیدم شیر و دین را خیلی را ندر و زود و شنبه شش روز اول حنرا
سخته سیاه چیز با وضع شد شکر حالا هیچ قصه نیست جان این چنین غریز خیزی بویان مقدار نمیدانستم یعنی سر که بحال مردن

به سخن هیچ کس نظر نکرده نیک و بد کار ما را خط نموده این مردم ایلیار را نزدیک به بیانی می برد و این ایلیار رفته ماند و سوی ترک و حدود
 پنجاب رسید کس نزد یک بودند از هندوستانی و لشکری اطرافی از دهنرا چیزی پیش تر بودند نظام خان و افغانان و سپاهیان
 بیانه از چهار هزار سوار زیاد بود و ندیده او خود از دهنرا زیاد بود و این ها دیده و دانسته و این مقدار سوار و پیاده که مذکور شد
 فی الحال یک مرتبه بر سر اینهامی برآیند کس بسیاری بودند این مردم ایلیار را بجز دیگر کشیدند اندام تنقی می گزیرانند عالم خان
 تهرکی که برادر گلان او بود فرود آمد و پنج شش کس دیگر را هم می گیرند یک پاره پرتال جمعی که برآیند با وجود این حرکت و عده
 استمالت داده و جرمیه سابق و لاحق او را غور کرده فرمانها فرستاده شد بجز دیگر نشدن خبر رانامی سنگای کافچاره نتوانست که در وسیع
 را طلبیده تیر بسط سید رفیع قلعه را بمردم با سپرده با سپید رفیع همراه آمده بدولت ملازمت مشرف شد پرکنه بست ملک در میان دور
 آب عنایت کرد و دوست ایشاک آقا را به بیانه عاریتی فرستاده شد بعد از چند روزی بیانه را بمردمی خواجه عنایت کرده منتقل
 و وجه او را به فتا و ملک کرده به بیانه شخصت داده شد تا تا رخا سارنگ خانی که دو کویار بود و ادیم کس او آمده اظهار بندگی و
 دولتخواهی می کرد کافرنه دار گرفته در وقت آمدن نزدیک بیانه از دهنرا چهار کویار در شکست و دیگر خان جهان نام کافری در نواحی
 کویار آمده بطمع قلعه سخن و فتنه انگیزی کردن گرفتند تا تا رخا به تنگ آمده کویار را سپردنی شد امر از دیگان و اکثر جوانان خوب
 تمام در لشکر با هر طرف در ایلیا بودند با رحیم داد یک جماعه از مردم بهر و لاهوری و سستی جی منتقل را را برادرانش همراه ساخته
 جماعه را که مذکور شدند و کویار و پرکنه با تعین کرده و شیخ کردن را فرستاده شد که حتم و ادرا در کویار نشانده بیانی اینها
 که نزدیک کویار میر و ندرای تا تا رخا منتقل شده اینها در قلعه نمی طلبید و همین ایشا شیخ محمد غوث که مرد در ویش است خیلی
 هم دارد و مرید و اصحاب او هم بسیار اند از اندرون قلعه کویار بر حیدر اوس می فرستند که هر طور که خود را در قلعه پیدا کند که را
 این کس منتقل شده در خیال فاصداست چون این خبر بر حیم داد می آید گفته می فرستند که بیه و دنا از جهت کافران محاطه است من
 با چند کس در قلعه در ادیم دیگران بیرون باشند بسیار با این راضی می شود و همین که باندک کسی در آمد گفت در روز وازه کس
 ما باشد در روز وازه تمیلا پول یعنی راه فیل کس خود را می مانم من شب از راه همین در وازه به مردم خود را می در آور و صبح ان
 تا تا رخا بیچاره شده قلعه را خواهی خواهی سپرد می برآید آمده در اگر ملازمت کرد از برای وجا استقامت او پرکنه پیاده
 بمیت ملک تعین شد محمد زیتون هم چاره نتوانست کرد و دولتور را سپرده آمده ملازمت کرد و با و هم پرکنه چند ملک عنایت شد
 و دولتور در اخالص کرده شفقاری او را با بوالفتح ترکمان عنایت کرده به دهنرا فرستاده شد در نواحی حصار فیروزه حیدر خان
 سارنگ خانی و یک جماعه از افغانان پنی و افغانان اطرافی دیگر سه چهار هزار کس جمعیت کرده در مقام شور و فتنه بودند روز
 چهارشنبه پانزدهم صفر تحسین تیمور سلطان احمدی بروا پنی و ابوالفتح ترکمان و ملک داد کرانی و محمد خان ملتان را همراه کرده
 بر سر این افغانان تعین کردیم هفته از راه دور ایلیار نموده این افغانان را خوب زیر کرده مردم بسیار ایشان را کشته سر بسیار
 فرستادند و آخر ماه صفر فو انکی اسد که بواق پیش ظهاسپ صفوی با پنی کرمی رفته بود با سلیمان نام ترکمانی آمده سوختنها و از
 از آن جمله دو دختر کس بود و روز جمعه شانزدهم ماه ربیع الاول غریب واقع دست و ادچنانچه در کلماتی بکمال نوشته بودیم مشهور
 نوشته شده بود همان کتاب بابی زیاد و نقصان اینجا آورده شد این کبابت را تفصیل نیست که مادر ابراهیم لودی بدبخت میشود

وقایع نهصد و سی و سه در ماه محرم خبر تولد فاروق را اورا که پسرش ازین ابن

خبر را یک پیاده آورده بود بیک سیونگی بیک و بیس و دین ماد از شب جمعه بپست و سیونیم با شوال متولد شده بود و بفاروق
موسوم شد بیکت مصلحت بیاید و بعضی قلعه های که نگه داشته بودند یک و یک کلاهی به استاد علی قلی فرموده شده بود که بریزد
کوره و جمیع مصالح او را بنیاد نمود پس کس فرستاد و در دو شنبه بیست و پنج ماه محرم به تفرج یک ریختن استاد علی قلی ریختن
در کرجای که یک میریزد پشت کوره کرده الاث در ایتار ساخته از زیر هر کوره یک جوی بالقالب این و یک راست کرده بجز
سور اجنای کوره هارا و اگر در جوی الاث ریخته شد مثل آب ریخته در قالب می در آمد بعد از یک زمانی قالب پر نشد
ازین کوره با آمدن الاث ریخته شده که می آید یکان یکان منقطع شد و کوره یاد الاث تصور می بود و با استاد علی قلی غریب
حالت بدی شد و دین بود و کوره خود را در سن باریخته شده که قالب بود بنید از و با استاد علی قلی بود لجه می نمود و علت پر نشاند ازین
انفعال بر آوردیم بعد از خشک شدن قالب بود از و در بالا نکردن به نشاند تمام کس فرستاد که خانه شک و یک بی تصور است و از
خانه نماند از او آسانست خانه شک و یک را بر آورد و جی را بکبت اصلاح او تعین کرده خود نماند از و خانه و یک مشغول شد مهدی خان
فتح خان هم درال را از پیش هم ایون گرفته اند از هم ایون در راه حاشه است فتح خان را خود بدیده بر کنار پدرش اعظم ایون را داده و دیگر نصایفی
و ایتر هم عنایت شده مقدار کرد و شخصت ملک بر کثات داده شد و دین و دستان با لری که رعایت کلان یکدیگر می خواست که می بیند از آن جمله که
اعظم ایون است یکی دیگر خان جهان است یکی دیگر خان خانان است خطاب پدر این اعظم ایون است با وجود هم ایون
باین خطاب یکی را مخاطب کردن چه عبرت دارد این خطاب را بطرف کردم بفتح خان سرزانی بخان جهان خطاب داده شد
روزی چهار شنبه ششم حضور در کتا روض جانب بالا می اینها شناسی نهاد و خسته مجلس ترتیب داده فتح خان سروانی را به مجلس
شراب طلبد و شراب داده و ستار و سرو پای پوشیده و خود عنایت کرده باین عنایت و الذمات سرافراز کرده و بولایش حضرت
داده شد آن چنان مقرر شد که پسرش محمود خان دایم در ملازمت باشند و روز چهارشنبه حبیب چه پادشاه محرم محمد علی حیدر را با بار
را بهمان بقعه فرستاده شد که لشکر باغبان بخینیک ریخته بجز درین این کس ز فخر و جویند چند امرای مناسب را تعین کرده
خود لشکر را گرفته و دوبار سیه بیا که راناسکای کافر نزدیک و قبالو آمده است فکر او را به حمل کجه بعد از رفتن لشکر با لطف
پورب تروی یک قوچ بیک را و براد خودش شیر افکن را و محمد خلیل احتاج یکی را با برادرانش و اختا خانانش و زخم ترکان
را با برادرانش و دیگر از مردم هندوستان را و دلی سروانی را تعین کرده شد که رفتن نواحی بیانه را تاخته تاراج بکنند اگر مردم در
قلعه را بوعده و استمالت بماندند در آور و در آنجا که نشاند تاخته و تاراج کرده غنیم را خارج بکنند یک برادر کلان این نظام خان
بیانه عالم خان نامی در قلعه تفکر بود مردم او که رانده بندگی و در انتخابی را بعرض رسانند این عالم خان بخود گرفت که را نشاند
فوجی تعین شود و جمیع ترک نشاندان بیانه را بوعده و استمالت او در دن و قلعه بیانه را بپست در آوردن بمن رسید باین جوانانیکه
بهرای تروی بیک با یلغا تعین شده بود و در آن شد که عالم خان چون مرد زمینداری است و این نوع بندگی و خدمتکاری
را بخود گرفته است بیکت مصلحت بیانه اصلاح و جواد بدید اوکل بکنند مردم هندوستان اگر چه بعضها شمشیر نهند اما اکثری
از راه و روش سپاهی گری و استادان و کشتن سرداری عاری ولی بهره اند این عالم خان که بجا عا یلغا را همراه می شوند

ایشان را کشته راه مرور را در چپ و پنجاه روز بسته بر سر خش می چیل قزلباش بوده دروازه را فدا
 می کنند و زبکان در آمده این قزلباشان را هم می کشند سرش را گرفته بر سر طوس می کشند
 می روند مردم شهید بیچاره شده می در آیند طوس را هشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
 عهد نه ایستاده تمام مردان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهادر خان
 نام پسر سلطان مظفر کجراتی که حالا بجای پدر خود در کجرات بادشاه شده است
 از پدر خود رنجیده پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غمانه دید و رایا می که
 در نواحی پانی پت بودیم عرض داشت های او آمد من هم عنایت امیر شفق
 فرما سفر ستاده طلبیدیم در خیال آمدن بود باز رای او منتقلب
 شده از شکر ابراهیم جدا شده به طرف کجرات متوجه
 شده در همین فرستاده پدرش سلطان مظفر فوت
 شده برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
 سلطان مظفر باشد بجای پدرش در کجرات
 بادشاه شد از بدی معاش او عمار الملک
 نام غلامش با جمعی هم جهت شده سکندر شاه
 را خفه کرده کشته بهادر خان را که هنوز
 در راه بود طلبیده آورده بجای
 پدرش نشاند و به بهادر شاه
 ملقب شد این هم خوب
 کرد عمار الملک را که از و
 اینچنین حرامگی سر بر زده بود کشته
 سخرای او رسانده غیر از اینهم
 از امر اینکه از پدر او مانده
 خیلی امر از کشت
 خلیه سفاک میباید
 جوانی نشاند
 میباید

این چنین سرد می شود که نزدیک است که کسی از سردی به تنگ آید یک جگره و حمام حوض تین
 آن جا است تمام از سنگ با تمام رسانیده اند این راه از سنگ سفید است دیگر تمام فرش و سفید
 از سنگ سرخ است که سنگ بیانه است دیگر خلیفه و شیخ زین و یونس علی و هر کس که در کنار
 دریا به آن جا رسیده بود سیاق دارد خوش طسرج با پنجه و حوض ها ساخته شده ستور لاهور و دیوان
 چرخ دارد است کرده ابا جاری کردند مردم هند از جهت این که باین طرح و باین اندام جا بهرگز ندیده بود
 آن طرف چون را که این عمارت با از آن طرف شده بود کابل نام نهاده اند دیگر در میان قلعه باین عمارت
 ابراهیم و فضیل یک جای خالی بود آن جا هم یک ایوان گلانی فرمودم و در دره با صطلاح بند و ستا
 جنته گلانی زینیه دارد ادای می گویند این دای را پیشتر از چهار باغ بنیاد کرده شده بود و در عین برشکال
 کلبه ن مشغول بود و چند نوبت افتاده فرو در آن را زیر کرده و بعد از سه ایوان سنگ تمام شد چنانچه در
 سرتارنج نوشته به تمام شدن بعد از غزو و اشارت کرده اند طوری واقع شده سه طبقه عمارت در میان
 این دای شده طبقه از چمنه پایان نموده ایوان است راه او در چاه فرو می آید راه از میان زینیه است بهر
 ایوان سه ایوان یکراه است هر ایوان از دیگری سه رتبه بلندتر است از ایوان بهم پایان شود و وقت کشیدن
 آب یک مرتبه آب پایان می افتد در وقت برشکال در وقت بزرگ شدن آب در ایوان بالای کلبه
 در طبقه میانی او یک ایوان کنده کاریست زینیه این ایوان یک کلبه ایست که خانه که چرخ آب را می کشد
 در آن کلبه می کشد و طبقه بالای او یک ایوان است از چمن بیرون بالای چاه پنج شش زینیه پایان
 تر از طرف زینیه بالای ایوان راه می رود و به طرف راست او می رود و در روبروی راه سنگ تارنج
 است در پهلوی این چاه یک چاه خبر اند شده که پایان این چاه از میان آن چاه اول یک گز
 بالاتر باشد در آن کلبه می کشد که کور شده کاوان چرخ کشیده از آن چاه باین چاه آب می آید و این چاه
 یک چرخ دیگر ساخته شده که بان چرخ آب بر فضیل می آید و به پنجه بالا اب می رود و در جای بر آمدن
 زینیه چاهم از سنگ عمارتی شده از آن چاه این چاه بیرون یک مسجد سنگین کرده شده اما خوب نگرفته اند
 بطریق هندوستان کرده اند در وقت سواری نمودن به این نصیر خان نواحی و معروف قریلی و امرای
 یلغی در جاج منوچیت کرده نشسته بودند بهائین از پانزده گروه راه مومن آنکه را بخت خبر می فرستد
 و او بخت چاقو نال متوجه می شود خبر خوبی بهم می تواند آورد از فرشتن آنکه خبردار شد این
 باغیان نتوانستند ایستاد که بخت می روند بعد از مومن آنکه قسمای را بلبا چهره بوحبکه خبر می فرستد
 این ها که رفته بودند خبر ویران شده که بخت غنیمت را می آرند بهایون رفته حاج مورد گرفتند گذشته در وقت
 آمدن در نواحی بلو قح خان سردانی آمده می بیند به مهدی خواج محمد سلطان میرزا همراه نموده با فرستاد
 در همین سال عمید خان از بخارا لشکر کشیده بر سر آمد و در آنک مرده پانزده رعیت بوده گرفته

دو لپو را بسطان جنید بر لاس عنایت کرده عادل سلطان محمدی کو کلتاش شاه منصور بر لاس
 متعلق قدیم ولی خان بیک عبداللہ پیرتلی شاه حسین یار بچی این برادران را تعین کردیم که دولپو
 را زور آورده گرفته بسطان جنید بر لاس سپرده بر سر بیانه بروند بعد از تعین کردن این لشکر با
 امرای ترک و امرای ہند را طلبیدہ مشورت کرده این سخن را در میان انداختہ شد کہ امرای
 پورپ کہ نصیر خان نوحانی و معروف مرہلی و تہران او باشند چہل پنجاہ ہزار کس از کنگا گذشتہ قنوج
 را متصرف شدہ و دوسہ کوچ این طرف آمدہ شستہ اند را نای سکا کا فر کنند را گرفتہ در مقام قنوج و فسا
 است برشکال ہم باخر شدن نزدیک شد یا بر سر باغی یا بر سر کافر متوجہ شدن واجب و لازم می نماید
 کار این قلعه ہای کرد و نواحی سہل است بعد از رفع شدن این غنیمت این با کجا خواهند رفت را نا شکا را
 این مقدار تصور کردہ نمی شد ہمہ متفق الکلمہ عرض کردند کہ را نا شکا دورتر است معلوم نیست کہ نزدیک ہم
 تواند آمد این باغیان کہ این ہمہ نزدیک آمدہ اند دفع این با ہم اولی است بر سر این دشمنان سوار
 می خواستیم شویم کہ بہایون بعرض رسانید کہ سوار می نمودند با شاه چہ حاجت این بندگی را من بکنم ہمہ این
 خوش آمدہ امرای ترک و ہند این رای را پسندیدہ بہایون را بہ پورپ تعین نمودہ ببلشکہ ہای کہ بر
 سر دولپو ر تعین شدہ بودند کاجی احمد قاسم را تا راندہ شد کہ آن لشکہ آمدہ در چند و اہمیون ہمراہ
 شوند ہمہ می خواہد و محمد سلطان میرزا لشکہ ہای کہ بر سر اٹا وہ تعین شدہ بودند فرمان شد کہ بہایون
 آمدہ ہمراہ شوند و روز پنجشنبہ سیزدہم ذی القعدہ ہمیون سفر کردہ بجلپیر نام دیکی کہ از آگرہ سہ کردہ باشند
 نمد و آمدہ و یک روز بجا توقف نمودہ از آن جا کوچ کوچ متوجہ شدہ روز پنجشنبہ بیستم سہین ماہ
 بجا کلاں رخصت رستن کابل شدہ ایم بخاطر می رسید کہ یک عیب کلاں ہندوستان نیست کہ
 آب روان ندارد ہر جای کہ قابل بودن باشد چہر خناساختہ آبہای روان کردہ طرح وارد سیاق وار
 جا با ساختہ شود بعد از آمدن آگرہ بعد از چند روز بخت بہین مصلحت از آب چون گذشتہ جا ہای باغ فلا
 کردیم آن چنان بی صفا و خراب جا بود کہ لبہ کر است و ناخوشی از آن جا عبور کردیم از بہت کمرہی و
 ناخوشی این جا با خیال جا باغ از خاطر برد غیر ازین دیگر این چنین جای چون نزدیک آگرہ نبود ضرورت شد
 بہین جادست کردہ شد اول چاہ کلاں کہ آب تمام از آن چاہ است بنیاد شد و دیگر این پارچہ
 زمین کہ درختہای ملی و حوض شمن است بعد از این حوض کلاں و صحن اوستہ بعد از آن حوضی کہ
 در پیش عمارت سنگین است و تالار شدہ بعد از آن باغی خوبت خانہ و خانہای اوستہ بعد از آن
 حمام شد و رین طور بی صفا و بی سیاق ہندی طور طراحیما و باغیچہ بسیار داشتہ و بہر گوش
 زمین ہای معقول و بہر چہین کلی رستن بہوجہ و فریب ہا از سہ کاہ ہندوستان متفرع بودیم بچی
 بکر می ویکی از باد ہای تند او ویکی از گرد و اوحام و دفع ہر سہ رہ باز خود در حمام چہ می خواہد در ہوا ہای گرم

بابرادرانش پیشتر چه امی کنند ملک قاسم چون از آب می گذرد با صد صد و پنجاه کس از برادران خود
 تیر کشته نماز پیشین به سنبل می رسیدین هم راست کرده اند و نوی خودی بر آید ملک قاسم و آن جماعه تیر کشته
 قلعه را پس نشت خود گرفته بچنگ مشغول می شود و بن نتوانست ایستاد و می گریه و یک جماعه از مردم او را
 سر ایشان را بریده فیصل چندی و اسب بسیاری او بجمی کرد و صبح آن امرای ایلیان هم می رسند
 قاسم سنبل آمده می بیند اما قلعه را باین اسب و درون خوشش نمی آید چیل می کنند یک روز می بخ کوزن
 بند و یک و این مردم سخن کرده بیک بیانه قاسم سنبل را در پیش این امر آورده مردم مارا در قلعه
 سنبل می در آرد کوچ و متعلقان قاسم سنبل را سلامت و سالم بر آورده و فرستاده بیانه قلعه پیاده
 فرستاده به نظام خان فرمانمای وعده و وعید فرستاده شد این قطعه را در بدیه گفته نوشته
 فرستاده شد قطعه با ترک ستیزه مکن اسی میر بیانه به چالاک و مردانگی ترک عیان است
 که زو دنیا می و نصیحت نه کنی کوشش به آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است قلعه بیانه
 از قلعه های شهر بندوستان است بهوش مردک به مضبوطی قلعه خود تکیه کرده زیاده از حوصله خود چیزی
 است عا کرده فرستاده بود و یکسکه از پیش او آمده بود جواب خوب نداده با سباب قلعه گیری اشتغال نموده شد
 بابا قلی بیک را پیش محمد زیتون فرمانمای وعده و وعید فرستاده شد این هم عذر گفته چیل کرد که راناسخامی کافر
 اگر چه در وقتیکه مادر کامل بودیم ایچی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از نظر
 تانوا می دلی بیاید من این طرف بر سر آگره روان می شوم من ابراهیم را زیر گردم دلی و اگر را گفتم تا این
 وقت ازین کافر هیچ حرکتی ظاهر نشد بعد ازین چند محل آمده کند از نام قلعه را که در تصرف حسن پسر مکن بود و قتل
 از حسن مکن چند مرتبه کسان آمدند مکن هنوز آمده ندیده بود این قلعه می که در پیش بودند مثل اتا و ده و دلیپور و
 کوالیا و بیانه هنوز بدست در نیامده بودند افغانان طرف شرق در مقام عنا و سرکشی بودند از قنوج
 دوسه کوچ به طرف آگره آمده لشکر گاه ساخته نشسته بودند از کرد و کوشه نزدیک خاطر متوجه جمع نشد
 ازین جهت بگو ماک او کس جدا نتوانستیم کرد بعد از دوسه ماه حسن بخاراه شد و عهد کرده قلعه کند از راه
 و او حسین خان که در راه پیری بود تو هم کرد در راه پیری را به پرتافته بر آمد راه پیری را به محمد علی جنگ داد و شد
 متقلب خان که در شاهو بود چند نوبت با فرمانمای وعده و وعید فرستاده شد که آمده مارا به بین نی آمده و بدو
 قلعه اتا و ده را پرتافته بر آمد اتا و ده را به مهدی خواجه عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی
 را محمد علی جنگ و عبدالعزیز میرا خور با امرای دیگر و بعضی نزدی کیان را با مردم بسیار
 کمک همراه کرده بر سر اتا و ده فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد دولدی داد و شد فیروز خان
 و محمود خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همراه ابن با که بسیار رعایت ای کان کرده بطرف پورپ
 پر کنند داده شده بود اینها هم بر سر اتا و ده تعیین شدند محمد زیتون در ذول پور نشسته حیل نموده نمی آمد

به بودن در هندوستان را حنی نبودند بلکه بر رفتن رو آورده بودند امرای کلال سال صاحب تجربه
 این چنین سخنان اگر بگویند عیب ندارد مگر این چنین سخنان هم که گفتند در این کس آن قدر عقل
 و هوش خود نیست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح و نجات آن برسد نیک و بد را فرق بکند
 این همه را که این کس بخود و زید به یک کاری را که خرم کرد و دیگر سخن گفته را مکر را عادت نمودن
 چه مزه دارد و از خورد و ورز خورد این چنین رایهای بیزه را چه تقریب باشد این غریب است که
 خورد و ورزید درین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چند برانوارت داده شده بود چشمه
 من از اینها این چنین بود که اگر من با تش و آب درویم و برایم این باقی تماشای همراه در آیند و همراه
 بر آیند و من به طرف که شوم آنها بطرف من شوندنی که خلاف مقصود من سخن به کشند هر کار و هر هم
 را که به کنکاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از بر خاکستن کنکاش از آن کار و از آن مهم برگردند
 این با اگر چه در فرستند احمدی پروانچی دولی خازن از این با هم بدتر فرستند تا از کابل بر آمده ابراهیم را
 زیر کرده اگر در رفتن خواجه کلان خواها کار کرد و مردانه سخنان گفت و صاحب بهتانه را پنهان نمود اما
 بعد از گرفتن اگر بچند روز تمام رایهای او دیگر شدی که برستن بجد بود و خواج کلان بود بدولی مردم
 را دانسته تمام امر را طلبیده کنکاش کرده شد من گفتیم که سلطنت جهان کیستی بی اسباب
 و آلات و ست نمی دهد بادشاهی و امیری بی نوک و ولایت ممکن نیست چند سال سعی کرده -
 مشقتها دیده راه و رازی را قطع کرده شکر با کشته خود را و شکر را در مخاطره های حرب و قتال
 بیند از بیم بعنایت الهی این مقدار باغی بسیار را زیر کرده این چنین ولایت ها و ملکتهای وسیعی را یکم
 حالا چه روز آمده است و چه ضرر کرده است که این چنین جانها بکند و گرفته ولایت ها را بی جت پرتا
 باز بکابل رفته با تبلائی شکستگی با نیم هر کس که دولت خواه است بعد از این این چنین سخنان بگوید
 هر کس طاقت ننهد آورد و بر رفتن رو آورد از رفتن خود برنگرد و این چنین معقول و موجه سخنان را
 خاطر نشان ساخته خواهی نخواهی مردم را ازین و غده ها بگذرانده شد چون خواج کلان دل بودن نه است
 ان چنان مقرر شد که سوغاتارا که خواج کلان که نوکر بسیار دار و گرفته برود و در کابل و غنی هم
 کس یک است آنها را ضبط و سرانجام بکند غنی و نوکر و هزاره سلطان سعودی را بخواجه کلان
 عنایت کردم در هندوستان هم پرکنه که ارم را که سه چهار لک جمع دارد داده شد خواج میر میران هم
 مقرر شد که بکابل برود و سوغاتارا در غنمی شد قاقبض ملا حسن صراف دو نوکر هند و تعیین شد
 خواج کلان چون از هند متفر بود و وقت رفتن در دیوار عمارت های دلی این بیت را نوشته است
 بهیبت اگر بخیر و سلامت گذارند گنم سیاه روی شوم که نموی هند گنم تا در هندوستان
 باشم این چنین بیت ظرافت امیر گفتن و نوشتن چه صورت دارد از رفتن او اگر یک که ورت باشد

که از قدیم اعلی است نموده این پرکانات را تبسیر می استقامت یافته اند از ورایت بنده وستان از بهای
 و زمین او و مردم او از حسن و سیات و کوفیات و کینه عاظم و ششون شد بودند و کور و مسطور شد بعد از این هم از اریق
 نو شستن چیزی بنظر در آمد و تکریم از ابرام کرد و از اریق شنودن اندیش می کشید و در بر شد و تکریم نمود و در پیش
 بیست و نهم مادر جب ویدان خزانه داشت دیدن آن بنیاد شد و با یونان و ایتالیا و فرانسه و روسیه یک فرزند
 تحقیق نموده و دیگر خزانه همان کوچه یونان انعام کردم دیگر به بعضی و در ملک و بنیاد داشت و هفت یک
 و شش یک داد و او شد آنچه در شکر بودند از انعامان و در او غلب و بلوچ و هر چه است موافق بود - حال
 ایشان از خزانه نقد انعاما شده بود اگر و هر طالب علم و بلکه هر کس که درین شکر بود بودند و به از انعام و بخشش
 خط و افر و نصیب کامل بردند بجهانی که درین شکر نبودند هم ازین خزانه بسیار انعام و بخشش داشت چنانچه بجهانی
 بهفت و یک بجهان میرزا پانزده و یک بجهان میرزا پانزده و یک بهسکری و بهند الی بلکه بهنج خود ایشان و فرزندان
 خود و در نزد بسیاری از سنج و سفید و زنج و از جوهر و در سوزان است داشت با حرامی آن و در
 سپاسیان ایشان بسیار بسیار از قاضی گرفت بهسکری و سنان که شرف و باقی بخت خود ایشان و فرزندان
 سوغانا فرستاده شده بشایخی که در سنان و سمرقند بودند و در رفت بکر و مدینه به در رفت بولایت باجل
 و چند و در شکر بهسکری از مرد و زن از بنده و آزاد و بالغ و نابالغ ایشان شاهنشاهی انعام شد و
 اول آمدن مادر اگر در میان مردم ما و این مردم غریب مغایرت و منافرت بود و سپاسی و درایت از او از
 مردم ما دور و دوری که گشتند بعد یک چند و علی اگر و دیگر جمیع مردم جای قلمه و در قلمه ای خود را مضبوط
 کرده اطاعت و انقاد نکردند و در سنبلی قاسم سنبلی بود و در بیانه نظام خان بود و در بیات حسن خان بود
 بود سمرکنده این شهر با و شور و امان مردم که آمد بود و در و پور محمد ربیون بود و در کویار تا تارخان ساز
 یک جانی بود و در رابری حسین خان نو خانی بود و در اتاده قنطب خان بود و در کاپلی عالم خان بود و قنوج و نظر
 دریای گنگ خود تمام در تصرف انعامان مخالف بود و شل بغیر خان نو خانی و معروف قمرلی و دیگر امرای
 بسیار بود که پیش از مردن ابراهیم دو سه سال یا نخی شده بودند در ایامی که سن ابراهیم را زیر کرد و
 قنوج و ولایت های آن طرف را متصرف و قابض شده از قنوج و دو سه کوچ این طرف آمد نه نشسته بود
 بهار خان پسر دریا خان را بادشاه کرده سلطان محمد لقب نهاده بودند و در مهاون مرعوب غلام بودند
 بنیمین سقندر نزدیک کشته تا چند وقت نیاید و در وقتیکه ما با کرده آمیم ایام که ما بود و خلاص از تویم عام که بخیر
 بودند از برای خود اسب ظه و کاه یافت نمی شد و اینها از جبت مغایرت و منافرت بیانی گری
 و در دی را آورده بودند را بهار روان نشده بود و با هنوز فرصت آن نشده بود که خزانه را
 قسمت نموده بهر پرکنه و هر جای کسان مضبوط تعیین کنیم و دیگر آن سال خیل که خیل مردم از تاثیر باد
 سهموم و یک زمان افتاده افتاده مردن گرفتند ازین جهت اکثر امرا و جوانان خوب دل انداختند

ده باشد بچوب آهن و در پایه دیگر بسته اند و در دست راست ایشان یک کد و نیست که سوراخ
 ن را نشکند داشته اند که روغن از آنجا بار یک شده می ریزد هر گاه و فرستیده روغن احتیاج
 نود ازین کد و روغن می گذارند کلاً ایشان ازین دیو تیان صد و صد می دارند بجای شمع و
 بن را استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شب ها اگر کاری که احتیاج بشمع داشته باشند
 بین دیو تهای چرکین این چراغ را آویخته اند و در یک کف می ایستند غیر از دریاها و سیاه آب ها و
 بره و مخاک ها آب جاریست در باغ و عمارتها بهای روانی در عمارات او صفا و هوا اندام و بسیار
 ن رعیت و مردم ریزه تمام پای برهنه می کردند لکن کوه گفته یک چیزی می بندند از ناف و موجب پایا
 را ارباب لته او بران شده ایستاده در زیر این لته ارباب او بران شده یک پارچه لته
 دیگر است بند این لکن کوه را که بستند آن پارچه لته را از میان دوران گرفته عقب گذارند به بند آن
 لکن کوه مضبوط می کنند زنان آنها خود یک لکنی بسته اند نصف اند و دیگر بسته اند نصف دیگر از بر سر خود
 انداخته اند لطافتی که در هند و ستا است همین است و لایست کلافی است طلا و زر و در او بسیار است
 و هوای برشکال او بسیار خوب می شود کاهی روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بارود و باران
 و در یک زمان سیل می آید در جای که هیچ آب نیست دریا جاری می شود و در محل باریدن و در محل
 باریده ایستادن غیب می آید و خوب می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا از آن می گذرد و عیش و عشرت
 به بسیار تر و نرم می شود بجهانهای آن ولایت خود و در برشکال تیر انداخته نمی شود و ویران می شود و نه تنها
 همان به جاییه و کتاب و دست و متاع همه تاثیر می کند عمارت هم بسیار نرمی ماند غیر از برشکال و در زمستان و
 تابستان هم خوب است اما باو شکال همیشه می خرد چنانچه کرد و خاک بان مرتبه می شود که هم دیگر را -
 نمی توان دید این را اندی می گویند در تپه ها با نور و جز اگر می شود اما آن قدر گرمی اعتدال نیست و در
 زمان بلخ و قندار نیست امتداد او خود بر ابر نصف گرمی آنجا بوده باشد یک لطافت دیگر نیست که
 از هر عطف و از هر حرفه بجهت است از برای هر کاری و از برای هر چیزی جمعی مقرر و معین اند که بدر
 ایشان آن کاروان چیز را کرده آمده اند چنانچه در ظرف نامه ملا شرف پزدی در ساختن تیمور یک
 عمارت مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشته اند که از سنگتراشان اذربایجان و قارس هندوستان و دیگر
 ملالک هر روز و صد کس در مسجد کاری کردند و یک آگره از سنگتراشان همین آگره در عمارات من هر روز
 شش صد و هشتاد کس کاری کردند و دیگر در آگره و سیکری و در بیانه و در کوهپور و در کوه الیا و در کوه کول یک هزار
 و چهار صد و نود و یک سنگتراش هر روز در عمارت های من کاری کردند بهر حرفه که از کاری بهین قیاس در هندوستان
 بحد و بی نهایت است این ولایت که از بهر تابهار حال و تصرف من است پنجاه و دو کر و راست
 چنانچه از مفصل آن محلی معلوم خواهد شد ازین جمله نیست و نه کر و را بر کنات در تصرف رای و راجه چند است

کز لیان در شبانه روز در همان زمان تمام شدن پیر علامت پیر را می نواختند شب ها مردمی که از خواب
 بیدار می شدند اواز نواختن سه کرمی یا چهار کرمی که می آمد معلوم نمی شد که پیر دوم است یا پیر سوم
 است من فرمودم که پیشب را کرمی های روز را پیر و از بعد از نواختن آن که بیا علامت پیر را
 بنوازند مثلاً بعد از نواختن سه کرمی از پیر اول در ناک کرده علامت پیر را یک و یکرم بنوازند یعنی معلوم
 شود که این سه کرمی از پیر اول است بعد از نواختن چهار کرمی از پیر سوم شب در ناک کرده علامت پیر را
 سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است شب در ناک کرده علامت پیر را سه بنوازند
 یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است خیلی خوب شد شب هر وقت که بیدار می شود کسی
 اواز کربال که آمد شخص می شود که از که ام پیر چند کرمی شده و یکرم بر کمر اشفت کرده اند هر یک حصه را بل
 گرفته اند که یک شبانه روز را سه هزار ششصد و بیست و یکرم باشد و یکرم مقدار پیر بل را برابر یک چشم پوشیده
 و اگر در کف نه اند که شبانه روزی برابر دو و صد شازده هزار مرتبه چشم پوشیده و اگر در ناک بوده باشد
 و یکرم بر بل را یکبر که ده شد تقریباً برابر هشت مرتبه مثل موالثد را با بسیم اند خواندن باشد که شبانه روز
 برابر هشت و هشت هزار و سیصد مرتبه مثل موالثد را با بسیم اند خواندن بوده باشد و یکرم مردم میهند
 و زنده را بطوری تعیین کرده اند هشت رتی یک ماشه چهار ماشه یک نایک که سی و دو رتی بوده باشد
 پنج ماشه یک مثقال که چهل رتی بوده باشد شصت چهار توله یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
 چهل سیر یک من می شود و دوازده من یک مانی صد مانی را اینا سه می گویند جواهر و مروارید را به ثانیات
 بر می کشند و یکرم مردم میهند عدد را هم خوب تعیین کرده اند صد هزار را یک می گویند صد لک را کرو صد
 کرو را ارب صد ارب را کرب صد کرب را نبل صد نبل را پدم صد پدم را سائک تعیین این
 عدد و دلیل بسیاری مال هندوستان می شود و یکرا کمر مردم هندوستان می باشند مردم
 هند کافر اند و می گویند هندوان که تناسخی می باشند عامل و مستاجر و کارکنان تمام هندوستان در
 ولایت ما مردم صحرا که قبیله قبیله نام ها دارند این جا مردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیله
 قبیله نام ها دارند و یکبر حرفه که هست پدر پدر او همان حرفه را کرده است هندوستان کم لطفا
 واقع شده و مردمش حسن فی حسن اختلاط و آمیزش آمد و رفت فی طبع فی ادراک و ادب فی گرم
 و مروت فی در شهرها و کارهای اوسیاق و اندام درجه و کوسانی اسپ خوب فی و کوشش خوب
 فی انکو و خربوزه و میوه های خوب فی میخ و آب سرو فی در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
 فی حمام فی مدرسه فی شمع و مشعل فی شمع دان فی بجای شمع مشعل و جمع کثیر چرکینی میهند
 و پو فی می گویند در دست چپ خود سه پایه خوردی را گرفته اند که ازین سه پایه در کنایک پایه شل
 سه شمع دان یک انبی را بچوب چمن سه پایه مضبوط کرده اند یک قبیله سستی را که برابر از انکشت

خوب است که یا بر کسیت از بلوی بنفشه و زکس زرد رنگ می باشد اما نبات آن مشابه سوسن است
 اما کوچک تر و در آن ولایت با چهار فصل می شود و در هند و سنان سه فصل می شود چهار ماه تابستان
 و چهار ماه بهر شکل چهار ماه زمستان ابتدای ماهها و از استقلال ماهها بلای است و در هر سه سال یک
 ماه را بر ماههای بهر شکل می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماههای زمستان زیاده می کنند تا در سه سال
 یک ماه بر ماههای تابستان می افزایند بکنید این با نیست چینه بینا ک چیت آسار تا تابستان موافق
 حوت و گل و ثور و جوزا و سنون بهادون کو اراکانات بهر شکل موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان
 اکبر و پوس و ماه بهان زمستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هند و سنان که فصول
 را در چهارگان ماه تقنین کرده اند در هر فصلی دوگان ماه را روز کرما و روز برشکال و روز زمستان گرفته اند
 از ماههای تابستان و دو ماه آخرین را که هست است و ساده روز کرما این دو ماه را می گویند و از ماههای
 بهر شکل دو ماه اولین را که سنون بهادون است روز باران این دو ماه را خیال کرده اند از ماههای
 زمستان و دو ماه میانی که پوس و ماه است روز زمستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها شش
 می شود روزها را هم نام نهاده اند پنجشنبه اتوار یکشنبه سوبهار و شنبه منگل سه شنبه بده و ارج چهارشنبه
 بر پنجشنبه و ارج پنجشنبه سکر و ارج دینه چنانچه با اصطلاح ولایت های ماضی و روز نیست و چهار قسمت
 کرده اند هر کدام را یک ساعت گفته اند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
 گفته اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریباً برابر شش مرتبه فاصله از ابا
 اسم الله خواندن است که یک شبانه روز بر شصت هزار و شش صد و چهل نوبت فاتحه را با اسم الله
 خواندن باشد مردم هند شبانه روز را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک گنجی گفته اند و یک شب
 را چهار قسمت و روز را چهار قسمت کرده اند هر کدام را یک گنجی گفته اند و یک شب
 و پاسبان شنیده می شد باین خصوصیت معلوم بنویخت همین مصلحت در جمیع شهرهای معتبر هند و سنان
 جمعی مقرر و معین اند که کربالی می گویند از برج یک چیز بینی ریخته اند کلابی او برابر طبق باشد و پری او دو
 انگشت بوده باشد این برج را کربال می گویند این کربال را در جای بلند می اوینان می کنند و دیگر
 طاسی دارند مثل جام ساعت ته اشکاف است در هر کوی پری شود کربالیان نوبت این طاس را
 در آب کرده و منتظر اند مثلاً از وقت روز شدن که طاش را مانند طاش می که پر شد به بیخ کوبی که دارند
 کربال را یکی می زنند و دو سه دومی زنند تا تمام شدن پیر که تمام شد علامتش اینست که میخ کوب را
 کربال زده رود و دیسپاری نوازند اگر بهر اول روز است بعد از زده زود نواختن اندک و دیگری کرده
 یک نوبت می نوازند اگر بهر دوم باشد بعد از زده زود نواختن دو می نوازند و در سیدی و چهار می چهار
 چهار پیر روز که تمام شد از پیر شب سر کرده همین دست و چهار پیر شب با تمام می رسانند پیش ازین

این نیم ترش است و دیگر مشابه نارنج اهل بید است درین سال احوال در نظر در آمدن چنان
 گفتند که سوزن را اگر در میان این بنید ازند آب می شود اثرش بسیار او شاید باشد یا از خاصیت
 او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج و لیمون بوده باشد و بهترین انواع کله است در حاجی پور و تنک
 بیشماره آن شیرین و مایل ترشی است و بغایت خوشگوار است در ولایت پرماله و و ان
 کلی هم نبیل همین کله می باشد اما بان لطافت نه و دیگر نارنگیست که در بعضی مواضع مثل حاجی پور
 بسیار خوب می شود و ترشی است مایل بشیرینی بلکه ترشی و شیرینی آن هر دو در یک هم است و
 بجه اعتدال و دیگر در هندوستان نور کله می شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان کرمل می گویند
 کیا نیست بوته او ساق دارد است از کل سرخ بوته او کلان تر است رنگ او از کل انار شیر تر است
 کلانی او برابر کل سرخ بوده باشد اما کل سرخ بعد از غنچه شدن یک قریبه و می شود و این جاسون
 یکی که باشد از میان همان کلی که اول باشد بود مثل دل یک چیز می باشد و از بر کهای کل پیدا
 می شود این هر دو اگر چه یک کل است اما در میان او مثل دل چیز می باشد از همان بر کهای آمده کل دیگر
 شدن خالی از غایتی نیست بر بالای درخت بسیار خوش رنگ و خوش گامی نماید بسیار می آید
 در یک روز چرمه شده می ریزد و در چهار ماه برشکال بسیار خوب و بسیار می شکند غالباً بر اکثر
 سال می شکند اما این بسیاری ندارد و دیگر کثیر است سفید هم می شود و سرخ هم مثل شفتالو پنج برگ
 می شود و کثیر سرخ بگل شفتالو شباهتی دارد اما کل کثیر چهارده پانزده کل در یک جامی شکند از و مثل
 یک کل کلانی می نماید بوته این از بوته کلین کلان تر است کثیر سرخ رنگ بونگی دارد و خوش آینه است
 این هم در سنه چهار ماه برشکال متصل می شکند این هم در یک سال یافته می شود و دیگر کیورده است بسیار بوی
 لطیفی دارد و عیب کاوی میگوید عیب شک این است که اندک خشکی دارد و این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
 بوی دارد اگر چه خودش غیب میانی دارد و در از می کل یک نیم وجب می تواند بود و کباشه بطریق برگ
 و بر کهای دراز دارد این کل خاد هم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد و بر کهای بیرونی او سبز و خاردار تر است
 و بر کهای درونی او نرم تر و سفید می شود و از میان بر کهای درونی او مثل میان کهای و اکل این و
 اکل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم بنویسین طو ز نوشته چیزی می شود و بوی خوش از
 می آید بوته فی که نوبر آمده هنوز نرسیده اند که باشد می ماند اما بر کهای این پن تر است و خاردار تنه او
 بسیار بی اندام ریشهای او نموده استاده است و دیگر کنگلی هم می باشد مشابه کیورده اما کو چک تر و
 نمکش زرد تر و بویش ملایم تر و دیگر کله می که در ولایت می باشد کل سرخ و زکس و غیر آنها همه در هند بسیار
 و دیگر یا سمن سفیدی هم می شود این را چسبیل می گویند از یا سمن های ولایت ماکلان تر است و بوی
 تند تر و دیگر کل چنبا است و درخت این کل بغایت بالیده و خوش اندام می باشد و بوی این کل بغایت

کشاده گوش های خود اگر حلقه نباشد از برگ تار ساخته می اندازند از برگ های همین تار بجهت انداختن
 در گوشه های خود چینه می ساخته و در بازار های فروشند متنه او آینه درخت خرمای خوب تر و به اندام تراست
 و یک نارنج و مشابه نارنج میوه است نارنج در لغات خورد و تر و ناف دار می شود بسیار لطیف و نازک
 و سیرابی می شود به نارنج نواحی خراسان نسبتی ندارد و از نازکی پوست که در لغات بکابل که سیوه
 چارده فرسنگ است تا او راون بعضی نارنجها خراب می شود نارنج استر اباد در اسیمن قند که دو صد
 و هفتاد و دو صد هشتاد فرسنگ است می برند از بسیاری پوست و کم الی نارنج ان قدر خراب نمی شود
 کلانی نارنجهای بجز برابر می می شود و آبش بسیار است و از نارنجهای دیگر آب این ترش تر است
 خواجه کلان گفت که در بجز همین جنس نارنج را از یک درخت گرفته شمر دم هفت هزار نارنج بر آمد در خاطر
 من و ایم می گذشت که لفظ نارنج معرب مانند است همان طور بوده مردم بجز و سواد نارنج را با رنگ می گویند
 دیگر لیمون است بسیار می شود و کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغی است ریشته او را اگر
 مسوم خوشانده بخورد مضرت سم را دفع می کرده یک دیگر مشابه نارنج ترنج است مردم بجز سیوه ادمالک
 می گویند ازین جهت مرابی بالنگ می گویند هندوستانی ترنج برال جوری گویند ترنج دو نوع می شود یکی
 شیرین و همیشه و ول اشور شیرین خود بخورد و نیمه پاست او بجا بکار آید ترنج لغات است همین طور
 شیرین دل شور است و دیگر ترنجهای هندوستان ترش می شود و ترش است و بسیار خوش مزه
 و خوش طعم می شود کلانی ترنج را بر خورده خوردی باشد پوست او نا هموار است و بلند است کند را و
 باریک و طول دار می شود رنگ نارنج از رنگ نارنج زرد می شود و درخت او تنه دار نمی شود و خورد ترش شود
 و بوی اوله می ترک او از برگ نارنج کلان ترشی دیگر از میوه استابه نارنج سنگناره است
 رنگ او و وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و نا همواری ندارد از
 ترنج جزوی خورد تر است و درخت او کلان می باشد و درخت زرد الو می شود و برگ او برگ نارنج می ماند
 خوب ترشی دارد و شیرینش خوب لذت دارد و خوش طعم می شود این مثل لیمون مقوی معده است
 مثل نارنج مضع نیست و دیگر از میوه های مشابه نارنج لیموی کلان است که در هندوستان
 کل کل می گویند اندام او به تخم قاز می ماند اما مثل تخم و طرف او باریک تر نیست پوست
 این هم مثل پوست شکله هموار است غریب سیرابی می شود و دیگر چینی است که مشابه
 نارنج است اندام او مثل نارنج است اما رنگ این رنگ زرد تر است نارنجی نیست بوی او به
 بوی نارنج مشابهت دارد این هم خوب ترشی دارد و دیگر مشابه نارنج شد اقل است به اندام
 امرو است رنگ او مثل رنگ بی است شیرین می شود اما مثل نارنج شیرین دل شود و نیست
 و دیگر مشابه نارنج امرو پل است و دیگر مشابه نارنج کرده است کلانی این برابر کل کل لیمو بوده باشد

پس و بجای کرو است دیگر درخت خرما در لغات هم هست شاخهای درخت او در کله درخت در یکی
 شود بر کما او از پنج شاخ تا سه شلخ در هر دو طرف او شود و تنه او ناهموار است و بدرنگ پیوه او
 مثل خوشه انگور است اما خوشه انگور خیلی کلان تر است می گویند که در نباتات و چمن درخت خرما
 بچگونه نبات می ماند یکی آن است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود درخت خرما هم
 که سرش بریده شود درخت آن خشک می شود و یک دیگر آنست که چنانچه از حیوانات بی زنجیر حاصل
 نمی شود درخت خرما هم از خرمای نر شاخی آورده اگر رسانند بر می و با حقیقت این سخن معلوم نیست سر خرما
 که مذکور شد عبارت از آن نر است بر خرما این چنین می شود که جای بر آمدن شاخ و برگ او مثل
 پیسره می شود ازین پیسره بنحیثی مثل سر شاخ بر می آید چون این شاخ و برگ پریشان تری می شود این
 چیز سفیدی را بر سر خرما می گویند طور نیست بد نیست این مغز را بمنه چهار مغز شباهتی هست همین جای
 که پیسره در آنجا می باشد زخم می کنند و در آن زخم برگ خرما را آن چنان می بایند که از آن زخم برای آن که
 بر آید از بالای این برگ خرما جاری می شود برگ را در دهن کوزه گذاشته کوزه را بد رخت بسته اند اگر
 زخم برای آن که حاصل می شود و در آن کوزه جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طورانی است بعد
 از سه چهار روز اگر خورده شود بی الحجب کیفیتی دارد می گویند یک پوست در وقتیکه بسیر بازی رفته بودم
 بسیر نمودن مواضعی که در کنار دریای چمنل است رفتم در راه و یک دره انعامی که بهمن نوع آب
 خرما می گیرند و خورند ازین آب خیلی خورده نشد حقیقتش معلوم نشد غالباً بسیاری باید خورد که اندک
 کیفیتش معلوم شود دیگر ناریس است عرب معرب کرده ناریس می گویند هندوستانی ناریس می گویند
 غالباً غلط عام است بر ناریس چون هندوستان است که فاشتهای سیاه ازان می کنند کلان ترا و را کاسه عجب
 هم می کنند درخت او بعینه درخت خفاست غایتش شاخ ناریس پر برگ تر است و رنگ برگ
 او هم روشن تر است چنانچه بالای چهار مغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی است اما
 پوست ناریس ریشه ریشه می شود و نبات تمام جهازات و کشتیها را هم ریسان پوست همین ناریس می بخورند
 اند چون پوست ناریس را پاک کردند در یک طرف او شلخت سه جای سوراخ ظاهر می شود و دو تا سخت یکی
 است مانند اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون ناریس تمام آب می شود این
 سوراخ را سوراخ کرده آن آب را میخورند مزه اش بد نیست گویا که پیسره را آب کرده اند یک دیگر
 تار است شاخهای تار هم در سر آدمی شود و تار هم مثل خرما کوزه بسته آب او را گرفته می خورند این
 تار می گویند کیفیت این از کیفیت خرما تند تری شده و در شاخهای تار بار یک کر یک و نیم کز پیچ برگ
 بر کی نمی شود و بعد از آن سسی چیل برگ و بر شاخ از یک جاتج زده می بر آید در آن می این برگها یک کوزه
 می شود و ظاهراً می بندی را بطریق و فرستادین برگها بسیاری نویسنده مردم هندوستان در سوراخها

دار و پنهن پهن برکهای سبز خوش رنگ خیلی خوب می نماید یکی املی است خرمای هندسی بان نام می گویند
 یکسار ریزه دارد بهر یک یویانی انجمله می ماند اما برک این از برک بویار ریزه تر است خیلی خوشنما و خوشی
 است سایه اش بسیار می شود و درختش خیلی بالیده می شود عمارت های مردم هندوستان اکثر از چوب درخت
 میوه است از کل میوه عرق می کشند کل او را مثل میوه خشک کرده می خورد و عرق هم می کشند بکشتن انجمله
 مشابتهی دارد به موزه کی هم دارد بوی کل او هم بد نیست میتوان خورد این هم صحرا ای می شود و دیگر کرنی است
 و رخت این اگر چه بالیده نمی شود و خورد هم نمی شود میوه او زرد رنگ است از سبزی بار یک تر موزه او
 فی انجمله بانگوری ماند در احشاش اندکی بدطعمی دارد بد نیست خورده می شود پوست و انده او تنک است
 و دیگر جامن است برک او بهر یک تال فی انجمله می ماند که تر و سبز تر است و درختش خالی از خوشنما می باشد
 بانگور سیاه می ماند ترش تر که موزه دارد خیلی خوب نیست و دیگر گنج پهلوان است گلانی او برابر غلبا لولوده با
 درازی او چهار انگشت باشد زرد و پخته می شود اینهم دانه ندارد خام اگر بکند بسیار تلخ است
 ترشی اومی خوش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست و دیگر کت بل است این غریب بدیهات و بد
 موزه میوه است بعینه شکله کوسنفت بد نیست مثل کینا درون او را بیرون کرده باشند موزه او شیرین و در دلو
 او مثل فندق و اندامی باشد بخرمائی انجمله شباهتی دارد و اندامی این کرد است و درازی می شود این دانه
 او از خرمه نرم تر و کوشی دارد و این را می خوردند نیل چسبده است از جهت چسبندگی بعضی بدستها و دهن
 روغن بالیده می خورده اند هم در شاخ و درخت می شود هم در تنه و رخت می شود و در پنج و رخت می شود
 گویا از درخت گیپارا او پخته او بخیره مانده اند و دیگر بدل گلانی او برابر سبب بوده باشد پوشش بد نیست غریب
 و سست بی مزه چیزی است یک دیگر بر است و در فارسی او را کنار می گفته اند این انواع می شود
 از الوچه چیزی کلان تر است یک نوع دیگر می شود به اندام انکو حسینی اکثر آن بسیار خوب نمی شود و در بانه
 نیز یک بر و دیدم خیلی خوب بود و رخت این در ثور و جوا برک انداخته و در سطلان برسد که عین برشکال
 است برک بر آورده تر و تازه می شود میوه او در دلو و جوت می پزد و دیگر کرده است بصورت جک و لایت ما
 بوته بوته می شود جکه و در کوه می شود این در درخت می شود موزه اش بر می خوان می ماند این از مر میخان شیرین
 تر است و کم آب تر و دیگر نیاله است از الوچه کلان تر است و بنوعی سبب سرخ شبیه است موزه ترشی و این
 خوب است درختش از درخت انار بلندتر است برک او برک با دام ماند اندکی از برک با دام بلندتر است
 دیگر نگر است میوه او از تنه و رخت می بر آید با بخیره می ماند کله غریب بی مزه است دیگر امله است
 این هم گنج پهلوان است یعنی خورده می ماند و رخت و بی مزه چیزی است هر بایش بد نیست خیلی پرفایده میوه است
 و رخت او میات خوبی دارد بسیار ریزه ریزه بزرگ است و دیگر خروچی است و رخت او کوهی می بوده
 مغزش بد نیست در میان مغز چهار مغز و مغز با دام یک چیزی است بد نیست خورده تر است مغز

ازین کلان تر هم می شده است منقار او نیم کز از آب یک بار می آید و سر او خمودم باز در آب فرو می ریزد
 و دوم او نمایان می ماند قول این هم مثل قول بسیار و از نه است و همان نظیر قطار و ندان دارد و دیگر تنه او مثل
 ماهی است در وقت بازی کردن در میان آب مشکست طوری نماید خوگمای آبی که در میان دریای سر و تنه
 در وقت بازی کردن درست از آب می آید این هم مثل ماهی از آب هرگز بیدون نمی آید یک و دیگر
 که یال این کلان می شده است در دریای سر و در مردم لشکر خیلی کس دیدند این آدم را گرفته است و در
 ایامی که در کنار سر و بود یک دو آیم را گرفته بوده بود و در میان غازی پور و بنارس از مردم او دو سه چهار
 را گرفته در همین نواحی من هم که یال را از دو زدیم اما خوب و مشخص دیده نشد دیگر کله ماهی است در برابر و کوثر
 او دو استخوان بر آمده درازی سر انگشت بوده باشد در وقت گرفتن این دو استخوان را جنبه پانزده
 طور آوازی می آید غایب از جهت همان و از کله می گفته اند گوشت ماهیان هندوستان لذیذ می شود و غارش
 کم می شود و عجیب چیست ماهی است یک مرتبه در یک آب اند و ظرف و امر انداخته آمدند از هر ظرف دام از آب
 یک که بیشتر بلند بود بسیار از آن ماهیا از دام یک که بلند تر بسته جسته که شتند و بعضی ابهای هندوستان
 ماهی های خورده است اگر او از درشتی یا شرقه پامی شود یک بار از آب یک که نیم کز بلند جسته می بر آید و دیگر خوبها
 می شود اما این خوبها در روی آب هفت هشت کز می روند نباتاتی که مخصوص هندوستان است یکی انبه است
 اکثر مردم هندوستان بی رالی حرکت تلفظ میکنند چون بدست تلفظ میشود بعضی لغز گفته اند چنانچه خواجسته گفته شد لغز که لغز
 یوستان بدترین میوه هندوستان خوشبو میشود بسیار خوشبو میشود اما خوشش کم میشود اگر خام میکنند و در خانه پخته میشود و غوره و فانی
 می شود و ربای غوره او هم خوب می شود فی الواقع میوه خوب هندوستان هم انبه است درختش بسیار بالیده می شود
 بعضی از مردم انبه را تعریف آن چنان کرده اند که عین از خربوزه بر جیب میوه و ترجیح دارد و برابر تعریف کردن مردم
 نیست بشقار لوی کاروی مشابهتی دارد در وقت برشکال می نرود و نوعی شود یکی زیر کرده پوله ساخته
 یک جامی او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورند یک دیگر مثل شقار لوی کاروی پوست او را
 پاک کرده می خورند برک او بر برک شقار لواندکی می ماند شده و بد نما بد اندام است و بر نکاله و کج است خوب می شود
 و دیگر کیده است عرب منوز می گویند درختش خیلی بلند می شود بلکه درخت هم گفته نمی شود و در میان گیاه و درخت یکس چیز می
 است برک او بر برک امان قرا مشابه است اما درازی برک کیده و کز می شود و پنهانی او بیک کز نزدیک می شود
 در میان او مثل دل یک شاخی بر می آید غنچه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بوضع دل کو حنفه است هر برکی که
 ازین غنچه و می شود ازین برک قطار شش هفت کلی می شود این کلهها قطار کیده می شود و همین شاخی که صورت
 دل و او در همین پریشان می شود و بر کمای آن غنچه کلان و اشده قطار کلههای کیده ظاهر می شود و کیده و لطافت
 و او یکی آنکه پوست او اسان کنده می شود و یک غنچه آنکه هیچ چیزی و دانه او را نمی باشد از باد بجان یکس چیزی
 و از تر و بار یک تر می شود و خیس شیرین می شود و کیدههای بنکاله بسیار شیرین می شده خیلی خوش نما و

اعضای اوسیا هست بولایت همی رود از بگلک چیری خور و تر است این لک لک را هند و
یک و یک می گویند لک لک دیگر است که رنگ و وضع آن لک لک است که بان ولایت هامیر و
و غایتش منقار این سیاه و سفید است و از آن لک لک خیلی خور و تر است یک مرغ دیگر است که
به بوتیا و لک لک هر دو مشابیه است و از بوتیا منقار و کلان تر و درازتر است جثه او از لک لک
خور و تر است یک دیگر برک کلان است کلانی او برابر سمار بوده باشد پشت او پر بال او از
بلندی دارد یک دیگر برک کلان سفید است سر و بال او سیاه و ولایت همی رود و از برک
هندوستان خور و تر است یک مرغابی دیگر است غریبای می گویند از سونه پوچین کلان تر است زرد
ماده او یک رنگ است در پشت و ایم می شود کاهی به لغانات همی رود از برک خیلی بلند تر است و
از برک هندوستان خیلی خور و تر است بالای بینی او بلند می دارد و سینه او سفید است و پشت او سیاه
است گوشش با مزه است یک دیگر ریح است کلانی او برابر لور کوٹ بوده باشد سیاه رنگ است
یک سار و یک می شود پشت و دم او سنج و دیگر از قرقه هندوستان است از لک لک قرقه ان ولایت چیری باز
تر است و خور و تر در گردن خود و خوی سفید دارد یک جانور دیگر است برع به نکه مشابیه است و در لغانات
مرغ جنگلی می گویند سر و سینه اش سیاه بال او دم او سنج و در نهایت سرخی از عاج بودن در پیرین از جنگل
نی بر آید از همین جبهت مرغ جنگلی می گویند یک دیگر شیره کلانی می باشد چمکادری گویند یک دیگر شیره کلانی او
برابر پایا لاغ بوده باشد سر او سرخ و کتک شک شبیه است و درختی که خیال بودن می کند یک شاخه را گرفته
سرنگون شده می آیند و غایتی دارد یک دیگر نکه هندوستان است بینای می گویند از نکه خوی خور و تر باشد
نکه ابلق سیاه و سفید است و مینا ابلق طه سیاه است یک جانور رگ و یک است کلانی او برابر سمار
و لاج محموله لوده باشد سرخ خوش رنگ است و بال های خود اندک سیاهی دارد و یک لک کرچه است به
ماله غاج فراشته ک شبیه است از قالد غاج خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کوبیل
است و رازی او برابر زاع بوده باشد از زاع خیلی باریک تر است طوری می خوانند بلبل هندوستان این
بوده است و پیش مردم هندوستان برابر بلبل حرمست دارد و در باغانی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
یک جانور دیگر است شبیه به شتراف بد خنما چسبیده می گردد کلانی او برابر شتراف باشد مثل طوطی سبز رنگ است
از حیوانات آبی یکی شیرابی است در سیاه و باخی شود به گیش مشابیه است و او می گویند که آدم را بلکه کاوشش
را هم گرفته است یک دیگر سیار است این هم گیش وضع است و تمام دریای هندوستان می باشد
گرفته آورده بودند و رازی او چهار پنجه کر بوده باشد از این کلان تر هم می شده است منقار او از پنجه کم تر بود
در قول بالا و قول پایان باریک باریک قطار قطار دندانها داشته و در کنار آب هابر آمده می خوابد یک دیگر
نوک آبی است این هم در تمام دریای هندوستان می شود گرفته آورده و در رازی او چهار پنجه کر بوده باشد

و از آن پایان ترو ولایت های شود و ولایت های از آن بلند تر نمی شود و یکریل بکار است کلانی او برابر با
 یکک دوری بوده باشد یا اندام مرغ خانگی است رنگش هم برنگ ماکیان است آبیشتانی او تا سینه رنگ
 سرخ است بل بکار و کوکوهستان هندوستان می شود و یک مرغ صحرای است در میان مرغ خانگی و این
 مرغ فرق نیست که این مرغ صحرایی مثل قرغاول می پرد و یک مرغ خانگی هر رنگ هر رنگ نمی شود این مرغ
 و کوکوهستان بجز و کوکوهستان امان پایان تر نمی شود و از بجز بلند تر نمی شود و یک مرغ است مثل بل بکار
 بل بکار از این خوش رنگ تر است و کوکوهستان بجز می شود و یک شام است کلانی او برابر مرغ خانگی
 بوده باشد غیر مکرر رنگ دارد و این هم و کوکوهستان بجز می شود و یک پودنه است اگر چه پودنه مخصوص
 هندوستان نیست اما چهار پنج جنس پودنه است که مخصوص هندوستان است یک پودنه است
 که ولایت باغی می رود از پودنه کلان تر و بالیده تر است یک پودنه دیگر است که از پودنه که در آن
 ولایت می رود کوتاه تر است بال او دم او سرخ رنگ تر است این پودنه مثل خرچل خیل می پرد یک پودنه
 دیگر است که از پودنه های که در آن ولایت می رود خور تر است و در کل و سینه او سیاهی بیشتر است
 یک پودنه دیگر است که این پودنه بکابل کم می رود و پودنه خودی است از قارجه اندکی کلان تر باشد در کل
 تو را تو می گویند یک دیگر خرچل است کلانی او برابر بود خدای بوده باشد غالباً بود خدای هندوستانی است
 گوشت او بسیار لذت دارد است ران بعضی مرغان خوب می باشد بعضی را گوشت تمام اعضا می او
 لذت دارد است و دیگر حر است جبهه او از تو غدری چیزی باریک تر بوده باشد پشت ندارد و مثل
 تو غدان است سینه او سیاه است ماده او یک رنگ است گوشت حر هم بسیار لذت دارد است چنانچه خرچل
 تو غدان مشابهت دارد و حر تو غدری مشابهت دارد و دیگر باغی قزاقی هندوستان است از آن باغی
 قزاق و تر و باریک تر است دیگر مرغان است که در آب و کنار آب می باشند از آن جمله یکی و تنک
 است جانور کلان چته است پر و بال او برابر یک قد آدم باشد در سر و گردن او مومنی شود و در گلوی او
 مثل خرطیله چینی او زبان شده است پشته او سیاه و سینه او سفید است حیوانات
 بکابل می رود یک سال بیک درمیک گرفته آورده بودند خوب رام شده بود گوشت را که پخته
 می دادند هر کو خطا نمی کرد و منتظر می گرفت یک مرتبه نقش شش نفی را فرو برده یک نهبت مرغ دشتی
 را با بانهای و پرهای او فرو برد یک دیگر سارس است بر کلانی که در هندوستان بوده اند بنده نویی
 می گویند این یک چیزی از یک خور تر است این را در خانه نگاه می دارند خوب رام می شود دیگر
 سگسا است قد او سارس تر یک است اما چته او خور تر است بکاک مشابهتی دارد اما از بکاک
 خیس کلان تر است منتظر را از منتظر بکاک در از تر است منتظر او سیاه است سر او سوسنی
 کردن او سفید بالهای او ابلق کناره پرهای او دیگر یک نوع بکاک است که کردن او سفید است سر چیت

جنس طوطی را قفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا و اکن دم گیر شدم یک نوبت دیگر
در وقتیکه کنارابی اورا برداشته بودند بجهت گرفتن نشسته بودند و مردم ره گذری می رفتند
طوطی گفته که مردم رفتند ایشان نمی روند العمدہ علی الراوی با وجود این تا کسی بکوش نشنود باور نمی توان
یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنگ سرخ رنگهای دیگر هم دارد چون شخص در خاطر مانده بود از این جهت شروع
نوشته نشد بسیار خوش شکل طوطی است سخن کوی هم می کرده اند و عیش اینست شکسته جینی را که
بر طبق مس باشد مثل آن بسیار ناخوش اوازی دارد و دیگر شارک است این در لغات بسیار
از آن پایان تر در هندوستان بسیار می شود این هم چند طوری شود و سرش سیاه بالهای او سفید چته او
از حل یک چهری کلان ترود و سرخ می آموزند یک نوع دیگر است بند او می گویند از بنکال می آرند سیاه
رنگ است چته او از شاخ خیل خود تراست متقار و پای او زرد است در دو گوش او دو پوست
رد است او زبان شده مانده این بدنامی دارد او را مینه می گویند از بنکال می آرند سخن کوی می کند
خوب می گوید و توضیح می گوید یک نوع دیگر شارک می شود از شارکی که پیشتر مذکور شده بود چیزی باریک
چشم او سرخ می شود این جنس سخن کوی نمی شود و آن را شارک می گویند وین ایام که دریای کنک را
پل بسته مخالفان را گریزانیدم در لکنو و اودان نواحی یک نوع شارک دیده شد که سینه او سفید سر او
زلفی پشت او سیاه بر کز دیده نشده بود این جنس غالباً سخن نمی آموزد و دیگر نوحه است این مرغ را بولمون
هم می گویند از سر تا دم پنج ششش رنگ مختلف مثل کردن کبوتر براق است کلانی او برابر کبک درسی باشد
غالب کبک درسی هندوستان است چنانچه لنگوری برستلهای کوه می کرد این هم برستلهای کوه می کرد از ولایات
کابل و در کوستان بخار و از آن پایان تر در کوستان همه جامی شود و از آنجا بلند تر می شود عجب چیزی روایت
کردند که چون زمستان شود در داسنه کوه افرومی آید اگر برانند که از بالای باغ انکو بگذرد و دیگر اصلاً نمی تواند پدید
می گیرند ماکول اللحم است بسیار لذیذ کوشی دارد و یک دیگر در جست این مخصوص هندوستان نیست در
ولایت ای کریم سیر همه جامی شود اما آن چون بعضی جنس او خنجر از هندوستان در جای دیگر نمی شود
این را باین تقریب ذکر کردم چته او در اوچ برابر کلک یعنی کبک بوده باشد برنگ پر پشت او مثل
رنگ ماده مرغ دشتی است فلک و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد و در طرف هر دو چشم او خط
سرخ افتاده طوری شده یاد می کند شتر مرغ شکرک از او از او مسموع می شود و شتر را مثل قیت می گوید و هم
شارک در دست قلع می شود در اجای استر ابادات ہی تونی لا گفته فریادی کرد و راج عربستان و آن نواح
با شکر دم و م نعم گفته آوازی کرده رنگ ماده او مثل رنگ جوانه غا دل می شود از بخار و پایان تر می شود
دیگر یک از جنس در ارج مرغی می باشد کج می گویند چته او برابر در ارج بوده باشد او از با و از کبک بسیار می نماید
اما از این بسیار است در میان رنگ نر و ماده او تفاوت کم است و ولایت پرشار و هشتفر

و جمیع اعضای او سیاه می شود و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریای بازمی آورند یک نوع دیگر
از جزایر می آورند رنگ بر روی و کبودی می شود مثل پوستین می باشد و سر او پهن می شود
و چشمه اش از دیگر میمون های کلان بسیار کلان تر می باشد بسیار کینه بود از عجایب
آن بود که دایم ذکر او در لغت بود و هرگز سست نمی شود یک دیگر نول است از کبکس خوروی خورد
تر باشد بر درخت می بر آید بعضی موش خرمای می گویند این را مبارک می گیرند یکموش دیگری
است که کلای می گویند این همیشه بالای درختهای باشد بالای درختان پایان و بالا عجب چیست و
چسبان می رود و از طیور یکی طاووس است پر رنگ و زیب جانور نیست اندام او در خور رنگ و
ریش ادنی و در چشم برابر گشکی بود و باشد اما برابر کلنگ بلند نیست و سرش را دور سر ماده نیست
بر می باشد و سه انگشت بلندی از آن پرها باشد و زاده از ریش و رنگی نیست سرش را و سوسنی
در خنده است کردن او خوش رنگ کبود است از کردن پایان تر پشت او زرد بود و کبود و نقش نمایا
منقش واقع شده کلامی پشت او خور و خور و کلام است از پشت پایان تر همین رنگ منقش کلامی
کلان تا کنار دم بعضی طاووس های قد آدم می شود و زیر این پهای کلام از منقش دم دیگر کوتاه تر مثل دم
دیگر جانوران هم دارد این دم رسمی و پهای بازوی او سنج است در بخور و سود و از آن پایان تر
می شود از آن بلند تر و در کمر و لمعات و در هیچ جای دیگر نمی شود و پریدن از فراز دل هم عاجز تر است
زیاده بر یک و در مرتبه نمی تواند پرید از جهت پریدن زبون و زکوستان می شود هرگاه تا یک قد آدم ازین
جنس بان جنس رفته باشد از شغال چون متضرر نمی شده باشند و ستانی سور می گویند و در مذہب آتام
او خنفسه کوفی حلال است گوشت او و خالی از مزه نیست بگوشت و راج می ماند اما مثل گوشت شتر
بکر است طبع خورده می شود و دیگر طوطی است در بهار در وقت پختن توت به نیکنهار و لمعات می آید
در وقتنامی دیگر نیشو طوطی چید طور میشود یک نوع است که در آن ولایت می پرند و سخنگوی می کنند
یک نوع دیگر ازین طوطی خور و تری شود این را هم سخن کوفی می کنند این جنس را جنک می گویند این جنس
در بخور و سود و آن نواجی بسیار می شود در آن مرتبه پنج شش هزار یک خیل میبرد در میان این طوطی و
آن طوطی تفاوت و شبه است و رنگهای ایشان یک طور است یک نوع دیگر طوطی می شود
ازین طوطی جنک است خور و تر سرش بالای سر خیالای بالهای او هم سنج می شود و سر او و او را و او را
عاسفید می شود از همین جنس شده بعضی را آدم هم سنج می شود از همین جنس سخن کوفی نمی باشد
این را طوطی کشمیری گویند یک نوع دیگر طوطی می شود مثل طوطی خنک چینه خور و تر منقار او سنج سخن را
خوب می آموز و خیال می کرم که طوطی و شاکر هر چه بپا موزند میگوید و پس بسر خود معنی تحلیل کرده تلفظ
نمی تواند کرد و در این ایام ابو القاسم جلایر که از امانان نزدیک من است عجب چیزی روایت کرد از همین

میان دریای سمر و هم بسیار می شود در یورش ای هندوستان در جنگلهای پرشاد و روستاها
 می شود رشاخهای زرد و زین شکارها کس بسیار می رشاخ زده و در یک شکار اسپ مقصود نام چهره را
 بشاخ خود برابر یک قدیر انداخت ازین جهت کرک ملقب شد و دیگر کاومیش خیلی کلان تر است شاخ او مثل
 این کاومیش بطرف عقب رفته اما بچسبیده این محکم مضر و درنده جانور است و یک تیله کاو است بلندی او
 برابر اسپ باشد چینی بار یک تر است نر او کبود می شود ازین جهت غالباً نیله کاو می گفته اند
 و شاخ خوروی دارد و در کلوی خود از یک وجب درازتر می شود و در سجری قوتاش مشاهستی
 دارد توغ او مثل توغ کاو است رنگ ماده او مثل رنگ کوزن است و یک کوه پای است کلان
 او برابر اموی سفید باشد هر دو دست و هر دو ران او کوتاه است ازین جهت کوه تپمی گویند شاخ
 او مثل شاخ کوزن شاخچه است اما خور و تر است هر سال این هم مثل کوزن شاخ می اندازد و در
 دویدن زبون تر است ازین جهت از جنگل نمی برآید یک دیگر مثل مونه تر حیوان آهوی است پشت
 او سیاه و شکم او سفید از شاخ مونه شاخ این درازتر است و تر است تر است هندوستان
 کاهه می گویند و اصل کالا هنر بوده یعنی آهوی سیاه تخفیف کرده کاهه گفته اند ماده او سفید است
 بهمین کاهه آهوی می گیرند و در شاخ این حلقه دایمی را مطبوع می سازند و دریای او از کوهی کلان تر است
 او نیز و بدان می بندند بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کاهه صحرای
 دیده به مقابل او می بندند این آهوی بسیار بچنگار می است فی الحال بچنگ می آید بشاخ جنگ
 کرده و دیگر رانده در پیش و پس و درشتن و آمدن آن شاخ آهوی در دایمیکه در شاخ آهوی خانگی مضبوط
 کرده شده می در آید و بند می شود آهوی صحرای اگر سیل کر بخین کند آهوی رام نمی گیرند غالباً سنگی در پایش
 بسته اند انهم مانع می شده باشد باین طور آهوی بسیار می گیرند بعد از گرفتن رام می کنند و دیگر بجهت گرفتن
 آهوی در دام کنند این آهوی رام را در خانه بچنگ می اندازند و خوب جنگ می کنند و یک دامنه ای
 کوه هندوستان یک آهوی خور و تری می شود کلانی او برابر یک ساله بوقلی بوده باشد کوه شت او بسیار
 نرم و لذیذ است یک در کاو کسی است کاو رک خور می شود و بر او قهار و لایت کلان بوده باشد
 و یک میمون است هندوستانی بند می گویند این هم انواع دارد یک نوع عیشی است که در آن ولایتها
 می برند و لیوان بازی اموزند و در کوهستان دره تور و در کوه سفید و دامنه های نواخی خیر و از آن پایان تر
 در هندوستانات می شود از این جاها بلند نمی شود و روی او سفید دم او چینی و رانهای
 یک نوع دیگر میمون می شود و در بکو رسو ادان نواحی دیده نشده از میمونهای که در آن ولایت می برند خیلی کلان
 است دم او بسیار دراز می شود و روی او سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
 را لنگو می گویند در کوههای هندوستان و جنگل های او پیدا می شود و یک نوع میمون و روی و روی

این مقدمه و ولایت باب چاه یا آب حوض که از بارانهای برشکال جمع شده باشد معیشت
 می کنند و در هندوستان آب و ان شدن و ویران شدن و دهن ملک شهرها در یک زمان می شود و چون
 شهرهای کلان که سالها آنجا متوطن بوده اند که اگر کربحتی باشند در یک روز و نیم روز انجمان می گیرند
 که آثار علامت ایشان نمی نماید اگر بابا وانی روی و بدجوی کنند و بند بستنی احتیاج نیست جمعی
 جمع شدند یک حوضی ساختند یا چاه کنند خانه ساختن دیوار بر خیزانیدن خود نیست از حسن
 بسیار و رخت بی شمار فرساختن فی الحال دیده می شود حیواناتی که مخصوص هندوستان اند از خوش
 کی فیل است هندوستانیان باقی می گویند که در سرحد های ولایت کالپی می شود از آن بلند تر ظرف
 شش متری هر چند رفته شود فیل صدای بیشتری شود از آن میانها فیل گرفته می آرد از آره و ناکپوری چیل یا
 موضع را که شش مین فیل گرفتن است و دیوار آن فیل جواب می گویند فیل عظیم آنچه جانور نیست هر چه
 بگویند و هر چه بفرمایند بکند بهای او در نور دکلانی اوست هر قدر که می شود می فروخته هر چند کلان تر بهایش
 بیشتر آن چنان روایت کردند که در بعضی جزایر و کوفیل می شود و درین میانها خود زیاده تر هیچ چهارگز فیل
 دیده نشده خوردن و آشامیدن فیل تمام بخورم او در بالا دو دندان کلانی دارد و پوارها و درختها
 بهین و دندانها زور کرده می اندازد و جنگ کردن و هر کارند که باشد بهین دندانها می کنند علاج این
 دندانها را می گویند پیش اهل هند این دندانها خیسلی قدر دارد و فیل مثل حیوانات دیگر مو و پشم ندارد و پیش
 مردم هندوستان فیل را اعتبار بسیاری در لشکر هر صاحب فوجی که باشد البته چند فیل همراه دارد
 فیل حسین های خوب دارد از آبهای کلان و آبهای تند و تیز بسیاری برداشته اسان می کند و رو
 دیگر را بهر که چهارصد یا نصد کس بکشند و سینه فیل با سان کشیده می برند اما شمشیر بسیار کلان
 است دانه سه چهار شتر را یک فیل می خورد دیگر کرک است این هم جانور دکلانی است ضخامت او ابر
 سه کاومیش باشد آن سخن که در آن ولایتها مشهور است که کرک فیل را بر شاخ خود می برد غالباً غلط است
 یک شاخی دارد بالای بینی خود و رازی او از یکو چا بیشتر و در واجب خود دیده شده از یک شاخ کلان او یک
 گشتی انجور شده و یک طاس شده و دیگر سه چهار گشتی هم شاید از آن مانده باشد پوست او بسیار بزرگ
 می شود و بجان پر زور بفصل شده خوب تیر کرده اگر زده شود خوب اگر در آید سه چهار انگشت می در آید سیکو
 که از بعضی جا های پوست او تیر بسیار می آمده از کنار هر دو شان او و از کنار هر دو شان او و تنی افتاده از حور
 چیزی پوشیده طور می نماید از دیگر حیوانات با سپ پشته مشابهت دارد چنانچه اسپ شکم کلانی ندارد این را
 شکم کلانی نیست چنانچه در اسپ بجای شالنگ یک پارچه استخوانی می باشد درین هم بجای شالنگ
 یک پارچه استخوانیت چنانچه در دست اسپ کوبه و ک می باشد و در دست این هم کوبه و ک می باشد
 این از فیل درنده تر است آن مقدمه و مفاد نمی شود و در جنگل پر شاد و در هشت غریبیا رمی شود و دیگر در ولایت

جنوب رفته ابتدا ای این کوه در ولایت دهل از جهان نما عمارت سلطان فیروز شاه است که
 بر پارچه کوکوب سنگداری واقع شده ازین که گذشت در نواحی دهل پارچه پارچه خور و این جا انجبا
 لو بهای سنگداری پیدا شده است چون ولایت میو است میرسد این کوهها کلان ترمی شود از میوات
 گذشته ولایت بیاض می رود و کوهستان سیکری و باری و دول پور هم از همین کوهستان است اگر چه
 پیوسته نیست کوهستان کو الیا هم که کالیوری نویسد از شعبهای همین کوه است کوهستان رینور و جیور
 و متد و چندیری هم از رکهای همین کوه است در بعضی جاها هفت هشت کرده منقطع شده این کوهستان
 پست نیست و درست و سنگداری جنگل دارد کوهستان است درین کوهستان برف اصلا نمی بارود
 در هندوستان پنج بعضی دریاها این کوهستان است اکثر ولایت هندوستان در میدانه و زمین های هموار
 واقع شده این قدر شهرها و این قدر ولایتها که در هندوستان است و هیچ جا آب روان نیست و آب
 روان او دریاهاست و بعضی جاها سیاه آبها هم هست و بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کنده
 آب برآورده شود هم آب نیز آفروده اند ازین چند جهت می تواند بود که باشند یکی آنکه برزراعت و باغات
 اصلا نیاز احتیاج نمی شود محصول خریف خود باران برشکال می شود این غریب است که محصول ربیع اگر
 باران نرسد هم می شود نمائند و خشت یک دو سال بچسرخ یابد و آب برآورده می دهند بعد از آن
 اصلا احتیاج باب دادن نمی شود و بعضی سیریا آب می دهند در لاهور و دیپال پور و سرهند و
 نواحی بچسرخ آب می دهند و ریسمان و رازی را برابری قچاه حلقه کرده اند در میان هر دو ریسمان چوبالسته
 کوزه را بچوب بسته اند این ریسمانی را که بچوب و کوزه ها بان ریسمان بسته شده بر چرخ که بالای چاه است
 انداخته اند بر سر دیگر سر همین چسرخ دیگر کرده اند در پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیر او
 در است ایستاده است چون کاو این چسرخ را می گردانند برای او در پره های چسرخ دویم برآمد
 آن چسرخ کوزه دار را می گردانند که آب میریزد و ناودانکه داشته اند از ناودان هر طرف می خواهند آب
 می برند و دیگر در آکره و بیانه و چند و در آن نواحی بدلو آب می دهند این پر مشقت است و مرداری
 هم دارد و در کتب چاه خوب و شاخه مضبوط کرده در میان دو شاخه غلطک ترتیب کرده اند باز غاچی درازی و کوکلانی را بسته بر بالای
 غلطک می اندازند یک طرف این ارغاچی را بکا و بسته بگلش آب بدلو را می ریخته باشد
 هر مرتبه کا و رفته بدلو را برآورده در محل برکشتن ارغاچی از راه کا و که شاشه و سیرکین کا و غلط است
 رسیده باز در چاه می افتد به بعضی زراعت ها اگر احتیاج شود وزن و مرد و کوزه آب کشیده آب
 می دهند و لایتها و شهرهای هندوستان بسیاری صفات تمام شهرها و تمام زمینهای او یک وضع است
 در باغات او و یوازی نمی شود اکثر جاها می او میدان واقع شده در بعضی کجاها و دریاها و رودها بخت
 بارانهای برشکال آب کنده شده که از هر جا عبور و مرور متعذر است احیاناً در بعضی چاه ها پناه آب می باشد

می بود در یک دو کرمی بزور گرفته کافران را قتل عام نموده دارالاسلام کردم چنانچه شرح آن مذکور خواهد شد دیگر در اطراف وجوانب ملک هندوستان رای در اجاسیاری است بعضی مطیع الاسلام اند و بعضی از جبت دوری راه و مضیونی نیز بر بادوستان اسلام اطاعت نمی کنند هندوستان از تسلیم اول و از تسلیم دوم و از تسلیم چهارم در هندوستان جای نیست عزت مملکتی واقع شده نسبت به ولایت مایان عالم دیگر است که در دویا و جبل و صحرا و حیات و نباتات و مردم و زبان و باد و یاران همه از تسلیم و دیگر واقع شده از توابع کابل کرم سیرا اگرچه در بعضی خمینند و مشابهتی هندوستان دارد و در بعضی نه اما مجبورند که شستن آب نهند زمین و آب و درخت و سنگ و ایل و الوس و راه و رسم تمام آن بطریق هندوستان است که شمال آنکه مذکور شد بجزر و کد شستن از دریای هندو دین کوهستان از توابع کشمیر و لایتماست مثل بکلی و سمنک اکثری اگرچه بحال اطاعت کشمیر میکنند اما پیشترها داخل کشمیر بوده بعد از کد شستن کشمیر دین کوهی بنایت ایل و الوس و پرگنه و لایتماست تا بنکاله و کنار دریای محیط باین کوه پیوسته است خلاق است از مردم هندوستان این قدر تحقیق و تحقیقش کرده شد هیچ کس ازین طوائف خبر تحقیق نتوانست گفت همین قدر گفتند که مردم این کوه را کیس میگویند بخاطر رسید که چون اهل هندوستان شین را بدین تلفظ می کنند چون دین کوه پنجه معتبر سمیر است کشمیر یعنی کوه کسیا میر کوه رای گویند و کسیه مردم این کوه را می گویند غیر از کشمیر شهر دیگری کوه شنیده نشد ازین جهت می تواند بود که کشمیر گفته شده باشد متاع مردم این کوه نافه مشک و قوناس بحری و زعفران و سرب و مس است این کوه را مردم هندو الگ پربت می گویند بزبان هند ربع لک صد هزار پربت کوه می گویند یعنی ربعی صد هزار کوه که یکصد و بیست و پنج هزار کوه باشد دین کوهها برف هرگز برف نمی شود از بعضی ولایات هندوستان مثل لاهور و سمرهند و اسمعیل دین کوه برف با سفید شده می نماید همین کوه در کابل هندو کوش موسوم است این کوه از کابل بطرف مشرق رفته است چیزی بجنوب مایل بجنوب این کوه تمام هندوستان است شمالی این کوه مردم نامعلوم که کس می گویند ولایت تبت است ازین کوه دریا سه برآمده از میان هندوستان گذشته می رود در جانب شمال نهند شمش دریا که سده و هشت و چنان در اوی و بیلاج تنج باشد از همین کوه برآمده در نواحی ملتان همه بدریای سندیکجا شده سندنایمیده می شود و بطرف غرب رفته از میان ولایت تبت گذشته بهمان همراه می شود غیر ازین شمش دریا و دیگر دریاها مثل چون و کنک و سرب و کودی و سده و کنگ و دیگر بسیار دریاهاست که همه بدریای کنک همراه شده کنک نام برده می شود و بطرف شرق رفته از میان ولایت تبت گذشته در محیطی ریزد و منبع همه آنها همین سوالات است و بعضی دریاها دیگر هست که از کوهستان هندوستان بر می آید مثل چنل و بیاس و سن و دین کوهستان برف اصلانی شود و اینها هم بدریای کنک همراه می شوند و در هندوستان هم کوههاست از ان جمله یک کوهی افتاده از شمال بطرف

جوینور قابض شدند و پایی تخت یک بادشاه نشین شد دوم و کجرات سلطان مظفر بود چند روزی پیشتر
 از فتح ابراهیم از عالم نقل کرد بسیار تشرع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد و ایم مصحف
 کتابت می کرد این طبقه را ناناکی گویند پسران اینها هم پیش سلطان فیروز شاه و آن سلاطین شتاب دار
 بوده اند بعد از فیروز شاه ولایت کجرات را قابض شده بوده اند سیومی در دکن بهمانند اما درین تاریخ
 در سلاطین دکن اختیار و اقتدار نموده تمام ولایات ایشان را امرای کلان ایشان بدست آورده اند
 بجز خیزیک احتیاج می شد از امرای خوب رسیده اند چهارم در ولایت مالوه که منتهی می گویند سلطان محمود
 این طبقه را خلجی می گویند اما این راناسکا کافر زیر کرده کشته ولایت را قابض شده بود این هم ضعیف شده بود
 پسران این هم از تربیت کرده های سلطان فیروز شاه بوده اند بعد از آن ولایت مالوه را قابض شده بود
 پنجم در ولایت بنکاله نصرت شاه بود پدرش در بنکاله بادشاه شده بود و سید بود و سلطان علاء الدین
 ملقب بود باین سلطنت میراث رسیده بود و عجب رسمی است در بنکاله میراثی کمتر می شود پادشاه را یک
 تخت یعنی است امر او و زرا و صاحب منصبان را هم از برای هر کس یک جای مقرر است پیش مرگ
 بنکاله آن تخت و آن جاها معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند
 غسل و نصب کسی را که خاطر بادشاه بخواد هر کس را که در جای بچی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابعلان
 و مطیعان آنجا از آن کس می شوند بلکه در تخت بادشاه او هم این خاصیت است هر کس بادشاه
 را کشته تا بر آید بر آن تخت فرصت بیاید و بادشاه می شود امر او و او سپاهی و رعیت همه
 اطاعت و انقیاد می کنند مثل بادشاه سابق بادشا و فرمان رومی دانند سخن مردم بنکاله اینست
 که با حلال خوار تختیم هر کس بالای تخت باشد مطیع و متقاد اویم چنانچه پیش از پدر نصرت شاه سلطان
 علاء الدین یک حبشی پادشاه پیش را کشته بر تخت برآمده مدتی سلطنت کرد حبشی را سلطان علاء الدین
 کشته یکایک بر تخت برآمده بادشاه شد بعد از سلطان علاء الدین بطریق ارثت حالا پسرش بادشاه
 شده و بنکاله این رسم است که هر کسی که پادشاه شد خزانه نو دیگرتجیبیاید که بکند و خزینه جمع نمود
 پیش آن مردم خرد و مبالغات است یک رسم دیگر اینست که بجهت خزانه پایگاه بلکه بجهت جمع سیوا
 سلاطین از قدیم مقرر و معین پر کنهاتخواه است بجای دیگر اصلا خسیج نمی شود مردم کلان و سلاطین
 و صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج بادشاه است که مذکور شده از کافران کلان ترش ولایت
 و لشکر را جدا جدا است و دیگر راناسکا است که درین نزدیکی از جرات و شمشیر خود این مقدار کلان شده بود
 و ولایت اصلی او چطور است در وقت خلل یا فتنه سلطنت سلاطین سند و ولایت بسیاری را که تعلق بمنده
 داشت قابض شد مثل ریتو و رورنگ پور پهلوا و چندیری در تاریخ نهصد و سی و چهار ربعانیت اهی
 چندیری را که چند سال بود که دارا حرب شده بودند و نامی از کسان کلان معتبر راناسکا آنجا

سلطان شجاع الدین غوری اگر چه او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین
 غوری دشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بنیکتاکت و پشت نزار برکتوان داربند و ستان
 لشکر کشیده بوده است ضمیمان اینهمه رای و راجها بوده اند در تمام سند و ستان یکس نمود آن
 نوبت که بر بهیره آمدیم بنهائش نزار با قصد یاد و نزار کس بوده یا ششم مرتبه پنجم آمده سلطان ابراهیم
 را زیر کرده مالک هندوستان را فتح کرد و در پنج وقت در لشکر هندوستان اینقدر کس آورده نشد
 بود و نوکر و سوداگر و جاکس جمیع مردمیکه از لشکر می همراه بود و از دونه نزار کس قبل آمد بلکه بمن تعلق
 داشت بخشان و قندمار و کابل و قند ز بود اما از این ولایت نفع مقتد بهی نبود بلکه بعضی ولایتها تحت
 نزدیکی غنیمت بخشان بود که مدوامی عظیم کردن لازم بود و دیگر جمیع ولایات او را انهر و قنوت خوانین
 و سلاطین اوزبک بودند و یک بعد نزار لشکرهای ایشانرا تخمین میکردند دشمن قدیمی بودند و یکی
 مملکت هندوستان از بهیره تا بهار در تصرف افغان بادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود و بحساب
 پنج کاکت لشکر او را می باید و حساب گرفت در آن فرصت بعضی امرای یورپ در مقام شغالفت بودند
 لشکر حاضر در ایک کاکت تخمین میکنند از خود شش و ادهایانش نزدیک بنزار فوات میکنند که بود
 با میان و باین قوت توکل کرد و مثل اوزبک محمد بنزار با غمی که بنزار پس پشت گذاشته از نسل سلطان ابراهیم
 صاحب لشکر بسیار و مالک مملکت سیه نشاهی روبرو شدند و در خود توکل الله تعالی رنج و مشقت ضمایع
 لشکر و اینچنین غنیمت روبروی مغلوب کرد و مثل هندوستان مملکت و سیم را مفتوح کرد و این دولت را از
 قوت و زور خود نمی بینند این مساوت را از سعی و همت خود نمیدانند بلکه از تعین عنایت و کرم
 الهی است مالک هندوستان وسیع و پر مردم و پر حاصل واقع شده شش و جنوبی بلکه غریبه
 بهم بدیای محیط منتهی نشود و شمال و یک کوهی است که بجه هندو کشن و کافرستان و کوهستان کشمیر
 پیوسته است و در غرب شمالی او کابل و غزنه و قندمار واقع شده پانچ تمام هندوستان و سبل بوده
 بعد از سلطان شجاع الدین غوری تا آخر عهد سلطان فیروز شاه اکثر هندوستان در تحت
 ضبط سلاطین و سبل بود و این تاریخ که من هندوستان را فتح کردم پنج پادشاه مسلمان و دو کافر
 در هندوستان با و شاه سیکرند که هر دو ریزه رای راجه در کوه جنگل خیلی بود اما معتد و مستقل
 آنها بودند یکی افغانان بودند که پای تخت آنها بود از بهیره تا بهار فاض بود و پیش از افغانان
 جوینور در قبض سلطان حسین بود و شرقی این جماعه را پوربه میگویند پدران آنها را در پیش سلطان
 فیروز شاه بدان سلطان شجاع بوده اند بعد از فیروز شاه در مملکت جوینور مسلط شده اند و سبل در
 دست سلطان علاء الدین بود این طبقات سید اند تیمور بنیک در زمان گرفتار خود حکومت و سبل
 اینها داده شد بودند سلطان بملول بودی و پیش سلطان سکندر پای تخت دلی را بنا پانچ

در وقت زیر کردن ابراهیم بدورخ رفت اولاد و خیلخانه بکرامجیت در آنجمله بود در وقت آمدن
 جهان خلیجی بکرامجیت بنجیال که تختین بودند مردمی که بنایون گذاشته بود گرفته در مقام احدیاط
 میشوند بنایون هم منیکه از او که تاریخ بکنند برضای خود جوهر بسیار بنایون پیشکش میکنند
 از این جمله یک الماس شهرت بود که سلطان علاءالدین آورده بود استخوان شکر است که یک قوم قیمت
 او را بنصفه خرج روزه شام عاکر گفت بود ثواب باشد شغال است در وقت آمدن بنایون
 بنی پیشکش کرده من باز بنایون را بکنید هم از بسیار بیان درون قاعه از مردم دانا بچی ملک داد
 کرانی بود و بکری سورد و بکری و زغان سیواتی بود اندک تحصیل از ایشان ظاهر شده سیاست کرده
 فرستاده شد ملکه او کرنی بعضی شده ها کرده بود رفته آمده تا قرار یافتن این سخنان چهار پنج روز
 شد موافق بر عای ایشان عنایتی و شفقتی کرد و جمیع محاسن ایشان را به پیشانیان معاف کرد و هم بخادر
 ابراهیم قیمت یک پرنده نقد عنایت شد باین امری او به که ام ریگه داده شد مادر او را
 از آنکه یک کرده باین آب شربل داده شد روز شنبه بیست و پنجم حجب نماز و بکری در آن
 در آمده در شربل سلطان ابراهیم در آمده فرو داده شد در تاریخ سینه بنصد و ده که ولایت کابل
 سخن شد از آن تاریخ تا حال همیشه بر من بند و ستان کرد و میشد کاهی از جبهه سست را شای امر کاسه
 از بهمنای برادران پورش منبند و ستان میسر و نکالک و سخن نشید آخر این منبند و ستان از خرد
 و ریزه امر که هیچکس خلاف مقصود سخن نتوانست کرد و در تاریخ بنصد و بیست و پنج لشکر کشیده قلعه بکری
 را در دو سه کفتری بزور گرفته مردم او را قتل عام کرده به بهرامیم تالان و تاراج نموده به مردم بهر
 مال مانده انداخته نقد و جنس چهار لک شایر بخری گرفته به مردم لشکر بعد و تو قیمت نموده بکابل
 مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ بنصد و سی و دو به بند و ستان یک قیمت هشت سال
 پنج نوبت به بند و ستان لشکر کشیدیم در نوبت پنجم اندک تعالی بفضل و کرم خود شل سلطان ابراهیم
 غنی را مقهور و تبرک و شل به بند و ستان را بامایر و سخن کرد از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله و سلم تا این تاریخ از بادشاهان انظره است بولایت به بند و ستان سلطه شد
 سلطنت کردند بکی سلطان محمود و اولاد او و در حاکمات ملک به بند و ستان مدت دید بر تخت
 سلطنت نشسته اند و هم سلطان شهاب الدین غوری و علاءالدین و قلاع و سلطه های بسیار در این
 حاکمات بادشاهان و اندک سوم منم اما کار من بکار آن بادشاهان نمیند چرا که سلطان محمود که به بند و ستان
 را سخن کرد و تخت خراسان در تخت ضبط او بود سلطانین بخارزم و دارا المر مطیع و نقاد او بودند و بادشاهان
 سمرقند و زردست او بود و لشکر او کرد و لک نباشد و در یک کت خود چه سخن بود و بکری
 چها بودند در تمام به بند و ستان یک بادشاه نبود به راجه در ولایت خود به خود بادشاهی بسیکر و بکری

ابراهیم در سجده قتل رسیده بودند و بجز در هر جا بر جامه و مادر این معرکه پانزده شانزده هزار کشته شدند و در
 وقت آمدن آنکه از تفرقه مردم هند و سستان معلوم شد که چهل تنجا به هزار کس در این معرکه مرده بودند
 باقی رازیر که فرود آمد روان شد بکشمیش و اماره فرود آورده افغانان را آوردن گرفتند خیل خیل
 فیلیان را با فیلیان آورد و پیشکش کردند از غنیمت گرفته از این خاصه یکسرمای سیرا و با با چهره
 بوجبه با همسر ابراهیم را بر آمد خیال کرده تا و غوغای یقین کردیم که تا با که رسیدن بجای رفته خود را با شکار
 از میان اردوی ابراهیم گذشته سر اجپار خانها و راسیر کرد در کنار سدا می فرود آمدیم نماز و بجز بود
 که طاهر تبریزی برادر خود خلیفه و ابراهیم را در میان مرده بسیاری را با دست سر او را بریده
 آورده بین امرو و همایون سر را و خواجه کلان و محمدی و شاه منصور بر لاس دیوش علی و عبد الله
 دلی خازن را یقین کردیم که بجز بیکر کشته کرده را بدست آورده خزان ضبط بکنند محمد خواجه را و محمد سلطان
 سیرا و عادل سلطان حبیب بر لاس و تعلق قدم را سقر کردیم که از پرتل جدا شده و بلغار نموده
 در قلعه دلی و آمده خزانها را حسیا و بکنده صباح آن کوچ نمود یک گروه را و آمده بجهت بصلحت
 اسپان در کنار چون فرود آمدیم و در منزل را در میان کرد و در سه شب غرضه و شیخ نظام الدین
 اولیا را طواف کرده در برابر دلی در کنار چون فرود آمده شد بهین شب چهارشنبه قاضی و سیرا را که ده
 شب از آنجا بود و صباح آن از قلعه دلی فرار و از خواجه قطب الدین را طواف کرده بقره و عمارت
 سلطان عیاش الدین بطن سلطان علاء الدین خلجی و منار او را و حوض شمسی و حوض خاص را
 و مقابر و باغات سلطان بهلول و سلطان سکندر را سیر کرده و در او فرود آورده در کشتی در
 آمده عرق خورده شد و بقدر محلی را بولی بیک فرملی عنایت کرده دوست بیک را دیوان دلی
 ساخته خزانها که بود و محمد کرده و در عهده آنها که ویم روز خپش نه از آنجا کوچ نموده در برابر تعلق آباد
 در کنار چون فرود آمده شد و در جمعه در آن منزل توقف کردیم مولانا محمود شیخ زین و بعضی بجز
 رفته در دلی نماز جمعه کرده بنام من خطبه خواندند بقره او ساکین پاره بر بخش کرده بار و آمدند روز
 سه شنبه از آن منزل کوچ کرد که کوچ بکوچ غریبت کرده شد من رفته تعلق آباد را سیر کردم
 آمده در او فرود آمد و در جمعه بیکت و دوم رجب در محلات آنکه در منزل سلیمان فرملی فرود آمده
 شد چون این منزل خیلی دور بود و صباح آن کوچ کرد و عمارات جمال خان حکمت فرود آمده شد و دیوان که بیشتر آمده مردم
 در آن قاعده گفته چهل کردند اینها از سیر مردم را خطره کرده بخواند دست از نشو و گفته تا آمدن راه برآمد را احتیاط کرده نشسته بودند بجهت
 سب و که راجه کو الیا بود از حد سال بیشتر بود که در ولایت کو الیا بر آن او سلطنت
 بودند سکن بجهت کو الیا کو الیا حین در سال در آنکه نشست بعد از آن در زمان ابراهیم
 عظم بجان و سر وانی چند وقت بجهت چسپیده آخر بصلح کرده شمس آباد را با آنها و او بجز با حیت

متوهم بود تو همس و تردونی تقریب است آنچه الله تعالی در ازل تقدیر کرده است دیگر نیست و اگر چه آنها را هم
 عیب کردند و نمیشود اگر چه آنها را هم عیب کرده چه اگر از وطن دوسه ماه راه آمده شده بود بغیر عیب قومی کار
 مردم افتاده بودنی از زبان آنها سبب است بانی آنها زبان ما را بلیث جمعی و جمعی پریشان به گرفتار
 قومی و قومی عجیب و لشکر حاضر غنیمت را یک لکت تخمین میکردند و اهرای او را از دیکت بنزد ارباب میگفتند
 که هست از او پدرش مانده خرینیه خود گفتند و پیش بود و رسید و سستان یک رسم است که در وقتی تخمین
 کار افتاد و نماز را داده و میعاد تو که مسافر نه اند این مردم را سبب میگویند اگر این چنین خیال میکرد دیکت
 لکت هم میتوانست گرفت الله تعالی را هست آوردنی جو انان خود را را ضعیف توانست کردنی خرینیه خود را رانست
 توانست نمود جو انان خود را چگونه را ضعیف توانست کرد که اسساک بلبغش بسیار غالب بود و خود بجمع نمودن
 از ریجی طالب بی تجربه جوانی بودنی که آمدن او بسیار انجام بودنی رفتن و بی ایستادن او فی جنک
 کردن او و آن وصیت کرده پانی پست اطراف و جوانب در مکتب که را به راه و ساخت و خندنی مشبه و مرتب
 کرده میشد و در ویش محمد ساربان بعضی رسانید که این مقدار هست یا ط که شد او چه اسکا ۱۲۱ داشته که اینجا
 بیاید گفتیم که اینها را بخانان و اوزبک قیاس میکنند اسالی که از سر میزنند بر آید و همه جمع خانان
 سلطانان اوزبک جمع شده اتفاق کرده با هم آمدن بر سره از در بند گذشتند با کجی و قال جمعی سپاه
 و مغول سی هزار در محلات در آورده و محلات محکم کرد و به مشبه و ساختیم چون آن خانان و سلطانان حساب و ریاض
 رفتن و ایستادن را میداشتند و دیدند که مرده و زنده راه حصار دیده حصار را مشبه و کرد و هم حساب
 آمدن بر سرانیا رفتند و از تو که برگشته اینها را با آنها تشبیه کن حساب ریاض رفتن را کجی میداند
 خدا است آورد و همان طوری که من گفته بودم شد بخت بدست روزیکه در پانی پست بودیم کم کم کس رفت
 بر دایره او برودم بسیار دیدم آنها را هیچ حرکتی و جنبشی نمیکردند آخر برای بعضی امای و دلخواه
 منند و سنان عمل کرده محمد بنخواجه و محمد سلطان سیزده و غا دل سلطان و شاه و میر حسین
 و سلطان حسید بلخ و عبدالغفر نیز اخور و محمد سلطان جنگینک و تعلق قدیم ولی خان و محمد علی خلیفه و
 محمد بخشی و جان بیک و قزاقی این سردار با چهار خیمه از کس شد چون و شاه و هم اتفاق خوبی توانست
 کرد و برایشان رفته کار نتوانست کرد و هیچ کرد و وقت روشن شدن نزدیک بدایر غنیمت بودند مردم
 غنیمت هم نقارانی خود را نه اخته فیلها خود را هست کرده بر آیدند که چه کاری نتوانستند کرد اما بان
 مقدار کس بسیاری در آن بخت هیچکس را نمیاند و سال و سلامت بر آمدند و در پای محمد علی جنگینک
 نیز رسیده اگر چه هلاک نبود اما در جنگ بکار نیامد این جنس را یافته با یون را با لشکرش یک
 کرده یکت و هم کرده پیش از ایشان فرستاد و خود هم با لشکر آمده است کرده بر اندم بخون
 و عثمان با یون همراه شده اند و چون کس غنیمت پیشتر نیامد با هم برگشته و روانه یون شدند

که یک گروه دو گروه کوچ نموده در مهر سنبل دو دوسه سه روز مقام می آید ما هم متوجه شده از شاه آباد
یک منزل در میان کرده در کنار دریای جون رود روی سه ساده آمده فرو آدمیم حمید ز قلی نوکر خواجه
کلان را بجهت زبان گرفتن فرستادند سن در یای جون را بگذر گذشتند رفته سه ساده را سیر کردم
آنروز معجون خود بودیم سه ساده چشمه هم دارد آبی از این چشمه برآمده میرود جانی نیست تروی میکی
خاکسار در یک گشتی تالار ساخته گاهی کیشتی میگردم گاهی بکوچه ها بکشتی می آدمم از آن منزل کنار رود را
را گرفتند پاپان رویه کوچ نموده بشده بود که حمید رستلی بیک بجهت زبان گرفتن رفته بود حمید آورد
که داود خان بهتمیم خان را با شش مفت نبار سوار از میان دو آب گذرانده است سه چهار کرده از دایره ابراهیم
این طرف تر دایره زویشته اند بر سران یونج روز بکشته شد و هم سبب آلا آخر حسن تیمور سلطان و محمد سیکان
و محمد سلطان میرزا عادل سلطان را با تمام مردم جو افکار که سلطان حمید و شاه میر حسین و قتل و قتل
باشند از قول هم پولیس علی و عبداللہ واحدی و کتبه بیک را الیافار جدا کردیم نماز پیشین از آب
گذشته در میان نماز عصر و نماز شام از آنجا روان شدند بروقت و رض بر سر غنیمت سیر شد اندک
پیش رست کرد و طوری ساخته می آیند مردم با محجور رسیدن گرفتند روان میشوند تا برابر دایره ابراهیم
فرو داده سیر و زویشته خان را که برادر کلان داود خان و یک سوار او بود فرو داده با هم نهاد
مشتما و بندگی و شش مفت قیل آمده و بجهت سیاست اکثره لیساق رسیدند از آنجا کوچ کرده
بر افکار و جو افکار و قول و بیال کرده روان شدند و شش است که مردم لشکر را سوار کرده کمان
یا چاقی بدست گرفتند بدستوری که میان ایشان مقر است لشکر را ختم نموده از روی آن حکم میکنند
که این مقدار لشکر خواهد بود و مقدار که قیاس میکردیم انقدر لشکر بنظر بدر آمد در این منزل توقف شد
بعد از طیار و کمل فراخور حال خود را به سازند مقصد را به شد به استا علی قلی فرمان شد که بدستور مردم
در میان ارا بهما بجای رنجبیه از خام کما و ارغاجها بافته بیکد یکد به بندند و میان برود و ارا به شش
مفت تور یا شش تفکساند از آن در عقب این ارا بهما تور با استاده تفک اندازند بجهت ترتیب
این اسباب پنج شش روز در این منزل توقف شد بعد از طیار و کمل شدن اسباب تمام امراد جو افکار
که سخن بسبب التفتد بیک شش طلبدیده که بکاش عام کرده را بهما برین قرار گرفت که پانی پت سحریت
محللات و خانها بسیار دایره یک طرف محللات و خانها میشود اطراف و یکبار باره و تور با
سضمود کرده تفک و پیاده از عقب ارا بهما و تور با نقین میتوان کرد و بانقار کوچ نموده و یک
منزل در میان کرده روز خپش بنیج جاکو الا اول قریب پانی پت آدمیم دست رست شش و محللات
بارا بهما و تور که ترتیب داده بودیم شد در دست چپ و بعضی جا با حندق شاخ شدند در دست
سیر انداز جا انقدر که صد عدد و پنجاه کس آید جا گذاشته شد بعضی از مردم لشکر چلی متر و دو

و مات از جای که آب فرو میرود سه چهار کرده پان تر بوده باشد در شکل آب یون رود بسیار آمده آب کمر
 همرا باشد بسیار مانده و تمام می رود و در این منزل خبر یافتیم که سلطان ابراهیم که در بنیطرت و هلی بود از اینجا
 یک گروه پیشتر کوچ نموده و یک شهر قندار حصار فیروزه حمید خان خاص خیل باشد که حصار فیروزه و آن نواحی
 از حصار ده پانزده کرده این طرف برآمده می آید کشته بیک را بجهت خضریار دوی ابراهیم فرستاده شد موسی انکه
 را بیک حصار بجهت خبر آوردن فرستاده شد روز دوشنبه بیست و سوم جمعه اول از ابانال کوچ نموده در کنار
 یک کوی فرود آمده بودیم که موسی انکه و کشته بیک همین روز آمدند بایون را با تمام مردم بر الفار و خواجه کلان
 و سلطان محمد ولدای دولی خازن و امرای که در هندوستان مانده بودند حصار بیک و هندو بیک و
 عبدالغفری و محمد علی جنک را از غول بهم از انکیان و نزدیکیان شاه منصور بر لاس و کشته بیک و موجب علی
 و یک جماعه مردم همراه کرده بر سر حمید خان نقین که در یک زمین هم در همین سنندل آمده ملازمت کرد
 این افغان بسیار روستای و بیوش و دمنده با وجود انکه دلاور خان بهم در نو کرد و بهم در مرتبه از کلانته
 او نمی شنید پس این عالم خان که با شاه زاد می ای و می شود آنها می ایستند این استغای نشستن کرد
 صباح دوشنبه چهار و هم ماه بر سر حمید خان بایون متوجه شد را بغیر نموده بایون از
 خود پیشتر صد و پنجاه جوان خوب را بقادلی جدا می کنند نزدیک رسیده مردم قراول دست زد و در
 او سخت می کرد و دفعه زد و بدل شده بود که از عقب سیاهی بایون پیدا می شود و بجز در میان غنیمت می کرد
 صد و صد کس فرود آورده نصف آنها را سر بریده نصف آنها را زنده با مفت بشت فیصل آورده
 خبر این فتح بایون را روز جمعه شرو هم ماه می یک مغول در همان منزل آورده خط ساحل خلعت خاص
 و از اسپان طو لیک است پ خاصه عنایت کرده ببلد هم وعده کرده شده روز دوشنبه بیست و یکم
 ماه از بمان خبر فرستادن علی قلی و قنقل اندازان را فرموده شد که بجهت سیاست همه آنها را قنقل
 زده کشتند روز دوشنبه بیست و یکم ماه در بمان منزل بایون با صد بندی و مفت بشت فیصل آمده ملازمت
 کرد اول یورش اول کار و دیدن او این بود شکون بسیار خوب شد تا و عو بجی مردم که بجهت زادنال
 کرده بجز در رسیدن حصار فیروزه را تا راج کرده اند حصار فیروزه را توابع و لو حش و یک که در
 زرقند بمان جلد داده شد از آن منزل کوچ نموده بشا با باد آیدیم بحیثه زبان کرستن بار و
 سلطان ابراهیم کس فرستاده چند روز در همین منزل توقف شد رحمت پیاده را با افتخار از همین منزل
 بجابل فرستاده شد و در همین منزل همین روز بایون در روی خود اسب و با تقاضی رساند چون
 حضرت محمد می استر و رساندن در آن وقایع ذکر کرده بودند در آن تاریخ بزرگساله بود من در سن
 چهل و شش سال بوده باشم محمد بایون از نقل خط مبارک آنحضرت منقول شد همین منتهی روز دوشنبه
 بیست و ششم جمادی الاول آفتاب در برج حمل تحول کرد و از اردوی ابراهیم متواتر خبر آمدن گرفته

ده دوازده گز بوده باشد از دو چوب و از نعل کرده اند سرپ را و کله را از آنجا میگردانند و در این کوهستان از
 فاعنهائی که غارنجان مضبوط کرده بود یکی این بود که پس در قلعه بود جاققو بنی رسیده جنگ می اندازند چون
 گرفتن نزد یک می رسد شب میشود و مردم درون قلعه این چنین گفتند مضبوطی را بر زانفته سبک گیرند و دروازه
 درون یک قلعه مضبوط دیگر قلعه است که در اطراف او همه جهه است با مضبوطی قلعه که تله نیست عالم خان
 در همین تله است که تله در آمده بود و چنانچه پیش از این مذکور شد بعد از جدا کردن ایلغا بر سر غارنجان پارسا
 همت نهاده دست عثمان ثول زوده به سر سلطان ابراهیم ابن سلطان سکت در بن سلطان بهلول
 لودی افغان که در آن تاریخ پای تخت و بی و مالک منبر وستان در تحت نظر او بود لشکر حاضر
 او را یک کت می گفتند را و در راه او را نزد یک هزار فیل بود و متوجه شهر می رسید بعد از یک کوچ باقی شتافول
 را و بیال پور عنایت کرد و یک بلخ فرستاده شد بجهت مصلحت بلخ از بسیاری بخوشیان و عزیزان و فرزندان
 و خردانی که در کابل بودند و از ستاعی که در دست ملوت بدست افتاده بود و سوغاتها فرستاده شد پایان رویه
 درون بعد از یک دو کوچ شاه عماد شیرازی خطهای آرایش خان و ملا محمد مذہب را گرفته یکبار و دو لجنه
 اظهار کرد و این و رشتن سعی اهتمام کرده بودند ما هم از دست یک پیاده فرمانهای عنایت فرستاده و پیشتر
 کوچ کردیم جاققو بنی که در ملوت رفته به مندر و کله و وقتلهای کوهستان آن نواحی که در آنها بود که در آن میان
 از جهته مضبوطی آنجا با هیچ کس نزاع نرفته و فرقه تمام آنها را گرفت و مردم آنجا را تاراج کرده با همراه شدند عالم خان
 بهم خراب شده پیاده و بر سر آمد پیش و از او از او نزد و یکمان فرستاده اسپان بهم فرستادیم در
 بهمان نواحی آمده ملازمت کرده و بکوه دره این نواحی جاققو بنی فرستاد یک دو شب بود آمدند معتد به پیچ
 بدست نینقا و شاه حسین و جان بیک و بعضی جوانان حضرت جاققون طلبیده رفتند و رایام بودن
 دو سه مرتبه عرض داشتهای اسمعیل خلوانی آمد اثر آنجا هم و سخاو الیشان فرمانها فرستاده شد
 از درون کوچ نموده بر و پیر آمدیم از روی کوچ نموده در برابر سر مندر و کول فرود آمدیم که یک بند بجا
 خود را ای سلطان ابراهیم گفته اند اگر چه خط و کتابت داشتند از یک کسی نمانجی گرفتار عا نموده ما هم
 در مقابل او یک تنقطار سودای را فرستادیم بجز در سیدن این فقیران برو آنها را ابراهیم بنده میفکند
 که بکشند همانند که ابراهیم را زیر کردیم با نریان سودای خلاص شده اند یک منزل و میان کرده در کنار
 و درین مورد ستور فرود آمدیم در مندر وستان جبال از دیالک آب روانی که بیستایست این را آب
 که مسکو نیز چفته هم در کنار این آبست بالار و بیان آب بکشت بر کردان سوار شدیم از چفته به چاه
 کرده طلبند از این آب از زهره رود برآمده می آید خیلی لطیف و خوشش از یکد ره کشادی چهار پنج آسیا
 آب برآمده می آید خیلی لطیف و خوش هوا و مناسب جانها بود و کنار همین آب دیده برآمد بسین دره کشاد
 یک چهار باغ فرمودیم این آب در هر یک دو گز و می رفته در رود فرود آمده و جای بر آن آب بگر از این

که همان شود قفس نامی که غار شیخان بر غلط کرده بنام غرض کلی او بود و دیگر بعضی جوایس و چیزها را که بیجا
 نموده می برآورده باشند ضبط میکنند و مردم در از قلعه علوم بسیار میکنند سیاست چند تیر انداختیم
 یکبار یک تیر فضا بقصد جوایس جایون رسیده و ساعت جان تسلیم کرد و شب بر جهان لبی بود و روز
 و شب در دست آورده سیر کرده در کتابخانه غار شیخان در آمدیم چند کتاب نفیس برآوردیم و از آنها را بهای
 داده و چند را بکاران فرستادیم کتابهای اایانه خود بسیار بود و اما آنقدر که کتاب نفیس که چشم همیشه
 برآمد شب بخوابیده صبح آن باز آمدیم غار شیخان را در قلعه و سیر کردیم آن بی حمیت نامزد پدر و برادر
 خود و مادر و خواهر خود را در محبت برآوردیم و در حقیقت بطرفش گویا آمده و رفت قطع بر بین آن
 بی حمیت را که هرگز بدست خود دید و بی نیکی که بی تن آسانی گزید و غیبتش را بجز زن و فرزندان که از دست سختی
 روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده بطرف کوچی که غار شیخان که گنجینه در آن گود رفته بود متوجه شدیم در منزلی که در
 درویند ملوت بود یک گروه راه آمده در یک دره فرو آمدیم دلاور خان اینجا آمده ملازمت کرد و دلتخان
 و علیخان و اسمعیلخان و چندی دیگر از کلامشتران ایشان را میبرد کرده بجهت یک سیرده شد که در قلعه ملونی که در
 بهیوه است بروه نگاهدار و دیگر ایشان را که بهر کسی کسیرانده شده بودند با اتفاق دلاور خان چون بهای غیر
 کرده شد بهار با جفیل داده بعضی را میبرد کرده نگاه داشتند که بنیاد از بر و سلطان پور رسیده بود که دلتخان
 خود قلعه ملوت را بعهده محمد علی بیگ بگذاشته کرده شد از جانب خود میزاد و کلان خود را دعوت را با یکجا هم
 از جوانان آنجا که شست از نزاره و افغان هم تا و و صدد و صدد بنیاه کسب حکایت قلعه تعیین شد و خواجده کلان
 شاهبای غرضین بر چند شتر بار کرده آورده بود منزل خواجده کلان نزدیک واقع شده بود که به قلعه وار که
 شرف بود آنجا صحبتی شده بعضی مردم شراب خور و در بعضی مردم عرق خورند و از آنجا کوچ نموده از کوهها
 حرداب کند و از ملوت گذشته بدون آمدیم زبان میزد و سستان جنگار و دکن میگذشتند و از در میزد و سستان
 گشت آب روان در همین دکن است در اطراف دکن ده بسیار است این دکن پرکنه حیوان بود که
 طغایان و دلاور خان میشوند و دکن طور جنگا افتاده اطراف او و ما و لاکنه است چون خبر شالی کاشته آمد
 میان آن سه چهار استیاسی است که رنج میبرد و زراعتی جنگا میکرده و گریه باشند بعضی جایا شده که سته
 گریه هم باشد که سستان او خرد و خرد و بطریق پشتی واقع شده مواضع او تمام در دامن این کوهها واقع
 شده در جای که ده است طوس و میمون بسیار میشود مثل مرغ خانگی و مرغان هم بسیار است بعضی مثل
 مرغ است اما اکثر بیک است چون خبر غار شیخان را بگنج میخواستند و بیا بریم و بیا بیا س تعیین کردیم که در
 بر جا غار شیخان باشد فرشته کاری بکنند و در سستان در این کوهستان خرد و اطراف دکن عجب بخت
 فتل و افتاده است در طرف شرق شمال از یک قلعه واقع شده گوید نام اطراف و مفتاد و مشتا و گز که یک
 اندازست طرف دروازه کلان او مفت مشته گزیده باشد بجایه بال روان توان در آن انداخت و فرستاد

و بعضی دیگر مردم را در اروق گذاشته و با خود تیز روان شدند در میان د و نماز بکمال نور رسیده و فرو آمدیم محمد
سلطان میرزا و خاوند سلطان و دیگر اراغیا آمده ملازمت کردند از کلا نور بکجه کوچ نمود و در راه خبر غازیخان
و کرخیخان را نزد دیک سراف و داد محمدی و احمدی و اکسیر اراغی نزدیک که در این ثبوت در کابل فرود شده
بود که با ما سرسپ از انوزند و در عتب این کرخیخان قاف و غوغی جدا کرده شد و آنچنان مقرر شد که اگر توانست
رسید خود خوب و اگر نتوانست رسید اطراف قلعه ملوت را خوب احتیاط نمایند که مردم تسلعه کرخیته نتوانند رفت
از این احتیاط با عرض غازیخان بود این امر را پیشتر فرستاده از برابر کاف و آهمن از آب گذاشته فرو دادیم از اینجا
دو سمنل در میان کرد و در دامنه در قلعه ملوت فرو داده شد امرای را که پیشتر آمده بودند امرای هندوستان
حکم شد که قلعه را نزد دیک محاصره محدوده غا- یسند نیره و ولتجان پسر علیخان و پسر کلان و تنجان اسماعیل خان
نام اینجی آمد باره از وعده و وعید و استمالت و دست میداد و دقلعه فرستاده و در جمعیه اردو را پیشتر کوچانده
نیم کرد و نزد دیک آمده فرو دادیم خود آمده تسلعه دیده بر انغار و جوا انغار و قول لمجار را را تعیین کرده برگشته
بارد و آمده فرو دادیم و اینان فرستاده عرض کرد که غازیخان که بخت بکوه رفت اگر گناه ما را عفو کنی بغلامی
آمده تسلعه بسیاریم خواهج میران را فرستاده تو هم را از خاطر او برآورده آورد و علیخان با پسرش همراه آمده فرمودم
بنجان و شمشیر را که بجهت بنک مادر خود بسته بود و گردنش آویختند چنین رو ستانی و لاده و دوک مینا شد
کارش را بنیاز رسیده بنور قتل سکیند پیشتر آوردند فرمودم که شمشیر را از گردن او گرفته در وقت دریافتن
در زانوزدن احسین میکند فرمودم که پایش را کشیده زانوزنده پیشتر نشاند یک شخص هندوستانی را
فرمودم که این سخنان را بیکان با و خاطر نشان کرده بگو و اینچنین بگو که من ترا پدر گفتم و تعظیم و احترام
ترا با نظری که خاطر تو میخواست از آن بهتر کردم ترا و پس از آن ترا از در بدری ملو خان خلاص کردم و گنجی بها
شمارا و حرمهای شمارا از بند ابراهیم آزاد کردم سه کرد و ولایت تا تارخان را بتو عنایت کردم در حق تو چه
بدی کرده بودم که این شوق و شمشیر در کمر خود بسته لشکر کشیده بر سر ولایتهای ما آمده شور و مشت می انداز
مردک پر سهوت یکد و سخن در دهن خود جا وید از معامله هیچ سخت در برابر اینچنین سخنان بفرسکوت چه توان گفت
اینچنان مقرر شد که خیلی بها و حرمهای آنها را بهاها سپرده دیگر- جهات ایشان را ضبط کرده شود و در آن
شد که همراه خواهج سیر میران فرو می آمده باشد روز شنبه بیت و دوم ربیع الاول بجهت صحیح و سالم آوردن
خیلی بها و حرمهای اینها فرو آمده بر بلند می که روی روی در وازه بلوتیت فرو دادیم علیخان بر آمده بیکباره
شرقی بشکیش کرد و نزد دیک خاوند بیک خیل خاوند و حرمهای خود را آوردن گرفتند عبدالعزیز و محمد علی جناب
جناب قتلقت هم محمدی و احمدی و چندی دیگر از نزدیکان را فرات شد که درون قلعه در آمده و خزانها
ایشان را و جمیع حیات ایشان را ضبط نمایند غازیخان را اگر چه بر آمده دست میکشید اما بعضیها گفتند
که ما دیدیم در قلعه بود بعضی از چکیان و خد سکاران از اینجهت در وازه داده شده شد که در- جا

از سر قلعه برخاسته بمقابله او بروی و دخی را با نیجا قرار میدهند که اگر در جنگ سبکیم افغان از ناموس
 بگذریم بیکدیگر نیرد اگر سخن برویم شب تاریک است کسی کسی را نمی بینند هر سوار سی و دو سوار و دایم
 سخن از شش کرد و راه سوار شده شبخون زده می آیند و در شب بقصد شبخون میروند و سوار شده تا دو پاس
 ایستاده فی عقب برگشته فی پیش رفته سخن را بیکجای قرار دادند و توانسته مرتبه سوم یک پیرمانده از شب
 شبخون می آیند شبخون اینها بجا و را و نمرطها همین آتش گذاشتن بوده پس آمده از یک پیر شب آتش
 گذاشته غوغا می اندازند جلال خان حکمت و بعضی مرای دیگر آمده عالم خان را می بینند سلطان ابراهیم
 از سر جبهه خود با چند خاصه خیلی نمی خنید بهاسجا صبح میشود آن مقدار مردمی که همراه عالم خان بودند مت راج
 کردن و الحاح گرفتن مشغول میشوند لشکر سلطان ابراهیم می بینند که مردم اینها بسیار کم است
 از بهاسجا که بودند باندک فوجی و یک فیلی بطرف اینها متوجه میشوند و نزدیک رسیدن فیل اینها تاب نتوانستند
 آورد و میگوزند بهمان کرختن عالم خان بطرف میان دو آب گذشته در نواحی پانی پت باز بطرف
 پانی پت میگریزند و در وقت رسیدن باندکری یک بهانه کردند از میان سلیمان سه چهار کس گرفته میگردانند
 اسمعیل حلوانی و پسر کلان عالم خان جلال خان از اینها جدا شده بطرف میان دو آب خود را میکشند
 باز لشکر جمع کرده عالم خان یک پاره از آنها مثل سیف خان و دوریا خان و محمود خان و خان جهان و شیخ
 جمال مرلی و بعضی دیگر پیش از جنگ گرفته بپیش ابراهیم میروند عالم خان و دلاور خان و حاجی خان
 از سر سب که گذشته اند خبر آمدن و گرفتن ملوت مرامی یا بند و دلاور خان چون همیشه در مقام دلتخواهی
 بود و بجهت ماسه چهار راه بند کشیده بود از ایشان جدا شده بسطاپور و کوچی آمده بعد از گرفتن ملوت
 سه چهار روز و نواحی ملوت مارا ملازمت کرد و عالم خان و حاجی خان از آن شکست گذشته در کوه
 مائن دون و کسکوته نام قلعه محکم آمد می دانستند که جالبوخی از افغان و همراه آمده اینها قبل میکنند
 و اینچنان قتل و غارت می کردند و یک بگرفتند رسانیده بودند که بیکاه میشو و خیال بر آمدن مسکینند از جهت افتادن
 اسبان انور واره غنی تواند بر آمدن میبایست داشتند از فیلان را پیش می اندازند اکثر اسبان را جل ریز
 کرده میکشند با وجود آنهم بر سر نمی توانند بر آمد و در شب تاریک پیاده بر آمده بصدد نزار نشویش بغار نیان
 در ملوت ندر آمده بطرف کوه که نیخته بودند همراه میشو و غارت می نمودند و از آنجا که در لاهور بود و دند کس آمده که
 صبح همه آمده ملازمت میکنند صبح آن کوچ نموده در پیر سرور فرو دادیم محمد علی جنگجی و خواجه حسین
 و بعضی جوانان دیگر اینجا آمده ملازمت کردند و ایرد غنیمت در کنار دیار وی سطرف لاهور بوده بود چکه را
 با همراستش از جهت این خبر فرستاده شد سه پیر شب نزدیک رسیده بود که خبر آوردند که غنیمت مجروح افتاد
 بیچ کدام بهدیکه نیرد و جسته ویران شد بیکدیگر نیرد صبح آن کوچ نموده از پرتل وادرو ق جدا شده شاه حسین

جنگ بچیم بهرست با مرکان فرستاد و یک منزل در میان کرده در کنار آب چناب آمده منزل کردیم
 از راه بهلول پور را که فاصله بود رفتیم سیر کردیم قلعه او در کنار آب چناب بر بالای بلندی واقع شده بسیار
 بناطری خوش آمد اینجا آوردن مردم بسیار کوه را خیال کردیم انشا الله بجز فرصت یافتن آورده خواست
 از بهلول پور بار دو کجی آمدیم صحبت بود بعضی عرق بعضی بوزه خوردند بعضی سحون خوردند ارکشی نه گفتند
 گذشته برآمده در خراکه هم اندکی خوردند بجهت مصلحت ایشان بجز در کنار آب با سپان و م داده شد روز
 جمعه چهاردهم ربيع الاول در میان کوه فرود آمدیم و ایم که بنده و سستان رفته بشد صحبت اسبچه کا و کا و میش
 از کوه صحرایت و کوه جرجی و بقیه اسب می آمدند پیشری ظلم گفتند ما همین دستختان بودند میش از این این ولایتها
 یعنی بوجیشلی گرفتند بجز این فرست که این ولایتها تمام ایل شده است از بطور معامله کردن گرفته اند از
 سیاکوٹ کرسته و برمنه و فقیه مسکین آمده بودند بیکبار غوغای افتاد بتاراج رفته مردمی که بیسی کرده
 بودند پیدا کرده دو کس را فرمود که بیاورید که در دزد و در همین منزل یک سوداگری آمده زیره کنان
 عالم خان بعد از حضرت کشن در آن طور سهواً آتشین کرد می بهمه اندیده و کوچ را یکی کرده بلاهور می آمد
 در وقت حضرت داود عالم خان خانان و سلطانان او در یکت تمام آمده بلخ را قتل کرده بودند عالم خان
 در وقت بنده و سستان حضرت داده خود و بطرف بلخ سواری کردیم بعد از آمدن لاهور باورای که در بنده و سستان
 بود و در محصل می آید که پادشاه شایانرا بکشتن کذا شده است بمن همراه شده بیاسید که غاز بیجان را هم
 بخود همراه کرده در سرزمینی و اگر برویم تنها سبک گویند که بغاز بیجان بگردیم اعتماد همراه شویم فرمان
 میبخشید است که بمرکا غاز بیجان را برادر خود و حاجتیان را با سپ خود و بدر کا و فرسند یا آنکه لاهور فرستاده
 بطریق کرد و بگذار و نمایان همراه شوید و الا همراه نخواهد شد شما هم بروید و جنگ کرده وزیر کنانده باز بگردیم
 اعتماد و همراه میشوید شما هم مصلحت نیست که همراه می شده باشد بجز چندی که انیطور سخنان گفته منع کردند سخن در نمی
 آید شیرخان پس خود را فرستاده بدولت خان و غاز بیجان سخن کرده بکشد می بینند و لاور خان که چندگاه
 در بنده بیجا نه بود و در سه ماه شده بود که بلاهور از بنده که بخت کرده بود و او را هم همراه خود گرفتند میرزا محمود
 خان خان جهان که در لاهور بود داده شده بود و او را هم همراه ببرد و غالباً سخن را با اینجا قرار میدهند
 که دولتخان و غاز بیجان و امرا می که در بنده و سستان کذا شده بودند که تمام انیطور رفتار در عهد خود
 میگیرند و لاور خان و حاجتیان را بچای خان همراه بکنند و اینها طرقت و ملی و اگر در راد عمیده خود
 میگیرند و مصلحت جلوانی و بعضی امرا آمده عالم خان را می بینند بی توقف بطرقت و ملی کوچ بر کوچ روان
 میشوند و وقت رسیدن باندر می سلیمان شیخ را هم آمده می بینند صحبت ایشان بی چیل نبار سنگی شنیده
 آمده و ملی را قبل مسکین و حکایت هم نتوانند انداختند مردم قلعه بعضی هم میتوانستند و او سلطان بزرگ
 از صحبت ایشان خبر یافته بهر ایشان لشکر سواری میکنند چون از یکت میرساند با هم خبر یافته

در اجماع می‌شوند و اجماع در خاطر می‌گذشت که خیال را با کرک اگر روبرو کرد و دهن و حیلور با هم مقابله کنند این نوبت فیلبان
 نیل را می‌آورد و اند که یک کرک از روبرو می‌آید بجز دروان ساختن فیلبان کرک روبرو نمی‌آید و بطرف
 دیگر می‌گردد آن روز در کرام اجماع بعضی افراد و بخیان و بخیان و بخیان را اطلبید و شش مفت سرکار
 کرده در گذشت آن بزرگواران که در جمع مردم شکران نام بنام نوشته سان ایشان را بجزند شب آن روز
 اندکی شده و یک کرک در این روز اندکی سبزه کشیده در سر سرتی کردن خون می‌افتاد و نیلی توهم شده است
 بعد از دو سه روز بطرف شد از جوام و منزل در میان کرده و در چشمنه می‌شد و ششم ماه در کنار دریای
 شد و فرود آمدیم روز شنبه غره ربیع الاول سدر اگذاشته و از آب کچکه کوک کشته در کنار دریای فرود آمده
 شد امر او بخیان و دیوانیان که بر سر شتی تعیین شده بودند سان لشکر که در ملازمست بود و در جیش رسانیدند
 خورد و کلان و نیک و بد نکرد و عسیر نکرد و از ده نیز اگر ستم آمد بود این سال در صحرای انبکال کم شده
 بود و در دامن کوه انبکال حکم شده بود و در دامن کوه شکر شکرال خوب شده بود بجهت مصلحت غله بدامن
 کوه براه سنا که یک ط متوجه شیم در دشت رسیدن برابر ولایت تالی که در یک رودی بهر جا آب بسیاری
 استاده بود این آب با تمام تنج به آب که چشلی بسیار بود و نه تیش متعارف یک دست بسیاری او بود و باشت
 در ولایت بند و سستان این نوع تنج غریب است آنجا دیده شد این چند سال که در بند و سستان
 بودیم از برف و تنج اصلا علامت و آثار دیده نشد از تنج کوچ نمود و در کوچ ششم به دست کوه جو و پایان کوه
 بال ناخسته جوکی در کنار رود جایی بودن بخیلان آمده منزل کرده شد و صبح آن بجهت مصلحت غله گرفتن
 مردم در آن منزل مقام کردیم آن روز عرق خورده شد و ملا محمد ای حکایت بسیار کرد و سخنان پر گوئی کرد
 بود و ملا شمس خود در بهین شلایین بود و یکی شلایینی که به یک روز شام تا صبح تمام نیتوانست کرد و قول و توپچی
 و نیک و بدی که بجهت آوردن غله بنده بودند از غله با کزاشده در جنگل کوه و جا چهای تلب و پریشان
 و عجایب فته چند کس را گیرانند کجایه توقظار اسخا مرد از اسخا کوچ نموده آب بهت را از جبهه پایان ترکند و کشته
 تر و آمدیم و لی منزل که یکس او میرز کزی ۱۵ ده بود و کوکث سیاکوٹ اسخا آمده و دینا جبهت سخا بدشتن
 سیاکوٹ در مقام عت ب بودیم که بعصر من رسانید که من پرکنه
 آمده بودم و کوکث مل در وقت بر آمدن خود از سیاکوٹ در اجماع خبر بخرد و اینقدر را و مسوع بوده
 گفته شد که چون از سیاکوٹ در راه روزنه چرا با ما همراه شد چون کار نزد کایت بود و این جبر سلاو
 بهر و انحر و میز بهین منزل سید طوفان و سید لاجین را پیش آنها لی که در راه بود و نوبت این سه ساخته
 آوازند و فرستاده شد که جنک نکنند در سیاکوٹ تا میر و با آمده سه راه شود و چون همه مردم این بود
 که غار سخنان سی جیل نیز اگر کس جمع کرده است مان پری خود و دوشیر بهت است آنها جرم جنک خوب است
 کرد و در خاطر گذشت که مثل هست بازده به که نه چون که فوت نمیشود و آنهایی را که در راه بود و فرستاده ساخته

بلا علیخان تردی بیک خاکسا بعضی دیگر هم بودند در صحبت این بیت محمد صاحب که در شد بیت
 بیوی بر عشوه گری راجه گشت کس شجائی که تو باشی و گری را چکند کس - گفته شد که در این زمین گویند مرم
 صاحب طبع و نظم در مقام گفتن شنید چون بلا علیخان سیلی مطایبه کرده میشد بطریق نزل این بیت در بدیه
 بخاطر آفتابیت مانند تود بوشش گری را چکند کس - نرکا و کسی موده خری را چکند کس - چه از این شسته
 یک و بدب و نزل هر چه بخاطر سید بطریق مطایبه کاهی که منظوم میشد مرم میگشت و آن ایام که مسکن را
 نظم میکردم در خاطر فاطمه خطور کرد و در دل خزن اینچنین رسید که حیف باشد از آن زبان که اینچنین
 را درج کنند و دیگر فکر خود را بنحمان قبیح خرج کنند و در نفع باشد که از آن دل که اینچنین معانی ظهور نماید و دیگر
 خیال چند زشت خطور نماید از آن باز از شعر و نظم نزل و همچو تارک و مادیب بودم در وقت گفتن این بیت
 اصلا سخن طر سید و این معنی هرگز در دل خطور نموده بعد از یک دور در اوقات فرو و آمدن کماله نژاد کی شده پ
 لروم این نژاد کی سیر فیه منجر شد در بر سر فردان خون بر آمدن گرفت دانستم که این تشبیه از کجاست
 و این تشبیه از چه کرد و من نکست فاخته اینک علی نفسد و من وافی با عابد علیا الله فیو تید امر عظیم طیت
 ترکی - سن سیک بیلا ای تل - جبتلنگدن بیک انجم فاندور - بنچه بخشی و ساک تو بر المیه بشهره بری
 فخش و بری لیغاندور - که و ساک کو باین بوجرم سیله - جیب درنگی بوعرضه دین یاندور - یعنی حکیم با تو ای
 زبان از جبت تو درون سن تمام خونت تا کی بگوئی با بنطریق نزل شعر را که کی از آن بخش است و یکی از آن دروغ
 است اگر بگوئی که - باین کناه پس عنان خود را از این عرصه بگردان - بر بنا ظلمنا انفسا و ان لقم نفرتا و همنا
 و انیغفر لنا لکنون سن انجا سرین باز از مرم در مقام استغفار و اعتذار شده از این نوع اندیشه باطل
 و از اینطور تشبیه لایق دل را سر و ساخته تسلیم اشکتم از آن درگاه به سید نامی عاصی این چنین بیگناست و ولایت
 عظیم هر بنده که از اینجمله امتنه شود و سعادت است جسیم از انجا کوچ نموده در علی سجده فرو و آمده شد از جبت
 تشکی این سمنزل سن و ایم بر بالای شسته فرو و آمدیم و مردم لشکر تمام در وده فرو و آمدند چنانچه از این
 شسته که سن بالای او فرو و می آمد بر همه شرف بود شب از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوشه
 شد بر مرتبه که در این سمنزل فرو و آمده شد از این جهت المسببه شرب خورده شد پیش از صبح معجون اختیار
 کرده سوار شدند بر آن روز و ده هم گشتند نزدیک بجرام فرو و آمده شد صباح آن در آن سمنزل توقف
 نموده بشکار که سوار شدند بر سیاه آب پیش که ام گز شسته پان آب رویه حرکه انداختم بعد از پاره را
 رفتن از عقب کسی ندانند که یک کرام در اندک جنگلی کرک در آمده است که در جنگل را گرفته است و انداز انجا
 جلوه بریزد و ان شعر رسیدیم در جنگل حرکه انداخته میگرد و غوغا کردن در میدان بر آمده گشت جمایون
 و امنای که از انظر میخا آمده بودند بیکدیگر ام کرک را ندیده بودند همه خاطر خواه تفرج کردند تا نزدیک
 بیک کرده و بنال کرده تیر سیاری زده انداختند این کرک بچکیک بر پیچ سپی حله خوب بخرد و کرک

امکان فرود آمدن صحبت گرفته شد نصف دندان پیشین شکسته بود و نصف مانده بود امروز در وقت طعام خوردن نصفی
 که مانده بود آن هم سخت صبح آن سوار شده با پای تو را ندانسته شد این روز بود که عیال شکست رفته و رباغ رفته شراب
 خورده صبح آن جمعه خان ملک علیشاه را که کارهای بد کرده خونهای ناحق ریخته بود و خونیان او سیرده شده و بعضی
 رسانیدند و رفته و خوانده برآه پایان بولای بکابل مراجعت کرد و یکم نماز و یکم زلفورات گذشته نماز شام تقریباً نیم
 با سپاس داد و داده حاضر می حاضر کردند و تمام کردن اسبان جورا حاضر می خورده سوار شدند و در جمعه
 نود ماه صفر در تاریخ سه نهضت و سی و دو که آفتاب در برج قوس و سی و نه غایت بنده و ستان مستقر کرده یک لشکر
 گذشته و راهی که طرف غربی ده یعقوب است فرود آمده شد و در این منزل عبدالملک قوری که مفت
 هشت ماه بود که پیش سلطان یحیی پادشاه بایلی می کرد می فرستاده بود و بهرامی با یکی بیگ نام گوگلستان نام آمد از خان
 و خان خطها با مخفی سوغات و دعا او و روز یکشنبه جمع شدن لشکر در این منزل بود از اینجا کوچ نموده و شب
 در میان بر باد ام چشیده فرود آمده شد در این منزل بخون خورده یکم روز چهارشنبه در وقت فرود آمدن در یک
 آب محبوب بردن آن نور یک که منبر و ستان مانده بود و خواجهمین دیوان لاهور مقدار هفت هزار شاهی
 طلا و اشرفی و شکفته شده بود آورد اکثر اینها را دوست ملا احمد ارباب بلخ بجهت مصلحت بلخ فرستاد و یکم روز
 جمعه ششم ماه در وقت فرود آمدن در کسبک و مراتب لرزه اندکی شدی شد بجهت آنکه با سانی گذشته
 روز شنبه در باغ و فاد آمده چند روز بجهت همایون و لشکر آن طرف در باغ و فاد توقف کرده شد حد حد و
 باغ و فاد و صفای وقت او در این تاریخ مذکور شد بسیار صفای باغی واقع شده که برین یکم خرمیاری به بنید خواهد
 داشت که خطی در جایست چند روز یکه اینجا بودیم و در ایام شراب خوردن که شراب خورده شد در ایام شراب
 ناخوردن بخون بود از جهت دیر آمدن از سعید همایون خطهای درشت نوشته خطهای عقیق کرده فرستاده
 شد و در یک شنبه یکم شمس صفر صبحی کرده شده بود که همایون آمد از جهت دیر ماندن او پاره درشت
 گفتیم خواجهمین کلان هم از غریب فرود آمدن شنبه و شنبه در باغ نو یک در میان سلطان پور و خواجهمین
 طرح شده بود و فرود آمده شد و در چهارشنبه از اینجا کوچ نموده در جاله و داده تا قوش کشید شراب خورده و در وقت
 کنی از جاله در آمده بار و آمده صبح آن هم اردو را که جالده در جاله در آمده بخون حستیار کرده شد از جاله
 فرود آمدن فرقی اریق بود و در وقت رسیدن در و بروی فرقی اریق هر چند ملاحظه کرده شد از اردو و انری
 نشد اسبان هم پیدانشند در خاطر گذشت چشمه نزدیک است و سیاه دار است شاید اردو در اینجا فرود آمده
 باشد بنایدان از اینجا گذشته شده و در وقت رسیدن نزدیک یکم شمس خورده و در یکپاه شده بود اینجا هم نایب
 شب آنروز هم گذشته شد و در یک جای جاله را استاده کرده پاره خواب کرده و در وقت سب دیده
 سر برآیدیم در وقت که آمدن آفتاب مردم شکر سیر کرده آمدن گرفتند و در خود و در فوای فرقی اریق
 فرود آمده بودند و در نظر مانده و آمده بود و در جاله مردمیکه شعر خواند گفت خیلی بودند مثل شیخ ابوالوحد شیخ زین

شاهی گذشته با سر فرما از سر سوار شده و در فوراً سیر کرده تا موضع ساسون رسیده برگشته در آنکه فرود آمده شد
 خواجه کلان بجور را خوب بجنبه کرده بود چون صاحب بود او را طلبیده بجور را در عین شاه میر حسین کرده شد روز
 سه شنبه بیست و دویم ماه شاه میر حسین را در حضرت نهاد و در هم در آنکه شراب خورده شد صبح آن باران بار آمده
 از کربه کله گرام که خانه ملک قلی استجا بود آمده شد در خانه پیر میانه آه که بر نارنج را که مستند بود فرود آمده شد از جهت باران
 نارنج را از رشته ها سجا شراب خورده شد باران بسیار و سجد شد یک طلسمی سجاد الترمذی آن آموختم و چهار پارچه
 کاغذ نوشتند و چهار طرف او بخت همانان باران ایستاد و هوا بنیاد و داشتند کرد صبح در جاله در آمدیم در جاله
 دیگر بعضی جوانان دیگر در آمدند و مواد و کجود و آن نواحی کیت بوز به بیست و نه کیلومتر نام خیر بیست از سرای کا جهای و بعضی
 آرد و کرده اند مثل نان کرده و مسافت خشک کرده شکا شده اند و این بوز به همین کنیم میشود بعضی بوز های
 غریب یک کیفیت میشود اما عجیب تلخ میزد و حیال خوردن این بوز که دیم از جهت تلخی او نتوانستیم خورد و همچون اغلیا
 کرده شد بعضی حسن الحاکم و ستمی که در جاله دیگر کشته بودند فرمان شد که این بوز به بخورند خورده بیست شده حسن
 الحاکم نیزه شده بخورند کردن گرفت عس خود که در است شده بود که در جاله های نا خوشش که در چنانچه تنگ تیس
 یکی خیال کرده ام که از جاله بر آورده از طرف آب پینا زیم بعضیها و خوش است که در این ایام بخورند شاه میر حسین
 عنایت کرده خواجه کلان را طلبیده بودیم از آن جهت که خواجه کلان مصاحب بود بودن او در بخور ممت رشتند
 کار بخور را هم آسان تر قصه کرده شد شاه میر حسین در وقت بخور و کز آب کز او را خود طلبیده بعضی سخنان زبانه
 گفتند در خانه را عنایت کرد در حضرت داده شد در وقت رسیدن برابر نور گل کیت پیری آمده کدای کرد و مگر که در جاله
 بود و مگر که ام مثل جامه و دستار و قوطر خیر او و اند خیر کز او و نمیدر او و بر جالی جاله خود خیر می تو هم شده
 اگر چه جاله غرق نشد اما میر محمد جاله بان در آب افتاد شب در نزدیک آمد و نیم روز شنبه بیدر در آمده شد قتل
 فترم و پدرش دولت قدم صحبت مرتب کرده بودند اگر چه بهیچان جالی نبود اما بجهت خاطر ایشان چند پال خورده
 نماز و یکبار و آمده شد در روز چهارشنبه رفته چشمه که رکز را میگردیم که در بعضی است به تعلق بوبان مندر او
 دارد از تمام مقامات در همین موضع خرابی شده بود موضع از دهستان که و بلند واقع شده و سحکستان او سطرف شرق
 اوست این در کنگار کستان واقع شده از چشمه شش هفت که پایان تر سنگها را بپسیده به جبهه غسل کردن نیای
 کرده اند بر این مضره آب را سرف کرده اند چنانچه یک غسل میکند آب بر سر او میریزد آب غیشی بسیار ملائم
 است در ایام زمستان کسی که در این آب غسل میکند اول خود و سر و محسوس میشود بعد از آن هر چه می آید
 خوش می آید و در پنجشنبه شیر خان کلانی در خانه خود فرود آورده و ضیافت کرد و نماز پیشین از استجا سوار شده در ای خانه
 ساخته بود و باهی گرفتند از این پیشتر کیفیت این باهی خانه مذکور شده است و در جمعه نزدیک موضع خواجه میرزا
 فرود آمدیم نماز تمام مجلس شد و در شنبه که در میان غایت شک و استکار است شکار کرده شد از طرف انکار
 و از طرف دیگر غایت شکیان که که در آنجا بود از کوه که از آنجا آمده بود سوار شده شد از شکار برگشته و از آنجا به باغ

داده و در آن صحبت بود و در این صحبت آنچنان فرزند که بکس دست نشاندید و دیگر کس را صحبت نطلبید و در همه سلیخ و کای بخت و غیرت سیر افغان روان شد و روز شنبه
 محرم بخواجه سیاران آمده و در شب بالای پشته بنوعی نومی که برآورده شده بود در کنار مجلس شراب نشاء و سباح سوار شده و در یک
 روان را برین خود و در خانه بلبل شیدا قاسم فرود آمد صحبت گرفت و شد صبح از آنجا سوار شده و همچون تئور و در پشته
 و در طایفه فرود آمدیم بی آنکه شب شراب خورده شود صبحا صبحی کردیم نماز پیشین رفته و در زمانه فرود آمدیم
 مجلس شراب شد یکجا صبحی کردیم حق و او کلان و زمانه باغ خود را پیکش کرد و بخت پشته سوار شده و در بخوار و در ده
 آجکان فرود آمد و شد روز جمعه کوی را که در میان چهل قلعه و آب باران است شکار کرده شد آهوس
 بسیاری افتاد و آنکشت من از روی پشته بود و تیر نینداخت بودیم بیست کمان تیرم طوفی و در شانه آهوی انداختیم
 آنحضرت پر خانه درآمد نماز و یکبار از شکار برگشته به بخوار آمدیم صبح آن پیشکش مردم بخوار و شصت شغال طلا
 قرار داده شد و در روز شنبه بغیرت سیر افغان سوار شدیم در خیال خود این بود که در این سیر
 همسایان هم بسیار باشند اما ندانم میل کرد و از کوتل کوزه حضرت داده شد آمده
 و در بدر او فرود آمدیم و در آب باران غیاوان ای بسیار گرفتند نماز و دیگر در جاله نشاء و شراب خورده شد
 نماز گذشت و از جاله برآمده و در خانه سفید شراب خورده شد حمید رعلی علمدار از طرف خود و پیش کافران و شقا
 شده بود و در پای کوی که کلان کافران را با چند جینک شراب آورده ملازمت کرد و در وقت برآمدن
 کوتل عجب بخور شکار بسیار می دید و شد و صبح آن در جاله درآمد همچون خورده از بولاق را پاپان تر
 برآمده بار و آمدیم و در جاله بود و روز جمعه کوچ نموده از مسدود پاپان تر و زمانه فرود آمده شد شب صحبت
 شراب بود و روز شنبه در جاله و آنکه در تنه گذاشته از جهان نمای بلند تر از جاله برآمدیم و در وفا که در پیش
 آید و پورست مرتیم قیام شاه حاکم نیکهوار و در وقت برآمدن از جاله آمده ملازمت کز لشکر خان نیازی
 چند وقت بود که در نیلاب بود و در راه ملازمت کرده و در باغ و فاق و آمدیم از بنهای او خوب زد و شد و بود
 و خوب رسیده بود بسیاری صفا شده بود و پنج شیش روز در باغ و فاق ماندیم چون این و فغانه و در جاله
 بود که در چهل سالگی تائب شوم بچهل سال از یک سال چپین می کمتر مانده بود و با فاطمه شراب خورده و پیش
 کشته نشاء و در همه صبحی کرد و خوشیاری شد و در وقت اختیار نمودن همچون ملازمت و در پنجگاه در دو و شش
 نقشی که بسته بود و گذرانده خوب نقشی بسته بود و چندگاه بود که با نیتور چنین مشغولی نموده بودیم و در همه فغانه
 شد که من هم یک چیزی بندهم باین تقریب صورت چاره که راستم چنانچه و محل خود و کور خوابیده شد
 روز چهارشنبه در وقت صبحی گردان از جهته سطحیه گفته شد که هر کس نفقه تا جیکی بگوید یک کاسه
 شراب بخورد و از این جهت کس بسیاری کاسه شراب خورد و در وقت سنت و در در چنار که در میان چین
 است نشاء گفته است که هر کس نفقه ترک کند بگوید یک کاسه شراب بخورد و اینچاهم کس بسیار کاسه شراب
 خورد و در وقت آفتاب برآمدن و در زینار بخمار رفته و در کنار حوض شراب خور و شد صبح آن از دونه و در جاله و آمده

بجای نرسید با رو بازاریان رسید از صحرای خانه گذشته بچاه وقت سنت بکار تروی بیگ خاکسار آمدیم تروی
 بیگ خبر یافته با عنطرب دوید بر آمد فلاشی تروی بیگ معلوم بود سهره خود و صد شاهرجی گرفته روستا بود
 تروی بیگ دادیم گفتم که شراب و اسباب تیار کن که خلوت است و صحبت گرفتن در خیال دارم تروی بیگ
 بجهت شراب بطرف بنزدی رفت پس خود را بدست غلام تروی بیگ در فرستاد و خود در پشت
 برشته نشستم چنان گذشت که تروی بیگ کوزه شراب را در بخورون مشغول شدیم در وقت آوردن
 تروی بیگ شراب را محقر قاسم برلاس و شاهزاده واقف شدند از عقب تروی بیگ پیاده
 آمدند و صحبت طلبیدیم تروی بیگ گفت که بل بل آنکه اراده دارد که با فخر بیگ شراب بخورد و گفت شراب بخورون
 را بر کنده ایم و صحبت طلبیدیم تا بی نام مستندی را با یک کار بزی هم در صحبت طلبیدیم تا نازش بر لبی
 که در عقب کار بزی بود شسته شراب خورده شد بعد از آن بخانه تروی بیگ آمده در دو ششانی شمع تا ناز
 خفتن گذشت خوردم صحبت مثل و عشق صحبتها بود من بچیه که دم بل مجلس نماز و بختا وقت نقاره شراب
 خوردن بل بل آنکه من بسیار سلامها کرد و آخر خود را مستی زده خلاص شدم در خیال من این بود که مردم را غافل
 کرده و تخاصم را شده با ستر غنچ بروم و دم واقف شدند میسر شد آخر وقت نقاره سوار شدم تروی بیگ
 و شاهزاده خبر کرده با کس سوار شده بطرف استر غنچ متوجه شدیم وقت فرض پایان استالف بخواجه حسن بکرمان
 فرو آمده همچون خورده میر خزان کردیم وقت بر آمدن آفتاب و رابع استالف فرو آمده بخورده سوار
 شده از توابع استر غنچ و خواجه شهاب فرو آمده خواب کردیم خانه میر خور دران میان بود تا بیدار شدن
 آتش کشته با یک کوزه شراب حاضر کرده است خنلی خوب خراخی بود و چند پیاله خورده سوار شدیم تا نشین
 در استر غنچ و یکبار خوبی فرو آمده صحبت گرفته شد بعد از یک سکنه خواجه محمد امین تا ناز خفتن خورده شد
 آتش آنروز محمد عبداللہ و حسن فور بیگ و یوسف علی آمدند صبح آن آتش خورده سوار شدیم باغ
 باوشاهی را که پایان رفو است غنچ بود سیر کرده شد یک نهال سیب خزان شده بود و در چپ شاخ پنج شتر
 بر که ساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بخت می توانند کشیدند از استر غنچ سوار شده و خواجه
 حسن آتش خورده ناز شام بنزدی آمده در خانه نوکر خواجه محمد امین پس رفتی محمد شراب خورده شد صبح آن
 روز شنبه بچار باغ کابل آمده شد در روز پنجشنبه بیت سوم ماه کوچ نموده و قلعه آمده شد در جمعه محمد علی
 سوار یک قوی لخن گرفته آورده کد را سپید در روز شنبه بیت و پنجم ماه در باغ چپا صحبت بود
 ناز خفتن سوار شدیم سید قاسم واقعه گذشته اتفاقات داشت در وقت آمدن در خانه او فرو آمده چند
 پیاله خورده شد در روز پنجشنبه غره دی اسحی از قند با تراج الدین محمود آمده ملازمت کرد و در روز شنبه بیت و پنجم
 ماه محمد علی تا جیک آمد در روز شنبه بکر خان حبیبی از بهر آمده ملازمت کرده در جمعه بیت و سوم ماه از
 چهار دیوان علی شیر بیگ ترتیب بطوری که غزلیات انتخاب کرده میشد با تمام رسید و در روز شنبه بیت و پنجم

خزان شده شراب خورده شد از راه کوسفند با آورده فرموده شد که کبابها گردن بش خنهای بلوطا آتشها کند
 بسته تفرج کردیم خبر آمدن ملاعبه الملک دیوانه شنید استند همانو که بکامل بیرون بکابل ملاعبه الملک را فرستاده
 شد حسن نسب و از پیش میز خازان هر گفته آمده بود و در اینجا آمده ملازمت کرد و وقت زوال بخا شراب خورده شد
 بعد از آن سوار شد میل مجلس مست بود و دست قاسم طوری مست شده بود که دو نوک را و قشوریش
 تمام بالای سپانداخته بار و در میانند دوست محمد باقر انجینان مست شده بود که امین ترخان دستی چهره
 بسیاران به چند سعی نمود بر سپ نتوانستند سوار کرد بر سراب بیاری انداختند هم خبردار میشد و در این وقت
 یکجمله افغانان پیدایش و امین محمد ترخان و کیفیت شراب خیال میکند که این را انجینان گذاشته رفتن و
 گیرند ان لایق نیست سوار بریده شب بریم باری سجد بر شفت بالای سپانداخته گرفته می آیند نیم شب
 بکابل آمدیم صبح آن دیوان قلی بیگ که بکاشغور پیش سلطان سعید خان المیچی گری زنده بود آمده ملازمت
 کرده پیشکن میزرای انبارچی را قلی بیگ همراه نموده بالمیچی گری فرستاده شد و بود از متاع آن ولایت
 یکپاره سوغات آورده روز چهارشنبه غره دلقنده پهلوی کوز قابل تنها رفت صبحی کردیم بعد از آن اهل مجلس
 بیکان دوکان آمدند در وقت تابش آفتاب باغ نبشته رفتند کنار حوض شراب خورده شد و نیمه روز خواب کرده
 نماز پیشین باز شراب خورده شد و در همین صحبت نماز پیشین تنگبری قلی بیگ سخن گفت که او را من کاهی پیشین
 صحبت شراب داده نمیشد شراب دادم نماز حقیقی بکام آدم آتش در حمام بودم روز پنجشنبه بسودا کران منبدا
 که سر و ارایش بکلی فوانی بود و خلقها عنایت کرده حضرت داده شد روز یکشنبه و صورتخانه خرومی که
 در سر در است صحبت بود با وجود اینکه حجه تنگیت اهل مجلس شاتر ده کسن بود و در روز دوشنبه بسیر خزان با
 رفته شد امیر معجون از کتاب کرده شد شب باران بسیار بارید امرا و اچکیان که همراه سن آمد بود و دیگر
 در میان باغ و دخت شده بود و آمدند صبح آن در همین باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد
 صبحی صبحی که بهت خواب کرد نماز پیشین از استالین سوار شده در راه معجون خورده شد نماز دیگر بود که
 بهراوی آمدیم خزانها بغایت خوب شده در شامی سیر خزان خرفیان مایل شراب بخیر شراب کردن گرفتند
 با وجود معجون خورون چون خزانها بسیار خوب شده بود و در زیر دختخانه که خزان شده شد شراب خورده
 تا نماز حقیق با نماز صحبت بود و ملا محمد خلیفه آمد او را هم در صحبت طلبیدم عبد الله چلی مست شده بود و طرف خلیفه
 یک سخن برآید از ملا محمد غافل شده این مصرع را خواند مصرع در سر که بگری بهین داغ سبتلا است
 ملا محمد بسیار بود از جهته خواندن عبد الله این مصرع را بطریق نزل ملا محمد تو صنها کرد عبد الله واقف شده
 اصطلحها که چندی شیرین گفت و کوها کرد و در پنجشنبه شاتر ده هم ماه در باغ نبشته معجون خورده و بالعصه
 مخصوصان در کشتی در آمده شده مایون و کامران هم آخران آمدند مایون یک مرغابی را خوب انداخت
 روز شنبه و هم ماه در میان باغ نیمه روز شد و با حجاجی را که داند از پیل ملا با بکد شش تا تنگی و دور تر آمده

بر نشان آمد من بجهت خبر کردن بادشاه محلییم امر را طلبید و شورت کرد با وجود این خبر صحت ساختن قلعه را
 نیافته به فریت بر نشان مراجعت کرده شد لب گران خلعت داده شد آنشب در چادر خواجہ محمد علی مجلس
 شرب شد صبح بکاه از اینجا کوچ نمود از کوتل حنیب گذشتہ پائین کوتل فرو آمده شد از خضر خیل حرکات ناشایسته
 بسیاری ظاهر شده بود در آمدن و رفتن لشکر بعقب ماندگان و کنار افتادگان لشکر را کدشته
 اسبان ایشان میزدند آنها را تادیبی کردن و کوشمالی دادن واجب لازم نمود باین خیال از این
 کوتل حرکت کوچ نموده در ده غلامان نیمه روز شش گذارند تا ز پیشین اسبان خود و خوراکی داده سوار شدیم محمد حسین
 را بجا بل فرستاد شد که خضر خیل که در کابل است بنزد درجهات ایشان را سفصل کرده بعرض رسانند از بر نشان نیمه
 خبر یک باشد شروع نوشته بدست کسی زد و بدست انشبتا و پاس کشته از سلاطین پور اندک کدشته فرو
 آمده مخطوط خواب کرد و سوار شدیم خضر خیل در بهار و سیح کرام شتیبه دزد صبح بود که رسیده جابلقون گذار شتبه
 شد اکثر مال ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتاد اندک از ایشان چون کوه نزدیک بود کوه کشیده
 خلاص شد صبح آن در غلامان فرو آمده شد و در بهین منزل قمر غلامی گرفته شد اردو که در عتب مانده
 بود هم امر و در بهین منزل آمده همراه شد و زیری افغان و ایم خوب مال نمیداد از این سیاحت
 سنجید که سپید شکش آورده اردو فیک دست من داده هیچ چیزی نوشته بودم و در بهین منزل روز یک شنبه
 چهار و هجده ماه اندک چیزی بنیم صباح آن کلانتران کوچی و شمو با افغانان آمدند کلانتران و له زاک کنا بهان این
 بجایه را بمبار لغو خواستند کنا بان ایشان را بختبیده اسیران ایشان آزاد کردیم مالی ایشان را بختار
 نزار کو سپید قرار داده کلانتران ایشان را جاسه پوشانیده بختبیلداران تعیین کرد و فرستاده شد این
 کار قرار داده روز پنجشنبه بیستم ماه کوچ کرده در بهار و سیح کرام فرو آمده صبح آن باغ وفا آمدیم محل خوبها
 باغ وفا بود و صحنهای او تمام سبز بر که زار و درختها تمام سیخ و زرد و درختهای نارنج سبز و خرم و نارنج
 و درختهای نهایت آمانا بخیا خاطر خواه سبوز زرد و نشده بود و انارهایش خوب انار است اگر چه برابر انار
 خوب ولایت نمیشود از باغ وفا بجز تیر خوب مخطوط شدیم این نوبت سپهار روز که در باغ بودیم تمام مردم
 اردو با فراط انار خوردند و روز دوشنبه از باغ کوچ کردیم سن تاکت پهلستان و بعضی نار بختار گفتیم که بکیرند
 شاه حسین و دو درخت انعام و معبضی امر اید حنت و معبضی بختبیلداران چون در زمان سیر لغان کردن
 و خیل بود در اطراف حوض بیت و حنت نارنج را فرمودم که نگاهدارند و در کدک
 سر و آمده شد نزد یک نماز شام مجلس شرب شد اکثر انجکیان بودند آخر صحبت خواهرزاده فاسم
 بیگ که دای محمد حلی سلاکی کرد و در وقت مست شدن تنگی که در پهلوی سن بود تنگی کرد که ای طغای از مجلس
 برداشته و در از ان منزل بکاه کوچ نموده بسیر کردن یا لار وید و در بار کتاب آب خور و ق سالی و شتر
 شد حنت و حنت بواق بسیار خوب خزان شده بود و در میان جا فرو آمده و قرآن کشیده شد

صبح آن کوچ نمود بجوی شاهی آمده فرود آمدیم تسکری بر دی سلطان محمود ولدای از عقب راین یورت آمده همراه
شدند همزه هم از قند زامر و زاندر و زکینه سلخ ماه از جوی شاهی کوچ نمود و در فراق رتی فرود آمده شد رین با چند محضه
در جاله و آدم بلال عبید و این بنزل دیده شد از دره فوج چند را داغ شراب و رده بودند بعد از نماز شام مجلس شراب
شد اهل مجلس و محبت علی قورچی بیکت خواجه محمد علی آقا بار و شاه حسین بیکت سلطان محمود ولدای و در ویش محمد
ساربان و در ویش محمد نایب از خودی باز شرط سن استخوان بود که هر که شراب بخورد و تکلیف چه بکنم دایم در صحبت در پیش
محمد بود و هیچ نوع تکلیف کرده نمیشد خواجه محمد علی بطور شش شراب خوراند صبح دو شانیه روز عبید کوچ نمودیم راه
بجبهه دفع غار همچون خورده شد و همچون کری خنظل آورد و در ویش محمد خنظل ندید و بگویم تهرانه متباد و سستان
است یک کوچ بریده و آدم بر عبت دندان زد تا شب تلخی در دانتن بود بر بالای بستی که تم پیشه فرود آمده بکنی
کشیده و لید که لشکر خان که چند محل و رجائی بوده آمده است و بیکاره همچون شیش کرد ملازمت نمود و رده سرفرد و ادب
نماز و بیک با چند محضه و در جاله و آمده تا یک کرده پایان آمده شد صبح از اینجا کوچ نمود و در پایان کوتل جنس
فرود آمده شد هم از سلطان بایزید از نیلاب بر آید پایان گذر شسته خبر ایا فته از عقب آمد و عرض کرد که افغانان
آفریدی با کوچ و مال خود در باره نشسته اند شالی بسیار کاشته اند شالی هم رسیده تمام زیر پا هست چون غریت با چند
افغانان یوسف زلی بهشت نموده شده بود پر دای اینها کرده شد نماز پیشین در منزل خواجه محمد علی مجلس شراب شد
در همین مجلس از دست سلطان تیرای کیفیت آمدن این طرف را شرح به بجز رئیس خواجگان فرستاده شد در حاکم
فرمان این بیت فاشتم بلیت صبا لطیف بچو آن غزال رعنا را بود که سر بکود و بیابان تو داده مارا
از اینجا کوچیده از کوتل و تنگی جبهه کشته شد و علی مجلس فرود آمده شد از اینجا نماز پیشین سوار شده از پرتال جدا شد
و با پسش بود که در کنار آب بل آمده اند کی خواب کردیم حرا که در یافت از آب گذشته شد از قراول خبر آمد که
افغانان خبر یافته که تخته اند از آب گذشته در میان غلگهای افغان فرود آمده شد نصف آنچه تفریق کرده و بپوش
بک چایک انهم غلایه شد حتماً شش نفر با میان غلگه توان ساحت تو لغت لنگان و لنگاک که باین
یورش سعی نموده بودند از این جهت متغیر شدند نماز و بجز از آب سواد بطرف کابل گذشته آمد و ش صبح از آب
سواد کوچ نموده از آب کابل فرود آمده شد امر که در کنکاش درآمد طلبید کنکاش کرد و سخن با اینجا قرار یافت که
افغانان آفریدی را سلطان با تیر کشته بود تا حانت رتوت مال و غله اینها متعلق شد و در را ساخته کسی گذاشته
شود هند و بیکت و میز امدی در منزل آمدند و فرود که همچون خورده شد در ویش محمد ساربان و محمد
گوکاش و کدائی طغائی و مس اوغان بودند بعد از آن شاه حسین را هم طلبید شد بعد از آتش کشیدن نماز و بیک
در جاله و آمده مسکر خان ساری را هم در جاله طلبید شد نماز شام از جاله بر آمده به او داده شد همان قرار از کنکاش
سحر کوچ نموده از جاله گذشته در برآمد آب علی مسجد فرود آمده شد ابوالهاشم سلطان غلی که از عقب آمده بود
گفت که شب عرفه و جوی شاهی بچی که از پیشان می آمده همراه بودم و گفت که سلطان سعید خان خرم بر سر

انکشت در خانه جالایان ماندیم بعین پیاپی بهشت کی مثل پیاله بهشت زنجی که باب رفیع بود درویش محمد پیشکش کرد
 روز جمعه از کنار آب سوار شدیم در کوه بارکیت پایان تر در دامنه کوه فرو داده بدست خود سواک بسیار رفیقیم نماز
 پیشین در متول قتلک خواجه در موضع لغانی فرو داده قتلک خواجه حاضر خاطر گرفتار دل کرد و سوار شد کابل آمده شد روز دوشنبه
 بیست و پنجم ماه بدر ویشان و ساربان خلعت خاصه و سپ زرین و ارغنائیت فرموده شد که نوکری از نو زد چهار پنج
 ماه بود که موی سر خود را نه تراشیده بودم روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه موی خود را تراشیدم این روز صحبت شایسته
 روز جمعه بیست و نهم بخور و رافرموده شد که بانکه که کی هفت ال زانو زد بهر شاه رخى حاجی و آورد روز چهارشنبه
 پنجم ماه رمضان از پیش تو لکست کوکلتا شش بر لاس کلینی نام نوکرش عرض داشت در آورد و حاجی بقیه بخجی او زبک را ن
 یواختی آمده بود تو لکست بر آمده جنک کرد زیر کویک او زبک زنده را با یک سر آورد و شنبه بیستم ماه سجانه قاسم
 یک رفته روزه و اگر ویم یک سپ زرین و از پیشکش که در صبح آنادر خانه خلیفه روزه و اگر ویم یک صبح آن خواجه
 محمد علی و جان خیر که بجهت مصلحت لشکر طلبیده شد از ولایتها می خود آمدند روز چهارشنبه و از ویم ماه سلطان
 علی نیز از لغانی کار آمد که در سال گذشته از خواست کابل فیتیم کجا شعر رفته بود چنانچه مذکور شد آمد روز چهارشنبه نیر ویم ماه
 بجهت رفع دفع و یوسفی غم خرم کرده سوار شده در اولانجی که از ده یعقوب بطرف کابل است فرو داده شد
 و وقت سوار شدن با باخان او محتاجی سپ را بطریق بدی کشید در ششم کجشتی در روی او زوم انکشت نهین
 از پنج شکت در آنوقت خیلی در دگر و در وقتی که آمده در منزل فرو آمدیم بسیار شویش و او چند محل خیلی محنت کشیدیم
 خط نمیتو شتم نوشت آخر جنک شد در بین منزل قتلک قدم نام کوکلتا شش خانم من دولت سلطان خانم از کاشغر
 از پیش خانم خط و خبر آورد و همین روز کالانان و له زاک نوخان و موسی آمده و پیشکشها لازمست کردند روز یکشنبه شازیم
 او قوج یک ماهه روز چهارشنبه و از ویم ماه کوچ نمود از آنجا که شسته در جاسیکه و ایم فرو دمی آمدیم در کنار و ویم
 نجا فرو داده شد چون جین کاهم و عجمی و ولایتی که تعلق بقوج یک است و شست بجهت نزدیک بودن او زبک
 یک را از این لشکر معاف داشت از همین منزل سندی که خود بسته بودم و بمناسبت که ده بولایتش حضرت داده شد
 روز جمعه بیست و پنجم ماه در بادام چشمه فرو آمدیم صبح آن در یکاب فرو داده شد خود رفته و او را سیر کرده ام
 در بین منزل از حوب غسل یافته شد کوچ بر کوچ متوجه شدیم روز چهارشنبه بیست و ششم ماه در باغ و قاف فرو
 آمدیم روز پنجشنبه در باغ بودیم روز جمعه کوچ نموده از سلطانپور گذر شسته فرو آمده شد امروزشاه حسین از ولایت
 خود آمده بود و موسی خان و کلانتران و له زاک باده زاکان هم امروزشاه حسین و بجهت دفع یوسفانی غمیت کرده شد
 بود و امکان و له زاک بعضی رسانیدند که در ششفر اوس بسیار است غله هم بسیار یافته میشود بهشتی سعی کردند
 مشورت کرده و من را با نجا قرار داده شد که چون در ششفر غله بسیار بود و افغانان آن نواحی را
 شسته و غله را بر سار است کردن آن غله را ذخیره از حمت شاه حسین و لایک جماعه جوانان آنجا گذاشته
 شود از جهت این مصلحت شاه حسین را پانزده روز حضرت داده شد که بولایت خود رفتی را غ خود کرده و بیا

شد صبح آن در نواحی ده محمد آقا فرو داده همچون ارتکاب کرده دارویی مای را در آب انداخته چاهای گرفته شد
 روز یکشنبه سوم شعبان بکابل آمدیم روز سه شنبه پنجم ماه از درویش محمد نصیلی و نوکران خسرو گرفتن نیلاب لیر عید
 کیفیت نهائی که کوتاهی کرده بودند تحقیق نمودند از توره و توقه ایشان فرو داده شد باز پیشین در زیر چنار جلجل
 شراب شد باقی شقه قبول خلعت نعام شد روز جمعه هشتم ماه کتبه پیش میزراخان رفته بود آمده روز یکشنبه بیست و
 کوه خواجہ سیاران بایران سوار شد نیم ناز خفتن در بابا خاتون فرو داده شد صبح آن باستالف آمده بود
 آمدیم آنروز همچون خورده شد روز شنبه و راستالف صحبت شراب شد صبح آن از استالف سوار شده از میان سجد
 دره گذشته در وقتیکه نزدیک سواحه سیاران رسیده بودیم که یک مار کلان که غنایست او برابر سعدی و دراری
 او برابر و آدمی بود و علامت کشته شد از اندرون این مار کلان یک مار باریکی برآمد نظر همه در جهان نزدیک گرفته
 بوده است جمع اعضای او درست بود این مار باریک از آن اندک که کوتاه تر بود دست از اندرون آن مار باریک
 موش کلانی برآید انهم درست بود هیچ جای او حل نشده بود و خواجہ سیاران آمده محاسن شراب شد از دست
 کجکیه لوف قطار با برای آنطرف به طیار فرامین نوشته فرستاده شد که لشکر سوار شود و لمجا مقرر شد اتمام
 نمود و خود را رسانید صبح آن سوار شده همچون خورده شد و در جاده سوار شدن آب برآید بدستور آن
 روز دراری مای انداخته را می بسیار گرفته شد میر شاه بیک سپ و آس کشید از استخا سوار شده تکبها رفتی شد بعد
 از نماز شام صحبت شراب شد و این صحبت ما درویش محمد ساران میبود اگر چه جوان بود و سیاهی بود اما شتر
 ارتکاب نیک و مایب بود و مستحق خواجہ که کلانتر است مدید بود که سیاهگری را ترک نمود و درویش شده بود و عمر
 بسیاری هم داشت درویش او هم سفید شده بود همیشه در صحبت با صریف شراب بود و سن بدرویش چهل و هفت که شرم از
 ریش سفید خواجہ نیکینی درویش پیرو سفید ریش همیشه شراب بخورد و تو سیاهی و جوان و سیاه ریش و هرگز
 نمیخوردی چه معنی دارد چون در داب و طریقت من اینچنان نبود که بکسی که نمیخورد با شد تکلیف شراب بکنم
 بهمین مقدار نزل گذشت و تکلیف شراب کرده شد و صبح آنروز صبحی کرده شد و چهارشنبه از کلکها سوار
 شده در دوی سیوه خاتون فرو داده بیانات هم زکر رفته فرو داده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد
 و صبح از اینجا سوار شده فراخو از خان سعید را طواف کرده آمد از حبیبه تور خالی در جاله درآمدیم و در موضع همراه
 شدن آب پنجه جاله برآمد و سبک خورده غرق شدن گرفت و رسیدن جاله بکوه روح دم و تنگی فستلی و میر
 محمد جال بان در آب افتاد و روح دم و تنگی فستلی را بشویشهای تمام کشیده جاله برآورده چینی پیاله و فاشق
 و دایره و آب رفت از اینجا گذشته در وقت رسیدن جانی که رودی سبک بریده است جاله در میان آب
 منبیا نمیشاخ یا منجی که در میان فرود میزند خورد و باری شاه حسین شاه بیک به پشت رفت میرزا فلی کوکلاش
 را گرفته افتاد و درویش ساران هم در آب افتاد میرزا فلی طوری در وقت افتادن کار و خرنه بریدن که دست
 او بود و در باری جاله حمله افتاد و میرزا فلی بجاله نیامده با جامه و سر و پای خود در آب شنا کرده برآمد

خسرو میرزا قلی و سید علی و مسلمانان ایشان از مردم دست راست قول فرستاده شد مردم بسیاری از لشکر بطرف
شرقی گردیدند بالای رویه جلکابه جالبقون فرستاده از عقب جالبقون سید قاسم ایلیک آقا و میر شاه قوجین و قیام
مندی و بیک قتل قدم حسین و مسلمانان ایشان فرستاده شد چون پیشتری مردم لشکر بالا رویه جلکابه فرسته بودند
بعد از گذراندن ایشان سن بهم از عقب همه روان شدند بالا رویه این جلکابه مردم دورتر بودند و می که طرف بالا رویه
جلکابه فرسته بودند اسبان ایشان مانده شده اند مقدار چیزی که توان گفت با دست مردم نیفتاد چهل و پنج افغان در صحرای
نمایان میشوند اینجا که از عقب فرسته بودند طرف آنها متوجه شده کسی نمیدانستند من نیز روان شد مگر رسیدن سن
حسین حسن تقی و بچیناب تنها اسپانده شد در میان افغانان در آمده در وقت انداختن شمشیر پل او را به تیر
زده می اندازند بجز درختان در پای او شمشیر زده می اندازند هر طرف کار و شمشیر زده پاره پاره گردیدند این
امرا دیده ایستاده حکمت نمیدانستند چون این خبر آمد که رای طغانی و پانیده محمد قیلان و ابوالحسن قورچی و موسی ایلیک
و جوانان خوب را جلوریز پیشتر فرستاده خود هم نیز روان شدند از همه پیشتر موسی ایلیک و قیلان را به نیزه انداختند
سرا بریده آورد و ابوالحسن قورچی بر مین بود خوب رفت پیش راه افغانان را گرفتند و سپاه انداخته یک افغان را
بشمیر انداختند سرا بریده آورد و بخودش نزد خیمه و پیش یک زخم رسیده بود پانیده محمد قیلان هم خوب رفت
یک افغان را بشمشیر زده گرفته سرش را آورد و اگر چه خوبهای ابوالحسن و پانیده محمد قیلان پیشتر از این معلوم شده
بود اما در این یورشش کار خود را بیشتر جلوه دادین چهل چخاه افغانان تمام ایشان نیز بشمشیر رفتند پاره شدند
بعد از گذشتن این افغانان بر یک خیمه داری فرو داده فرموده شد که از سرای این افغانان کله مناره برآید
گردند در وقتیکه براه می آمدیم امرائی که با حسین بودند آمدند بسیار عصبانیت گفتند که اینقدر کس دیده ایستاده بچند
افغان پیاده و زرین سیدانی اینچنین جوانی را گیر اندازیدند ای دشمنان را از توره و توفه فرو آورده از کنگره ولایت شمارا که ده
ریشهای شما را تراشیده در شعله شمشیر پدید کرد تا هر کس اینچنین جوانی را با اینچنین غلیم نکراند در اینچنین زمین سیدان
دست بجنباند و دیده بایستد سرای او شود مردمش که یک طرف کرمان فته بودند با بافتنه یک افغانی بوقت رسانیدن
شمشیر خوب مضبوط شده ایستاده تیر خود را بر کرده این افغان را زده انداخته است عجب کوچ نموده طرف کابل متوجه
شدیم محمد بخش و عبدالعزیز میر خور و میر خور و بکا و ل حکم شد که در چشمه ترا ایستاده غرغاولی بگریزد و با چند
کسی براه میدان رستم که راه نماند بود در فتنه میدان رستم در میان کوهستان واقع شده نزدیک سیرکوهی خیلی
بعضا جانی نیست در میان دو کوه جلکابه کشاده افتاده طرف جنوبی او در دامن پشته چشمه خور دی افتاده طایف کلان
درختها هم در راهی که از طرف کردیز برآمدن میدان رستم می آید چشمه است درختهایش هم خیلی
بهت زیاد و خمی خورند اگر چه جلکابه او شکست است اما پانان این درختها بسیار سبز و خوب است و الاغی است
خیلی صفتا جلکابه است بکوهی که بطرف جنوب میدان رستم است برآمده شد کوهستان کرمان و کوهستان
بخش زیر یا سینه نماید در طرف ولایت که برشکال میشود اصلا آب نمیداند نماز پیشین به موتی آمده فرو دام

فقه بقی تعیین شد روز شنبه سلیم از پیش شاه شجاع ارغون ابوسلم کوکلتاش بایلیچی کردی آمده یک تیغ پیکش آورد
 بهمن روز یوسف علی رکابدار در حوض غنچه شاهرخ مسکرو و دست زده صد نوبت کشت خلعت و سپ زرین دارانعام
 شد روز چهارشنبه هفتم ماه حبيب سحانه شاه حسین رفته شراب خوردم اکثر از نردکیان بودند روز شنبه یازدهم ماه
 مجلسی بود در میان نماز و خیر و نماز شام بالای بام کلاں که ترخان برآمده شراب خورده شد یکا ترک چندی سوار از طرف
 ده افغانان در راه درآمده بطرف سحر فرستند تحقیق کرده شد در ویش محمد ساربان بوده که از پیش میرزاخان لاهی
 کری می آمد از بالای بام طلبیده گفته شد که بخوره و قوه بایلیچی کری کردن را که از دوی تکلفانه بیاد در ویش محمد آمده
 تا از لایق پیکش کشید و صحبت نشست و آن ایام تائب بود و بخورد و تانهاست سستی اینجا خورده شد صبح آن در
 وقت نشستند در دیوان بر سر دم و قاعده آمده پیشکشهای که میرزاخان فرستاده بود و کشته سالک زشته تصانیف
 و وعده و عوید بسیاری تمام مردم اطراف را و ایماقان را که جانده بکابل آورده شده بود و کابل تنگ جایست
 بکلا و مردم ایماق و از ترک نفاغت و شلاق و یللاق منید مردم صحرانشین را که از لایق کدشته شود
 بکر که بوس کابل نخواهند کرد و بقا هم نیک خدمت کرد از جهت گذشتن با نظرت و نذر و بغلان و حضرت سخن
 در میان انداختند فاسم بیک مبالغه بیاری کرد و آخر ایماقان را بجهت گذشتن با نظرت و نذر و بغلان و حضرت
 گرفت برادران کلاں حافظ غیر کاتبان مستقر نموده بود و در بهمن ایام بسم الله حضرت داده بود و سلطان
 دیوان خود را فرستاد و بر پشت دیوان این قطعه را نوشتم شرمزگی آمل سر و نیک حرم نظر کر نسا نکات ای و باب
 یکمیل تو و حجر حرم ندین ما کوکلیکا به رشتم ایماان ساغینا و می بارنی یار اسید به سافعی خدای بی پولاد
 کوکلیکا به عیسی خرم از آن سروای صبا اگر برسی یا و بدی از این حشمت سحر انش حکم و بار بر ایاد و بخمد امید هست
 که اندازد و خدا رحمت او دل پولاد و شش روز جمعه سفیر به ماه از پیش شاه فرید کوکلتاش محمد زمان میرزا تصدیق و سپ
 پیکش آورده ملازمت کرد و بهمن روز بایلیچی شاه بیک ابوسلم کوکلتاش خلعت پوشانید و انعام کرد و حضرت داده شد
 بنواحه محمد علی و تنگ کری بروی هم بولایت لاشا خوست و اندر آب است و هم امر و حضرت داده شد و بنویسند
 بیت و سوم ماه محمد علی جنگناک را که در نواحی کچکه کوٹ و فاروقی گذاشته بود لایت را در غنچه او کرده شد
 بود و سیر از موی فاروقی شاه حسین و یک کسا فی هم سبزه بودند بهمن روز ملا علیخان که سبزه قرار جهت آوردن
 کوح خود وقت بود آمده ملازمت کرد و عجب از چمن افغانان که در سحر کرد و ز می نشیند و مال و معامله سلج
 نبودند کار و اینان آینه و در و نده از اینجا مستقر بودند و در چهارشنبه بیت و بنم حجب یافتن این
 افغانان سوار کرده شد در نواحی تنکات و عجان فرو داده آتش خورده نماز پیشین گذاشته در آنجا سوار شدیم
 شب آناه که کرده بطرف شرق و جنوب با جانب شهنه در میان شپتها و دشتها سرگردانی بسیار بسیار کشیده شد
 بعد از مدتی برآمدیم از کول چشمه تیره که شسته بطرف کردیاز دره بافتش لایق وقت فرعون میدان برآمده عاقل
 فرستاده یک جماعه از لشکر بطرف کوه کریاس که طرف شرق جنوب که در سحر جایستون نشستند از عقب آن طایفه

ظاهر شد و ضد کرد و آن ایام که می دور و دور میان کاهن سکر و در میان تب سکر و در هر شب کردنی تا عرق
میشت می کند شست بعد از ده و دوازده روز ملاخواجگاه شرب منروج را با نرگس و ادویه و مرتبه خور و دم فایده بخورد و در وقت
پایز و هم چاوسی الا اول خواججه محمد علی از خوش است آمد یک سپ زین دار می پیشکش کرد و از برای تصدق زر هم آورد و محمد
شریف بنجم و میرزا می خواست هم با خواججه محمد علی هم سه روز آمده ملازمت کردند صبح آن روز و دو شنبه ملاکیر از کاشغر
آمده از ولایت از جان بکاشغر شسته بکابل آمد و است روز و دو شنبه بیت و بیوم ناد ملک شاه منصور یوسف زین
پانچ شش کلان تران یوسف زین از سه و آمده ملازمت کرد و روز و دو شنبه غره جمادی الاخر افغانان یوسف زین
له به برای شاه منصور آمده بودند خلعت پوشانیده شد شاه منصور جامه قماش کشمیر بیکر جامه قماش پاکت دار
شش کس و یک جامه های قماشش پوشانیده خدمت داده شد انجمن شرفست که از او مه با بولایت سواد و حل کنند
و جمیع رعایا را از میان خود بر آرند و یک افغانان که در کجور و سواد و سیکارزند شش هزار خوار سال بدیوان فرود آرند
روز چهار شنبه سوم ماه جلاب خورده روز و دو شنبه ششم ماه از برای دختر کلان خلیفه سابق حمزه پیر خور و قاسم بیک
آمدن از شاه رخ داد یک سپ زین دار می کم کشید روز و دو شنبه شاه حسین بیک خدمت شرب طلبیده نشینی
امری را با محمد علی نزد حکیمان بنجانه خود برد و یونس علی و کدائی طغائی پیش من بودند من بنور از شرب پیر حسین
میگردم گفت که هیچ کاه انجمن نشد که من بشیار شسته جمعی شرب است بکنند من صحیح و سلامت استاده بکجامه
خود راست شرب بکنند بیاید پیش من بخورید زانی تفریح کرده و چگونه بودن جنس طاوایزش میثاران و ستار
و استه شود جانب شرق و غرب صورت خانه که در دوازده چار باغ انداخته شده بود یک خانه سفید خردی را
برپا کرده بودند کاهی انجامی نشینم بنجا مجلس شده بعد از آن عنایت مسحت که یک کلاه چند مرتبه از مجلس طوقی بر طایفه
فرموده شد که اخراج کردند آخر مثل این شده سخن کی در مجلس راه یافت تردی محمد میچاق و ملا می کتابدار را هم طلبیده
بشاه حسین و اهل مجلس خانه او این رباعی را بدیده گفته فرستاده شد رباعی احباب که بر سیداکلکان خوش
طور بود بوق انبیدی الان رسید از کا و سیور بعد اول جمعا اگر حضور و جمعیت نوز بدست کرد و جمع حیض و امراض
یعنی احباب که در بزم ایشان کلکان حسن است یک ماراد استوی و مجلس ایشان نیست و آن جمع اگر حضور و
جمعیت است صد کش که این جمع هم حیض و نیستند از دست مرا هم چیده فرستاده شد نزدیک بیان این دو
کاه از اهل این مجلس است کشته پریشان شدند در دست این حیض و می بر تخت روان بر دارنده می کشم چند روز نشین
ماز این شرب منروج خورده شده بود بعد از آن از جهت فایده بخوردن و خورده شده بود و در آخر ایام نقاهت
طرف غرب و جنوب بالای آب رحمت در زیر درخت سیبی مجلس ترتیب او شرب منروج خور و دوم روز جمعه دوازدهم ماه
اندر یک و سلطان محمد و ولد می که در کجور ککات گذارسته شده بود آمدند روز چهار شنبه سفید و باغ حیدر
شکری بر دی بعضی جوانان و امر صحبت میداد من هم در آن صحبت رفتم شرب خوردم نماز و خفتن گذشته
از آنجا برخاسته آمده در خانه سفید کلان هم خورده شد روز پنجشنبه بیت و بنجم ماه پیش ملا محمد خواندن

در فوای شردگان این پیش دازند شکا نرا خوب زیر کرده کس بسیار می فرود آمده نرسبایری بریده
 آورده در قتلعه جوهرم دو سه کس دوست یک از مردم دیگر پیشتر رسیده فضیل بر آمده در پیرالم هم دوست
 یک است آمده باقی را زیر کرده گزیراند و پیرالم فتح شد بعد از قوت دوست یک ولایت او را برادر خود او میرم هم
 عنایت کرد مردم و زخمیه شش ماه ریغ الاخراز قلعه بجای باغ برآمده شد روز سه شنبه و از دهم ماه دختر کلان
 اسطوخسین میرزا و سلطان یک که در این قریه در خوازم بود از برادران خود بود و ایلباش شش سلطان
 بر قتل سلطان دختر سلطانم یک که اگر قتل بود بکابل آمدند برای شستن ایشان باغ خلوت تعیین شد بعد از فرود
 آمدن دران باغ من قریه ایشان را دیدم چون خواهر کلان بودند از جهت تعظیم و احترام ایشان را نوزدم ایشان
 هم را نوزدند بعد از آن روان شده دریافتند بعد از آن دایم این قاعده را مری میاید استند روز یکشنبه
 منفرده ماه بابا شیخ حرام نک که خیلی مدت بود که بند بود کتا و او غم نموده از بند برآورده خلعت انعام شد
 روز سه شنبه نوزد دهم ماه خیر و زبیر خواهر سیاران سوار شد م این روز روزه بود مردم پیرس علی و بعضیها تعجب
 کرده گفتند که روز سه شنبه و شمار روزه این غریبست بمنزله ای آمد و در خانه قاضی او فرود آمده شد در شب آن اخیر صحبت
 شد قاضی بعضی سانی که در خانه من اینچنین امر گزاشده بادشاه حاکم را با وجود آنکه اسباب مجلس جمعی شده بود و یک
 استر ضای خاطر قاضی شراب خوردن بر طرف شد روز یکشنبه بیت و یکم ماه در کوه که باغ طرح کرده ام در زمینی گاه او که در صحنه
 فرموده شد که باز ندر روز جمعه از بالای بلن رجاله نشسته شد در وقت رسیدن روبرو خانه صبا دان و یک نام جاور کا
 گرفته بودند آوردند پیش از این دیک دیده نشده بود غریب هیاتی داشت شرح او در کرمون جیوانت مهندسان
 خواهد آمد روز شنبه بیت و سوم ماه بالای آن که در صحنه نهال چنار و نهال لاشه شده نماز پیشین صحبت شراب
 ش سحر آن بر بالای همین کوه صفت و مصوبی کردیم بعد از خواجہ حسن سوار شده بکابل ستوبه شدیم بخواجه حسن دزدان
 کله مستی رسیده خواب کردیم از خواجہ حسن سوار شده به نیم شب بکار ماخ آمده شد از خواجہ حسن در حالت مستی عبور کرد
 با جامه و خلعت خود را و آساند احت چون بکاه شد نماز یافته بودند و انست در شب در پل قتلخ خواجہ بود و صبح
 آن از بلی اعتدالی روز گذشته متنبه شده تا یک ماه من گفته که فی الحال آن نوع تو به میرشد و یا نه باری
 فی الحال انچنان تو به سخن که غیر صحبت مادر جای دیگر شراب بخوری کمند ما می اینقا حده را مر عبد اشت دیگر نتوانست
 بخا داشت روز دو شنبه بیت و پنجم ماه مهند و یک که در بهیره دان ولایت با سید صلح لی استعداد طور گذشت
 شده بود آمد بجای صلح و اصلاح کوشش ننذاخته ما را و سخن ما را در نظر نیارده در کوشش بخفته بمجور کشتن با
 افغانان و مهند و ستانی بسیار جمع نموده بر سر مهند و یک به بهیر و دان شده مردم زمیندار هم بطرف افغانان
 برگشتند مهند و یک در بهیره نتوانست استاد بخوشا بآمده از میان ولایت و نیکوت گذشتند به نیلاب
 آمده بکابل آمد و یوم مهند و پیر سکتو چند مهند و لی دیگر که از بهیره مهند گرد آورده شده بود مهاجرت ایشان را یکسان چیز
 قطع کرد و شنبه و انرا اسپان و خلعتها انعام کرده حضرت داده شد روز جمعه نوزد دهم ماه در بن من حرارت

نمازنامه گشته بود که در خود زاری اسپانزاد هم داده بعد از یکدو گری سوار شد هم از سر غاب گذشته در کزک
 فرود آمد خواب کردیم پیش از صبح از کزک سوار شده از جای جدا شدن راه فراتر و من با پنج تنش کس تبصرع نمودن باغی که در
 قراوق ساخته بودم رقم خلیفه و شاه حسین بیک و دیگر مردم بار بار دست فرستاده شد که قاروق سای از برای توقف
 بکنند در زمانیکه بقراوق رسیدیم قنبریل نام تاجی شاه بیک را غوغا و خیر کالان را گرفت تا راج نموده برکشیدن خیر شاه بیک
 را آوردند فرمان اینچنین بود که هیچکس بیست خیر نبرد نماز پیشین بود که بجایان رسیدیم تا بر سر بل متعلق قدم رسیدن
 را هیچکس خبردار نشد بعد از آن همایون و کامران خبر یافته تا بر سر سوار شدند فرصت نشد سخن گفتن کاران نزد یک
 خود را بر دارند در میان دروازه شهر و دروازه ارک آمده ملازمت کردن نماز دیگر قاسم بیک و قاضی شاهر
 و ملازمانی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند و در جمعه غده ماه ربیع الاخر نماز دیگر مجلس شراب شد
 ای شاه حسین خلعت خاصه عنایت کردیم سحر شنبه در کشتی در آمده صبوحی کردیم نور بیک در این صحبت عود و بنواخت
 در آنوقت تائب بودیم نماز پیشین از کشتی بر آمده باغی را که میان کلکنه و کوه طرح کرده بودم سیر کرده نماز دیگر بناغ غنچه
 آمده شراب خورده شد از طرف کلکنه از فضیل بر آمده بارک آمد شب شنبه پنجم ماه دوست بیک که در راه تب
 تند می کرده بود و در صحبت حق رفت بسی متاثر و دستاوردیم نعل و دست بیک را بغیر آتیه برده در پیش دروازه روضه سلطان
 گذاشته شد و دست بیک بسیار جوانی خوب بود در امیری بسیار سوز و ترقی میکرد پیش از امیری در زمان بیکجی که می بود
 نزد یکی بودن حسینه خوبها که کرد از اینجا در یک فترتی اند جان در بر باطافا روق در وقت شب بخان آوردن سلطان
 احمد قبل بناده پانزده کس استاده بجا بقونجی اورا زده کرانده در وقت رسیدن بقول و که با عدکس شهنشاه
 استاده بودند در آنوقت که کس مانده که با من چهار باشد از آن کس یکی دوست ناصر دیگر میرزا فیه که کشته شد
 دیگر کریم وادسن ستم نیز مجید کرده بودم و قبل با بیک کس و دیگر مقدار پیشگاه خانه پیش بیک استاده بودند و من پیش بیک
 رو برو شدم بیک تیر و دو لبه از مردم بیک تیر و یکست از باقر بجی دوختند از ختم یک تیر بخردن من گذارنده
 انداختند قبل بر سر شمشیر انداختند عجب ترسیت که بر سرن طاقی و دو لبه بود بیک را و بریده نشد اما بر سر
 من نیل زخم شد بیک کس تیر سیه همراه من هم کس نماند ضرورت شد جلو کردند از من عقب تر دوست بیک
 بود از من گذشته اورا شمشیر زده است و دیگر داخشی در وقت بر آمدن یزاتی خیر که چه خبر میگفتند اما در شمشیرش
 محکم و از باقی بقول کسش کرد و در وقت بر آمدن از داخشی در زمان از من بهشت کس هم همراه بود بعد از دو کس
 دوست بیک را فرود آورد و در زمان امیر بی هم در وقت بیک سوخت خان با سلطان نان آمده و زنا شدند
 احمد قاسم را قبل کرده بودند آنها را زیر کرد از میان آنها گذشته در شاهر آمد و در قبل هم خوبها جان سپار
 کرد احمد قاسم اینها را بخنده شاهر را یافته بر آمد اینجا هم از تاشکند از میان خانان و سلطانان زیر کرد و خوب
 بر آمد بعد از آن باز در وقت یاغی شدن شیر طغیانی و مرید و اینجا در وقت بیک از غرنه باد و عدکس رسید
 کس ایقار بنموده می دید این مغلان سید چهار صد کس جوان خوب را پیش و از دست بیک و بنادید

در این اثنا این بدیت را فرموده اند طبیعت^{۱۴۸} هر کیم که بویون قوی باشد لی سگای به جالبقون تالا لا عای
می طبع منتقاد استکای به عیسی برکن کردن نخند با آنها رسید و بنا بر تاریخ نماید سطح و منقاد سازند بعد
از این عنایتها به محمد علی جلکناک حیثیت لسانی محفل سیاه دادم و قوچ هم عنایت شد خوشی لاتی را خست داد
شمیر و خلعت و فرمانهای استالت فرستاده شد روز پنجشنبه در کلبه قنابل از کنار آب کج کرده شد این بر بچون
خورده شد غریب کلزار نامی و معجون بودن تفرج کردیم در بار چارچرین ارغوان در یک دست کلهای دوشده
و بگردست ارغوانی کلهها و استاده و بعضی جاها مثل افشان کرده شد و در نیم داشتند نزدیک بار و در یک
لبندی نشسته تفرج کلزار کردیم و شش طرفان بلندی کویا طراحی کرده اند کج فلفل کل زر و یکدفع کل ارغوانی
خط خط شکل بدن و استاده و دو طرف و کج کل کمتر بود و تا چشم کار میکرد همین طور کلزار بود و نواحی پر شور
موسم بهار خوب کلزار با حی شود سحر از آن شترل کوچ نمودیم فرامدن راه از کنار دریا یک شیر می فریاد کرده برآمد
اسپان بجز و شنیدن آواز شیر به اختیار بهر طرف فرار گرفته در جو و جو خود را انداختند برشته با و کجکل
در آمد فرموده شد که کادیش آرد و در کجکل انداخته شیر را برآرد باز فریاد زده برآمد از هر طرف تیرزدن گرفتند
من هم تیری زدم چاکو پیاده در وقتی که نیر و نیر و سنان نیزه را بدندان کزیده کنده بر تافت شیر بسیار
خورده در بونه خورده استاده بود با بایا دل شمشیر کشیده نزدیک رفته بود و محل حمله کردن بر سر شیر
انداخت بعد از آن علی سیتیانی در کمر شیر شمشیر زد و شیر خود را در دریا انداخت از میان آب برآرد و
پوست او را فرمودیم که بجز در صباح آن کوچ نموده بیکرام آمده کور کتیری را تفرج کردیم از عالم صوبه تنک قنار
خانگی است بعد از آمدن دروازه یکدو زمین فرو آمدن دراز شده خوابیده نباید در آمد بشمع در آمده
نمی شود و در کور نواحی این خانه موی سر و ریش تراشیده بی نهایت افتاده است در اطراف این کور کتیری مثل
در بر باخیلی حجراست در مال و آل بدن در کابل که کبت و بنو و دشت را ناخست بر شد بگرام و در کلان
نیر نموده پیش از دیدن بجهت نادیدن کور کتیری تا سفت منجور ویم آفتد جای لایق تا سفت خوردن نبوده
همین روز بحر می خوب من کم شد شخم میرشکار نگاه سید شست کلکات و بکلکات را بیا خوب سگرفت و در کتیر
خورده بود و آنجا نما کرد که مثل من جیوش کسی را میرشکار کرده بود و بکلکات را با وفانان دلزاک
ابهرای یک ترخان و ملک موسی بودند از کلانان ایشان شش کس صد صد شغال نقره و یکان یکان
جامه وار و کاکا و یکان یکان کاکا و پیش از سوغات منبد و ستان داده بدیکران هم فرخورد مال ایشان
ز و پارچه و کاکا و پیش عنایت شد و وقت فرو آمدن در علی مسجد معروف نام دلزاک یعقوب خیل و
کوفتند و دو خور و برنج و دشت سز کلان پیشکش آورد و از علی مسجد در برده پیر فرود آمده شد از بر
پیر و عجمی شاهی نماز پیشین رسیده فرود آمده شد همین روز بدینست بیک تب و تفرجی شادجوی شایسته
سعی کوچ کرده در باغ و فانییم روز را گذارنده نماز پیشین از باغ و قاروان شده از سیاه آب کند که کشته

مردی بجای کجور را بر سر سواره کرده از روی او روی آورد و بی سرو پا صحرای بیابان فرستاده شد صبح آن جوان
 غرب و شمال کند شسته و در خویذ زار فرو داده شد با بولی غنچه‌ای چند جوان با آن سواره نمود پیش از دو فرسای و نیم روز
 چیشنبه پانزدهم در اندک که در کنار آب سوان است فرو داده شد این قلعه اندر آن وقت قدیم بود بر ملک هست تعلق
 داشته بعد از گذشتن ثانی که در ملک هست را ویران شده بود در آن ایام ویران بود همین نماز حقتن مردم از دو
 که از کلدیه کنار حضرت شده بودند آمده سواره شدند ثانی مسجد از گرفتن آثار پربت نام خویش خود را بهیچ کجور
 پیشکش این فرستاد و آنخور و بر و مرد و وی عصبانده و آنخور با او رفتی سواره آمده پیشکشهای خود را کشیده
 ملازمست که در شکر خان که بجهت بعضی مهمات بهیچای او روق از بهیچ عصبانده آمده بود ————— بالیض
 زمین را آن به بهیچ و حضرت داده شد اجد از آن کوچ نموده و از آب سوان کند شسته بر بالای اشته نزل شد
 پربت خویش ثانی را خلعت داده و بهائی فرامین استمالست نوشت که نو محمد علی جنگناک را فرستاده شد بهیچای
 بابا دوست و بلال نوکر همایون به نیلاب و هزاره و قار لوق که به تایلون داده شده بود و علی آمده بودند سکر قار لوق میرزا کونای و قار
 را بهیچای که چهل نفر قار لوق همراه گرفته آمدند یک بهیچ که در شکر خان و دانه که هم آمد صبح آن
 از آنجا کوچ کرده و دو کرده آمده شد بر یک بلندی برآمدند و در اطلال خطه نمود و فرموده شد که شتران
 اردو را نشاندند و بنهار شد بر آمد تعریف و حنت سنبلی شنیده شده بود در این منزل دیده شد و دامن
 این کوه و دخت سنبلی محترمت یکان یکانی میشود بیشتر در دامن کوههای سبندستان و دخت سنبلی بسیار
 و کلان میشود در جای دیگر که در آن حیوانات و بیابان سبندستان مذکور خواهد شد از این منزل وقت تقاره
 کوچ نموده چاشت در پایان کوتل سنگی کی فرو داده شد پرتابین از آنجا کوچ نمود و بیامز کوتل و رود کند شسته بر یک
 بلندی فرو داده شد از آنجا بهیچ کوچ نمودیم در وقت رفتن بهیچ از گذری که کند شسته بودیم میون آن
 رفته شده بود در همان گذری که کند شسته بودیم کجور که در چینه و کل مهند شده مانده بود صاحبان او بهیچند کرده اند
 جال را از جان توانستند جنبانید این غله را گرفتند با بیچائی که همراه بودند صمت کرده شد بسیار در محل غله
 بودند و یک از جای سواره شدن آب سبند و آب کابل پایان تر از نیلاب کند شسته بلندی در میان
 هر دو فرو داده بودیم از نیلاب پنج شش گشتی آورده به برانغار و جوانقار و قول صمت کرده شد سجد آب گذشتن
 مشغول شدند روز و شب سبند که آمده بودیم و شب سبند و روز سبند و شب چهارشنبه و روز چهارشنبه
 سبند شدند و روز پنجشنبه هم اندک مردی از آب گذشتند پربت نام خویش ثانی را که از فو احمی اندر آن نوکر محمد علی
 جتینک سواره نموده فرستاده شده بود در کنار آب سبند از آنجا یک بهیچ که در شکر خان آورده مردم
 نیلاب هم یک بهیچ که در آورده ملازمست کردند محمد علی جنگناک هم در آن در بهیچ و دشته بود چون
 بهیچ بهیچ و یک عنایت شده ولایت میان بهیچ و دهنه و اهل اوسان مثل استار لوق هزاره و دانه
 و عنایت دال که بت بهیچ علی عنایت شد بر که یعنی کردن نهند عیسای که بت بهیچ و ولایت که کردن ثانی نماید

شد شک خان که باین پور شها ساعی و باعث او بود خوشاب را عنایت کرده توغ داد این را بگو که بند و بیک
 گذاشته جماعت سپاهی از ترک در زمین دار که در بهریدر بود و بجه علوفه ایشانرا زیاده نمود ایشانرا هم بیکت بند و بیکت
 گذاشته شد و از انجمله سنجوچ خان بود که ناشی مذکور شد و دیگر نظر علی ترک بود و از انجمله سنجوچ خان بود
 و دیگر شکر خان جفویه و ملک بست جفویه بود و کار ولایت با سید رضا سیکت نوعی قرار داده روز یکشنبه یازدهم
 ربیع الاول ز بهریدر کوچ نموده بکابل مراجعت کرده شد و در کله گنار آمده فردا آمدیم از و زهم غریب یارانی بود
 بیکت دار و غیر بیکت دار برابر بود و عقب اردو تا نماز حفتن بیکای آمد جماعه که زمین و ملک و آب و نان این
 ولایتها السیلتند علی الحفظ من جفویه که دشمن قریب کمر بود عرض کرد که مانی کمر در میان کسی بدی واقع شد
 راه او نیزند مردم را او ویران میکند آنچنان سیلاید کرد که از این میان برود و یا با و کوشمالی بلایع باید داد و این
 اتفاق صبح آن خواجه سیران و میرم ناصر ابارد و متعین کرده شد چاشت بلند می از اردو جدا شده سر
 مانی که کمر در میان چند روز تا راکشته ولایت او پراکنده شد و در پاره بود چنانچه مذکور شد و الیغار کردیم
 نماز و دیگر فردا آمده سیلار اذافه داده نماز حفتن از آنجا سوار شدیم رهنبر نوکر ملک هست بود سر یانم کجور
 بود شب راه را پاک ساخته نزدیک سحر فردا آمده شد بیک محمد مغول را بار و کرد و اندیده شد در وقت
 روشن شدن سوار شدیم چاشت جمیع پوشیده تیز روان شدیم در یک کرده ماندن سوار پاره نمایان شد و با بقیه بجای
 گذاشته شد و ظفار بطرف شرق پراگرفت قوج بیک که سوار جو انغار بود و از عقب بر انغار بیکت فرستاده شد
 مردم جو انغار و مردم قل بر سر پاره ریخته رفتند و دست بیک را از عقب مردم جو انغار و مردم سیکر بطرف شرق و در کله گنار پاره و این
 جبر واقع شده و در راه و در یکی طرف میان شرق و جنوب که بآنان راه آمدیم از سر حرمی آمدیم و در وقت او
 بیکند با و جبر واقع شده از نیم کرد و بی پاره راه آنچنان شده که تا پدروانه شهر رسیدن چهار پنج جا از و در طرف
 جبر تنگ و تنگ شده بیکه به شد چنانچه ناکت که انداز بسیار بجا حفظ راه می باید رفت بیکه راه و دیگرش که از طرف
 مابین غرب شمال باشد از میان بیکه رگش و می آمده بپار می بر آید آنهم بیکه هست و دیگر از هیچ طرف نیست اگر چه
 فضیل و کنت کرده اند ما آنچنان جای که زور و توان آوردیم غایت اطراف و از منفعت هشت گزیک اند از جهت
 مردم جو انغار از تنگ گذار شده بدروانه ریخته رفتند مانی باسی حیل سوار حبیب و او و کیم دار و پیاده بسیار جانی
 رازده بر کرده و دست بیک که از عقب بود رسیده خوب زور آورد و کس بسیارش را فرود آورد و با غی را زجر
 کرده و مانی کمر و آن میان برداشتی شور بود و در هر چپ جبال کرد و با محکم توانست کرد و در نیت چون در این بیکها
 توانست ایستاد چون عقب آمد رسید قلعه را هم توانست مضبوط کرد و با بقولنجی از عقب او در آمد و قبله در و در
 مابین غرب و شمال مابقی جدید که ریخته بر آمد آنجا هم دست بیک خوب کرد و جلد و بنام و دست بیک شده سن
 همان روز در وقت سحر پاره در آنده ظاهرا می ناما فرود آمدیم در محل جالبون نشین نمودن انجماعه که بجهت ایستادن پیش
 خود مقرر شد بود و بعضی بجا بقون رفته بودند از آنجمله امین محمد و فراجہ را و ترخان ارغون را از جهت این جروانه

مبد وستان مار گفته در وقتی که از راه بالائی می آمده بتا رخاں کبهر و اسخورد این را نگذاشته و نکند داشته
 و خسر خود را داده و اما دیکند چید کا بی با او بوده آمده ملازمت کرده در میان کومستان در میان نیلاب و بهیر و جدا
 از خلیق جو ده و خجوه بهیر است بگوستان کشمیر است و کجوداران طوایف مردم کم بسیار اند که در پشت و در مرد
 و چنان ساخته نشسته اند که این باقیه کجاست حکومت ایشان هم مثل حکومت خود و خجوه بهیر است حکومت این غلامان
 و اسنه که در آن تاریخ به پیران یک بدریا مار کبهر و مای کبهر بود و عم زاده میشدند جای محکم ایشان بکنند و جوه داشت
 نام جای تا بر مالک است از کوه برف دار بسیار بسیار پایان است ولایت مائی کجوه پیوسته است کجور ابابو خان
 میوست تعلق داشت او را هم مائی طرف خود کرده بود تا مار کبهر و دلخان را دیده بودند و اطاعت کوه کرد مائی ندیده
 بود در مقام مستند و فساد بود تا تاریخ و اتفاق امرای مبد وستان آمده از دور و دور مائی را قبل طوری کرده نشسته بود
 در همین ایام که در بهیر بودیم یک بهانه در خاف مائی بر سر تا نارفته و کشته ولایت او را و خرنجهای او را و آنچه
 داشت بدست آورده و نماز پیشین بسیار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس دوست بیکت و میرزا
 قلی و احمدی و کدائی و محمد علی جنگلیک و عسک افغان و تروی مغال اهل نغمه روح دم و بابا خان و قاسم علی و یوسف
 علی و شکری قسلی و ابوالقاسم و رمضان لولی تا نماز پیشین در کشتی عرق خورده نماز خفقت از کشتی است طایف بر آمده
 سوار شده مشعل را در دست خود گرفتند از کنار دریا تا اردو از طرف اسپاناده الظرفی اسپاناده یک جیلاد
 تاخته آمدیم غریب است بوده ام جناح آن چنان مشعل میگفت تا اردو آمدن ما شرح کردن اصلا بخاطر م نیامد
 بعد از آمدن اینجا استغفار بسیار کردیم روز جمعه سیر کردن سوار شده بکشتی از آب گذشتیم باغات و شکوفه های
 انظر و زمینهای که میشکر در آن میکارند تفریح کرده دو و چرخهای ایشان را دیده آب کشیده و کیفیت آب آوردن
 را پرسیده بلکه کمر با آنها فرموده شد که بکشد در انشای سیر معجون اختیار کرده شد از اینجا که برگشته آمده و کشتی
 در آمد بنوعی چرخان هم معجون خورانیده شده بود و اینجا معجونی شده بود که دو کس از باز دی او گرفته البتاد میدادند
 کجور مائی در میان آب بنک انداخته البتاد و شد بعد از آن پایان آب خیلی رفته شده بعد از مدتی باز کشتی را بطرف
 بالا فرموده شد که بکشد آن شب در کشتی خواب کرد و در یک ببحر بار و آمدیم روز شنبه و هم ماه ربیع الاول آفتاب در
 حمل تحویل کرده همین روز نماز پیشین سیر سوار شدیم در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجده دوست
 خاوند و دوست بیک و میر میرزا قلی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگلیک و کدائی طغائی و میر خرد
 و عسک اهل نغمه روح دم و بابا جان و قاسم علی و یوسف علی و تنکری قلی و رمضان و کیشخ آبی در آمده پایان
 آب رفته شد از روی خیسله پایان تر بر آمده بیکه بار و آمدیم همین روز شاه حسین از خوشاب همچون یلچی فرستاد
 ولایاتی که از دستیم ترک تعلق دارد و طلبیده به صاحب در میان انداخته شده بود و از زرا بیکه توجیه شده بود یک
 چیزی هم بدست در آمد که ماتر دیک رسید حکمت مبد و بیک شاه محمد و دارا و برادر خردش و دست محمد دارا
 و دیگر بعضی از جوانان مناسب این خدمت تعیین کرده بهر کدام فراخ و حال ایشان وجه استقامت مقرر و معین

و صبیحه و کچم ویرانهای خود را بر کتفهای خود گرفته و اسب پانزار برهنه ساخته شنا کرده گذشتند صبح را بهر آب
گرفته بود صبحی از دریا کشتیهای را آورده اکثر مردم لشکر چادر و پرتا طهای خود را بجستی گذارند نزد یک بنام شام
ک و پنج یک یک کرده شرعی بالا رفتند گذار یافتند دوم مانده بجزر گذشتند در میان قلعه بهیره که جهان مناس
سیکونید بخیر بود صبح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران و سیل بر بالای بلندیهایی که در پهلوی بهیره بطرف
شمال است فرود آمده شد ز راهی که بقتل کرده بودند اجمال سیکر و دچهار سرکار کرده با و فرموده شد
که استقامت برسانند یک سرکار خلیفه تعیین شد یک سرکار دیگر بقیع یک یک سرکار دیگر بدوست ناصربیک
سرکار دیگر بیت قاسم و محب علی زور جمعه دوم ماه شعبان شیباق پیاده در ویش علی پیاده که حالا تفنگ انداز
است از کابل عرض شد شت آورده خبر و کد مسدال را آوردند در همان تخیه بند چون این خبر آمده بود مشکون
گرفته بندال نام نهادیم قنبریک هم از بلخ عرض داشتهای محمد زمان میرزا را آورده صبح آن بعد از بر طرف شدن
دیوان بیسوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجده دوست خاوند خند و میهم و میرزا
قلی و محمدی و احمدی و کدانی و لقمان و شکر خان و قاسم علی تریاکی و یوسف علی و تسکری قلی بطرف سرشتی
تالار پوشیده شده بود بالای او هموار بود و بن با چند کس انجا نشسته بودیم حیدر کسی دیگر در زیر تالار نشسته
بودند بجانب دم کشتی هم جای نشستن بود محمد و کدانی و لقمان انجا نشسته بودند تا نماز دیگر عرق خورده شد از
خوردن عرق متنفر شده لمجون اختیار کردیم نهایی که در آن سرشتی بودند معجون خوردن ما را نداشتند عرق
خورده اند از کشتی نماز حقن سوار شده پیکاه بار و آدمیم محمدیم و کدانی مرا بهمان طرفت عرق خورده خیال نموده
خدمت شایسته کرده در خاطر آورده کوزه عرق را بر سبب انبوت برداشته بغریب نشاطی و شایستی
در آمده آمدند همین سیکونید که در اینطور شب تاریک مایان نبوت کوزه را برداشته آدمیم آخر معلوم
کردند که صحبت طور دیگر بود جمعی معجونی و جمعی هست چون هر که صحبت معجون بصحبت شراب رست نمی آید
بسیار منفعل شدند من گفتیم که صحبت را بر هم نیندازید هر کس میل خوردن عرق داشته باشد عرق بخورد و هر که معجون
میل داشته باشد معجون بخورد و هیچکس یکدیگر تعرض گفتگو کنند بعضی عرق خوردند بعضی معجون خوردند بیکرمان
داشتند با با جان قوزی در کشتی نمود و وقتی که در خانه سفید آدمیم او را طلبیدیم و استعدای عرق نمود و دی محمد
قتیاق را هم طلبیده بستان هم صحبت کرده شد چون بصحبت معجون هر که صحبت شراب رست نمی آید بستان
از هر طرف پریشان گفتگو کردن گرفتند اکثر تعرض ایشان معجون و معجونیان بود با با جان هم هست شده بسیار
پریشان گفت و روی محمد را هم بستان پریالهای پی در پی داده در اندک فرصتی مست لایققل کردند بهر چند
سعی نموده در مقام اصلاح شریکیم بهر سید شلاعتی بال بسیار شد صحبت بهر شد هر طرف متفرق شدند
روز دوشنبه پنجم ماه ولایت بهیره به بندوبیکش داده شد ولایت جنات را بحسین انچه اک عنایت کرده
شد حسین انحرکت را و مردم جنات را بر حضرت داده شد در این ایام منوچهر خان پیر سید علیخان که از

شدند انهم از این سبب و غنمه و توهم بخود راه داده از این ولایت برآمده و دولتخان ولد تاتار خان
یوسف خیل که حاکم لاهور آن وقت آن بود سپرد دولتخان بهیره را به سپر کلان خود علیخان داده بودند و آرتزان
بهیره در تصرف علی خان بود پدر دولتخان تاتار خان از آن شش هفت سوار است که خروج نمود و هندوستان
را تصرف شده بهلول را با دوشاه کردند سرسند و ولایت شمال دریای سیلج را تمام این تاتار خان داشت
جمع این ولایتها از سه روز زیاده بود و بعد از مردن تاتار خان سلطان سکندر در پادشاهی خود این ولایت
را از اولاد تاتار خان گرفته بود و از تارخچ در آمدن مادر کابل و دوسالی بیشتر همین یک لاهور بدولت
خان داده صبح آن بعضی جامای مناسب با تقویم فرستاده شد بهین روز بهیره را سیر کرد و
تشرخان چنگو بهین روز آمده و سپ پیشکش کرد و ملازمت نمود و روز چهارشنبه بیست و دوم ماه کلاتران
بهیره وجود در یان اورا طلبیده چهار صند بهار شاه رخ مال مان قرار داده محصلان تعیین کرده شد بعد از آن
سوار شده سیر کرد و کشتی در آمده همچون خورده شد بهلول چانی که در ولایت بهیره و خوشاب می نشیند حیدر مدار
را فرستاده شده بود و صبح پنجشنبه یک بتاق کل با دامی پیشکش کرده ملازمت کرده بعضی رسیده که مردم
مردم بهیره به سیری کرده دست اندازی میکنند که آن فرستاده از آن مردم که به سیری میکنند بعضی باقی
رسانید و بعضی بینی شکافته و در کرده و در و کر و اندیده چون ولایت را که جای نشین ترک بود از خود تصور کرده
بودیم از آن جهت تالان و تاراج نشد بهین سخن مردم این بود که اگر بجهت مصاحبه ای می رود ولایتی که ترک تعلق
داشت مضائقه نخواهند کرد از آن جهت ملازم شد سلطان ابراهیم که پدرش سلطان سکندر
در همان پنج شش ماه فوت کرد و سلطنت هند باور رسیده بود و با ایلی می کردی مقرر کرد و بجا فرستاد و ولایت
که از قدیم ترک تعلق داشت طلبیدیم خطها بیکه بد دولتخان نوشته شده بود و خطهای که سلطان ابراهیم
نوشته شده بود و باور سپرده سخنان از بانی هم گفته ملازم شد از خدمت داده شد مردم هند وستان علی
افغانان عجب از خوش و خرد و رای و تدبیر کنای مردم بودند نه ایستادن فی کشتن و با عینگر
توانستند کردنی راه و روش و دینی را سر نتوانستند نمود این کس رفته ما را چند روزی دولت خان
در لاهور نگاه داشتند فی خود دیدنی با بر ابراهیم فرستاد این کس بعد از چند کاه جواب نیافته بکابل آمد و راجعه
از مردم خوشاب عرض داشت آمد شاه حسین شاه شجاع را چون تعیین شد که بخوشاب برود روز شنبه
بیست و یکم ماه شاه حسین را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را بخر
در میان بهیره که بهای که فرو داده بودیم اندک آبی بود و نماز پیشین عرض و برابر دریای کلانی شد
ترویک بهیره از یک کر انداز بیشتر که رنج و استاد کرده میگذاشتند در میان و نماز بجهت سیر کردن
این آبهای آمده سوار شدیم باران و باد اینجا نشاند که تا بر کشته بار و آمدن توهم شد همان آب
آمده را شناور کرده گذاشتیم مردم شکریا توهم شد اکثر مردم دیر مای خود و پرتال خود را پرتا

کوچ کرده نماز پیشین بکجه کنار آمده فرو آمدیم در اطراف و نواحی خویدزار بسیار بود این کلد و کنار طواری
واقع شده در ده کمره و بی همدیگر در میان کوه خود جای همواری افتاده و در میان این جای همواری که گول
کلاست از کوههای اطراف و آبهای باران بسجع شده بهت و این گول شنگرد اگر دایم و آب که در نزدیکی
بود باشد و شمال و لانگ جوی واقع شده غربی او دامن کوه چشیده است باین چشمه در بلندیهائی که بر این
گول شرفند می نشیند چون جای قابل بود باغی انداختیم میوه میوه باغ صفا خیلی خوش بود و با صفا جانی
واقع شده چنانچه شرح آن خواهد آمد از کلد کنار سحر سوار شدیم بر سر کوتل هم باقی مردم چند جانی پیشکش
مختصری آمد ملازمت کرد لقب التعمیم شقاوول مردم آمده را همراه ساخته به بهیر فرستاده شد که مردم بهیر
استمالت داده بگویند که این ولایتها از تریم ترک تعلق داشته آمده در مهار که دغاغه بخود در اندامند و مردم
را ویران شدن بخزارند که باین ولایت و این مردم کار داریم تالان و تاراج نخواهند شد چاشت در
پایان کوتل فرو آمده قربان حرجی و عبد الملک بستی را با مفت بشت کن میشته بخت خبر گرفتن فرستاده
شد از مردمی که پیش رفته بود سیر محمد محمدی خواجگه کسی آورده در این اثنا از کلاستراان افغانان چند
کس با پیشکش آمده ملازمت نمودند و آبشکر خان همراه نموده بجهت استمالت مردم بهیر فرستاده شد
از کوتل گذشته و از جنگل برآمده الغار و حواله الغار و قول و لیا و لسته بطرف بهیر متوجه شدیم
در محل نزدیک رسیدن بهیر از نوکران پسر دولت خان یوسف خیل علیخان و دیوه دست و دیگر بود
سکومانز باینها بهیر آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که مردم بهیر ضرر و زحمت فرستاده و شر
بهیر در کنار آب بهت در سیر زاری فرو آمده شد از آنوقت که تیمور بیگ در بند وستان درآمد
برآمده بود این چند ولایت که بهیر و خوشاب و چناب و خنوت باشند در تصرف و لاد تیمور بیگ و ولایع
و لواحق او بود و بیره شایخ سیر از اسیور غمتش سیر از سلطان سعود میرزا که حکومت کابل و زابل
در آن فرصت با و تعلق داشت و بهین جهت او را سلطان سعود کابل می گفتند از تربیت کرد های او
سیران سیر بیگ و بابای کابل و دریاخان و اباق خان که آخن کن را غازیخان می گفتند بعد
از سلطان سعود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا استغلی نموده در کابل و زابل و این ولایت بند وستان که مذکور
شد تصرف شده بود و تاریخ نهصد و ده سال اول آمدن در کابل بدعیمیر در آمدن بند وستان از غیر
گذشته در پشاور آمده بعضی باقی چغانیانی بطرف بخش بایان که کتب باشد گشته و افغانستان بسیار را
آخته و گشته نبود درشت را تالان و تاراج کرده و از آنکه برآمده شد در آن اوقات حکومت بهیر و
خوشاب و چناب به سیر میرزا علی بیگ پسر غازیخان سید علی خان تعلق داشت بنام اسکندر بیلو
خطبه خوانده در اطاعت او بود از آن سواری مامور شده بهیر و اربابا فیه از آب بهت گذشته
از مواضع بهیر شیرکوت را جانشین ساخته بود و بعد از آن یک و سال افغانان از جهت مال سید علی بدکان

ذبح کرده میرسد ششده گرفت از سواتی برشته و سرگردانی بسیاری کشیده نماز خفتن بار دیگر برآمدیم حاکم که
 بدین گذر دست بودند دیده آمده بودند صبح آن روز پنجشنبه شانزدهم ماه با سپ و شتر و پر تال از گذر
 ششده دار و بازاری و پیاده را با جاله بانان بجاک گذرانیدند همین روز بر سر گذر نیلابان آمده یکت سپ
 کچم دار و سیصد شاهرخی پیشکش آورده دیدند بجز گذشتن همه مردم همان نازیشین کوچ نموده و با یکس شب
 ششده یک بدریای کچمه کوت فرو داده شد و از آنجا یکاه کوچیده آب کچمه کوت را گذشته و شتاب
 از کوتل سنگدکی گذشته فرو داده شد ششده فاسم شیک آقا جاغداول بود و کوچ و چندی را که از عقب
 اردو می آیند گرفته سری چند بریده آورد از سنگدکی کوچ نموده نماز پیشین گذشته آب سوهان را گذشته فرو
 آمده شد عقب اردو تا نیم شب بخت محکم دور دراز کوچی بود محل لاغری و بی بالی اسپان بود بسیار روز شد
 خیلی اسپان ماند از بهر بهفت کرده بطرف شمال یک کوهی افتاده این کوه را در ظفر نامه در بعضی کتابها
 کوه جودی نوشته اند و بهر تسمیه اش معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از نسل یک پدر و خیل مردم بودند
 یک خیل را جوده میگویند و یکی را خجوبیه مردم این کوه اهل والونه که در میان نیلاب و سیره میباشد خجوبیه
 قایم حاکم و فرمانروا شده آمده اند اما یارانه و برادرانه حکومت کرده هر چه خاطر ایشان میخواستند گرفت
 بطریق مطلق از دست یکم یک چیز یک سقر کرده آمده اند گرفتن آنها و دادن آنها از این سقری زیاده نمیشود
 سقری ایشان اینست که از سقرانوری یک شاهرخی میدهند در کدغاتی بهفت شاهرخی باشد که بای ایشان
 میروند و بهم چپد شعبه خجوبیه هم این کوه که در بهفت کرده بهر واقع شده است از کوهستان کشمیر که
 کوه هندوکش و این کوهستان یکجواست کوهستانیت جدا شده بطرف مابین غرب و جنوب کشیده رفته
 در پایان و نیکوت بدریای سنده منتهی میشود در نصف زمین کوه جوده است در نصف دیگر خجوبیه این کوه را بخجوب
 منسوب ساخته کوه جوده گفته اند از اینها یک کلاستر معمر ایشان خطاب رای میاید دیگر برادران خود و پسران
 را ملک سیکوینا این خجوبیه با طغایبهای لشکر خان میشوند نام حاکم و ایل لوس لواحی آب سوهان ملک است
 بود نام اصلی او اسد بود و هندوستانیان یحییین حرکت را کاجی ساکن میخوانند چنانچه خبر اخیر میگویند
 اسد را اسد گفته اند رفته رفته بهت شده بجز فرو آمدن لشکر خان را بجهت آوردن ملک است فرمانروا
 خنده فاتره کرده رفت از عنایت و شفقت ما اسیدوار گرد نماز خفتن بود که همراه گرفته آمد یکت سپ
 کچم داری پیشکش آورده ملازمت کرد در حسن بیت و دو بیت و سه بوده باشد از کله و در میانها در کردا و در
 بسیار بود چون همیشه گرفتن هندوستان در خاطر بود این چند ولایت که بهر خوشاب و چناب و جیوت
 باشد چفته و تصرف ترک بود اینها را مثل ملک خود تصور نموده میگردیم خواه نبرد و خواه بصلح تصرف شدن
 خود را متیقن بودیم از این جهت مردم این کوه معاش خوب کردند و واجب و لازم بود فرمانند که هیچکس کله
 و رمای ایشان بلکه بر لیمان پاره و سوزن شکست ایشان ضرر و نقصان نرسانند از آنجا یکاه

در پانی بانی فرود آمدیم و دغان بر روی را با چپن کس دیگر بجهت زبان گرفتند پیشته که فرستاده شد چون فاصله میان
 ما و افغان نزدیک بود و یکاه کوچ بخودیم چاشت بود که دغان بر روی آمد یک افغان را گرفته سوار را بریده می آورد و در
 راه سوار افتاد چنانچه دل نمینخواست خبر تحقیق بیاورد و نیم روز بود که کوچ از آب سودا گذرشته از نماز دیگر یکاه
 فرود آمده شد نماز دقت نمود و شده و تیر کشته در وقت بر آمدن آفتاب بقایک نیزه رستم ترکان که بقوالی فرستاده
 بود آمد گفت که افغانان خبر یافته به طرف پریشان شده اند و یکجا عافغانان براه کوه میروند و بجزد شنیدن این خبر
 تیر تر کشته جابوقنجی را بیشتر جدا کرده شدند رفته افغانان چند را کشته سرهای ایشان را بریده و یکجا عه اسیر کرده کلهای
 ایشان را آوردند و افغانان دله زاک هم چند سسری بریده آوردند و بر کشته در نواحی کالنگات فرود آمده شدند و روق
 را که خواجه میر میران سر کرده می آورد از عقب و راه همسب فرستاده شد که در مقام آمده با همراه شوند صبح آن
 کوچ نموده از راه بلایک گذرشته در میان مقام فرود آمده شد کس شاه منصور آمد خنجر و کولت شش اشکری
 بروانجی را با یک جماعه یار و ق فرستاده شد و در کشته چپار دهم در وقت فرود آمدن در مقام اورد که
 آمده با همراه شد در همین شبی چهل سال شهباز قلندر نام یک لمحدی بوده از یوسف زلی یکجا عتی را در دله زاک
 یکجا عتی را همین قلندر لمحد کرده بود چند یکاه بر کوه مقام یک کوچه سیتی واقع شده بر تمام این دشتها شرف
 خیلی بر قضا و مد نظر از بلندی واقع شده قریب شهباز قلندر اینجا بود سیر کرده و آمده ملاحظه کرد در خاطر گذشت
 که در اینطور جای با هوای قریب قلندر لمحدی با تقریبیت فرمودم که ویران کرده بزین برابر سازند چون بسیار
 بصفا و هوا جایی بود چون هست یار کرده بخرمانی با سخا نشسته شد از بخور بر کشته شده بود و بخیال بکیره کشته شده
 بود تا بکابل آمده بودیم همین در خیال پورشش میند وستان بودیم بجهت بعضی موانع میر میخشد سه چهار ماه که لشکر
 به بخور کشیده شد بدست مردم لشکر خیر معتد بهی نیفتاد چون به سیر میند وستان لذت نزدیک بود و در خاطر
 رسید که اگر فی الحال جریده در آمده شود بدست مردم لشکر چیزی خواهد افتاد با این خیال بر کشته افغانان
 را تا حنث در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دولتمردان بعضی رسانیدند که اگر میند وستان در آمدنی
 باشیم بنیاد و در آمده شود بعضی لشکر در کابل نماند یکجا عه از جمان خوب در بخور گذرشته شد ملغان از جهش
 لاغری بسیار لشکر بسیاری بر کشت اسپان اینهایی که اینجا هم آمده اند اینجا خراب شده اند که مجال فائده
 یک روز نداشتند اگر چنان سخنان معقول بود چون غریمت کرده شده بود این سخنان نظریه فتنه صبح و یکاه کوچ
 نموده بطرف گذر شدند متوجه شدیم بجهت دیدن کدر در یای سند میر محمد جالبان را با برادرانش و چند
 جوان دیگر با نهاده ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده اردو را بطرف دیار و ان ساخته خود
 بطرف سواتی که کرک خانه است کیونکه بجهت شکار کردن کرک فرستاده که کی پیدا شد اما جنگش بسیار بود و برآمد
 که کرک بچه واری در میدان بر آمده که سخت تیر بسیاری زده شد چون جنگش نزدیک بود و خود را در جنگ
 جنگل آتش زدند آن کرک خود یافت نشد یک کرک دیگر در نظر آمد و آتش سوخته دست و پا زده افتاده بود

شکر را به بند و بیک همراه نموده بجهت جاقون به پنج کوزه فرستاده شد پنج کوزه از میان کمر کوه چپیزی
 بلندترین نزدیک بیک کوه از تنگی کوه سپید میباید برآمد تا بموضع پنج کوزه رسید شود مردم ادراک
 برآمده بودند چندی از کله در رایشان و کادان و غله های ایشانرا آوردند صبح آن شکر را همراه قوج بیک نموده
 بجاقون فرستاده شد روز شنبه بیست و پنج ماه بجهت مصلحت غله گرفتن مردم شکر در میان دره که حراج در موضع
 بایندیس فرو آمده شد در همین سال بعد از هجایون چکند فرزند و سحر هم متولد شدند و نایستاده بند بندال هنوز
 متولد نشده بود در ایامی که در این نواحی بودیم از ما هم خط آمد که نوشته است که خواه پسر شود خواه دختر بخت و
 طالع من فرزند کرد و بیک ماه در روز جمعه بیست و ششم در همین منزل بندال را هم با داده خطها نوشته یوسف علی
 رکابدار را بجاکل فرستاده شد هنوز بندال متولد نشده بود و در این منزل در ولایت بایندیس در میان دره بر بالا
 بلندای یک صفه کلان بنک ساخته شد چنانچه خانه سفید با میخانه اش کنجید سکنای این صفه را تمام نزدیکان و سپاهیان
 آوردند از افغانان یوسف زئی ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه آمده در مقام دولتخواهی بود و بجهت مصیبت اوس
 یوسف زئی دختر او را طلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زئی می آرند غرضم بجهت
 شراب شد در صحبت سلطان علاء الدین را طلبیده و نشاند و خلعت خاصه عنایت شد روز یکشنبه بیست و هفتم
 ماه کوچ نموده از دره که حراج برآمده فرو آمدیم طاق و سخنان یوسف زئی برادر دختر شاه منصور برادر زاده مذکور خود را
 در این منزل آورده چون مردم به سوت را بقلعه بکوه مناسبتی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بکاول را فرستاد
 شد که کوچانیده بقلعه بکوه بسیار و بشکری که در کابل مانده بود فرمانها نوشته شد که بیایند روز جمعه سوّم صفر و محل
 جمع شدن آب بکوه و آب پنج کوزه فرو آمده شد روز یکشنبه پنجم ماه از این منزل بخورفت در خانه خواجی کلان صحبت
 شراب گرفته روز شنبه هفتم ماه امر او افغانان دلزاک را طلبیده و کنکاشش کرد سخن با سخا قرار داده شد که
 سال آخر شده بخت یکدور و زوی ماند غله های که در وی صحرا مانده بود همه را برداشتند در این ایام که رسوا بود بر ویم
 مردم شکر غله نیافته تنفیض بسیاری خوانند کشید بره انبای و امالی مالی کشته از کنار بالار و پیشتر از آب
 سواد کند شسته در وی سکر ما هوای یوسف زئی بر افغانانی که در صحرا و سبیدان می نشینند که یوسف زئی
 و محمد زئی باشند ابلغار نموده میباید تا بخت سال دیگر بکجه ترو در وقت غله آمده فکرا این افغانان را بر اصل یکدور سخن
 را اینجا قرار داده صبح آن روز چهارشنبه سلطان علی و سلطان علاء الدین اسپان
 و خلعتهای عنایت کرده است و آنها داده حضرت نمود کوچ کرد و در روی بکوه فرو آمده شد دختر شاه منصور
 را تا مراجعت نمودن لشکر در بسین جا گذاشته شد صبح آن کوچ نموده از خواجی خضر گذشته فرو آمدیم خواجی
 کلان را از این منزل حضرت داده شد پاताल کران را از راه کونز بلغان فرستاده شد صبح آن کوچ
 نموده شد پاताल کران و شتران را بخواجه میران همراه کرده براه خورخا تو و دروازه و بره کوتل قرار کوه و فرستاده
 با خود با سواران جردیده ابلغار نموده از کوتل بنا که گذشته و از یک کوتل کلان دیگر که شسته از نماز دیگر بکجه

و در خانه های سلطان ایشان نشسته ولایت بخور را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهت کلمات زباناں خوب کس
 بسیار رعیت کرده نماز شام باز دو آمده شد صبح کوچ نموده در جلگه بخور در چشمه با قراقرز و آمده شد بند
 چندی که مانده بود شفاعت خواجه کلان کنایه ایشان را بخشیده اهل و عیال ایشان را همراه نموده حضرت
 داده شد بعضی از سلطان و سرکرشان او که بدست افتاده بود به لیاق رسیدند با سرامی سلطانان چند سیر
 دیگر هم با خنجرین شمشیر بکابل فرستاده شد بدخشان و قندوز و بلخ هم تختها با سرامی فرستاده شد شاه منصوب
 یوسف زلی که از یوسف زلی آمده بود در این شمشیر و قتل عام بود چاه پوستانیده یوسف زلی بسیارست فرمانها
 حضرت داده شد از مهمات قلعه بخور خاطر جمع کرده روز سه شنبه نیم ماه کوچ کرد که ده این ترو دوچین جلگای
 بخور فرو آمده در یک بندگی کله مناره فرموده شد که بنوازند و در چهارشنبه هم ماه محرم بکیردن سوار شد قلعه بخور
 رفته در خانه خواجه کلان مجلس شراب شد که فران نواحی بخور در چند جنگی شرابها آورده بودند شراب و میوه بخور تمام
 از کافران بخور می آید شب آنجا بود عساجی بیخ و باره قلعه را ملا حظه کرده سوار شد باز دو آمدیم صبح آن کوچ
 نموده در کنار رود و چند نول فرو دادیم فرمان شد که جماعه که بکوت بخور نوشته اند میبایستی به بخور بروند روز یکشنبه
 چهارم ماه بخواجه کلان توغ عنایت کرده بقلعه بخور حضرت داده شد از حضرت دادن بعد از یک دور روز
 این قطعه بخور را بخواجه کلان نوشته فرستاده شد قطعه قراقرز بسیار انجین بنود مرا
 کند بخبر و مرا کرد و بفرار آخر بخور بعشوائی زمانه به چاره ساز و کس بخور کرد و جدا یار را یار آخر
 در روز چهارشنبه مقدم محرم سلطان علاء الدین سوادای معارض سلطان و لیس سوادای آمد ملازمت کرد و روز پنجشنبه
 شروهم ماه کوه خمر را که در میان بخور و چند ولایت شکار کرده شد کا و کوئی و کوزن این کوه سیاه رنگ میشود و مرا
 طور رنگ و دشت غالباً از این پایان ترکا و کوزن منبوسه و کوزن این کوه سیاه میشود و کوزن این کوه سیاه میشود و کوزن این کوه سیاه میشود
 افتاده است سیاه و در همین روز یور کوٹ یک آهوسیه کف سیاه مردم شکریه کشته شده بود بدیره کهر ارج
 رفته غله گرفته سوادای سلطان یوسف زلی غرمت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل سوادای شدن آب
 چند نول و آب بخور و آب پنج کوزه فرو داده شد شاه منصور یوسف زلی چند کمالی خوش خور سیر کیفیت آورده
 بود یک کمالی را حصه نمود یک حصه را من خوردم سگی را که اسی طغای یک دیگر را عبد الله کنایه غرمت کیفیت
 گذرانی کرد در آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امر بکنکاش نتوانستیم بر آمد عجب چیز است حالا اگر از آن
 جنس کمالی سگی را درست خورده شود معلوم نیست که برابر نصف او کیفیت کند از آنجا کوچ نموده نزدیک بدیره
 دره کهر ارج و دره پیش گرام در پیش پنج کوزه فرو داده شده زمانه یک در این مثل بودیم برفت بارید این
 میان احیاناً برفت می بارید بر آن مردم تقب نموده با اتفاق سلطان و لیس سوادای بجهت مصلحت لشکر مردم
 کهر ارج چهار سوار و ارشالی تحمیل شد بجهت تحصیل عین سلطان و لیس سوادای را فرستاده شد مردم
 روستای و کوهی هرگز انجین تحمیلها بخشیده بود و غدر را نتوانستند داد و دیران شدند روز شنبه بیست و سوم

وقایع ۹۱۵ خمس عشر استعجیه روز دوشنبه غره ماه محرم در پایان جنگاری چندول زلزله محکم شد چنانچه
 امتداد آن تا نیم ساعت نجومی نزدیک رسید صبح آن از این منزل کوچ نموده بداعیه زور آوردن بقلعه بجز نزدیک
 فرود آمد از افغان و له زاک یک کس پیغمبری را به بجز فرستاده شد که سلطان بجز مردم او بگوید که در مقام بندگی
 شدت و اسباب زندان جمع بیفادت جابل نصیحت را قبول ننموده جوابهای پریشان فرستاد و فرمان شد که مردم
 لشکر توره و شاتو و اسباب قلعه کیری تیار بکنند بجهت این مصلحت بجز وزی در آن منزل نشسته شد روز پنجشنبه
 چهارم محرم فرموده شد که مردم لشکر جلایه پوشیده ویراغ بسته سوار شوند مردم جوانان رفته بیشتر و بالای قلعه بجز
 از در آمد آب از آب کد نشسته در طرف شمال قلعه فرود آیند مردم قول و طرف مابین غرب و شمال از آب بگذرند
 در جامای نامهور است و بلند فرود آید در انغار در جانب غرب در وازه پایان فرود آیند دست بیک و امر
 جوانان در وقتیکه از آب کد نشسته فرود می آیند از قلعه تا ضد صند بچاه پیاده برآمده تیر کد استند این امر هم ایستاده
 و تیر کد آشته پیاده باران است که برده پایان فصل رسانیدند ملا عبدالمکات خوستی دیوانه و ارنالشت در پایان فصل آمد
 میرفت اگر شاتو و طوره طیار شده روز یکشنبه همان ساعت قلعه گرفته شد ملا ترک علی نوکر تکریری روی بایاخی
 جابجولاش کرده غنیم را گرفته سر او را بریده او را بجز کلام جلد و وعده شد است و علیقلی چکیس را به تفنگ زده
 انداخت و بجز تفنگ اندازان هم در تفنگ اندازی جلدات بسیار می نمود و خوبها انداختند و تا شب شاید هفت هشت
 ده بجز تفنگ انداخته باشند فرمان شد که شب شده است لشکر برگشته اسباب قلعه کیری را تیار کرد و چهار
 بقلعه بچسبند روز جمعه پنجم ماه محرم در وقت فرض فرمان شد که نقاره جنگ نواخته هر کس از طرف خود متوجه شده
 بقلعه بچسبند جوانان و قول از الحار را می خود یکدست تور را آورده و شاتو کد آشته چسپیدند خلیفه و شاه حسن
 ارغوان و احمد یوسف با همسران خود از دست چپ قول فرمان شد که بجز انکار کمات شوند بیاکان برج مابین شرق
 و شمال قلعه محرم دست بیک درآمده بکافتن و انداختن مشغول شدند است و علیقلی مانجا بود از روز هم خوب
 تفنگ انداخت و در مرتبه فرنگی انداخت ولی خازن هم یک کسی را تفنگ انداخت از دست چپ قول ملک علی قطب بنی بشارتو
 برآمدنی بجز و ضرب مشغول بود در لپار قول محمد علی جنگ یک برادر خود را و نوروز مهر کرامت شاتو برآمد و نیزه و
 شمشیر رسانیدند بیک شاتوی دیگر بایا بشارتو برآمده و نیزه انداختن و در آن ساختن با هم قلعه مشغول بود و اکثر
 جوانان در اینجا خوبها رفتند بسیار می زده غنیم را بر آوردن کد آشته اند و بجز بعضی جوانان از ضرب و حرب غنیم را
 بخورده تیر و کمان ایشان را زده در نظر نیاورده بشکافتن قلعه و در آن ساختن او مشغول و مشغوف بودند چاشت بود
 که برج مابین شرق و شمال را که مردم دست بیک میکافند شکافته شد مردم دست بیک غنیم خود را گرفتار نیاورد بالای
 برج برآمدند از لطف و عنایت الله تعالی بچنین مضبوط و مستحکم قلعه در دو سه ساعت نجومی فتح شد و کمان
 آنچه خود و اسکان است تمام بودی بر ساختن مرتبه بهادری و یک نام حاصل کرده مردم بجز بقیل عام رفتند
 اسل و عیال تمام آید شد و تخمیناً از سه هزار سن شیر بقتل رفته باشد بعد از فتح شدن در قلعه در آمد قتل را بر سر کرده

فرستی از پیش ناصر میرزا خبر گرفتن شیبایان قلعه سنگین نمودند و در او رکبانان گرفته گشتن شیبایان بجهت بعضی جوی در قلعه وارد شدند
بر آن من و غزنی آمدن ناصر میرزا را و دروغ شمع کرد و بعد از چند روز شیبایان بر سر قلعه وارد و غزنی با و بود و قلعه سنگین را مشغول نتوانستند
کرد و میگردانند و کردارک و چند جانشین می انداختند و چند مرتبه جنگ می انداختند و در گردن ناصر میرزا نیز سینه زد و یک بود که یک روز درین طور
حالت اضطراب خواجها این خواجه دوست خداوند محمد علی پادشاه ساقی از قلعه خود را پرتافت و با او شد و وقت که اندان قلعه شیبایان سخن
صدا داد و میران انداخته از گرد قلعه و نیزه و سبب برخاستن او این بود که در وقت آمدن بر قلعه از حرهای خود را و نیزه و توفیر داده بود و در
تو شخصی سر بر داشته قلعه را متصرف میشد و اینجست صلح گونه کرده بر میگردد و بعد از چند روزی با وجود آنکه میان زمستان بود و راه با و هیچ کابل
آمده نشد بر بالای با و هیچ در یک سنگی فرو نمود که تاریخ این عبور و مرور را بکنند حافظی که نوشت استاد شاه محسنک تراشی کرد از جهت
شتاب خوب کند و نشد غزنی را ناصر میرزا اعنایت کرد و بعد از اتراق میرزا توپان نیکنما را و منه اورده نور و کجور نور و کل و با و شد
تا این تاریخ اول و تیمور یک با و بود و سلطنت میرزا اسکندر در بهمن تاریخ فرمودم که مرایا و شاه بکشد و در آخر بهمن سال شیبایان
در چهارم ماه و در قلعه آفتاب و در برج حوت بود که در رک کابل تا یون متولد شد تاریخ ولادت او را مولانا مشهدی شاعر جمعی
یافته بود و از شاعرهای کابل یکی شاه فیروز قدر یافته بود بعد از سه چهار روز با هم بمیون و سوم شد بعد از ولادت بمیون پنج شش روز
چهار باغ آمد طلوی و لعلت بمیون شد امروید و غلامان حاج و را و نیزه که سفید بسیاری توده شده از این پیشتر این مقدار زر رسیده در
یکجا دیده نشده بود خیلی خیلی شد و قالیع سه اربع و عشره و شصت این بهادر و نواحی فخرک جماعت از اینها تا همند را آناخته شد بعد از آنکه
از جالبقون و بمنزل فرود آمدن بعد از چند روز توفیق سبک و فقیر علی کیم داد و با باجه خیال که بخشن کرد و بود و در خبر یافته کس فرستاده شد از اینها
استخرج گرفته آورد و در او با هم زندگی جهاخیر میرزا هم یعنی سخنان کار نا آمدنی آنا تا بعضی رسیده بود و فرمودم که همه کنار بر سر بازار به سیاق
در ساند به روزه برده و در وقت رسیدن در کلوا انداخته و بخشن خلیفه با قاسم سبک فرستاده بمبالتکنه ایشان را درخواست کرد و بخت
خاطر قاسم سبک خون ایشان را بخشنیم و فرمودم که در زندان انداخته حصار و قلعه و دیوار و آنچه تو کارن خسرو شاه بودند از مغولان
نخلان ایشان چله علی و سید شک و شیر قلی و اگو سالم و دیگران تربیت و رعایت کرد و های خسرو شاه از چنای مثل سلطان
چهره و خدای بخش و همراهِ ایشان دیگران ترکمان سیوندک و شاه نظر و متعلقان او و دوسه هزار جوان خوب درین مدت
با هم یک سخنان کرد و سخن را در یک جامانده در مقام بدی شده بود و این هائی که مذکور شدند و پیش خواجه روحش انا و لایک
سیوندک و قورغان تا اولانک چالاک نشسته بودند بعد از اتراق میرزا از نیکنما آمده در دیوار فغانان می نشست یک و دو
این چنین اجتماع ایشان را محب علی قورچی بخلیفه و ملا با با گفته بوده بمن هم ایهای کردن سخن با و کردنی نبود و پر و انگر
یک شبی و چهار باغ و دیوان خانه نشسته بودم که نماز فتن گذشت از پس دیوان موسی خواجه و یک کس دیگر نیز آمده در گوش
من گفتند که منو الله بنی خیال یعنی کری گردیده همراه ساختن ایشان را بعد از اتراق میرزا بخود حرم انداخته و هم امشب با منی شدن
ایشان جرم نبود و تغافل کرده بعد از یک خطه بطرف حرم متوجه شده و آن محل اهل حرم و باغ خلوت و باغ نور تخته میوه
در وقت نزد یک رسیدن بحرم خود و در نیزه مردم و آوازش بر گشتند بعد از بر گشتن مردم من و غلام سر و رورط
شهر روان شدیم از راه خندق بدروازه آهنگ رسیده بودم که از آن طرف برادر را خواجه محمد علی آمده همراه شد

باکره باوزبک پیوسته شد یکی سر رکابل مانده بود و دشمن قوی بسیار ضعیف فی مصاحبه کردن را احتمال نمقتاومت نمودن را محال
 ازین مقدار قوت و قدرت از برای خود فکر یکجائی الهیه کردنی است و درین قدر البته کردنی است و درین قدر فرجه فرصت از دشمن قوی
 و ورز البته جدا شدن فی یا جانب باطراف هندوستان غنیمت باید کرد و ازین دو طرف رفتن بیک طرف را نیز باید کرد و تمام یک ششم با توابع
 خود و فتن بطرف بدخشان را اصلاح میدیدند و آن امرای ایکی رفتن طرف هندوستان را ترجیح نموده بلمغان متوجه شدیم بعد از آن رفتند
 و قلات و ولایت تر نوک را بعد از آن میرزا عیسی که در عبدالرزاق میرزا و قلات گذشته شده بود چون او را یک قند بار را می
 کرد عبدالرزاق میرزا و قلات نتوانستند قرار گرفت و قلات پرتافتند برآمد و در وقت کوچ نمودن ما از کابل در رکابل عبدالرزاق
 را گذاشته شد و بدخشان چون از باد و شانه را ده کسی نبود و خان میرزا بمناسبت شاه یکم باصواب دید او بدخشان میل نمود
 خان میرزا را بطرف بدخشان حضرت داد و شد شاه یکم هم راه خان میرزا متوجه شدند غلامن عمر کار خانم هم خیال رفتن بدخشان که
 مناسب ایشان به راه بودن با من پیشتر بودند اینده ایشان بودم هر چند منع کرده شد منع نشدند ایشان بطرف بدخشان رفتند و در
 ماه جمادی الاول کابل از غنیمت هندوستان کوچ نموده شد از راه خود کابل بشیرج را بطار سیده از قوق سایی که تمل گذشته شد افغانانی که
 در میان کابل و لمغان می باشند در زمان امنیت هم در دو روز افشار اند این چنین وقایع را خود از خدای طلبند و نمی تواند یافت
 میرزا کابل را پرتافتند هندوستان میر و خیال نموده یک بدی ایشان ده شده و بان ایشان یکم بکشتند با بخاری که صباچی که از جلگه
 کوچ می نمودیم افغانان که در میان بودند مثل خضر مثل و شمشیر و چرخ و کیانی خیال بستن راه کو تمل جلگه نموده بر کوچی که بطرف
 شمال است را است کرد آمدند و بمل ناوخته و شمشیر بازی کرده یکس کردن گرفتند بهر چه رسیدار شدن و نمودم که مردم لشکر هر کس از
 طرف خوب که بر آیند مردم لشکر از هر دره و هر طرف تاخته متوجه شدند افغانان یکس کشته ایستاده بجان تیر هم نتوانستند انداخت که رفتند
 افغانان را پس انداخته بر که بر آیدیم یک افغان پادشاه تر از پهلوانی که تیر سیرت در بازوی او تیر تر از این افغان تیر رسید و چند
 افغان دیگر را گرفته آوردند بکشت سیاست بعضی از آنها را سنج زده شدند و توان بکنیها را پیش قلعه اوینه بودند و آمده شد پیشتر ازین و در
 نموی هیچ جا فکر لوت کرده نشده بودنی بکشت فتن جای مقرر فی بکشت بودن منتری اسمعین از بالا و پادشاه تا یک خبر دیگر رفتن چهار جا می شد
 کوچ نموده میشد آخر تیراه بود و میرد آنها اکثر جاشالی را بر داشته بودند و در میگردید و راف رسید انستند بهر صحر ساندند که بالا رویه رود و توان
 علیشاک کفار شالی را بسیاری کار بند مردم لشکر غله زمستانی از آنجا شاید حمل شود و از جلگای کنینا رسوا شده و تیر کشته از سیاه گل
 گذشته تا در بر این رفته شد مردم لشکر شالی بسیاری گرفتند شالی را ای ایشان در پایان کوه بود مردم ایشان را بخیه کردند چند کافری
 بقتل رفت و دینی گاه دره بر این چند جوانی را بر کوب بر آورده شده بود و محل بر کشتن کافران از بالای کوه تیر کشته شدند و در آن
 قاسم سیکت ارسیده و محل آنکه تیر رسانیده میخواستند بیکه از جوانان دیگر زور آورده غنیمت را بگیرند و در آن را جدا ساخته گرفتند و شالی هزارها
 کفار یک شب توقف نموده غله بسیاری گرفته بار آورده شد در همین ایام در نواح توکان مندر را در دختر مقیم ماه کوچ که مالاد و نکاح
 شاه حسن است بقاسم کوکلتاش عقد کرده شد چون حملات رفتن بجانب هندوستان یافته نشد و بابای شاعوی را با چند جوان بکابل فرستادند
 از نواحی مندر را و کوچ نموده با ترو شویا آمده چند روزی در آن نواحی نشسته شد از آنجا که تیر و دیور کل رفته سیر کردم از کور و در جل
 نشسته بار آوردم از آن پیشتر و رجاله نشسته بودم خیلی خوش آمد بعد ازین جاله شایع شد و در همین ایام ناکسیر

کثیره باون الله و از تقاره راشنیده و متوجه شده با ایدیه طایق قرار افراوش کرده راه فرار انیش گرفت خدای تعالی راست
 آورد و غنیمت را گزینده جانب قدرارفته پیکار باغ فتح را زد که درین تاریخ ازواشری نمانده آمد فرو و آدمیم شاه بیک متقیم که کینه و قلع و قمعند
 نتوانستند در آمد شاه بیک بطرف شاد و مستونک برآمد متقیم بطرف دین و او رفت کسیکه قلعه را محصور و توان کرد نمانده باشد بود از برادر
 ارغون احمد علی ترخان و غنیمت که خلاص عقیده ایشان بمن محرم شده بود و قلع بود بخن در میان آورده بجان برادران خود اما طلبیدند
 مذکور شد کان بنیایت شمول شد استد عانیکه کرده بودند و بدولت شد در وازه ماشوره قلع را و اگر در می سری مصر را اما خطه نمود و در راه
 ویکر را و انک و بنجهن در وازه و اشده شیرم بیک و یارک بیک تعیین کرده شد خود با چند نزدیکی در آمده و مردم بیک را به آذوقه و کینه و بیک و یار
 هم فرمود که کشتند اول بنجهنیه متقیم رسیدم در میان قاعه سکین بود و عبد الزاق میرزا از بنجهنیه فرزند بود و با عید زرق میرزا از بنجهنیه بجزایر غلات
 بر سر این خزینه و دست ناصر بیک و قل با نیر بیک اول بنجهنیه متقیم کردند که از اینجا گذشته ببارک متقیم بر سر خزینه شاه بیک خواججه علی
 و شاه محمود از بنجهنیه طغای شاه بنجهنیه امقر کرده شد بنجانه امیرخان نام دیو آذوقه و انان بیک میرم ناصر را و تقصود و سوچی با فرستاد
 شد بنا صبر میرزا گیرنده شد بمیرزا خان شیخ ابوسعید ترخان را گیرنده شد عبد الزاق میرزا گیرنده شد و انان دلاهیها اینقدر زنده سفید میرگز
 دیده نشده بود بلکه انکسی که بنقد زنده دیده باشد هم نشنیده شده بود و اشب در ارک بودم غلام منسل شاه بیک را گرفته آورده
 در انکل اگر چه همین محرمیتی پیش نه داشت و آنقدر در رعایت نیافته بکی سیریم جنتا نمود و گیرنده است حباص بلای فرخ زاد آدمیم که
 قند بار را بنا صبر میرزا ادم خزانه بار اضبط نمود و در وقت بار کرده و با ورون از خزانه ورون ارک با شتر از سفید ناصر گرفته و کشته
 آنرا از غلبه بیک ناصر میرزا عنایت کردم از آنجا کوچ نموده و در اولانک قوشخانه فرود آمد و شد و در او چایند و دیر باز که ویرانه بار و آدمیم
 اردوی سابق بود شناخته نشد استیاحتی و قطار زنده و پنهانی و خجری خت قاش اردو صین و اراها و جاد و ربا و شامیانها محلی شغلا
 در هر یکا رخانه خرد و خرد و رصند و قما مال و جهات این دو برادر را جدا جدا خوانده کرده شد و هر خانه و صندوق و تنگ تنگ رختها از باق و قبا
 قاب تنگهای سفید و رنزل هر کس و چادر هر کس از هر جنس و بجه بسیار بود و کوسفند هم بسیار بود و کوسفند ان چتر پردای بود و قاسم بیک جماعه
 قلات را و انکران متقیم بود و سردار ایشان قوچ بیک رغون و تاج الدین محمود بود و مال و جهات ایشان با و عنایت کردم قاسم بیک چون مر جنتا
 بود بسیار بود و بار و رواجی قند با رصلا ح دیده و گفته گفته بجه بسیار بود و کوسفند هم بسیار بود و کوسفند ان چتر پردای بود و قاسم بیک جماعه
 داده غنیمت کامل کرده شد زان بودن در رواجی قند با رصلا ح دیده و گفته گفته بجه بسیار بود و کوسفند هم بسیار بود و کوسفند ان چتر پردای بود و قاسم بیک جماعه
 اشکالی داشت بران و بکشد قنیت نموده شد و امرد و انکران و با بین خرد و خرد و رصند و قما مال و جهات این دو برادر را جدا جدا خوانده کرده شد و هر خانه و صندوق و تنگ تنگ رختها از باق و قبا
 با و بجه و مال بسیار بود و ناموس کلا بکامل آمده شد و ختر سلطه احمد میرزا اسحوصه بجه بسیار بود و کوسفند هم بسیار بود و کوسفند ان چتر پردای بود و قاسم بیک جماعه
 بعد از شش مهنت روزی از انکران ناصر میرزا آمدن شنبایان و قتل نمود و قند را آورده پیشتر که کوسفند بود که متقیم بطرف دین و او را که کینه
 رفته شنبایان را میبید از شاه بیک هم متواتر کن رفته از انکران و اغوی اینها شنبایان از هر می برادر کوهستان مراد قند با رصلا ح دیده و گفته گفته بجه بسیار بود و کوسفند هم بسیار بود و کوسفند ان چتر پردای بود و قاسم بیک جماعه
 همین را ملاحظه کرده قاسم بیک که مرد صاحب تجربه بود و کوسفند هم بسیار بود و کوسفند ان چتر پردای بود و قاسم بیک جماعه
 این میند آمده ناصر میرزا و قند با رصلا ح دیده و گفته گفته بجه بسیار بود و کوسفند هم بسیار بود و کوسفند ان چتر پردای بود و قاسم بیک جماعه
 جماعه بیکان و شش کس سال و ابایی را که دوست و اولاد و تیمور بیک بود و تصرف شده از ترک چنانی در هر کوشه و کناره مانده بود و بعضی بر غنیمت

چشمه قول و ایوب بیگ و محمد بیگ و ابراهیم بیگ و علی سید مغول با مغولان خود سلطان علی چهره و خدا شاهی
 باز در آن خود جو انصار عبدالرزاق میرزا و قاسم بیگ قوچکی و تینکزی و قنبر علی و احمد ایلچی دیو غنوری و بر سر
 و سید حسن اکبر و میر شاه قوچین ایراول ناصر میرزا سید قاسم ابشک اقا و محمد علی قوچکی و بابا اوغلی و الله و رومی ترکمان
 و شیر قلی قزاول مغول با برادران خود و علی محمد در غول و دوست راست من قاسم کوکلتاش و خسرو کوکلتاش
 و سلطان محمد دولدای و شاه محمود و پیر دایچی و قلی بایزید کاول و محال شربتچی در دست چپ من خواجه محمد و دوست نام
 و میر ناصر و بابا شیرزاد و خالقی و ولی خرابچی و قسطنق قدیم قزاول و مقصود سوچی و بابا شیخی دیگر در قول تمام نزدیکان و ایچکیان
 بوده از امرای کلان کسی نبود از این جماعه که مذکور شده هنوز هیچکس بر تبه امرای نرسیده بود جماعه که پیش نوشته شده بوده شیر بیگ
 خانم قوچکی یکی و یک بیگ قلی بابا الواحسن قوچکی از مغولان و روشن علی و سید دریش علی و سید خوش کیمیدی و حمله دوست کیمیدی
 و حمله غلغلی و اباجی هندی و از ترکمان منصور و شرم برادرانش خود و شاه نظیر سوندوک مردم غنیم و جماعه شدند کچا عهده شاه شجاع از غو
 شاه بیگ متهم نور است بعد ازین شاه بیگ نوشته خواهد شد کچا عهده و دیگر برادر خود را و قسیم سر کرده میاد سپاهی ارغونان را
 هفت هزار تخمین میکرد و چهار هزار کس یراق از خود میچرخان بود بقول و بر انصار خود و بر و شد مقیم بچو انصار را که قاسم بیگ و بهران
 او باشند مکنم زور آمده تا وقت جنگ و دو کسی از قاسم بیگ آمده و مکنم طلبیه بچون و پیشان غنیم هم زور بود کس حد استوار نیستیم که در وقت غنیم
 سید رنگ متوجه شدیم در وقت شروع نیر آمدن یک مرتبه ایراول مار از ده کرده در قول و زور و زور که زشته رو شدیم اندک فرصتی
 ایستادیم تیر کذاشته ایستاد و زور شده ماند و روبروی من یک کس مردم را فریاد کرده ادب سپ و دو اندیز از پشت را خیال کرد و ماتیوه
 رو آتشده بجز در سیدن تاب نداشتند و در سوار شده روانند انیکس که پیاده بود شاه بیگ خود داده و در آتشای جنگ سری بیگ
 ترکمان با چهار پنج برادر خود و ستارهای خود را در دست خود گرفته از باغی و کر و داند و ریتا ماور آندند این پری بیگ آن ترکمان است
 که در وقت تسلط شدن شاه اسمعیل بر سلطانان بایند و متصرف شدن مالک عراقی بمرای عبداللہانی میرزا و مراد بیگ با امر
 ترکمان آمده بوده بر انصار را یاغی خود را پیشتر گرفته رو شد اوج بر انصار یاغی که من ساخته ام خطه خورده رفت جو انصار را زار
 با جسن بادل خرابی و بچه پیا کلان و جویهای و رسیده رفت از روی بروی جو انصار مقیم با توابع و لواحق خود بود مردم جو انصار نظر
 بغنیم خود که مقیم باشند بسیار کم بوده الله تعالی راست آورد از جو سپاهای کلان که بقصد ارمو واضع او میر و دسبهار جو سپاه کلان
 در میان جو انصار را بغنیم و افتند مسرکذ را گرفته غنیم را نکه استند که بگذرد و مردم جو انصار را و جو دیگر خوبها استاده یا مضبوط کرده
 طرف ارغونان حلاجی ترخان در سیاه آب با و علی و تینکزی بروی چالپقو آتش که در قنبر علی خشی شد و پیشانی قاسم بیگ تیر رسیده از بالا
 رخساره او بر آمده و همین فرصت یاغی را که زنده ازین جو سپاه را بطرف مینی کاه کو مرغغان گذشته شد و در وقت گذشتن از جو سپاه
 پنجاه بوز سوار شخصی در دامن کوه و رفتن با انظر حیران و ستر دشته آخر بیگ طرخی رواند شاه بیگ با مانوده عا
 و فتح قندهار شاه بیگ بود بجز دزیر کردن غنیم تمام مردم لشکر فروزا و رون و و بنال نمودن غنیم رفتند جمله من از روی شمار دهانه
 کس مانده بود از آن بازو کس یکی عبدالله کتابت اربو و غنیم هنوز ایستاد و جنگ میکرد و بکمی مردم خود متوجه شده بخدای تعالی توکل
 کرده انصار را نواخته بطرف غنیم رواندیم یعنی یکم و بیش دهنده خدا است و رین درگاه کسی از روی نیست کم من فتنه قلیل غلبت فتنه

یک روزی در میان آورده غوغای غالی افتاد همه مردم لشکره راق پوشیده سوار شدند من غسل و طهارت مشغول
 شدم امر اضطراب های بسیاری کردند من فایغ شده سوار گردیدم چون غوغای غلط بود و بعد از لحظه تسکین یافت
 از آن جا کوچ بر کوچ آمده در کد رفود آیدیم این جاسم هر چند طرح سخن گفتن انداخته شد پیر و انکس و همان طور در مقام
 سرکشی و عناد بودند و نتوانانی که هر طرف را عوض کردند که سر راه های که بقصد داری آید بطرف بابا حسن ابدال خلعتشک
 است بان راه که نشسته رودانی که بقصد داری آید همه را عرض نمود می باید کرد سخن را باین جا قرار داده عصباحتی
 پوشیده بر افکار و جو افکار بسیار اول راست کرده بطرف خلعتشک کوچ نموده شد شاه یک و مقیم در مینی کاه کوه قند
 جاسم که من عمارتی ساخته ام در پیش آن شامیانه زده نشسته بودند مردم مقیم تیزی کرده نزد یک بر آمدند طوفان
 از غون که در نوای شهر صفا که نخته آمده بوده تنها بطرف یسال از غون در آمده میر و عشق الدن نامی با هفت هشت
 کس جدا شده تیر تیری آمد طوفان تنها رفته رو بر و شده و شمشیر رو بدل کرده عشق الله را از اسپ انداخته و سوار
 بریده در وقتیکه از برابر سنگ خشک می گذشتیم آورد دشگون گرفته شد چون این زمین در محلات و درختان بود جنگ
 کردن در این جا صلاح ندیده از زیر دامن کشته از رود اولانی که بطرف قند ها ر بوده در آنجا منزل تعیین کرده فرود
 آمدیم که شیر قلی فراول نیز آمده عرض کرد که یاغی راست ساخته رسید بعد از گذشتن از قلات مردم لشکر کرسکی و متبص
 بسیاری کشیده بودند در وقت رسیدن خلعتشک بالا رود و پیاپی رودیه از جنت کاو و کوسفند نسان خود پیش
 از مردم لشکر جدا شده بودند پریشان بودند بجمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدیم مردم ما آنچه بودند نزدیک
 بد و هزار کس بوده باشند در وقت فرود آمدن این جا چنانچه مذکور شد بالا و پائین مردم لشکر رفته بودند وقت جنگ
 آنها نتوانستند همراه شد در جنگ مردم حاضر با هر کس بوده باشند اگر چه مردم ما که ما خیلی خوب و تو زک و مضبوط
 و یسال تعبیه و ترتیب کرده بودم هیچ محل آن مقدار ترتیب و شوق نداشته بودیم در تاین خاصه تمام جوانانی که از دست
 ایشان کار می آمد جدا ساخته ده پیچاه پیچاه کس نوشته سردار ده کس و پیچاه کس تعیین نموده بودم هر ده و هر پیچاه در
 دست راست و در دست چپ جای ایستادن خود را دانسته در وقت جنگ کار کردنی خود را معلوم کرده
 حاضر حاضر بودند بر افکار و دست راست و دست چپ و پهلوی راست و پهلوی چپ و راست و چپ
 در تاخته سوار شدن بی تکلف راست ساختن و بی منت تو اچی مردم لشکر از جای خود رو بروی خود متوجه شدند
 اگر چه بر افکار و جو افکار و او ناک بیان و او ناک یک معنی دارد اما بجهت تشخیص مردم معنی مختلفه بر تغییر الفاظ
 اطلاق کردم چنانچه نیمه و میسر که بر افکار و جو افکار می گویند و یسال قلب را که قول می گویند این میمنه و میسر
 داخل قول نیستند بنا بر آن این جا آن نوع فوج جدا از ایمن هرافت خوب افکار و جو افکار گفته شد و دیگر قول که
 فوج عمده است میمنه و یسال و او را بجهت امتیاز او ناک قول و سول قول نوشته شد و دیگر در قول که تاین خاصه
 می باشی میمنه و یسال و او را او ناک بان و سول بان ذکر کرده شد و دیگر تاین خاصه جوانان یک که نزد یک می باشند
 میمنه و یسال و او را او ناک و سول نام نهاده شده بر افکار میرزا خان شیرم طغای و یارک طغای با برادران خود

بهیچ کاری سخن را قرار نتوانسته اند داد و نوشته بوده اند که تیمور سلطان بالشکر ایلخانم ده میر سید میرزایان هم راست کرد
 می آیند ابوالمحسن میرزا را خود زود بر میدارند کی یک میرزا باند کسی بر سر غنیم خود می تازد و انرا هم می بردارند هر دو برادر را
 خود می آرند و قتی که هر دو یکجا نشانده بود و دهر و برادر با هم دیگر دریافتند در وی هکده یکدیگر را بوسید و دواعی می کنند از قبول المحسن
 سیدی ظاهر می شود و کی یک میرزا را چند ان تفاوت نگزیده بود و دهر و میرزا را در دمی که پیل سالار ابو و فرستند و بین ایام شاد هی یک
 و برادر خود او محمد مقیم از تویم شیدان خان کرمانه لیلیان و غرضه داشت فرستاده اظهار یک جهتی و دولت خواهی کرد و مقیم
 در یک عمر شغل داشت خود صریح مر اطلبیده بود و درین وقتی که او زبک ولایت را بهیچ گرفته باشد دیده ایستادن نامنا
 نمود چون این مقدمه را لیلیان و غرضه آشتها فرستاده مر اطلبیده در آمده ملازمت نمودن ایشان تر و دگر ماند بهمه اصرار و مردم
 صاحب رای مشورنگر و مخفرا اینجا مانده شد که به لشکر سواری نمایند بعد از همراه شدن افرای ارغون بر سر خراسان رفتن یا
 بر مصلحت دیگر که باشند به صلاح و صواب و دید ایشان قرار داده شود باین غنیمت لطیف قند با رمتو جبه شدم چیه سلطان سکیم
 که او را بیکه می گفتیم چنانچه مذکور شد دختر خود معصومه سلطان سکیم را بدستوری که در سری مقرر شده بود گرفته آمد و رغنی
 ملاقات کرده شد خسرو کوکلتاش و سلطان نقلی جناب و کدای بلال از سری که بخت پیش این حسین میرزا رفته بودند از آنجا پیش ابوالمحسن
 میرزا رفتند آنجا هم نتوانستند ایستاد بپیش مانع جبه شده همراه اینها آمدند و در وقت رسیدن غلات سوداگران هندو نشان که
 بجهت سودا نمودن غلات آمده توانستند که بخت مردم لشکر سر ایشان ناکاه رسیدند اکثری برین بودند که درینطور محل -
 یاغی که با جماعه که از ولایت یاغی آمده باشند تاراج میاید کرد من رضانش هم کفتم سوداگران را چه کنه است از چنین
 فائده رضای حق تعالی را در میان دیده اگر بگذریم در مقابل این کلی کلی فوائد اند لغت روزی خواهد کرد و چنانچه همین چند روز
 در وقتیکه بر سر غنی سواری کردیم همندان با کوفه سفندان و مال و اهل و عیال خود در یک فرسنگ لشکر بودند اکثر بخت باختن
 آنها بگذشتند همین را ملا خطه نمودن من رضانش هم صباح آن اند لغت از مال افغانان یاغی که غلبی باشد انمقدار بر مردم لشکر
 روزی کرد که در بهیچ چایقونی اینمقدار نیفتاده بود از غلات که شته فرو داده ازین سوداگران بر سر پیش کش بجان چیزی گرفته
 خان میرزا را بعد از گرفتن کامل بطرف خراسان خصمت داده شده بود و یکدیگر عبد الرزاق میرزا که در وقت بر آمدن از خراسان
 اینجا مانده بود و بعد از گذشتن از غلات این دو میرزا از قندهار که بخت آمدند بیره بهار میرزای سپهر جانگیر میرزا که سپهر محمد میرزا با
 مادرین بر محمد میرزا همراه این میرزایان آمده ملازمت کرد و بشاه بیک و غنیمت ظهار فرستاده شد که بسجن شمایان اینجا آمدیم
 مثل او زبک یاغی بیکانه خراسان را گرفت بیا بید هر طور صلاح دولت بوده باشد با اتفاق و صوابید شما قرار داده شود
 از خط نوشتن و مر اطلبیدن منکر شده روستایان و درشت جو اها فرستادند از آن روستایان که بیا بیا این بود که خطی
 که بمن نوشته بود بر پشت این خط جایی که امر ابلکه امیران کلان مرتبه بخرد پایه ترا میری جانی که مهر بکنند و روستا
 کاغذ مهر کرده فرستاده بود اگر این چنین روستایان حرکت با نمی کردند این نوع درشت جو اها نمی فرستادند کار با اینجا
 می میرسد چنانچه گفته اند **بیت** سبزه بجای می رساند سخن ویران کند خانان کهن و از همین سینه های
 ایشان و روستایی که بها بود که خان و مان خود را و سوسی و چهل ساله سنان و جمعیت خود را بر باد دادند و در لواج شهر صفا

که قطب با اختلاط نمیکند از این برآید لقب شده تو اوزبک را زیر خواهی کرد این سخن را با و در کرده فوط بکردن انداخته شکر کرده بود
از همین جهت با براسی مقبول محمد بنق علی نگرده فی کار قلعه در مضبوط کردنی یراق جنگ امر بوطنی قرار دل چای عا دل که از آمدن
یا غنی اکاه بکنده فی دریا اول و ترتیب شوق اگر یا غنی بیا چنگ را خاطر خواه بکنه شیبیا خان و راه محوم از غاب گذشته در وقت
نزدیک رسیدن به نواحی سرکای خیزد از پیشو و سرایه شده هیچ کاری نتوانستند کردنی مردم راجع میتوانند کردنی بیسالی می توانند نمود
اگر کس از طرف خود مانده و دلش بد و ذوالنون ارغون بهین خوش آمده شده در و بری چل پنجاه هزار کس اوزبک با صد و
پنجاه کس خود در قرار باط میبایست مردم بسیار بجز در رسیدن گفته روان میشو و ذوالنون را گرفته سرش می برند ما و بر و خواهر و
و خزان میرزایان قلعه اختیار الدین که به الله قورغان مشهور است بوده اند میرزایان پگاه شهر میر سید تاجم شب اسپان خود را دم ده
خواب میکنند وقت سحر بر تافته می برانند قلعه مضبوط نمودن را خیال نتوانستند کرد و درین قدر فرصت و زجه ما و بر و خواهر و زن و فرزند
خود را نتوانستند بر آو و بدست اوزبک با سیری پرتافته که چنگنه تابنده سلطان سکیم و خدیج سکیم با حرمهای سلطان حسین میر
و بدیع الزمان میرزا و ظفر حسین میرزا و فرزندان و بخور و ان ایشان و آنچه از خزان و سیوات میرزایان بود تمام در و در
ال قورغان بود قلعه را خاطر خواه مضبوط کرده بودند جو انانی که به جنگ قلعه تعیین شده بودند هم نرسیده بودند عاشق محمد را
بر او در و بر و یک پیاده از لشکر که چنگنه بر آمده و آمده و قلعه در آمد و دیگر علیخان پسر امیر بیک بود و دیگر شیخ عبداللہ بکاول
بود و دیگر میرزا بیک کچهری بود و دیگر میرکی که در دیوان بود بعد از آمدن شیبیا خان بعد از دوسه روز شیخ الاسلام و اکابر جمیع
و شرط کرده کلیدهای قلعه سنگین را گرفته رفتند قلعه را این عاشق محمد شاهرده هفتده روز نگاه داشت از بیرون طرف با
شب لقب انداخت و آتش زده یک برج را بر اندازد مردم قلعه دست و پا پیچ شده قلعه را نگاه نتوانستند داشت و گیر انداختند
از گرفتن هری شیبیا خان براه و زاده این با و شاهان بدعاش کردنی تنها باین جمع همه خلائق روستائی و ناویده مردمی بجهت
پنج و زده و نیای گذران از همه نام بگذشت از شیبیا خان افعال و حرکاتی که در هری صادر شد اول اینکه از جهت چکره دیباچی
خدیج سکیم شاه منصور بختی ناد درست گیرانده انواع قتیقه فرموده که و دیگر مثل شیخ پوران عزیز ولی مردی را بمنقول عبدالوهاب
گیرانده هر پسر او را یکی گیرانده و دیگر جمیع اهل شهر و اهل طبع را بکلابانی گیرانده از طرفی خراسان و درین ناو ده یک قطعه مشهور شد
قطعه بجز عبداللہ کچهری امر و زده و نذیر هیچ شاعر و دیوانه بنای ز رطل و دار و شوش و دیگر خواهم گرفتن کچهر را و دیگر
خانزاده سکیم نام حرم مظفر حسین میرزا را بجز و گرفتن هری بر آمدن عدت هم مقید نشد کجاک کرده گفت و دیگر قاضی اختیار چنگ
میر یوسف را که از ایلان مشهور خراسان و هری بودند بد گفت و دیگر و خطا و ذمه و ملاسلطانی و بنوا و مصور قلم در آورده
اصلاح نمود و دیگر هر چند روزی که یک بیت بنمیزه میگفت بر بنبر خوا نده و چهار سوی او برانده از مردم شهر صلح میکرد
علم قرمت را طوری می دانست اما اینچنین کولانه و ابابانه و کستان خانه و کافران احوال افعال از و بسیار عا و در می نشد
بعد گرفتن هری بد و پانزده روز از کبدستان به پیل سالار آمده هر شکر که داشت بی تو و سلطان و عید سلطان همراه
نموده بر سر الجو حسن میرزا و یکبار میرزا که و مشهمه غافل شسته بودند فرستاد یکس مرتبه قلات را خواسته اندک مضبوط
نمایند بکرتیه و دیگر آمدن اس لشکر را شنیده براه و دیگر بر سر شیبیا خان خواسته اندک را پانزده نمایند این عجب خیال خوبی بود

وزیر بکا گرفته تمام ایشانرا کشتند یکجا و دیگران را صحرای سوار شده همه ایشانرا کشت از سران کشته
کله مناره بر خیزانیده شده دست پیاده کوتوال که اسم او مذکور شده بود در پای او تیر رسیده و وقتیکه کمال رسیدیم فوت کرد
از خواجه اسمعیل کوچ نموده با و ابراهیم فرود آمدیم اینجا فرمان شد که بعضی از امر او وزیر بکا کشته و او تمام کرد و مجلس این
غنائیم را یکگزید از قاصد و بعضی را رعایت کرد و جنس نیکو قسمی که در قلم آمد شانزده هزار کوفته بود که خمس میشد و هزار باشد با
شد با رعایت کرد و با در یک لک کوفته پنج سخن نبود از آن منزل کوچ نموده و در صحرای کشته و او بکشت شکار جگر کرده شد آید
و کوه را این دشت فریب میشود و بسیار میشود و در پیش جگر کوه خروا هموی بسیاری در آید کوه خروا هموی بسیاری را کشتند
در انشای شماره از عقب یک کوه خروا ختم نزدیک رسیده یک تیر زدم یک تیر زدم اما این تخم چنانچه پندازد کاری
کاری نبود اما از ضرب این دوزخم از ویدن سابق آهسته تر شده پاشنه کرده و نزدیک در آمدن از دوزخم عقب ترک
پس سر و شمشیر انداختیم نانی گلوی او بریده و دلق زده دقت و باهای عقب او بر کاپ من رسیده دشت شمشیر من خیلی خوب
بریده عجب کوه خروا بری بوده قرق او از یک کزیزی کمتر بوده باشد شمشیر طلغای و بعضی که هموی منوستان داده بود و دقت عجب کرده
گفته بود و در منوستان ایستاده بودی فریب کم دیده شده این روز یک کوه خروا دیگر هم انداختیم کوه خروا که درین شکار افتاد اکثر فریب بود
و آنچه که ام براب کوه خروا که من کشته فریب نبود ازین چاقون بر کشته به کمال فرود آمدیم در او آخر سال گذشته شیدا خان
از سر قندهار به شیر خراسان به لشکر سوار شده شاه منصور بخشی ملک حرام که اندوخته از و بود بشیران خان
کسان فرستاده بسواری تیر تر کرد و وقت رسیدن نواحی اندوخته این بدبخت یا علی با عکا و اینک من با و یک کس فرستاده
طلبیده ام خود را فریب ساخته و او تا غده بر سر خود زده پیشکش و تزیین گرفته می آید در وقت بر آمدن او بجان بی سراز
هر طرف در آمده آن چیز نامور او پیشکش و ما تزیین او را و مرد می که همراه او بودند در یک لحظه تیرت پرت کردند بدیع الزمان
و مظفر حسین میرزا و محمد برندق برلاس و ذوالنون ارغون همه در نواحی بابا خاکی لشکر کشیده نشسته بودند و بی یکبار کردن
عازم بودند فی بقلعه مضبوط کردن عازم جازم هیچ کاری را مشخص نه کرد و هیچ کردن کاری را محقق ندانسته سر اسیم و از نشسته
محمد برندق برلاس مرد حساب دانی بود او می گفته که مظفر حسین میرزا و من قلعہ بری را مضبوط کنیم بدیع الزمان میرزا و ذوالنون
افراط و نواحی بری بکوستان رفته از بیستان سلطان علی ارغون را و از قندهار زمین داور شاه بیک را و مقیم را با لشکر
ایشان آورده بخود همراه سازند هر چه لشکر همراه و نگذری باشد جمع نموده مستعد بمکمل شده باشند بکوستان رفتن غنیمت خود مشکل
است از لحاظ لشکر بیرون و غده ایشان بر سر قلعہ هم نمی تواند آمدن خوب گفته بوده و رای حسابی بخاطرش رسیده بوده
ذوالنون ارغون اگر چه مردانه مردی بود اما بهیچ دال دوست و از رای و حساب و در تر بود و کول طور دیوانه طور
مردی بود درین تمام که در بری برادران بشتر گشت باد شاه بودند در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود و چنانچه
مذکور شد از جمیع مال و دوسمی خود بیرون محمد برندق در شهر را غنی نشد به بودند خود را در شهر خیال کرد و از راه هم بیرون
توانست رسانید از برای کولی و دیوانگی او را بهیچ دلیل می باشد که مردم ز راق طلاع در و نگوئی و خوش آمد و
قبول کرده خود را بدست و رسوا کرد و تفصیلش نیست که چون در بری صاحب اختیار شد یک چند می از شیخ و ملا با و آمده کشتند

ایشان بسیاران و چاش تو. و دامنه کلبها رفته شد در بجا رانظرف سیاران دوست چاش تو. و دامنه کلبها بسیار خوب میشود
سینه او در ولایت کابل نسبت بجایهای دیگر بسیار خوب میشود انواع لاطها و امی شود یک مرتبه انواع لاطها را فرودم که شمرند
و چهار نوع لاله برآمد چنانچه در لغت این جاها یک پستی گفته شده بود در بین سیر کردنها و احوال را تمام کردیم فی الواقع در بنابر بخت
سیر کردن و جانور برانیدن و ترساندن بر این جاها کم جای بوده باشد چنانچه در لغت و توفیق و ولایات کابل و غیر
شتمه مذکور وسطو شده و درین سال از جهت معاش و اختلاط ناصر میرزا و تربیت کرد با امرای بدخشان که محمد قورچی و مبارک
دزیر و چنانکه بوده باشد رنجیده بلکه یا غنی شده همه اتفاق کرده و لشکر کشیده از طرف میدان در نیای کوچکی که بطرف نقیل و در
است سوار و پیاده خود را جمع کرده برآه پشتهها نزدیک بچکان آمدند ناصر میرزا و مردمی که نزدیک او بودند بی تجربه و جوانان
اندیشه و ملاحظه نموده با آنها بجست جنگ برشتهها آمده جنگ می کنند زمین میدان و کوه در سیم پیاده بسیار در یک دو مرتبه اسپ
انداختن پا حاکم کرده و زره که می کردند و تاب میزدند آورد. میکرب بدخشان با ناصر میرزا در آن روز کرده و تالیع و لواحتی که
داشت تالان و تاراج کردند ناصر میرزا با نزدیکان خود زیر کمانیده و تاراج یافته برآه لشکرش و نازین به کیلانی آمده و
بالا رویه سرخ آب کشته برآه آب دره در آمده و از کوتل شیر تو گذشته با هم افتاد و ششاد و کوه چاکر تالان یافته کرانیده بر چمن
کرند بکابل آمد عجیب قادری است دوسه سال پیش ازین ناصر میرزا تمام ایل والوس را کوه چانیده در آنند و ویاغی شده
از کابل برآمده و بدخشان رفته در با و قلعه را مضبوط ساخته بچ خيال با میکشت از کردهای سابق خود سرافکنده و مجمل از
نوع جدا شدن ترشیده و منفعل شدن هم هیچ بروی او نیاورد و دم خوب پرسیده و مهربانی نموده از انفعال برآورد و دم
وقایع سنه ثلث و عشرين ششماه بعد از تافتن غلجی از کابل سواری کردیم در وقت فرود آمدن در دره خبر آوردیم
که در شصت و سه کانه که از سرده یک فرسنگ بوده باشد همند بسیاری غافل نشسته اند امر او جوانان که همراه بودند برین
شدند که همند را می باید تاخت من گفتیم که روا باشد بکدام عنایت سوار شده با شتم بمقصد رسیده رعیت خود را بتا زیم
و بر کردیم این کار ممکن نیست از سرده سوار شده صحرای کته دار را شباشب در تاریکی طی کردیم شب تاریک زمین بپوش
کوه و پشته می نمایدی راه و اثر معلوم می شود و هیچ کس سرتقا نیست کرد آخر سن خود سر کردیم یکدو مرتبه باین نواحی رسیده بود
بهمان قیاس قطب را بدست راست خود گرفته و ان شدم خدای القم راست آورد راست بر است بر در قبا قبو و
اولا به تو آمده شد بجای که غلجی می نشیند که خواجها اسمعیل سرسی باشد از بهمن رود راه می برآید در آن رود رود آمده خود و
اسپان ساعتی خواب کرده و دم گرفته وقت صبح از آنجا روان شدیم آفتاب برآمده بود که از این پشتهما و قولما بصحرای بکیم
از اینجا آنجا یک غلجی نشیند یک فرسنگ خوبی بوده باشد سیاهی غلجی بود و یاد و بود نمودار شد مردم لشکر تا زیده تمام تاختند تا یک
کوه تاخته اوم واسپ را تیر زده مردم را نگاه داشتیم همچنین هیچ شش هزار کس چاقون گذاشته لشکر را نگاه داشتند
اشکال دارد و غلجی است آورد و لشکر ایستاد نزدیک یک کرده شرعی آمده و سیاهی افغان را دیده چاقون گذاشته
شد کوسفه بسیار بی بدین چاقون دست افتاد و هیچ چاقونی این قدر کوسفه بسیاری دست یافتاده بوده و وقتیکه مالدارا
گردانده فرومی آمدیم از هر طرف جماعت آمده و رسیدن آنکیز جنگ کردند یک جماعت را بعضی از امرای

صاحب یک موضع و یک چند جانور هم توانستیم شد ما و من دختر بوس خان و من نیرده او که یا نبودم چنانچه شاه بیکم که آمدند
 لغمان را که از جای اعلای کابل است بایشان دادیم و دیگر در هر نوع فرزندی و خدمتکاری تقصیر نکردیم سلطان سعید خان
 کاشغری پاپایه و بر بنه چند بار آمد مثل برادران را دیده خود دیده از تو مانات لغمان تو مان منده او رسد را دادیم و زبانی که شاه
 اسمعیل صفوی شبیان خان را در مرو بکشت و آن دشمن قوی را از سر او اگر و بقدر که گذشتیم مردم ولایت اندجان
 بطرف من دیده بعضی داروغهای خود را بر آورده بعضی جاها را مضبوط کرده من کس فرستاد من بساطان سعید خان نوکر
 بابری خود را سپرده و کمک همراه نموده ولایت اندجان را بخشیده و خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم از آن طبقه هر کس که
 آمد از زاید های خود کمتر دیدم چنانچه ختن تیمور سلطان و این تیمور سلطان و نوشته پو غا سلطان و بابا سلطان درین
 تاریخ پیش منده و همه را از زاید های خود بهتر دیده رعایت و شفقت کرده ام ازین نوشت با غرض شکایت نیست حکایت
 راست است که نوشته ام ازین مسطور شده مقصود تعریف خود نیست بیان واقعش اینست که تحریر نموده چنانچه
 ازین تاریخ انجمن الزام نموده شد که راستی هر سخنی را نوشته نشود و بیان واقع هر کاری را تحریر نموده آید لاجرم از هر
 و برادر زاده کان هر یکی دیدی که شایع بود تقریر کردم و از خویش و بیگانه هر عیب و نیکو بیان واقع بود تحریر نمودم خواننده معذور
 دارد و شونده از مقام تعرض بگذرد ازینجا برخاسته در چار باغی که خان میرزا فرود آمده بود آمد به ولایت و ایماق و جشام
 قفقاز و فرستاده شد بعد از آن سوار شده به آرک آدمیم محمد حسین میرزا تو شک خان خانم از ترس که بخت در آمده دروغها
 تو شک خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میرم دیوان بعضی دیگر را که نوشته شد که این خان را حاجه محمد حسین میرزا را یافته
 پیارند به رفاه خانیم آمده درشت تروی او بانه تر سخنان گفته اند باری بهر حال محمد حسین میرزا را از تو شک خان خانیم یافته در آن
 آورده من مثل سابق تعظیم کرده و برخاسته خیلی هم درشت بروی او نیامدم محمد حسین میرزا که با یخچین زشت و شنیج حرکات اقل
 کرد و باین نوع شور و فتنه انگیزه نهادن ما هم نمود اگر پاره می کردم جای آن داشت و به انواع عذاب و عقوبت نراوار بود چون
 در میان مکتوب خویشی شده بود از خانیم همیشه زائیده من خوب کار خانم فرزندان و دختران داشت این حقوق را یاد کرده
 محمد حسین میرزا را از آن نموده بطرف خراسان حضت داده شد این میرد حق ناشناس این چنین نیکوای مرا کجان اودا
 بخشیدم بالکل فراموش کرده و پیش شبیان خان از من شکایت ما و غیبتا کرده بود اندک وقتی نگذشت که شبیان خان او را
 کشته برای او رسانید شعر تو بد گفته خود را بر در کار سپار که روزگار ترا چاکر است کینه انداز احمد قاسم کوه برد چند جوان
 را که از عقوبت خان میرزا فرستاده شده بودند پیشتهانی قریلاق بخان میرزا میرند که بخت هم نمی تواند قوت و جرات دست
 جنبانیدن هم نه داشت باری گرفته آوردن در دیوانخانه کینه در ایوان پائین شرق و شمال او نشسته بودم گفتیم که یا و با هم
 از اضطراب تا زانو زده آمدن و در شب افتاد بعد از دریافتن در پهلوی خود نشانیه دل دادیم شربت آوردند بخت و دفع
 تو هم خان میرزا اول شربت را خود آشامیده با و دادیم چون جامه سپاهی و رعیت و منحل و چغتاکی متوجه و منذب بودند
 چند روز احتیاط امری داشتند خان میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل و الوس که مذکور شد بنروز غدغه
 و تردد بود و چون خان میرزا را در کابل صلاح ندیده بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت و او را

کابل بجهت مرواکی اور غایت کرده منصب کو تولی با داد بکنده داشته شده بود و شمشیر بر بند در دست آمده بن روگردانی
 من جیب پوشیده بودم غریبی نه بسته بودم و دوازدهم سپید شده هر چند بی دوست بی دوست گفته فریاد کردم و دست بهم فریاد
 کرد از جنت اینکه در سرا و برف و بشیره تغیری شده بود از آنست بود و با شد از جنت اند طرب جنگ بوده باشد باری مرا نشا
 بر بازوی بر بن من شمشیر انداخت غایت الهی شامل بود و سر کار کرد و سر کار تیغ عالم بجهت زجاسی نه برود کی تا نخواهد
 ضای چنین این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی من حضرت را دفع نمود این دعا ایست اللهم
 انت ربی لا اله الا انت انت علیک توکل انت رب العرش العظیم ما شاء الله کان و ما لم یشاء
 لا یمکن ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم واسلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بكل شیء
 علما اللهم ربی انموذ بک من ان اشیرک بک و من شر یغیب و من شر کل ذنب انت اخذنا و احبنا انک
 رب العرش العظیم از آنجا بر آمد بیان بهشت که محمد حسین میرزا آنجا بود آدم که بر نخل بر آمد و چنان شده بود و در خنایچه که محمد حسین
 میرزا فرود آمده بود و غنیمت بهشت کس تیر و گمان دار ایستاد بود من بر نخل بر آمد و پاسبان خود را پاسبان کردیم و استقامت است که محمد حسین
 رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان حلق زد و رفت که قصد کردم که سرش بریده رفت باشد که داشته کسی که شمشیر انداختم کوکلتاش
 خان میرزا که کوکلتاش بود شمشیر بر دست آوریده بوده در وقت رسیدن به دروازه خانانای که محمد حسین میرزا داشته بود از بالای باب
 یک مغولی که نوکر من بود من او را می شناختم تیری را بر کرده بروی من کشید از آنظرف و از اینظرف بی بابی بادشاه است گفتند
 شیر را کرده و انداخته که بخت از تیر انداختن بهم کار گذشت بود میرزا و سرداران او که بختی و گرفتار شده اند برای که تیر اندازد
 و در همین جاسا سلطان بنجر بر لاس را که رعایت کرده تو مان نیک بهار را با و غنایت کرده بودم اینهم درین فتنه باینجا شریک بود
 گرفته کردن او را بسته آورنده مضطرب شده فریاد می کند که بی می میدانی که شاه ازین پیشتر می باشد که باین حج از هم چنان و هم
 مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والده دادام شاه بیکم خواهر زاده اوستی شده بودم که این چنین بیقرتانه در زمین نشسته
 هیچ مرکی و بلائی نیست از آنجا بر آمده احمد قاسم کوه بر اگر از امرای درون قلمو یکی او بود با یک جماعه از جوانان از عجب خان
 میرزا فرستادم در کنار همین باغ بهشت شاه بیکم و خانیم خانم ساخته نشسته بودند ازین باغ بر آمده بدین شاه بیکم و خانیم فرمت
 مردم شهر و او باش چوب دستها گرفته بودم کردند در گوشه در کنار بکرتن مردم و تاراج نمودن اسوال دست اندازی میخواستند
 بکنند باین بران مردمان گذاشته و قنین کرده از هر طرف مردم رانده و رانده بر آورده شد شاه بیکم و خانیم در یک خانه نشسته بودند
 در جای که ادیم فرود می آمدیم فرود آمده مثل سابق با دپ تعظیم رفتند در باقیم شاه بیکم و خانیم بیکم و قیاس مضطرب و متعطل در آنجا
 و خجل شدند بی عذر معقول می توانند گفت نظیر چه پیشه شاهی شفقانه می توانند انداخت ازینها طمع من این چنین نبود و این
 جمع در مقام هر بدبختی که می شدند آنچنان نبود که بسنجان بیکم و خانیم کوش بکنند خان میرزا خود نیزه زانیده شاه بیکم بود
 و روز در پیش بیکم اگر بسنجان می در آمدند خان میرزا خود را خود گذاشته پیش خود می توانستند نگاه داشت چند مرتبه هم که از
 همواری زمانه و ناسازگاری و دوران سخت و ملک نو که چاکر جدا شده باینسان التجار مردم و درین بهم رفت هیچ نوع رعایتی و قوی
 میده نشد خان میرزا بر او خود و من و ما و از سلطان نکار خانیم و ولایت های عین و ممبور و اشکنان من و ما و درین ولایت بجای خود با

پادشاه را گرفته قلعه اختیار الدین هری که خالایه باله قورغان مشهور است برآورده اند در قلعه کابل از سرداران ملا بابا
 سناغری و خلیفه محب علی قوری و احمد یوسف و احمد قاسم بودند اینها خوب رفته قلعه را مضبوط و مستحکم کرده نگاه داشته اند
 لکن تیمور بیک از دست محمد انجانی نام نوکر قاسم بیک با امرای که در کابل بودند کیفیت آمدن از اینجا خود را نوشته فرستاد
 آن چنان مقرر شد که از تنگی غور بند برآمده بر سر آتپایان بکنیم نشانه این باشد که بعد از گذشتن از کوه منار آتش بلندی روشن
 بکنیم که بدانیم که آمدن ما را دانستند تا که از طرف برسم نمایان از اندرون برآمده آنچه از دست شما بیا یقین بکنید این سخنان
 را تمام نموده محمد انجانی را فرستاده صبح آن از لنگر سوار شده و برابر استر شهر فرو داده شد از آنجا پناه سوار شده نزدیک
 بشب از تنگی غور بند برآمده بر سر پل فرود آمدیم اسپان را خنک کرده و آسوده ساخته نماز پیشین از سر پل سوار شدیم تا تو
 تقاول رسیدن برف بنود چون از تو تقاول گذشتیم هر چند در قیم برف بلند تر شد در میان دهم پستی بسیار سرما شد آن چنان بود
 که مدت انجم آنچنان سرما کم ویده شده بود احمدی بسیار و با قرا و احمد یورجی را پیشین امرای کابل فرستاده شد که همان سیاه
 آدمیک واقف و مردانه باشند از کوه منار که گذشته در دامنه کوه فرو آمده از سر بایطاعت شده آتش بار روشن ساخته خود را
 گرم ساختیم اگر چه محل آتش روشن کردن نبود اما از ضرب سرما بایطاعت شده آتش روشن کرده شد صبح نزدیک شده بود از راه
 کوه منار سوار شدیم در میان کابل و منار برف تاران اسپ بود دهم جارا برف گرفته بود کسی که از راه می آمد به تشویش
 می گشت این میان را به تمام در برف فرو رفته اند یکم ازین جهت در وقت فرض بکابل بحیاله تمام رسیدیم پیشتر از رسیدن نیمی
 ماه روی از ارک آتش بلندی ظاهر شد معلوم شد که خبردار شده اند چون بر پل سید قاسم رسیدیم شرم طغای را با مردم برانداختند
 بل ملا بابا فرستاده شد قول و جانفرا براه بابا بولی شدیم در آن محل بجای باغ خلیفه یک آنچه خوردی بود انفع یک غیر ساخته بود
 به صورت لنگر اگر چه در چوب اوقوت نمانده بود اما محوطه او بچال خود بود و خان میرزا انجانشسته بود محمد حسین میرزا در باغ پشت
 ساخته انفع یک میرزا بود و کورستان طرف باغ ملا بابا بارید بودم که جماعه را که تیزی کرده پیش رفته بودند بر کرد انیش ملا آوردند
 چندی که پیشتر رفته بودند در چلی که خان میرزا بود و در آمده بودند چهار کس بودند یکی سید قاسم ایشاک آغا و قنبر علی ولد قاسم بیک
 و شیر قلی قراول منول و سلطان احمد منول بود از جماعه شیر قلی منول ازین چهار کس بجز در رسیدن بی تماشایی در چلی که میرزا خان نشسته
 بود می در آمدند غوغای شود خان میرزا اسپ سوار شده که رخت می برآیند برادر خود محمد حسین قراولی هم نوکر خان میرزا شده
 بود ازین چهار کس شیر قلی منول را بشمشیر زده می اندازند در وقت بریدن بر خلاص می شود این چهار کس شمشیر و تیر خوردند
 و زخمی شده در جای که مذکور شد پیش ما در آمده اند که کوچ تنگ سواران جمع شدند و از دحام شد مردم بالای هم یک جا
 جمع شدند ایستادند فی پیش میرواندر رفت فی عقب میرواندر گشت سن بگلانی که نزدیک من بودند گفت که فرود آید و ز کف
 دوست ناصر و محمد علی کتابدار و بابا شیرزاد و شاه محمود و چند جوانان دیگر هم فرود آمده رفته تیر انداختند غنیمت
 مردم قلعه بسیار است تا که کشیدیم در وقت کار نتوانستند رسید بعد از برداشتن غنیمت یک و دو تاخته آمدن گرفتند هنوز به جا را
 که خان میرزا فرود آمده بود ز سیه بودم که از مردم قلعه یوسف و سعید یوسف آمدند بهرام من در آن باغی که خان میرزا بود در آمده
 دیدم که خان میرزا نیست که رخت برآمده تیر کشیدیم احمد یوسف از عقب من بود از دروازه چهار باغ دوست سر پل پیاده که در

دل کسی گذشته باشد که چه از بلندی برف چند روزی خیلی تشویش دیدیم اما آخر بسبب همین برف بلند خود را بمنزل رسانیده شد
 چرا که اگر این مقدار برف بلند نمیداد از آنچنان سرما و آنچه که میتوانست گذشت بلکه اگر برف بلند نمی بود و آنچه اول اسپ
 و شتر مردم تمام سیما شمر برنگ دیدی که دشوار است به تادری که می صلاح کار است ۴۰ نماز خفتن بود که در یک اولانک
 آمده فرود آمدیم مردم یک اولانک در وقت فرود آمدن از ما خبر یافتند خانه های گرم کوفسند های فربه از برای اسپ گاه و درانی
 نهایت از برای آتش روشن کردن گاه و سرکین را بجای و بیغایت از آنچنان سرما و برف خلاص شده این چنین دیده و خانه های
 گرم یافتن از آنچنان مشقت و بلایای یافته آنچنان نان بسیار کوفسند های فربه یافتن حضور رسید که این چنین مشقت کشید
 کان می دادند مرا عتیقت که این چنین بلا گذاردن کان می شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز در یک اولانک کوچ نمود
 و در سبک راه آمده فرود آمدیم صبح آن عید رمضان شد از میان بامیان گذشته و از کوتل شیر نو فرود آمدیم و یک لک نرسید
 فرود آمده شد هزاره ترکمان با کوچها و ماهای خود بر سر راه ما قیلاق کرده بودند و از ما احوال خبر داشته صبا چنان کوچ نمود
 در میان غیل ایشان و الاوجه های ایشان در آمده آمدیم و دو سه غیل بتاماج رفت دیگر آن خانه و دزد کار خود را پرست
 فرزندان و خردان خود گرفته خود را بکوه کشیده از پیش خبر آمد که چند نفر از پیش مردم لشکر را در یک تنگی گرفته و تیر کشیده کسی را
 کشتن نمی گذارند و بجز آمدن این خبر تر بر کشیم نزدیک رسیده دیدیم که تنگی هم نیست چند نفر از یک نبی کاهی آمده تیر می کشند
 بر تل جمع شده ایستاده است جوانان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را هزار بار گرفته همه مردم حیران شده ایشان
 اند و این وقت خود تنها رسیده آمده مردمی که گرفته میرفتند و بر پور گرفته ایشان را دل زلوم ازین مردم هیچکس سخن نشنیده بجانب
 غنیم متوجه نشده و بجای ایستادند با وجودیکه حنیف کچم و اراق غیر ترکش و کمان چیری نبود و مردم که نگاه داشتن نوکر بسبب نیست
 که در یک محلی با این کس بیاید و فدای صاحب بشود و آنکه نوکر بایستند و صاحب متوجه غنیم کرد و بعد از آن خود متوجه شده
 اسپ انداختم چون مردم دیدند که روان شد مردم هم همراهی کردند بخود رسیدند بکوهی که بالای آن هزار بار بودند چسبیدند و احوالا
 ملاحظه نیز ایشان نمودند متوجه شده کاهی سوار و کاهی پیاده میرفتند چون غنیم دید که لشکر را و آرزو تاب نتوانست آورد
 روان شد ایشان هزار بار و بنال کرده بر کوه برآمدند و مثل آهوی شکاری پیش انداخته شکار کردند و آنچه گرفته بودند از اسب
 و اموال جدا کردند عیال و اطفال ایشان را باند کردند و از اموال هزاره پاره کوفسند خود هم جمع کردیم به یارک طغای سپرده خود
 پیشتر که شتر از بلند پائینتهای کوهستان بکشته اسپ و کوفسند هزار بار را پیش انداخته بلند تیر و بیک آورده فرود
 آمدیم از کمان هزاره چهارده پانزده کس از مردم سرکش در نهرن اینها بدست افتاده بودند و خیال خود این بود که در
 نهری که فرود آمده بودیم با نوح عذاب و عقوبت بکشیم که جمیع نهران و سرکشان را عبرت شود اینها بقا سم بیک و اخورد
 و قاسم بیک ترحم پیوسته کرده خلاص می کنند و منوی نکوی بایند ان کردن چنانست ۴۰ که بگردن بجای نیک مردان
 زمین شوره تنبل برینار و دروغم عمل ضایع کردند ۴۰ اسیران را ترحم نموده ازاد کرده شدند و وقت تا فتن بین هزاره
 ترکمان شنیده شد که محمد حسین میرزای و وفلت و سلطان خجری لاس جمعی از مولان را که در کابل مانده بودند بطرف خود
 کشیده خان میرزا را بادشاه کرده کابل را قبل کرده اند و در میان مردم اینچرا را انداخته اند که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین

دو دسه نوکرش بودند و تپهای که مذکور شد پیاپی کشته برف زیر می کردیم و هر قدم نهادن تا کمزور تا سینه فرو رفته برف زیر
میگذاختم بعد از رفتن چند قدم شخصی که پیشتر بود و سوخته می ایستاد و دیگری پیش میگذشت این ده پانزده کس که برف را زیر
میگذاختند آنقدر می شد که اسب خالی را کشیده می شد تا رکاب و ناخوی که فرو رفته ناده پانزده قدم راه رفته مانده میشد این
اسب را بکوشه کشیده یک اسب خالی دیگری را پیش کشیده می شد بهین دستور بهین ده پانزده بیست کس زیر می کردیم
اسپان بهین ده پانزده بیست کس پیش کشیده می شد دیگر تمام جوانان خوب و جماعه که امرانام داشتند از اسب خود فرود می
در راه طیار گرفته زیر کرده و آمده سرهای خود را بپایان انداخته می آمدند محل آن نبود که یکسی تکلیف توان کرد و هر کسی
را همتی و جراتی باشد این طور کارها را خود طلبیده میکنند و بهین طریق برف زیر کرده و راه ساخته بخوان نام جامی و در سه چهار
روز در پایان کوتل زرین خوال قوی نام آمدیم بهین روز غریب چاقوی بود برف می بارید چنانچه همه دهم مردن غالب شد
مردم آن کوستان غارها و کاوکیها را خوال میگویند و وقت رسیدن باین خوال چاقون بسیار تیز شد و رنگارنگ بهین خوال فرو
آمده شد برف بلند و راه کمبره کوفته و زیر کرده هم اسب بچاله میرفت روزها بغایت در کوتاهی مردم پیش در روشنی روز در
پیش این خوال آمدند تا نماز شام و نماز خفتن مردم از آمدن ماندند و از آن هر کس که سر جای استاده
بود در همان جا فرو آمده مردم بسیاری بر بالای اسب صباغ کردند خوال تنگ نمودن در بین خوال پاروی گرفته برف
را رفته از برای خود برابر بکند گنجی ساختیم برف را تا سینه کاغذ هنوز زمین نرسد اندکی از باد پناه شده همان جا نشستیم
گفتند که در میان خوال بر دیدیم زخم در خاطر گذشت که همه مردم در برف و چاقون بن در خانه گرم و در استراحت انجام
اوس در تشویش و مشقت انجامین و خواب بفرغت از مدت دو روز هم چندی بر کنار کار نیست هر تشویش و مشقت
باشد بهینم هر طور مردم طاقت آورده بایستند با هم بایستیم یک شل فارسی است که مرک بیاران عید است و در آنطور
چاقون و چاقوی که کاغذ نوساخته بودیم شستم تا نماز خفتن برف آن چنان زور آورده بارید که من بر سر پاشیده بودیم برف
من و بر سر من و بر کوشهای من چهار انگشت برف بود همان شب در کوش من سردی تاثیر کرد و نماز خفتن جماعه که غار را خوب
لاحظه نموده فریاد کردند که خوال بسیار فرخست تمام این مردم را جا میشود این را شنیدیم برفی را که بر سر روی من بود افشاند
در خوال در آمدیم جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیم از برای چهل پنجاه کس بفرغت جا پیدا شد ازوق و بخنی و قادر و
و هر چه که حاضر بود از بزرگ بود آوردند درین طور سرد برف و چاقون در عجب جای گرمی اسن بفرغت آمدیم صباغ آن
برف و چاقون ایستاد بپا کوه کرده همان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان برآمدیم راه خود در پناه
بندی بالای بر آمده کوتل زرین می گفته اند تا بالا نبر آمده به پایان دره روان شدیم پیش از آنکه بیابان دمان برسیم روز چهار
رسید و در دهنه در منزل کردیم آن شب بسیار سرد و عظیم بود و مشقت و صعوبت بسیار آن شب را که در آینده شد و بیست و پایی
کس بسیار را بر پایی کنه یک دوست سوندک ترکمان و پایی اتی را بهین شب بر ما برد صباغ بپا بیابان دره روان
شدیم از جای بد و او جسمه فرو آمده شد و نماز شام بود که از دهنه دره برآمدیم و پنج پر کین کلان سال یا و ما را در که از این
کوتل در وقتیکه برف این قدر کلان بوده باشد کسی گذشته باشد بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن ازین کوتل در

بسا مالی قیشلاق پیغمبر باید اخر ضرورت شد هر پنج گفته تنوا نستقم به بهانه قیشلاق از بهری در مقام شعبان برآمده و نواحی بادغیس
 در هر پورت یک روز در دو روز توقف کرده کوچ می کردیم تا مردمی که بهجت تحصیل و کار و مهم بولایت رفته اند آمده همراه شوند آنوقت
 مکت و در تنگ شد که بعد از گذشتن از تنگ میرغیا شد در کوچ دوم یاسیوم ماه رمضان دیده شد از آنجا عت که بهجت کار و مهم رفته
 بود بعضی از ایشان آمده همراه شدند بعضی مانده نوکر میرایان شدند ازین جمله کی سیدم علی در بان بوده آنجا بود و نوکر و ابیع
 میرا شدند نوکران خسرو شاه بیکس را مثل اور عایت نکرده بودم در وقتیکه چاکر میرزا غزنی را بر تافته بر آید غزنی را بسیدم علی
 داده شده بود برادرین خود و دست الیو شیخ را در غزنی مانده خود به لشکر آمده بود فی الواقع در میان دو نوکران خسرو شاه ازین
 دو کس که سیدم در بان و محب علی جوچی باشد بهتر کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت در شمشیر خود بسیار مردانه
 مردی بود و در خانه خود بی مجلسی صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکنایت و سادان کسی بود و ظرافت و لطافت او بکین
 و احتیاط و شکایت او شیرین بود خوش خلق و حراف و نهال مردی بود و عیش این بود که کند این خلق و غلم بود و در عیش هم با
 بود یک چیزی متافقی شده طور کسی بود بعضی نفاق او را به منزل حمل میکنند اما پی چپسندی هم نبود و در ایچ الزان میرزا در وقتیکه
 بهری را بدست خنیم داده پیش شاه بیک می آمده اند و بهجت گفتن سخنان متافقان در میان شاه بیک میرا سیدم علی را
 کشته در آب میزدند اخته است حکایت محب علی در ذیل و قالیق خواهر آمد از تنگ میرغیا کشته شده مواضع کنار خجستان را زکر کرده
 به بخیر آن آمیم در وقت از تنگ کشته بنواحی بخیران رسیدن پیوسته برف بود هر چند که میرقم برف بلند نمی شد و نواحی بخیر
 آن خود برف از بان اسپ بلند تر بود بخیر آن بدو النون بیک تعلوق داشت میرک خان ابرو نوکر او آنجا بود و هیچ غله با
 دو النون بیک را با داده گرفته بخیر آن بخیر آن که ششم بعد از دوسه روز برف بسیار بسیار شده از آنکوی اسپ بلند تر بود و
 اکثر جا با پایای اسپ بزمین نمی رسید و یک همیشه برف بسیار بود چون از جا خدان که ششم هم برف بلند شده هم راه نامعلوم شده
 در نواحی تنگ میرغیا شکایت بکابل بکدام راه رفتن خود را کنکاش نموده شدین و اکثری برین بودیم که زیستان است براه
 خندان را اگر چه آنکی در در تر است اما بی تردد و دغدغه رفته میشود و راه کوه دغدغه و تردد است قاسم بیک آن راه را
 دو رو این راه را از نزدیک گفته بسیار بهل کرد و آخر بهین اه شدیم سلطان نامی پیشی را بهر بود نمیدانم از پیرایش بود با از
 پای او این با رجعت بسیاری برف بود باری راه را کم کرد و سر توخت نمود چون بعضی قاسم بیک باین اه شده بود قاسم بیک بنا موس افتاده خود
 و پسراش همه فرود آمده و برف ها را زیر کرده و راه پیدا کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیاری بود و هم راه نامشخص
 هر چند سچما کردیم تنوا نستقم راه رفت چاره نیافته برگشته یک با همیم بسیار بود فرود آمده شخصت بهفتاد جوان خوب را چنین
 کردیم که بهین راهی که آمیم بهین پی را زیر کرده برگشته در پایان توپاها از هزاره مروم دیگر قیشلاق نموده باشند را بهری از بار
 سرخود پیدا کرده بیارند ما آمدن آنها می که رفتیم بودند سچما را روزی ازین منزل کوچ ختمودیم رفتیم هم را بهر خجی
 تنوا نستقم آورد توکل کرد و سلطان ششی را پیش انداخته بهین راهی که راه نیافته برگشته بودیم روان شدیم در آن چند روز نشو
 و مشقت های بسیار کشته شد چنانچه در مدت اعمارین قدر مشقت کم کشیده شده بود و نزدیک بیک هفته برف زیر کرد
 از یک کوه و یک و نیم کوه زیاده کوچ نمی توانیم که و من یاده پانزده نزدیکی و قاسم بیک با و پسراش و شکری بر دی و قمر علی

مجلس متفرق شدند این شب من و پیرن خانه بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم بیک شنید و به ذوالنون بیک کس
فرستاده ذوالنون بیک بطریق نصیحت به میرزایان سخن درشت و رشت گفته تکلیف شراب را
تمام بر طرف گردید بعلی الزمان میرزا خبر جهان داری منظر حسین میرزا شنیده در باغ جهان اراد بر قوی خانه مجلسی ترتیب داد
مراطبیه بعضی از ان بچگیان و جوانان مرا هم طلبیدند نزد یکیان من از جهت من شراب نمی توانستند خورد اگر کاهی میخواستند
هم که بخورند بعد از یک ماه چهل روز در بار استبداد و خنده میخوردند آنچنان کسان را طلبیدند اینجا هم که آمدند کاهی مرا عاقل کرده
و کاهی دستهای خود را پناه کرده بعد تشویش میخوردند اگر چه از من ببردند در میان صحبت فرصت عام طور سی شده بود چرا که این
صحبت مثلان بر بارادار کلاان بود پند های موله آوردند منیدانم در شاخهای اصلی و دخت مادر شاخهای غلی میان آن شاخه های را
شاخ بیک دان باریک باریک بریده مانده بودند طوری می نمودند و خود صحبت پیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن
خانور و دیران کردن او انداختیم و نگه ده بودم با دوست نبردم بعلی الزمان میرزا گفت که چرا سیل نمی کنید من گفتم که از دیران ساختن
او عاجز منی بحال بدلیع الزمان میرزا قاری را که پیش من بود و دیران ساخته و ریزه کرده پیش من ماند و دیران طور کار با بدلیع الزمان
میرزایی نظیر کسی بود آخر من صحبت یک کمر خنجر مسع و چار قاب و پنجاق بمن داد و بیست روزی که در سری بودم هر روز جاهای
را که ندیده بودم سوار شده سری کردم راهبر مادرین سیرا یوسف علی کوکلتاش بود در بر میر کاهی که فرود آمده می شد یوسف علی
کوکلتاش یک نوعی اش می کشید و زین میست روز در سیر کاهیهای مشهور غیر خانقاه سلطان حسین میرزا دیگر جایی نایده شاید
نمانده باشد کار زکاه و باغچه علی شیر بیک و جوار کاغذ و تخت آستانه و پل کاه و کدستان و باغ نظر کاه و لغت آباد و خیابان
کار زکاه و ظمیر سلطان احمد میرزا و تخت سفیر نوامی و تخت بر کبر و تخت حاجی بیک و شیخ بهار الدین عمر و شیخ زین الدین و ملاقات
مولانا عبد الرحمن حاجی و مقایزه و نماز کاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابو الولید بوده است و امام
فخر و باغ خیابان و مدارس و مقابر میرزا و مدرسه که شاه بیکم و مقبره او و مسجد جامع کو و باغ زراغان و باغ نو و باغ زبیده و واق سر
ساخته و پل و اوصاف سرمداران و چترالانک میرزا و د و پل لان و خواجهاق و باغ سفید طوخانه و باغ جهان از او کو شک و مقوی خانه و دوسری
خانه و دوازده برج و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف او پنج دروازه قلعه دروازه ملک و دروازه عراق و دروازه پروکابا
و دروازه خوش و دروازه چچاق و بازار ملک و چار سو و در شیخ الاسلام و مسجد جامع ملککان و باغ شهر و مدرسه بدلیع الزمان میرزا که کنا
جوی انجیل ساخته و خانهای بودن علی شیر بیک که استه می گویند مقبره و مسجد جامع او که قدسیه می گویند مدرسه و خانقاه او که خلعه و
اخلاصه میگویند حمام و دار الشفا می گویند و شفایه میگویند وین همه را در اندک فرصت سیر کردم و دختر خود را سلطان احمد میرزا
معصومه سلطان بیکم که مادر او حبیبه سلطان بیکم باشند و فرزندانش بیشتر بجز اسان آورده بود یک روزی که بدین اکام آمده بودم بازار
خود آمده مرا ندید و دیدن مرا میل بسیاری پیدا شد خنکی کسان فرستاده با کام و بی کام پاینده سلطان بیکم را کام می گفتند و حبیبه
سلطان بیکم را این کام می گفتند سخن کرده آنچنان مقرر کرده شد که از عجب من بیکام دختر خود را گرفته بکابل بیاید قیشتلاق اینجا باید
که گفته محمد بروند قریب و ذوالنون بیک بیکدی همی کردند و اسباب قیشتلاق و جای آنرا خوب سامان می دادند و مستان شده
در کو هستانی که در میان بود بر نما بارید از طرف کابل هنوز دغدغه بیشتر شد نهانی جای را بجهت قیشتلاق سامان می دهند فی درجا

بخانه خود طلبید و مظفر حسین میرزا در باغ سفیدی نشست خدیجه یکم هم آنجا بود و هم آنیکم میرزا همراه من رفت در ملازمت
 خدیجه یکم بعد از کشیدن آتش و طعام مظفر حسین میرزا ماراد عمارتی که بابر میرزا ساخته و بخانه نام کرده بود او وارد
 در طربخانه مجلس شراب شد طربخانه در میان باغچه واقع شده است مختصر عمارت است و دوشیانه اما عمارت یک شترین است
 و دوشیانه بالا تکلف بیشتر کرده اند در چهار کنج او چهار حجره است در میان این چهار حجره و باین ابناء تمام داخل یک خانه
 باین حجره ها مثل چار شتر نشین شده هر ضلع این خانه مصور است اگر چه این عمارت را بابر میرزا کرده بود اما این تصویر را
 سلطان ابوسعید میرزا فرموده هر ضلع و حلقه های او را تصویر کرده اند در شتر نشین شمالی دو تو شک انداخته بودند یکی بدیکر
 رو بروی کنارهای تو شک بطرف شمال بود و یک تو شک مظفر حسین میرزا و من نشستیم بر تو شک و دیگر سلطان مشغول میرزا
 و هم آنیکم میرزا نشستند چون در خانه مظفر حسین میرزا همان بودیم مظفر حسین میرزا مرا از خود بلند تر نشانید با نهایی شترنگه
 پر کرده و ساقیان ایستاده باهل مجلس سپاه اذن گرفتند شرابهای مرقوم را هم اهل مجلس مثل آب حیوان نوشیدن گرفتند
 مجلس گرم شد کفیه ها در دماغ برآمد درین حال بودند که مرا هم درین و آیه بیارند اگر چه من تا آنوقت از کتاب شراب نگرفته بودم
 و کیفیت و حالت او را که آنقدر می دانستم اما بخوردن شراب میل داشتم و چون درین وادی دلم می کشید و خورد می بی میل
 بودم کیفیت و نشانی شراب را نمی دانستم پدرم که گاهی تکلیف شراب میکرد و عذر ها گفته از کتاب نمی کردم بعد از پدرم
 از من قدم خواهر قاضی زاهد و متقی بودم از طعام شده و از اجتناب می کردم چه جای آنکه از کتاب شراب بگفتم بعد از آن
 از هموای جوانی و تقضای نفس که بر شراب میل پیدا شد کسی که تکلیف بکنند بود کسی که میل مراب شراب داند نبود اگر چه میل
 بودم اما اینطور کار نکردی را بخودی خود کردن مشکل در خاطر آمد که چون اینهمه تکلیف می کنند دیگر در مثل بهری شهر می آراسته
 آمده ایم که جمیع اسباب و آلات عیش و عشرت مکمل و مزیاد اوقات تکلف و تنعم آماده و پیدا حالا بخوردم و دیگر که خواهم خورد بخورم
 شراب جزم کردم اما بخاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر کلان است از دست او دور خانه او نخورم برادر خود را و در
 خانه او نخورم در خاطرش چه آید این را بخاطر آورده این تردید خود را گفتم این عذر مرا معقول دانسته و درین صحبت تکلیف
 شراب نکردند مقرر آنچنان شد که در یک جا جمع شدن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا به تکلیف هر دو میرزا خورد
 شود در مجلس از اهل نعمه حافظ حاجی و جلال الدین محمود دانی و برادر خود غلام شادی بود و جنگ مینوخت حافظ حاجی
 خوبی خواندم مردم بهری پست و آنکه هموای خوانندیک خواننده چهارم سر از مرغان نام سمرقندی بود بلند و درشت و ناهموار
 میخواند چهارم میرزا در محل کیفیت فرمود که بخواند عجائب بلند و درشت و بجز خواند مردم خراسان بی نظرافت میرزا میرزا مردم
 ازین طور خواندن او بعضی کوش خود را می گرفتند و بعضی روی خود را و مردم می کشیدند از ملاحظه میرزا هیچ منع نمی توانست کرد
 بعد از شام از طربخانه بخانه قیسه لایق می که مظفر حسین میرزا ساخته بود آمیم در وقتیکه باین خوانه آمیم و را آخر سبزه ها
 یوسف علی که کلاش بر خاسته رقاصی کرد صاحب اصول کسی بود و خوب رقص کرد و بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی
 گرم شد مظفر حسین میرزا یک که شمشیر یک جبهه بره یک پیچاق بمن داد در همین خانه خانک ترکی گفت مظفر حسین میرزا
 که ماه کچک نام نظامان داشت و محفل مستی یک پاره اموهای بی مزه کردند تا بیکایان صحت گرم بود بعد از آن اهل

این سخن چون محقق بود مشرف شده تقطیع را خاطر خواه کردند یک مرتبه دیگر در فتن پیش بدیع الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس
 شراب شدند در آن ایام نمی خورد و معجب ارسته مجلسی بود و توبه نماز ششم که کما ترتیب و او بود مذکب اب مرغ و قاز و از حضرت
 طبعه کشیده تفرات مجلس بدیع الزمان میرزا بسیار می کردند فی الواقع بی غل غش و اراسیده مجلسی بود و اوقات بودن در
 کنار مرغاب دوسه مرتبه در مجلس شراب میرزا حاضر شدم ناخودن مرا چون می دانستند تکلیفی نکردند در مجلس مظفر حسین میرزا
 هم یک مرتبه رفتم حسین علی جلایر میرزا پیش او نوکر بودند در آن مجلس حاضر بودند و رسیدن کیفیت میرزا در خوب
 رفیق کرد غالباً آن نوع وقتن کردن اختراع میرزا را بشه میرزا بان تا از هری برآمده و اتفاق کرده جمع شده به مرغاب آمدن
 سیاراه شد سلطان قلی خان به تنگ آمده قلعین بلخ را به او ربک داد بعد از استماع خبر این جمیعت او زبکان بعد از ذکر
 پنج بسمت قند مرا حجت کردند این میرزایان اگر چه در صحبت و صحبت ارامی و اختلاط و امیرش طوری بودند اما از یورنگ سپاهی
 کری دور از جنگ جدل برکنار بودند و ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حق نظر با چهار صد پانصد کس آمده نوای چلکوت را داشت
 همه میرزایان حاضر شده هر چند گفتند بر سر این چاقو چاقی ایلتا از توانا تنجد کرد و میان مرغاب و چلکوت و ده فرسنگ راه است
 این کار را من طلبیدم ناموس کرده مرا هم رخصت ندادند چون شیدان خان برکشت سال هم آخر شده بود آچنان قرار داشت
 که این زیستان میرزایان هر کدام در جای مناسبی قیشلاق کرده پگاه تراز تا بستان جمیعت نموده بدفع غنیمت و جبهه نشوند مرا هم
 تکلیف قیشلاق کردن در نوای خراسان کردند چون کابل و غنی پر شور و شرها باست از ترک و مغولان و از ارباق و حشام
 و از افغان و هزاره و ایل و اوس مختلف آنجا جمع شده بودند دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک تر که راه کوه باشد
 اگر برف و یخ چیز مانع نباشد یکماه راه باشد بهماری چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب و لهما و فند شده بود
 آمد و انتخابان قشلاق نمودن آنجا را اصلاح ندیدند میرزایان خدا گرفته شد تکلیف بجدتر کردند و بدیع الزمان میرزا و امیر
 میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمده تکلیف ماندن زمستانه کردند و روی میرزایان نتوانستم گفت یکی اینکه
 این چنین بادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند دیگر هری را که در ریل سکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطان
 حسین میرزا معروف و تکلیف میرزا ریب و زینت هری یکی بدو بلکه میست ترقی کرده از روی دیدن بسیار بود از جهت با بودن
 را قبول کرده شد ابوالحسن میرزا بولایت خود و بر دشت ابن حسین میرزا هم بتون — وقاین رفت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین
 میرزا غریبت هری کردند و دوسه روز عقب تر به راه چل دختران و تاس رباط من هم بهری متوجه شدم همه یکمان پانده سلطان
 یکم آمدن و خدیج یکم و آفاق یکم و دیگر دختران ابوسعید میرزا و عمه یکمان همه در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شدند همه یکمان
 و زمره میرزا بودند که رفته دیدم اول به پانده سلطان یکم زانو زده و دریا فتم بعد از آن بخدیج یکم زانو زده و دریا فتم یک زمانی
 اینجا نشسته بعد از خواندن حافظان قرآن را در مدرسه جنوبی که منزل خدیج یکم آنجا بود و فتنه شد آتش او را کشیدند بعد از آن
 کشیدن بخانه پانده سلطان یکم رفتم آن شب آنجا بودم بجهت من در باغ نوسنل تعین کرده بودند صبح آن آمده در باغ
 فردا آمد و در باغ نو یک شب ماندم آنرا ساسب ندیده خانهای علیشیر یک را تعین کردند تا بر آمدن از بهزی در خانهای علی
 یک بودم و در هر یک دو روز و باغ جهان آرا رفته بدیع الزمان میرزا را کو نش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا

کرد و شک در دنیا و مردم بین با چیزها حرکت می ماند که از عقل بهر دور باشد چنانچه این طور حرکتی اقدام نماید که بعد از دیدی گفته باشند و
 هر کسی را که از پیش اثری بوده باشد چنانچه با پنهان امر اقدام و اتمام نماید که بعد از کردن سخن بگویند و زمانی را حکیمان عمرشان
 گفته اند بنی هم اینچنان آمده بعد از آن محمد بر ندق بر لاس هم آمدن خود چنانچه زوم و دود فرستاد راه به بین مصلحت طی کرده ام
 همراه خود یک منجوش شدم در آن فرحت میرزایان مرغاب آمده بودند روز دوشنبه ششم ماه جمادی الاخر میرزایان ملاقات شد ابو الحسن
 میرزا نیم کرده استقبال آمده بود و در یک رسیدم من از طرف از اسب فرود آمدیم ابو الحسن میرزا از طرف فرود آمد و رفته و در خانه
 بر استنان سوار شدیم و اندکی پیش آمده نزدیک او دو مظفر حسین میرزا آمدند اینها را ابو الحسن میرزا بسال خورده بودند و
 این بود که پیشتر از استقبال می آمده غالباً این تاخیر بجهت خار بوده باشد از انگیز و این تقصیر از سبب عیش عشرت بوده باشد از بزرگ مظفر
 حسین میرزا مبالغه کرد بر سر اسب و ریاضتیم بن حسین میرزا هم همین نوع دریافت شده آمده در خانه بلیع الزمان میرزا فرود آمدیم
 غریب از دحام و جمعی بود آنچنان غلبه بود که بعضی با تاسه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید بعضی که بجهت کاری
 و می خیال کشیدن میکردند چهار پنج قدم راه عقب بر پی اختیار میرفتند و یوان خانه بلیع الزمان رسیدیم مقرر آنچنان بود
 که بخور و در آمدن در خانه زانو بزم بلیع الزمان نیز ابر خاسته — میاید بعد از آن دریا بهم به مجرد در آمدن خانه من زانو زوم
 و بی درنگ متوجه شدم بلیع الزمان میرزا آمده بر خاسته دست تر روان شد قاسم یکت چون دو لخواه بود و ناموس من
 ناموس او بود از بند کمر من گرفته کشید و وقف شدم تبانی روان شده در جای که مقرر شده بود و در یافته شد درین خانه سبقت کلان
 چهار جا نوشک انداخته بودند در خانه های سفید کلان بلیع الزمان میرزا — و کنار خانه دریا خستند میرزا دایم در کنار این درمی
 نشست یک نوشک را در کنار این و انداخته بود بلیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا برین نوشک نشستند یک نوشک دیگر در
 راست و در خانه انداخته بودند ابو الحسن میرزا و من بران نوشک نشستیم از نوشک بلیع الزمان میرزا پایان بجانب چپ یک
 نوشک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان او ز یک از سلطانان شیوان خان که داماد میرزا می شد و پد قاسم حسین سلطان باشد
 با بن حسین میرزا برین نوشک نشستند بدست راست من از نوشکی که برای من انداخته بودند پایان نزدیک نوشک دیگر
 انداخته بودند جانیگر میرزا با عبداللوق میرزا بران نوشک نشستند محمد بر ندق یک ذوالنون یک و قاسم یک بدست
 راست از قاسم سلطان و بن حسین میرزا خیلی پایان تر نشستند آتش کشیده شد با وجود که صحبت نبود در جای که آتش
 کشیده بود و شیره مانده صراحتاً طلا و نقره بر سر سفره چیدند پد ران و برادر آن کلان مانور و چکر از اغریب رعایت می کردند و مجلس
 و دیوان و در طوی و آتش در نشستن و برخاستن خلاف توره کاری نمی کردند توره — نص قاطع نیست که البسته
 کسی تمیل نمک ایستد کسی قاعده خوبه مانده باشند به آن عمل می باید کرد اگر پدر کار بدی کرده باشد بکار
 نیک بدل می باید کرد بعد از آتش سوار شده بجای که فرود آمده بودیم آمیم میان اردوی ما و میرزایان یکت کرده شرعی
 بود و نوبت دوم آمدن بلیع الزمان میرزا مثل سابق تعظیم نکرد و بخور ندق یک ذوالنون یک گفته فرستادم که
 اگر چه سال من خورداست اما توره من کلان است تخت پدر را که سمرقند باشد و نوبت ضرب راست گرفته نشسته ام
 و بجهت این خانواده بباغی بیجا نه که اینهمه شک بدل کرده است من کرده ام و تعظیم من تاخیر بوجه است بعد از ذکر شدن

ولانکه میر و دشتیا خان بلغ را محاصره کرده و در پنج سلطان قلخانان بود شعیان خان دوسه سلطان ماها سیه چهار سیه را کشتی گشت
 اختن بدشتیان فرستاد در آن ایام مبارک شاه وزیر ناصر میرزا آمد هجره شده بودند اگر چه پیشتر نثار و کدورت داشتند
 ریایان روی کشم در شادان لشکرگاه کرده نشسته بودند که این وزیر بکان — شیخون آوردن بر سر ناصر میرزا را بختینه زانی الحال غل
 بر سر نشسته کشید و مردم خود را جمع نموده بغیر نو اخته بجز روان شدن اوز بکان را گرفته روان شدند آب کشم گلان شده بود از این آب گذشته
 آمده بودند کس بسیار ایشان بشمشیر در تیر زفته کس بسیاری بدست افتاد آب کس بسیار ایشان مرد مبارک شاه وزیر میرزا البغیر
 بطرف کشم بودند و اوز بکان که بخت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند آنها را بر سر نشسته کمر نایبند و در وقت کمر نایبند ناصر میرزا یا
 خود را این خبر یافته بر سر این جماعت رفته از بالا هم امرای کوستان سوار و پیاده خود را جمع نموده روان شدند در این حال اوز بکان
 ناب مقاومت بناورند و فرزند ازین جماعت هم کس بسیاری بدست افتاده و بسیار مردم بشمشیر و تیر و آب رفتند شاید نهزار
 و پانصد اوز بک مرده باشند یک فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلگه کمر بود و یک کس ناصر میرزا این خبر آورد و در زمانیکه در
 نواحی بودیم لشکر رفته از غوری دهنه غله آوردند و برین نواحی از سید فضل سلطان محمد و ولدای که بخراسان فرستاده شده بودند
 خطا آمده خبر فوت سلطان حسین میرزا آمد با وجود اینها ناموس این خانواد را ملاحظه نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگر چه درین
 توجه دیگر غرض ما هم بود از میان دره آجر گذشته براه نوب و منداغان در کوتل های لطیف گذشته بگوهای صاف برآمده شد خبر رفتن
 اوز بکان سامان و جاریک را یافته قاسم بیک را بالشکر بر سر چاقو بختی فرستاده شدند باز رفته و با ایشان و اخورده و خوب زیر
 کرده سر بسیاری بریده آوردند و بجای دیگر میرزا و ایماقان کسان فرستاده شدند رسیدن خبر ایشان چند روز در بلاق کوه صاف نشسته شدند
 نواحی اهل بسیار بسیاری شود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دور و تمام او یا قان آمده ملازمت کردند با ایماقان هر چند که بکلیه
 کسان فرستاده بیک نوبت عموالدین سعور و فرستاده و رفتند و پیش آمدند آخر میرزا ضرورت شد از کوه صاف گذشته در وقت فرو
 آمدن ورود بهای آمده ملازمت کرد چون ماراد غده خراسان بود میرزا را ندیده و به او یا قان پر و انگرده از کز روان و المار و قیصا
 و هر کچو گذشته ارادیم فخر الدین از توابع بادعیش بزره با هم نام جا نیست آدمی چون عالم بر تفرقه بود کسی دست انداز کرده از دلا
 و ایل و الوس چیزی می گرفت براتراک و ایماق آن نواحی تحمیل کرده چیزی گرفتن شروع نمودیم درین یک ماه دو ماه شاید که سی صد
 تومن کیکی گرفته شده باشد اما چند روز بیشتر که چاقو بختی اوز بک را الیغاری که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون بیک
 در پند و و فرخاق خوب زیر کرده اوز بک بسیاری را کشته اند بعد از الزمان میرزا و منظر حسین میرزا و بروندق برلاس و ذوالنون
 از حرم و شاه بیک و سپه ذوالنون بر سر شپانی خان که در بلخ سلطان قلی خان را محاصره کرده بود رفتن را خبرم کرد و بجمع فرزندان
 سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلبیدند و باین غریمت از بهری برآمدند در وقت رسیدن با دعیش و چهل دختران ابو الحسن
 نسر دو آمده همراه شدند حسین میرزا هم بعد از درون و فاین آمد کیکی میرزا که در مشهد بود و چند کسان فرستاده
 سخنان ما معقول گفته و نامردی کرده نیا مقصوب او به منظر حسین میرزا ابو یونی در بادشاه بودن اوس چون پیش او مردم این را
 در خاطر آورد و در این چنین محلی که جمیع برادران از خود و کلان در یک جا جمع شده و اتفاق نموده بر سر شل شپانی خان شیمی
 غم جزم کرده می رفته باشند این چنین مقصوب پنه کرده این نه آمدن او را که مقصوب حل می کند بلکه همه نامردی حل خواهند

کار از عیش و سرور و بازیگر می بردارد و از شرمش یک چیزی نقل کوفند که در نهات اینچنان متعجب بوده هر نفقه که شنوده میگفتند که فلان برده باین
 آهنگ است اما کاری بسیار پیسته یکد نقشی از ویسکویند ویکرشاه قلمی شیرک بود عراقی است بخراسان آمد و سازش کرد و فرتی کرد و خیلی نقش
 و عیش کار با سبک ویکر حسین غودی بود و در بفره نواخته چیز با نمره میگفت تارهای خود را یک کرده می نواخت و عیش این بود که بسیار ساز
 می نواخت یک بخت شیدان خان ساز نو اختر می فرمایند که کف کرده بدی نوازدهم ساز خود را بیاورد و ساز کار نا آمدنی می آرد و شیدان
 خان خمیده می فرماید که گردن میر تر شیدان خان یک کاری بخوبی که میدارد نیست فی الواقع خوب کرده است همچنین یارک مردگان
 ازین بیشتر نر بایر داد و از صفای غلام شادی است پسر شادی خواننده بود و اگر چه شادی می نواخت اما در حله این ساز با که مذکور شد
 نمی نواخت صوت های خوب و نقش های مرغوب دارد و در آن زمان برابر بیچکس صوت و نقش بسیار بسته آخر شیدان خان محمد
 امین و خان فرستاد و دیگر خوش نیامد و دیگر میر عزیز بود این ساز می نواخت مصنف هم بود و اگر چه کاری کمی بسته اما آنچه دارد بفره و در نهای
 هم مصنف بود و نقش ها و صوت ها خوب دارد و دیگر از مردم بی نظیر می بود و در کشتی کبری خود سر آمد و در شرم می گفته و صوت
 و نقش هم می بسته و در چهارگاه نقشی خوبی در خوش صحبت کسی بود کشتی کبری را باین قدر حشمت جمع نمودن عزایمی دارد و در وقت نقل
 نمودن سلطان حسین میر از عالم رفته از میرزایان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بود چون پسر و دختر در مظفر حسین میرزا بود
 و محمد بروندق برلاس که امیر صاحب اختیار بود آنکه بود و در ضریح یک بود زن اعتباری میرزا بود و در هم میرزا هم بیشتر مظفر حسین
 میرزا چون بود و در آن بخت با بدیع الزمان میرزا و فرموده خیال آن بدن نداشت مظفر حسین میرزا و محمد بیگ خود سوار شده و فرستاد
 از دور از خاطر میرزا فرغ کردند میرزا آوردند سلطان حسین میرزا را بهری آورد بهرم و آیین باوشای بزرگ داشت کرده و در هر سه
 خوش فتن کردند درین ایام و در آنون یک هم حاضر بود و محمد بروندق یک و آنون یک دیگر امیری که از سلطان حسین میرزا
 مانده بود و در هر ایام میرزایان جمع شده و اتفاق کرد و بدیع الزمان میرزا را با مظفر حسین میرزا و تحت سری شرکت باوشاه
 برداشتند و در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار و آنون یک و در خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار و در هر یک
 از جانب بدیع الزمان میرزا در دغه شهر شرج علی طهای از طرف مظفر حسین میرزا ابو مصنف علی کوکلتاش ابن خوب امری بود
 که در ویراوشای شرکت شنیده نشده سخن شیخ سعدی که خلاف مضمونش واقعه چنانچه در کلمات آورده ده
 در پیش در کلمی بخشد و دو باوشاه در اقلیمی که بخند و قالیع سه آناه و عشر و تسعاته و راه محرم بخت دفع از یک غنیت
 خراسان کرده شد و به غور بند و مشیر تو مشیر شدیم چنانکه میرزا از آن ولایت چون بنا خوشی برآمده بود و بخت امه او باق بست
 آورده شود و مقنن فتنه انگیزی نتواند کرد و در رشته شهر از اوراق جدا شده و در اوراق ولی خازن و دولت قدم خوا
 ول را گذاشته جریده روان شدیم از روز بعلقه ضحاک آمدیم از آنجا از کوتل کندک که رشته ساسان را بر سر کرده از کوتل
 دندان شکن که رشته در اولانک که فرود آمده شد بید فضل خواب من سلطان محمد و ولد ی را همراه کرده کیفیت متوجه شدن
 خود از کابل را عرض داشت کرده بساطان حسین میرزا فرستاده شد چنانکه میرزا عقب تر مانده بود و در وقت رسیدن رو برو
 بامیان بامیت کسی می بامیران می آمده و در وقت رسیدن نزدیک بامیان چادرهای او و قمار که عقب مانده بود
 می بیند را اخیال کرده زد و می گرداند باز می خود و سعید و هیچ خبر تقید نشده کوی می کنند و عقب خود نگاه کرده بواجی بیکم

رسمی دارد بسیار کم سخن است بیک حساب بسیار پر سخن است باین معنی که چنانکه کار آمدنی را نوشته پرخن یا بمعنی
 کلمات روشن و ظاهر با لفظ و اعراب نوشته شراب را پیچور و دشت را محکم می زود و دیگر عبد الله ثنوی کوی بود از
 نام است خواه ازاده طامی شود و تخلص او با تفسی بود و مقابل حنسه ثنوی با گفته و مقابل ثنوی هفت یکر تمور نامه گفته
 زین ثنویهای اولیای مجنون مشهور است اگر چه طافت او در خوشی است او نیست و یکر حسین معمای است
 غالباً معمار مثل قیچکس گفته عمر و همیشه تفکر سما مصروف شده عجب فقیر و نامرادی بدل کسی بوده دیگر ملا محمد حبشی بود و
 شکش است داخل بدخشان نیست عجب است که حبشی تخلص کرده خراود در بر اشغرای مذکور نبود و در معمار رساله نوشته
 معالیش هم فعلی خوب نیست خوش صحبت کسی بود و در سمرقند مرالار است کرد و دیگر یوسف بدلی از ولایت فرغانه است
 قصیده را بدلی گفته و دیگر آبی بود و غزل را طوری می گفت آخر آن پیش حسین میرزای بود صاحب دیوان است و دیگر
 محمد صالح بود و غزلیهای چاشنی دارد اگر چه همواری او در برابر چاشنی او نیست شعر ترکی هم دارد بد گفته است آخر
 آن پیش شیبان خان آمده بود فی الجمله رعایت یافته با ستم شیبان خان یک ثنوی ترکی گفته در وزن رمل سرس
 لیلی و مجنون که وزن سجا باشد بسیار است و فو و داست و دیگر محمد صالح بود و شعر او فیه نزار و خواننده از شعری اعتقاد
 میشود و شعرهای ترکی نیز گفته ولایت و غانته بنیل خانه هم می گویند و آن ثنوی این قدر بیت معلوم نیست که باشد
 شریر و ظالم طبع و بی رحم کسی بود و دیگر شاه حسین کامی بود شعرای این هم بد نیست غزل کونی است غالباً دیوانی هم
 دارد اگر چه بعضی ابیات او طوری واقع شده اما مضمون این ثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است
 شعرای نالغ هم بجهت عشق و عاشقی ثنویاتی که گفتند عاشق را برود و معشوق را برن نسبت کرده اند ملای و درویش
 را عاشق ساخته و شاه را معشوق ابیانی که در افلا و اقوال شاه گفته حاصل که شاه را خیلی فاحشه کرده بجهت مصلحت ثنوی
 خود یک جوابی با دشا هر بسیار بی ادبی کرده است که مثل فاحشها و جلها تفریف نکنند حافظه قوی داشته که چهل هزار
 بیت یاد داشته می گویند که اکثر ابیات حسنین را یاد داشت و در علوم عروض و قافیه خیلی شتربوده اما عامی بوده است
 شعرای او بد نیست دیوان هم دارد و از خوش نویسان اگر چه خیلی مردم بودند و سر آمد همه در نسخ و تعلیق سلطان علی ششم
 نیست بجهت میرزا و علی شیر یک کتابت بسیاری کرده هر روز سی بیت برای میرزا و پست بیت بجهت علی شیر یک
 می نوشته از مصوران نیز بود و کار مصوری را بسیار ناخوک کرد اما چهره ارای بی ریش را می می کشاد و غنچ او را بسیار
 کلان می کشاد و در ریش او را خوب چهره کشای می کرد و دیگر شاه مظفر بود و تشویر را بسیار ناخوک می کرد و بسیار می نیافت
 و در محل طرقی از عالم برفت از اهل نغمه قانون را اعتقاد و اوجه عبد الله و در یکی نه خوانند چنانچه مذکور شد و دیگر قل محمد
 عودی بود و غشیرک را هم خوب می نواخت غشیرک و سه تار را او بست از اهل نغمه و اهل ساز پیچکس این مقدار بسیار
 و خوب پیش از نوایده باشند و دیگر شیخ نامی است عود و غشیرک را خوب می نواخت از دوازده سیزده سالگی خودی
 را خوب می نواخته یک نوبت در صحبت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می برادر قل محمد از غشیرک انکار را
 برآورده نتوانست برآورد و عذر گفت که غشیرک ساز ناقص است شحم نانی فی الحال غشیرک را از دست قل محمد گرفته

اخوان شیخ الاسلام بجای خود آورده انصب کرد و در بعضی مجلس قاضی اختیار بلندتر می نشست اخوان بکار سپاری
 کردی و سرداری آنچنان مفتون و مشغوف بود که بغیر از این دو کار از الفاظ ادنی علم معلومش نبود و فی الکلام فمهم من مسمی
 اگر چه از هر دو منصب و بهره نداشت عاقبت از همین و غنای مال و عاقلان او بر باد رفت سر آمدش و سر و کار این جمیع
 مولانا عبدالرحمن جامی و ششم سہلی حسن علی طفیلی جلایر بود که از نامهای ایشان وصفات ایشان در جرگه امرای
 سلطان حسین میرزا و نزدیکان او مذکور و سیطره شد دیگر اصغری بود از جنت دیر را و کی صغری تخلص کرده شعر او از رنگ
 و صحنی خالی نیست اگر چه از عشق و حال بی بهره است دعوی خودش این بود که من سرگز ایچ غزل خود را در وادی جمیع
 نمودن نشده ام غالباً تخلص با شادین غزلیات او را اینشی اسفرای می گویند که جمیع کرده است غیر از غزل نوعد دیگر
 شعر کم گفته و قتیکه بحر اسان رفتم در ملازمت کرده بود دیگر نای هر دی الاصل است پدر او استاد محمد بنام داشت و انجبت
 این چنین تخلص کرده در غزل او رنگ و حال هر دو هست دیوان ترتیب داده و غزلیات هم دارد و در باب میوه ها و دیگر
 تقارب بی محاصل جبریت مکاری کرده یک مثنوی مختصری دارد در بحر حقیقت یک مثنوی دیگر دارد و کلان تر ازین
 آنهم در بحر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کرده بوده و را ایل از موسیقی بی خبر بوده از این جنت علی شیه
 یک طبع می کرده یک سال میرزا بروجنت قیشلاف می رود و بنای در سهری می ماند این زیستان موسیقی مشق
 می کند تا زیستان آنچنان میشود که کارهای بند تا بسنان وقت آمدن میرزا بهری صوت و نقش بسته می کند از آن علی
 شیر یک شجب کرد و تخمین می کند و موسیقی طور بسته از آنجمله یک نقش دارد و به رنگ موسوم تمام شدن آن
 نه رنگ در راستست بعلی شیر یک خیلی معترض بود ازین جنت جفا با کشید آخر توانست ایستاد و براق او را بایجان شیر
 یعقوب بیک بدنبود و حریف مجلس شده بوده بعد از مردن یعقوب بیک نتوانست قرار گرفت بهری هنوز ظاهر
 و معترض او بحال بود و دوازده آنجمله علی ایست که یک روز در مجلس شطرنج علی شیر بیک پای خود را در از می کند بگون
 طابانی میبرد علی شیر بیک بمطایبه می گوید عجب بلای است و هر اگر پای در از می کند بگون شاعری رسد بنا
 میگوید که اگر جمیع می کنم بگون شاعر میرسد آخر از جنت ظرافتها می خود باز از بهری غزیت سمرقند که آخر الامر در
 حصار قرشی و قتل عام آنجا کشته گشت قدر کج بیک وزیر شاه اسمعیل صفوی را از قتل عام ممانعت کردم
 فائده نکرد علی شیر بیک چیزی را حتراع کرده بود و هر کس در کاری که چیزی اختراع میکرد از جنت رواج و رونق
 اینچ علی شیری می گفته اند بعضی بظرافت علی شیر بیک در و در کوش خود و با بی بسته بوده آنطریق روال بسنن را
 علی شیری نام ماند بنای از بهری غزیت سمرقندی کند در آنوقت بخت خر خود به پالان و وزیر پالان غیر مکرری
 فرموده نام او را علی شیری می گویند پالان علی شیری مشهور شد دیگر سیفی بخاری بود فی آنجمله بلای داشت مفصل
 کتابهای خوانده خود را بر دم نموده بلای خود را اثبات می کرده دیوانی ترتیب داده یک دیوان دیگر هم دارد که بخت
 جمیع حرفت کران گفته مثل را بسیار بسته مثنوی ندارد چنانچه این قطعه او بر این معنی دال است قطعه مثنوی که چه هست
 شعر است بدین غزل فص عین می دانم و پنجیتی که دل پذیر بود و بهتر از خمستین میدانم به یک عرض

ضیاع داشته باشد غایتش در حفاظت کثرت که درین اجزای محقر از جهت تحمین و تبرک نام ایشان مذکور و ششم از
 زین صفات ایشان مسطور شد و دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ملا سعد الدین نقی است از و
 ین طرف در ممالک خراسان شیخ الاسلام شده آمده اند بسیار دانشمند کسی بود علوم عربیه و علوم نقلیه را خوب میدانست
 بسیار شفیق و متدین کسی بود اگر چه شافعی بود همه مذاهب را رعایت می کرد می گویند که هفتاد سال نزد یک بود
 در جماعت ترک بنی کرد شاه اسمعیل صفوی در گرفتن هری او را از دست یکی از قربانیان شهید کرد از نسل ایشان
 کسی نماند دیگر ملا شیخ حسن بود اگر چه ظهور و رقی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابوسعید میرزا بود چون در زمان
 سلطان ابوسعید میرزا هم بوده از آن جهت مذکور شد حکایات و عقایدات و علم کلام را خوب می دانست و از آن کی از
 لفاظ بسیار سخن یافته گفت و گو کردن اختراع او بود در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار
 بوده و هیچ مهلت ممالک دخل او بوده احتساب را از دهر کسی نگرفته اند همین جهت که در زمان سلطان ابوسعید
 میرزا مقرب بوده و در زمان سلطان حسین میرزا بایر چنین کسی بنظر اربابانستار ساینده اند و دیگر ملازاده ملا عثمان بود از خیر
 مام دی بوده از توهمات الهی که از توهمات کابل است چون الفی یک میرزا در سن چهارده سالگی در سن می گفته ملا می بود
 زاد می گفته اند در وقتیکه از سمرقند بکه رفته در وقت مراجعت بهری رسیده بود که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه
 داشت دانشمند کسی بوده است در آن زمان برابر او دانشمند کسی نبود میکند که بکبریه اجندا رسیده بوده ولی اهتمام
 نگرفته اند و مقبول است که می گفته کسی که چیزی را شنید چه طور فراموش می کند قوی حافظه داشتند دیگر میرزا ضا بوده حکمت
 و معقولات را خوب می دانستند از آن جهت باین لقب ملقب شده که بسیار زود می گرفته بشطرنج شغف داشتند و
 مرتباً که بدو حریف بر می خورد بهی شطرنج باخته دامن دیگری گرفته می نشست که بسیار بدو دیگر ملا مسعود شروانی بود و دیگر
 ملا عبدالغفور بلاری بود هم مرید هم شاگرد ملا عبدالرحمن جامی بوده و اکثر مشغلات ملا را در پیش ملا گذرانده و بر نفحات مثل
 شرح چیزی نوشته در علوم ظاهری از علوم باطنی هم بهره مند بود عجب بی نقیب و بی تکلیف کسی بود کسی را ملا می گفتند از
 انبزو کشیدن پیش او عارش نبود و هر جا که در ولایتی نشان می دادند تا رسیدن پیش او قیام می نمود و وقت سخن من بخراسان
 ملا عبدالغفور پیش بود در وقت طواف نمودن مزار همراه ملا بیادست ملا عبدالغفور رفته بودیم در مدرسه ملا بود بعد از چند
 روز بهمان مرض نقل کرد و دیگر میرزا جمال الدین محدث بود در خراسان دانای علم حدیث مثل او نبود و خیلی هم بود و تا این تاریخ زنده
 بود دیگر میرزا عطای الدین مشهدی بود علوم عربیه را خوب می دانست و در قافیه رساله فارسی نوشته بودی نوشته عیشش نیست
 که بهجت اشک ابیات خود را آورده دیگر آنکه پیش از هر پیشی لفظ چنان که درین بیت بنده گفته را لازم کرده و دیگر در علم
 صنایع شعر و ادب الصنائع نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طور رساله ایست و در باب او حیرانی دارد و دیگر قاضی اختیار بود
 اقتضای خوب کرد و در رفته رساله فارسی نوشته طور رساله ایست و دیگر بهر مضمون بهجت اقتباس آیات کلام را جمع نموده
 در وقت ملاقات نبودن بهر زبان در مرغاب قاضی اختیار محمد یوسف همراه آمده دیدند خط باری سخن برآمد
 مفردات را خوانده و قوا اعداد و دانسته چیزها نوشت و دیگر میرزا یوسف شاکر در شیخ الاسلام بود

بر آورد و پادشاهان را ملازمت کرد و رعایت یافته آمد و اندک این عبد الباقی میرزا تیمور عثمان پسر یعقوب یک کلان
و معتبر میری بود و یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده خیال کرده بودند که بر سر خراسان فرستند و بخود آمدن عبد الباقی میرزا
سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داد و ما ساخته سلطانیم بیکم که از ما و محمد حسین میرزا بود داد و دیگر از آخر آمد
مراد بیک یا بند و زبوی کی میر سر بر نه بود و از دای اند جان است غالباً معتقد است بسیار خوش صحبت و خوش
طبع و شیرین کلام کسی بود و در پیش قصه و شعری خراسان و خل و سخن او معتبر و سند بود و در مقابلہ قصه امیر حمزه عمر خود
را ضایع نموده دور و دراز دروغ قصه بسته این امر مخالف طبع و عقل است و دیگر کمال الدین حسین کارگای بود و اگر چه صوفی
بنو و متصوف بود و در پیش علی شیر بیک این چنین متصوفان جمع شده و جد و جدی می کرده اند اکثر اسناد ابن بتمبر بوده
غالباً سبب رعایت اصول او بوده و در کفر بی که توان گفت نبود و یک تصنیفی دارد و مجالس العشاق نام بنام سلطان
حسین میرزا بسته نوشته است بسیار است اکثری در دغ بنیره و بی ادبانه حرفها نوشته اند بعضی سخنان بی کفری نوشته
چنانچه خیلی از انبیا و بسیاری از اولیا ایشاق مجازی منسوب ساخته از برای هر کدام معشوقی و محبوبی پیدا کرده این
عجب گولانه امر است که در دیباچه سلطان حسین میرزا تصنیف و تحریر من است گفته و نوشته از خوش آمدن کمال الدین حسین
ذوالنون ارغون پسر براننده لقب شده و یکی محمد الدین محمد بود و پسر خواجہ شیر احمد خانی که دیوان یک قلمه میرزا بود
اولاً در دیوان سلطان حسین ترتیب و نسق خاطر خواسته بود و تأیید و اسراف بسیاری میشد فی رعیت معمر بود و بی پایا
مشکور و آفت میرزا محمد الدین محمد پسر و پانچ بود و میرک می گفتند پسر زانک زری در کار شده در وقت طلبیدن دیوانیان
نیست و حاصل نمی شود گفته جواب می دهند محمد الدین محمد حاضر بوده بمسم کرده پسر از جهت بسم اورا پسر نه گفته که خلوت
کنید و بخیر دول داشته باشم عرض کنم خلوت کردند و میگویی که اگر میرزا شرط بکنند که دست مرا قوی ساخته از سخن من تجاوز نکنند
در اندک زمان آنچنان کنم که رعیت تموم و سپاهی مشکور و خزانده منور بشود میرزا موافق و نخواهد و عید و شرط کرده در تمام
ممالک خراسان اورا صاحب اختیار کرده و جمیع ممالک را در عهده او کرده و اسبده فراخور امکان خود سعی و اشتیاق کرده و در اندک
زمانی سپاهی و رعیت را راضی و شاکر ساخت و در خزانة زر بسیاری جمع آورد و ولایت را معمور و آبادان ساخت
اما علی شیر بیک و جمیع امرای که با و سری داشتند و تمام اهل منصب خدا نه بخواست کرد ازین جهت همه با وید شده سعی و
اخو کرده محمد الدین محمد را گیر انداخته و عزل کردند و بجای او نظام الملک دیوان شد بعد از چند کاه نظام الملک را هم که گیرانده
و کشته خواجہ افضل را از عراق آورده دیوان کردند و رایا میک بکامل آمدم خواجہ افضل را ایست کرده بودند و دیوان
مهر هم می کرد و دیگر خواجہ عطا بود اگر چه پیش ایشان صاحب منصب و دیوان نبود اما در جمیع خراسانات بی مشورت او
هیچ چیزی فیصل نمی یافت متقی و نماز کند و در متدین کسی بود و مشغولی هم داشت و توابع و لواحق سلطان حسین میرزا اینها
بودند که مذکور شد زمان سلطان حسین میرزا عجیب زمانی بود و از ایل فضل مردم بی نظیر خراسان بخصوص شهر سمری معلوم بود
هر کس بهر کاری که مشغول بود بهمت و غرض او آن بود که بر کار را بحال رساند از آن جمله یکی مولانا عبدالرحمن جاحی بود و در
علوم ظاهر و باطن در زمان خودش این مقدار کسی نبود و شعرا و خود معلوم است جناب ملا از آن عالی تر است که به تعریف

سی بود و تاریخ نهند و هفتده در گرفتن سمرقند محمد ولی بیگ و در ولایت علی کتاب و در پیش من بودند انوقت اقلج شد
بودنی در سخن او مرده مانده فی در او قابل این مقدار رعایت نبود غالباً خدمت او را با نمرتبه رسانیده بوده است و دیگر با
ایشک آغا بود اول علی شیر بیگ رعایت کرده بود و آخر بخت مردانگی او را میرزا گرفته ایشک آقا کرده بمرتب میری رسانیده
بود و نلس علی که درین تاریخ پیش من قریب از نزدیکان است و ذکر او که خواهد آمد پس است و دیگر بدرالدین بود اول
در پیش میرک عبدالرحیم صدر السلطان ابو سعید میرزا بود خیلی حست و چسبان بوده میگویند که از هفت اسب جسته بوده این
و بابا علی مصاحب هم بوده اند و دیگر حسن علی جلایر بود نام علی حسین علی جلایر بود ولی بحسن علی مشهور بود و پدر او علی
جلایر را بابا بر میرزا رعایت کرده میر ساخته بود بعد از آن چون بری رایا دکار محمد میرزا گرفت از علی جلایر کلان تری داشته حسن
جلایر پیش سلطان حسین میرزا قوش یکی بوده شاعری بود و فیلیه تخلص می کرد قصید را بسیار خوب می گفت و در زبان خود
در قصیده مختار بود و در تاریخ نهند و هفتده که سمرقند را گرفتیم پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود بنام من هم خوب قصیده
گفت و مصرف کسی بود و چهره نگاه می داشت و همیشه نزدی با خت قار هم می کرد و دیگر خواجه عبداللہ مرادید اول صدر بود
آخر آن نزدیکی و اچکی و مقرب و میر شده بود و در فضائل کسی بود قانون را مثل او کسی ننواخته و در قانون گرفت کردن اختراع
اوست خطوط را خوب مینوشت تعلیق را بهتر و خوب تری نوشته انشا هم خوب می کرده شعر و نسبت به فکر حیثیات او فرد
بود اما شعر را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود از شاست منق بمض ابله گرفتاشده از دست پای خود مانده چند سال
عذابها و مشقت های کوناگون کشیده بهمان بلیه از عالم نقل کرد و دیگر سید محمد اروس بود او اروس ارغون که در گرفتن تخت
سلطان ابو سعید میرزا میرکلا صاحب اختیار او بود و در این بود در آن زمان خوب جوانان گامی بودند از آن سر آمد
ان یکی این بود که آن اوزور و اوزور و مضبوط اند از خوب اند از بوده حکومت اند خود چندگاه با او بود و دیگر
میر علی میر خور بود و این آنکسی است که بساطان حسین میرزا کس فرستاده در خاقانیت و با کار محمد میرزا بر او آورد و دیگر
سید حسین او غلامی بود و پس سید او غلامی برادر کلان سید یوسف بیگ بود میرزا فرج نام با حقیقت و قابلیت لشری داشت
و تاریخ نهند و هفتده که من سمرقند را گرفتیم پیش من آمده بود و شعر که یکم گفته بود ولی طوری می گفت اضطراب و
نجوم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود و اندکی به شراب بود و در جنگ عجم و آن مزد و یکدیکه تکر می بردی
سماجی بود و ترک و مردانه و شمشیر جوانی بود و در روز جنگ نظر بهاد هم نوکر کلان خسرو شاهر خوب چاپق و تلاش کرده گرفت
چنانچه مذکور شد و دیگر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافته بودند از اول آمدن یکی علی خان
پایند بود و دیگر اسد بیگ و همتن بیگ بودند و برادر آن هم بودند دختر همتن بیگ را بدیع الزمان میرزا گرفته بود و محمد زمان
میرزا از او بود و دیگر ابراهیم چغتائی بود و دیگر امیر بیگ بود و از آن پیش بدیع الزمان میرزا می بود و مردانه و ترک خوب کسی
بود و ابو الفتح نام یک پسر او از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم بسیار مست بی جرأت و ناشدنی است از
الطو پوری این طور پسری از آخر آمده با که بعد از گرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و از پایجان را آمده بود و یکی عبدلدا
میرزا بود و از نسل تیموری است و میرزا پشاهی است از اول نسل اینها با نولایتها رفته و اعظم سلطنت را از سر خود

اما کسی دیوانه طور و کول کسی بود و کول چون نباشد این چنین خوشا در قبول کرده خود را رسوا می کند تفصیلاش آنست که
 در هر یکی این چنین صاحب اختیار شد که چندی از شیخ و ملا آمده با و گفتند که قطب شما اختلاط می کند ترا هر براند قطب شده
 است تا تو از یک رانیر خواهی کرد و این خوش آمد را با و کرده و در کردن خود فوطه انداخته شکر کرده بوده نواحی باد عیش
 که شیبیان خان بر سر میرزایان آمده یکی را بدیگری همراه شدن گذاشته زیر گرد و النون با صد و پنجاه کس در قرار با کار و
 شیبیان خان همین سخن را با و کرده ایستاد به مجرد رسیدن مردم بسیار همان طور گرفته روان شدند و ذوالنون را گرفت
 کشند پاک مذہب کسی بود نماز خود را ترک نمی کرد نمازهای زیادتی هم خیلی میکرد و در و شطرنج خیلی مشغول بوده مردم
 اگر یک دست بازند او بهر دو دست می بداخت هر طور دلش می خواست می باخته اسماک خست بر طبعیت او غالب
 بود دیگر در ویش علی بیک برادر خود را نمیده علی شیر بیک بود چندگاه حکومت بلخ با و بود در بلخ خود با حکومت کرده بود تیره
 مغز و بد مع و بی هنر شخصی بود سلطان حسین میرزا در اول آمدن خود و بقدر و حصار از تیره مغزیای او بود که او را گیر انداخت
 از حکومت بلخ معزول شده در تاراج نهند و شازده در و قفقاس بقدر آمد هم پیش من آمده بوده و بهیچ مسبوت
 از قابلیت عمارت و در و از حدیث نزدیکی محو غالباً بخاطر علی شیر بیک رعایت یافته بوده و دیگر معزول بیک بود چندگاه
 حکومت هری با و متعلق بود بعد از آن استرآباد را با و دادند از استرآباد عراق پیش یعقوب بیک که یخته رفت بلخ به
 شخصی بود همیشه قار می کرد دیگر سید بدر بود بسیار زود بسیار شیرین حرکات کسی بود عجب صاحب اصول کسی بود غریب
 رقص غیر مکرری می کرد غالباً آن رقص اختراع او بود همیشه در ملازمت میرزای بود و هم حرف شراب و هم صحبتش بود
 دیگر سلطان جنید برلاس بود و آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمده بود و این سلطان جنید برلاس که درینولا حکومت جونا
 پولشکرت با و متعلق است پدر اوست دیگر شیخ ابو سعید خان در میان بو و نی داکم در یک جنگی بهیچرا اسپ در آورد
 باشد یا غنیمی که قصد میرزا کردن بود و قلع کرده باشد از آنجست باین لقب ملقب شده است و دیگر بهیچ بود و او طحا
 در جرجا بهر با خدمت میکرد و چون در و از قضا میرزا خدمت کرده بود و انرا ملا حظ نموده این اعنایت کرده بود که در معانات
 سکه نام او بود و دیگر تخم بیک بود چون سهیلی خلکص می کرده تخم سهیلی میگفتند که یک طوز شعری میگفتند الفاظ و معانی
 ترسانده و بگو و درج میکرد از جمله ایات او یکی اینست بیت شب عزم کرد یا و آتم ز جامی بر و در و آن فرو برد
 از دای سیل شکم رفیع مسکون با و مشهور است که نوینی این بیت را و خدمت مولانا عبد الرحمن جامی خوانده است
 مولانا فرموده است که شاعر میگوید یا آدم می ترسانید دیوان ترسید کرده بود و شغویات هم وارد و دیگر محمد ولی بیک بود
 که مذکور شد این پسر او بود در آخر آن پیش میرزا میر گلانی شده با و بود و آنکه میر گلان شده بود و دیگر خدمت خود را از
 نمی کرده شب و روز در خانه می بوده چنانچه اش و شیطان او هم و در خانه کشیده می شد این چنین ملازمت کند
 مقرر است که این چنین رعایت باید عجایب بلا نیست درین زمان یکی که نام میر می ریافت و کرد پیش خود پنج شش
 کل و کوری را وید و تکلیفات بد رخا نه باید آورد آنطور ملازمت خود کجاست از بی دولتی خود های ایشان باشد که
 محمد علی بیک خوب بود و نوکر را پرستی و در نگاه می داشت بقدر مسکین بهر دست خود بسیار خبر می کرده شش کو و بهر زبان

در فارسی فانی تخلص کرد و بعضی ابیات او بدینست ولی اکثرست و فرمود اندک دیگر و موسیقی خوب خیز بسته خوب
 نقشها و خوب پیشرو داشت و بابل فضل و ابل بهشت علی شیریک مربی و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد
 استاقل محمد و شیخ نامی و حسین عودی که در ساز سرآمد بودند به ترتیب و تقویت علی شیریک این مقدار ترقی
 و شهرت کردند استاد و بهر دو شاه مظفر و تقوی سیاهی و اتمام علی شیریک این مقدار معروف و مشهور شدند این مقدار که او
 بنای خیر کرد کم کس این مقدار موفق شده باشد سپهر و دختر ابل و عیال عالم را طوری فرد و خبر میره گذرانیده در اوایل مهر
 و اربوده در او تسلط میر شده چند وقت در استر ابا و حکومت کرد و بعد از آن سپاهی گری را ترک کرده از میرزا چیزی نمی گفت
 بلکه در سالی میرزا با مبلغ کلی پیش کش می کرده و در وقت کشتن سلطان حسین میرزا از لشکر استر ابا با استقبال آمد میرزا تا دین
 بر خاستن یک حالتی او را شده نتوانست بر خاستن برو داشته بروند طبیان اخلا شخص نتوانستند که هم صبا ح آن
 بر جمت حق رفت یک بیت او حسب حالی واقع شده دیگر ولی یک از نسل حاجی سیف الدین یک از امرای کلان میرزا
 بود بعد از کشتن سلطان حسین میرزا عمر بسیار می یافت و زود وقوت کرد و دیگر شیخ حسن تیمور بود و این را بابا میرزا
 رعایت کرده پیر تبه میری رسانده بود دیگر تو مان یک بود پدر آن او از سیدان تفرز بوده اند از طرف مادر سلطان ابوسعید
 هم رعایت کرده بود و پیش احمد میرزا معتبر بوده پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت و چون
 باش و شرا بخواره و عیاش کسی بود حسن یعقوب بخت اینکه در خدمت پدر می بوده حسن یونان هم می گفتند دیگر چاکیر لاس
 بود در کابل چند کاه او و محمد برندق بشکرت حکومت کرده بود و انداختن پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب
 یافت حرکات و سکنات او نظرافت و لطافت بود خوش معاش کسی و صاحب بدیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا
 را یاد کرده تعریف می کرد دیگر میرزا احمد علی فارسی بود دیگر عبدالحق یک و له فیروز شاه یک که از کلان رعایت کرد بای
 میرزا شاه رخ بود پدر کلان این بوده از بخت عبدالحق فیروز شاهی می گفته اند چند کاه خوارزم را داشته دیگر از بختیم
 دوله ای بود که حساب کار و طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی آنتین مجبر منق بود و دیگر دوله النون ارغون
 مردانه مردی بود و در پیش سلطان ابوسعید میرزا در یک کجا خوب شمشیر زده بوده بعد از آن هم هر جا که رفته دست
 او بکار رسیده و مردمانی او سخن نیست اما اندکی کم عقل تر کسی بود از پیش میرزا ایان با پیش سلطان حسین میرزا
 رفت غور و کند را یاد دادند با هم گفتا و کس در آن نواحی خوبها شمشیر زده باندک اندک کس بسیار بسیار هزاره و
 نوگویی را خوب باز کرد و حمرانه و کندری را بخان غبطه کسی نکرده بعد از چند کاه زمین داور را هم با و دادند پسر شاه
 شجاع ارغون هم باید رخود و خردی همراه گشته شمشیر باز سلطان حسین میرزا برغم پدرش رعایت کرده قندهار را
 بشراکت پدر داد و آخر آن این پدر و پسر باغبیکری با کرده قندهار کردند آخر در سال که من خسرو شاه را گرفته و از نوکر و
 او جدا ساخته کابل را از تقیم پسر خود و دوله النون و خسرو شاه از جنت من بیچاره شده رفته سلطان حسین میرزا را و بدند بعد
 سلطان حسین میرزا پیشتر کلان شد ولایتهای دامن کوه هری را مثل او به بحر ان را باین دادند بدیع الزمان میرزا
 صاحب اختیار بود و در ورغانه مظفر حسین میرزا محمد برندق بر لاس صاحب اختیار بود اگر چه مردمانی داشت

میرزا یکم میرزا ازو شده بودند و دیگر سکنی بی آغاچه بود و از یک بود از مردم شهر بانو یکم مادر او تراب میرزا و حسین
 میرزا و فریدون میرزا بود و دختر دیگر هم داشتند و یک با آغاچه بود و کوکلتاش ایاق یکم می شدند میرزا دیده و دوست داشته
 مادر پنج پسر و چهار دختر بود چنانچه مذکور شد و دیگر سکنی سلطان آغاچه بود از و پسری و دختری نشد دیگر خود و بریزه غوغا و غوغی
 بسیار بود از زنان و دختریها معتبر همین ها بودند که مذکور شد مثل سلطان حسین میرزا پادشاه کلان قتل هری شهر اسلام این
 عجیب است که این چهارده پسرش سکن آنها ولد از زمان بودند عشق و فخر و خودش و پسرانش دلیل و الهی او شایع
 بود از شاست همین ها بود که ازین طور خانواده کلان در هفت هشت سال غیر از یک محمد زمان میرزا دیگر اثر و خلاصت نام
 امرا می او یکی محمد بن ندق برلاس از نسل چاکوی برلاس بود محمد بن ندق بن جهان شاه ابن چاکوی برلاس پیش با میرزا
 امیر بود بعد از و سلطان ابوسعید میرزا هم رعایت کرده بجا نگرفت برلاس کابل را داده آنکه الف یک میرزا ساخته بود بعد از
 سلطان ابوسعید میرزا الف یک میرزا در مقام قصد برلاس ان شده اینها هفتده میرزا را گرفته ایل و الوین خود را کوچانه بطرف
 قندز کوچ کردند از بالای هند و کش میرزا را ادیبانه بطرف کابل فرستاده خود بطرف خراسان پیش سلطان حسین میرزا
 رفتند میرزا هم خوب رعایتهای ایشان کرد محمد بن ندق بسیار دانا مردی بود ولی نهایت سردار شخصی بود بجا نو رشتکاری
 بسیار ایل داشت چنانچه یک جانوزاد اگر می مرده یا کم میشد نام پسران خود را گرفته می گفتند که نامردن یا کم شدن این
 جانور اگر فلانی می مرد چه می شد یا کردن فلانی می شکست چه می شد دیگر منظر حسین میرزا برلاس بود و در وقتها میرزا همراه
 بوده نمی دانم بجز آنکه نام طور او خوش آمده بسیار رعایت کلان کرده بود و اعتبار او درین مرتبه بود که سلطان حسین میرزا در
 قزاقها هم می بود و اینچنین شرط کرده بود که هر ولایتی که مسخر شود چهار دانگ از میرزا باشد و دانگ از و عجیب شوی است در
 بادشاهی کی راست می آید که یک مرد قزاق می را بجا دختر یک طور بکند با برادر و پسران چینی شرط میسری شود با امیری و دیگر
 خود چگونه میسری شود بعد از گرفتن تخت ازین شرط پیشان شد با سودی نکرد این تیره مغز در کم این مقدار رعایت یافته بمیرزا
 زیاده سرهای می کرده میرزا برای اوّل نمی کرده آخر گفتند که مسموم شده الله اعلم دیگر علی شیر یک نوای بود امیر او بود بلکه حبس
 او بود و در خردی هم کتیب بود و خصوصیت بسیار بوده نمی دانم کدام جویمه سلطان ابوسعید میرزا از هری اخراج کرد و بسم قندز رفت
 چند سال که در سمرقند بود احمد حاجی بیک مرئی و مقوی او بود و فراج علی شیر یک بنزاکت مشهور است مردم نزاکت
 او را از غرور و دلش می دانستند این چنین نبود این صفت خیلی او بوده در زمانیکه در سمرقند هم بود همین طور نازک مزاج
 بود علی شیر یک بی نظیر کسی بود زبان ترکی شعر گفته است هیچکس اینقدر بسیار خوب نگفته است شش شنوی
 منظم کرده پنج و جواب منسه و کرد و روزن منطق الطیر لسان الطیر نام چهار دیوان غزلیات ترتیب داده غایب الصغر
 نوادر شباب برنج الاوسط قوائد الکبر بعضی معنیفات و دیگر هم دارد که نسبت با اینها فرود نیست ترواق شده از آنجمله
 انشای مولانا عبدالرحمن جامی را تقلید کرده جمع نموده است حاصل که به هر کس چیست هر کاری هر خط که نوشته
 جمع نمودن فرمود و دیگر میرزا ان الاوزان نام عجمی نوشته بسیار مدخول است در پیست و چهار وزن رباعی در چهار
 وزن نهاده کرده در اوزان بعضی بجز هم خطا کرده کسی که متوجه لغو و من او شود معلوم خواهد شد دیوان فارسی هم ترتیب کرده

یک پسر داشت سید برکه نام در وقتیکه من سمرقند را گرفته بودم ملازمت می کرد آخر طرف او برنج افتاد و دعوی سلطنت
 کرد راست را با قتل با نشان کشتند نام دختر دیگر فاطمه سلطان بود و چار کار مجیر از انسل تیمور بیک داده بودند از
 پایا آغاچه سه دختر شده بود و کلان آنها سلطان شرد یکم بود سلطان حسین میرزا به پسر چور در برادر کلان خود اسکندر میرزا
 داده بود و دختر دوم او یکم سلطان بود و سلطان مسعود میرزا بعد از محبوب شدن چشم او داده بودند یک پسر و یک دختر
 از او شده بود دختر او را حرم سلطان حسین میرزا ایاق یکم نگاه داشته بود از پسرهای کابل آمد بسید میرزای ایاق داده
 یکم سلطان بعد از کشتن او از کلان سلطان مسعود میرزا به پسر چور در گرفته بطرف مکه رفت در این ایام خبر آمد که او و پسر
 در مکه بوده اند دختر سوم او را بسید میرزا نامی از سادات اند خود داده بودند و پشتری بسید میرزا مشهور بود و دیگر از یک
 غنچه بی یک دختر شده بود و عایشه سلطان نام مادر او زینبده آغاچه پسر حسین شیخ تیمور بود و با سلطانان شیبانی بقاسم
 سلطان داده بودند از یک پسر شده بود قاسم حسین نام در هندوستان بکلازمت من آمده و در خزانی راناشکا بود و دیوان
 در با و داده شد بعد از قاسم سلطان پوران سلطان نامی از خویشان او گرفت از یک پسر سبت عبدالله سلطان
 نام درین تاریخ در ملازمت من می باشد با وجود آنکه خود رسال است اما خدمت او بدینست خواتین و سراری اول
 زنی که گرفته بود یکم سلطان یکم دختر سجز میرزای سرودی بود و بعل الزمان میرزا ازین زانیده شده بود و بسا رنج خلق بود سلطان
 حسین میرزا بسیار میرزا بنامیده از رنج خلقی او میرزا به تنگ آمده گذاشت و خلاص شد چه کند حق بجانب میرزا بود و بدینست
 ازین بد و سراری مرد نکو بهم و بین عالم است و درخ او به الله تعالی به بیچ مسلمان این بلانید از وزن بدخوی
 کچ خلق الهی در عالم نماند و دیگر چو لی یکم دختر یکی از امرای اذاق بود و سلطان بنیم یکم از او شده بود و دیگر شهر بانو یکم دختر سلطان
 ابو سعید میرزا بود بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود و در جنگ جکمان و قتیکه جمیع حرمهای میرزا از محفه برآمده بر آه
 سواری شده اند این با عطا دیرادر خود و خود از محفه نمی برآید و براسپ سوارانی شود این را بنیز امیر ساند و بدینست
 شهر بانو یکم را گذاشت و خواهر خود را و پانیده سلطان یکم را گرفت بعد از گرفتن او از یک خراسان را پانیده -
 سلطان یکم عراق رفت و در عراق در غزنی نقل کرده دیگر خدیج یکم بود و غنچه سلطان ابو سعید میرزا پسر
 آمد در پسر سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه غنچه می گری بمرتبه یکمی ترقی کرد و آخام خود بسیار
 صاحب اختیار شده بود و محمد موسی میرزا را بسعی او کشتند پسران سلطان حسین میرزا که باعی گری کردند پشتر
 از جهت این بود خود را بسیار عاقله می گرفته اما بی عقل و سرکوی زنی بوده و رافضیه هم بوده شاه غریب میرزا و مظلوم
 حسین میرزا ازین زانیده شده بود و دیگر ایاق یکم بود از و بیچ پسر و دختر نشد پایا آغاچه که این مقدمه
 دوستدار بود و کولتاش این بود چون پسر دختر از او شده بود پسران پایا آغاچه را مثل پسران خود نگاه
 می داشت در پی حضور می بای میرزا خوب خدمت می کرده از فرمان بیچکس مقدمه را و خدمت نمی توانستند
 کرد و رسالی که من به هندوستان می آمدم از پسرهای آمدن هم تقطیم و احترام ایشان را آنچه از دست می آمد کردم
 در وقتیکه چند پیری را محاصره داشتیم خبر آمد که در کابل بر حمت حق رفته از غوغای لطیفه سلطان بلکه ابوجن

[illegible]

دیگر بعد از گرفتن تخت و چنان بران بیا که محمد میرزا جنگ کرده زیر کوه و پیکر از سیریل مرغاب الیغار کرده در باغ راغان یادگار
 محمد میرزا که شراب خورده دست افتاده بود گرفت و بهمان گرفتن خراسان را نگاه داشت دیگر در لواحی آند خود و شیرخان
 در حکیمان بسطاطان محمد میرزا جنگ کرده غالب شد دیگر با یک میرزا را که از عراق آمده ترکمانان قزاق و قتلوق همراه شده آمده
 الف یک میرزا را در تکهانه وضا زیر کوه کابل را گرفتند غده عراق کابل را بر تافته از خیبر گذشته از لواحی خوشتاب و طمان
 گذشته بسون برآمد و از آنجا رفته کرمان را گرفت و کاهشتن نتوانسته در وقت در آمدن در ولایت خراسان سلطان حسین
 میرزا را الیغار کرده رفت و گرفت و دیگر تپه و پیل چیلغ یک پسر خود بدیع الزمان میرزا را زیر کرده و یک مرتبه لشکر کشیده آمده
 قندهار قبل کرد و نتوانست گرفت و برگشت و یک مرتبه بعد از راهم قبل کرده و گرفته نتوانست برگشت و دیگر مرتبه در ولایت
 ذوالنون یک آمده در و غه نسبت را داد و دیگر هیچ کاری نکرد و دست را هم بر تافته برگشت مثل سلطان حسین میرزا بادشا
 کلان مرده درین دو سه جنگ عزم بادشاهانه را بجای میاوند هیچ کاری را تمام نکرد و برگشت دیگر در اولانک نشین به
 پسر خود بدیع الزمان میرزا که با پسر ذوالنون یک شاه شجاع یک آمده بود جنگ کرده زیر کرد و اینجاست
 عجب امور اتفاقی واقع میشود و سلطان حسین میرزا از لشکر جدا بوده و لشکر خود را به لواحی استرآباد فرستاده بود و در همان
 روز جنگ لشکر که به استرآباد رفته بود آمده همراه میشود و از نظرف مسعود میرزا که حصار را به بالسنو میرزا گیرانده پیشین سلطان حسین
 میرزا آمده او هم در روز میرسد ولایات او ولایت خراسان بود و شرقی از بلخ غرنی و ابطام و داسغان شمالی او خوارزم جنوبی او
 قندهار و سیستان چون مثل هری شهری بدست افتاد کارش شب و روز غیر عیش و عشرت چه میکرد که نبود بلکه در توابع و لواحق
 او کم کسی که عیش و عشرت نمیکرده باشد خود در پنج و عقب بهانگیری و لشکر کشی ناشتید لاجرم تارفت نوکر و ولایت او کم شده زیاد
 نشد او لاد او چاده پسر و یار و ده و خزانده بود کلان ترین پسرانش بدیع الزمان میرزا بود و او را ده و خست سحر میرزا مردی بود دیگر
 شاه غریب میرزا بود اگر بیایات او بود و طبعش خوب بود اگر چه بدین او ناتوان بود کلاهش مرغوب بود غریبی تخلص می کرد
 دیوان هم ترنیز داد و دیو ترکی فارسی شمری گفت این بیت از دست شمر در کز رویم پیر روی شمر دیوانه اش
 چیست نام او بجا باشد ندانم خانه اش چندگاه حکومت هری را سلطان حسین میرزا بشاه غریب میرزا داده بود و هم ده
 زمان پدر خودش نقل کرده و پسر و دختر می نامند دیگر منظر حسین میرزا پسر و دستار سلطان حسین میرزا او بود اگر چه خیلی
 لایق و مستعدی بود اما اخلاق و افعال نداشت از جهت زیاده دیدن این کشت پسران او با عی کر می
 کردند مادر این هر دو خدیجه یک بود که غوغی حی سلطان ابو سعید میرزا بود از میرزا افاق یکم نام یک
 و ختری داشتند دیگر او الحسن میرزا بود دیگر یک میرزا بود که نام او محمد حسن بود و مادر این هر دو لطیف سلطان انچه بود و که
 ابو تراب میرزا بود و او طاهر خانی بر شد و ابیت می کردند دنیا و شدن بیار می شد و مرض پدر خود و دیگر ترنیز میرزا را و خود و محمد حسین میرزا
 بلاق رفت و عراق ترک سپاه کری کرد و در ویشی اختیار نموده بوده و دیگر از و خیر یافته نشد یک پسر داشت مهرآب میرزا نام در
 و قن کر من حمزه سلطان و مهدی سلطان و سلطانان دیگر را زیر کرده حصار را که ختم پیش من بود یک چشم او کو رو و غریب
 بیایات او و اخلاق او هم مثل بیایات او بود بی اعتدالی کرده نتوانست ایستاد و رفت در لواحی استرآباد از جهت بی اعتدالی

در زمان شاه رخ میرزا ابوده سلطان حسین این منصوران بالقرابن عمر شیخ میرزا ابن تیمور بیک میرزا و بالقرابن میرزا
بادشاهی نگرده بوده اند و در او فزونه حکیم بود نیزه تیمور بیک سلطان حسین میرزا امیر میرانشاه میرزا هم می شد سلطان
حسین میرزا امیر کرم الطوفان بود اصل بادشاه بود اینها و برادر و دو خواهرزاده بودند بالقرابن میرزا و سلطان حسین میرزا
اکا حکیم و یکمتر دیگر که احمدخان گرفته بوده بالقرابن میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بوده نوکر او و امارت بر دیوان خاصه نمیشد
در غیر دیوان بیک نو شک می نشستند برادر و دو ولایت بلخ را و دوده بود چند سال حکومت بلخ کرد و دست برداشت
سلطان محمد میرزا و سلطان ولس میرزا و سلطان اسکندر میرزا اکا حکیم خواهر کلان میرزا ابود نیزه میرانشاه میرزا سلطان
احمد میرزا گرفته بود بیک پسر داشته کجک بیک میرزا نام در اوایل ملازمت طغای می کرده در آخرا آن ترک سپاهی گری کرده
بمطالع مشغول شد میگوید که دانش مند شده بود طبع نظمی هم داشته این رباعی از دست رباعی عمری بصلاح می
ستودم خود را و مادر شیوه زبده می نمودم خود را چون عشق آمد که ام زبده چه صلاح و المنة الله از مودم خود را و
باز رباعی ملا نور و واقع شده در اخرا آن طواف حج هم کرد و بر حکیم که خواهر خود میرزا ابود با احمدخان ششیرخان داده بودند
پسر از و شده بود در هر یکی اند چلی مدت در ملازمت میرزا ابوده شکل و شمایل او تنگ چشم شیر اندام مردی بود از کسر پان
باریک تر بود با وجود اینکه کلان شده سفید ریش شده بود خوش رنگ سرخ و سبز از شمعینه می پوشید طغای پوست بره سیاه
می پوشیده یا قلیاق اچیان و عیدها دستار خود سبز و زرد و نایاب بسته اوانغ و قرقر بر خلاته به نماز می نشسته اخلاق
و اطوار او در اول گرفتن تخت خیال این داشته که دوازده امام را خطبه خواند ششوی بیانی مانع کرده اند در اخرا آن خود
همه کار و بار او موافق مذہب سنت و جماعت بوده از جهت رحمت محاسن نماز نمی توانست کرد و زده هم نمی گرفت حوائج
و خوش خلق کسی بود خلق او اندکی کذا شرافت داده بود سخنش مثل خلعتش بود در بعضی معاملات رعایت شرع بسیار میکرد
یک مرتبه بیک پسر خود را بجهت کشتن شخصی بخونان سپرده مدار افتخار ستاده در اول گرفتن تخت تاشش بهفت
سال تائب بوده بعد از آن بشراب خوری افتاده نزدیک پهل سال در خراسان پادشاه بود هیچ روز نبود که لیل از نماز
پیشین شراب نخورد اما هر کس صبحی نمی کرد پسران و جمیع سپاهی و کشمیری او را این حال بود با فراط عیش و منق میکردند
شجاع و مردانگی بود بارها خود شمشیر رسانیده بود از نسل تیمور بیک معلوم نیست که هیچ کس برابر سلطان حسین میرزا
شمشیر زده باشد طبع نظمی داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می گفتند مخلص حسینی بوده بعضی از ابیات او
بد نیست اما تمام دیوان میرزا و بیک وزن است با وجود آنکه هم سال هم به سلطنت بادشاه کلان بود در رنگ خود
سالان قوچقار نگاه میداشتند و کبوتر بازی هم می کرد و مرغ هم جنگ می انداخته جنگهای مصاف او در ترقیه های
خوبی و در کنار آب کرکان و آب خود از زده و گذشته و یک بار او بیک را خوب زیر کرده بکمر بند دیگر سلطان ابود
میرزا محمد علی بخشی را سر در ساخته سه هزار سوار را بر سر او یلغار فرستاده بود سلطان حسین میرزا با شخصت جوان
و رسیده مرط است زیر کرد بیک کار خوب و کار نمایان سلطان حسین میرزا این است یک مرتبه دیگر در استرآباد
سلطان محمود میرزا جنگ کرده و دیگر کرده و دیگر شده و دیگر هم در استرآباد حسین ترکان سعدی جنگ کرده و دیگر کرده

علی الخصوص کلان تر وضعی که در میان دره است حسین علی آقا بزرگو دبیر کشی و انجمنی مشهور و معروف بودند
 جهانگیر میرزا را لشکر ساخته فرستاده شد قاسم یک هم رفت لشکر رفتند جای که لشکر ساخته بودند بزرگو گرفته یک پاره
 از آنها را بسیار است رسانیدند از جهت تشویش قوما مثل محفله خیزی ساخته از کنار آب باران تا شهر مرا برداشته
 به بلستان سر آوردند چنانچه همان رستان یک چند روز در بلستان سرانستیم ازین بجهت صوری هنوز نیک نشده بودم
 که در جانب روی راست من و النعلی بر آن نشستند از جهت این مرض سهل هم خورد و من صحت یافته
 چهار باغ بر آمدم جهانگیر میرزا بکلامت آمد پس آن ایوب یوسف و بهلول به مجرد رفتن پیش میرزا در مقام فتنه و فساد و نشر
 انجمنی بودند این نوبت جهانگیر میرزا را مثل پیش یافته نشد بعد از چند روز از اینجا کوچ نموده و جعبه پوشیده به سرعت بگریز
 رفت قلعه باقی را گرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خود دو کلان مرد می که داشت کوچانیده از میان
 هزاره بطرف بامیان رو آورد و بخدای تقدیر روشن است که از من و از مردمی که بمن تعلق داشتند هیچ کاری و سخنی واقع
 نشده بود که سبب اینقدر که ورت و لغا شود آخر آن شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن
 این است که در وقت آمدن جهانگیر میرزا از غزنی قاسم یک و امرا پیشوا رفته بودند میرزا به بودند جانور می اندازد و در وقت
 چنگال انداختن جانور بودند خود را بر زمین میزنند فریادی کند که گرفت قاسم یک میگوید که در وقتیکه غنیم را اینچنین
 زبون ساخته باشی می گذارم و میگردانم سخن به آینه پلا میشود و بجهت رفتن ایشان این شده دیگر یک دو ازین خرابه تر
 و مست تر سخن را هم سند کردند و دیگر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به ایماق رفتند و آن فرصت ایماقها
 از ناصر میرزا جدا شده بودند اما با نزدیک نه در آمده بودند در پای انشرب و سیلا قهای آن نواحی بودند و همین اوقات
 سلطان حسین میرزا بجهت دفع محمد شیبانی خان غزم خرم کرده تمام پسران خود را طلبیده مرا هم پیدا فضل پسر پسر سلطان اعلی
 خواب من را فرستاده طلبیده بود و غنیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت بالا زم شدی یکی اینکه مثل سلطان حسین
 میرزا بجای تیمور یک نشسته کلان بادشاهی جمیعت کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرا و خود را طلبیده در
 وقت که بر مثل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم اگر بیای خود برفتند ما بسر خود برویم مردم اگر بچوب دستی روان شوند
 ما بسنگ روان شویم یکدیگر اینک جهانگیر میرزا که مکر شده بید رفت ناکد ورت او را رخ کنیم یا مضرت او را رفع در همین
 سال شیبانی خان حسین صوفی را در خوارزم ده ماه محاصره کرده گرفت و برین محاصره بسیار جنگ باشد جوانان خوارزم
 بسیار مردانی با کردند هیچ تقصیر نکردند آنچنان تیراندازیها کردند که بارها از سپر و جعبه و بعضی محل از جعبه پیران پیران آمد آخته
 ده ماه قبلاری کشیدند از هیچ جای امیدواری نشد بعضی مردم مست و زبون بیدلی کرده باو نزدیک سخن در میان آورد
 او نزدیک را بالایی قلعه بر آوردند حسین صوفی خبردار شده خود آمده بالایی قلعه برآمد کان را — زده فرود آورد
 سیر سیه رسیده مردم جنگی مانند قلعه را گرفتند بجهت بر حسین صوفی که در شفقت نمودن به روانی و جان کردن دقیقه نامری
 نگذاشت شیبانی خان خوارزم را یکبار دوه خود بسر قند آه در او آخر سال در راه داج سلطان حسین میرزا در وقتی که بر
 شیبانی خان لشکر کرده در بابا الهی رسیده بود بجهت حق رفت ولادت و بنش ولادت او در هشت صد و چهل و دود و یک

دو نماز رفته و هر دم ز سرید و در یک جای منزل کردیم یک شتر لوک فریه هزاره را یافته او را ندانند اگشته از کشته او
 یکپاره کباب کردیم یکپاره در آب پنجه خوردیم این مقدار لذت کوشش شتر بر کز خورده نشد و او بعضی از کوشش کو سفند
 فرق نتوانستند کرد از آنجا یک کاه کوچ نموده در منزل که هزاره را قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پیر بود که از پیش کسی آمده
 گفت که در یک تنگی هزاره گذر آب را بشاخواه منصفه ساخته مردم را بنده ساخته جنگ میکنند بجز دشمنان خبر روان شدیم
 یک پاره راهی که رفته شد بجائی که هزاره با فرود آمده جنگ میکردند رسیده شد آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود و بی
 راه رفتن اشکالی داشت کنارهای آب ننگاب تمام بخفته بود ازین جهت آب بخی و برف از جای پی راه گذشته نمی شد
 هزاره ها در جای بر آمدن این آب شاخ بسیاری بریده انداخته بودند خود و ننگاب و کناره پایاده و سوار گذاشته
 جنگ می کردند محمد علی میسر یک از امرای رعایت کرده من بود خیلی مردانه قابل رعایت و جوان خوبی بود و صید داشت
 بنود پیشتر یک راهی که شاخ انداخته بودند متوجه شد در کرده او تیر زدند همان زمان جان تسلیم کرد چون تیر زدند آمده شد
 بود اکثری صید نداشتند یک از سرمن گذشته افتاد و آمد یوسف یک اضطراب کرده هزاره میگوید که برهنه اینچنین
 در آمده میروید و سه تیر ایدیم که از رشتا گذشت من گفتم که شما مردانه باشید این چنین با از سرمن خیلی گذشته است همین مقدار
 بود که از طرف دست چپ قاسم یک قدچین خود ازین آب گذر یافته و گذشته بجز و اسب انداختن هزاره نتوانستند
 ایستادند که بچند جا که در میان ایشان رسیده بودند از عقب ایشان روان شدند با قاسم یک
 بجهت این کار بگوش را بجلده داده شده حاتم قور یکی هم درین یورش بدیدند ازین جهت موجه شیخ در ویش کو کلماتش
 و قور یکی که سی بجای حاتم غایت شد از جهت خوب کشتن یک یک قلی با با منصب محمد علی میسر یک را یک یک تشویض کردیم
 سلطان علی جان از عقب ایشان بود از جهت بسیاری و بلندی برف از راه بر آمده نمی شد من هم همراهی این جوانان
 آمده در نزدیکی قشلاق های هزاره بگوشند و اهل قان ایشان رسیده شدند بخودی خود چهار صد پانصد کو سفند و سب
 پنج اسب جمع کردم سلطان علی و دو سه کس دیگر نزدیک بودند چاقو بخی شدیم و دو نوبت خودم چاقو بخی تاخته ام یکی اینست
 مرتبه دیگر بر سر همین هزاره ترکمان در وقت آمدن از خراسان چاقو بخی رفته اسب و کو سفند بسیاری آوردیم کوچ و خورد
 ریزه هزاره پایاده شده بر پشتیهای برف و از بر آمده ایستادند اندکی کاهی کردم و رویم یک گاه شده بود بر کشته در خانه های هزاره ها
 فرود آمده شد این زمستان برف خیلی بلند افتاده بود و همین جاز را راه بیرون برف تاخوی گیر اسب بود شب جمعه که بجا آمد
 اول بر آمده بودند از جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسب بودند صبح آن بر کشته درون و دره خوش در قشلاق هزاره ها
 بوده و از آنجا کوچ نموده و جنگ کردند فرود آمدند یارک طغای و بعضیها عقب تر آمده بودند با آنها فرموده شد که هزاره ها می که
 شیخ در ویش را بر تیر زده بودند رفته بکند به بختان خون گرفته هنوز در سحر بوده اند اینها رفته دو گذشته هشتاد و هشتاد
 را گرفتند پیشتری از آنها بیشتر رفتن را زوروش هزاره بر کشته بجهت مصیحت گرفتن ال بجز او در پایان آب باران در
 نواحی ای تو غدی آمدیم چنانکه میرزا ز غرنی در اوقات بودن ای تو غدی باز مرست آمد درین اثنا در سیزدهم ماه رمضان
 تشویش قوا صعبی شد چنانچه تا بچهل روز مراد ازین پهلوان پهلوی دیگر سیکر اندازد و ده های بجز او دره لغمان علی

و آن نواحی را آخته بجای آمدیم در شب فرود آمدن در کابل من در قلعه رفتم چادر طویل در چهار باغ بود و در خوشی آمده اسپ
جوده و عیب و خنجر حاضره از چهار باغ بر آورده بر دعبد از کتار امیر همراه شدن باقی چنانیانی که از با اعتبار تر کسی
نمود هر سخنی که بگوید و هر کاری که بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگر چه از خود خدائی که شایسته باشد یا انسانیتی که بایسته باشد
هرگز ظهور نیامده بود بلکه انواع بی ادبی ها و بی مهری ها و او را فرغ شده خسیس و سخت و حسود بداند و من و ناتوان بین و حق
کسی بود چنانکه باین مرتبه بود که ترند که بر تافته با کونج و مال خود آمده به همراه شده کوهستان خا خا و تاسی چهل هزار بوده
در منزل کوهستان بسیار ایستادیم می گذشتت جوانان و ملازمان و از کشتی عذاب می کشیدند و یک کوهستان هم
نداد و آخر در وقت کمر و رفتن بخواه کوهستان داد با وجود آنکه مراد پادشاهی برداشته بود و قاره خود را در پیش و خود می توان
فایده چکس صاف نبود و هیچ کس را نمی توانست دید در کابل حاصلی که دارد از تمناسات متعادل و بستان دار و غلی
کابل و پنج هزار و دوی و هزاره کوشک و اختیار در خانه تمام از بود این قدر رعایت یافته اصل را رضی و شاگرد و باقی
آنکه چه نوع خیالات فاسد کرده شد چنانچه بدو کور شد اصلا بخود دنیا و دیکم و بر ویش نه انداختیم و باز کرده همیشه رخصت
می طلبید تا از او را کشیده بعد از خوابها منع کرده می شد یکدور و زمی باز آمده در مقام رخصت می شد تا از رخصت
او جدا گشته تا هم از اخلاق و افعال و بجان رسیدیم رخصت داده شد از رخصت طلبیدن خود پشیمان شده
افراط آب کردن گرفت فایده نکرد و بمن گفته می فرستد که شما شرط کرده بودند که تا از من گناه صادر نشود و پیرسد من از دست
ملا با بایزده گناه او را بپاکان بپاکان خاطر نشان کرده گفته فرستادم ملزم شد همراه کونج باش بطرف هندوستان رخصت
داده شد چندی از نوکرانش از خبر گذراند بر کشته آمدند بکار روان باقی کاکلیانی همراه شده از بیل آب گذشت در آن
محلی که با جرسین ریا خان در کج کوش بود و فرامی مزار که است گرفته برشته بودند ساخته از دیده کرده و نکی کجاء از افغانان را دور و یک جماعه
از جنت و کج تر از خود و نوکر راخته کاند و بارش تا راج نمودن مردم و راه زدن بود خبر باقی را شنیده و راه او را گرفته
باقی و همراهان باقی را پاک گرفته باقی را کشته زن او را گرفت اگر چه باقی هیچ بدی نکرده گذاشتیم اما بدیهای او پیش آمده
بعل خود گرفتار شد **سپید** تو به گفته خود را بر روزگار سپار نه که روزگار ترا چاکر است کینه گذار و درین زمستان تا یک
دو بخت باریدن و چهار بارغ نشسته بودیم تا آمدن ما بکابل هزار ترکمان انواع بی ادبی ها و از هر طرف کرده بودند خیال
تا خنق آنها کرده و در شهر و غارت الخ یک سیر از استالام و آمده از آنجا در ماه شعبان تا خنق هزاره ترکمان و
مشیم در دهنه و ده خوش و چکل چاقون فرستاده شد اندک از هزاره تاخته شد نزدیک به دهوش مر یک سوچ یک
پاره هزاره پنهان شده بوده اند شیخ نور ویش کوکلتاش که در اکثر قریهها همراه بود منصب قوریکی گری از بود و کمان بز و
در می کشید تیر را خوب می انداخت در دهن چمن سوچ غافل نزدیک و آمده میرود از اندرون یک هزاره بدین
او تیری میفرستاد روزی بیشتر می از هزاره و ترکمان در دهن خوش قیلاق کرده بودند بر سر ایشان متوجه شدیم
در دهن خوش طور دره افتاده تا نزد یک نمکرده در دهنه در یکی افتاده راه در کمره واقع شده از او پایان تریم بخواه
از یک انداز است از راه بلند تریم یک ربه است یک یک سوار می گذارد این تنگی گذشته آن روز تا در میان

مانده مردن خانه های مواضع لمعان تمام افتاد و هفتاد و هشتاد که خدای بسامان تمام در تنه خانه ها مانده مردن و در میان لمعان و
بریک قوت یک پارچه یعنی که عرض او یک کتبه باش انداز او بود و باشد برید و یک کتبه انداز پایان رفت از جای آن جای پر
چشمه پدید آمد از استرخ میبدان تجدید هفت خنسک بوده باشد زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی از طرف او
برای خیلی بلند شده و بعضی از آن فیلسفست و زمین شکافته بعضی جاها کسی نمیتوانست و آمد در زمان زلزله شدن از سر
جمع کوه ها کرد و برخواست نورالدین پوری پیش من ساز می نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هر دو ساز را به دست
خود گرفت و آنگاه بی اختیار شد که ساز را به یک دیگر زده شد و چنانکه میزدند و در تپه ها را تپه ها را به یک میزدند و با لای یک
ایوان بالا خانه بود به مجرد زلزله شدن خود را انداخت و آسیبی نرسید از نزدیکیان چنانکه میزدند و با لای یک کسی در همین بالا خانه بود
بام بالا خانه بالای او افتاده است خدا نگاه داشت هیچ جای او زاری نرسید خانه های تپه ها اکثر هموار شدند همان روز
سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه دو مرتبه زمین می جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را با هم
سپاهیان فرموده شد که صلاح و مرمت بکنند و درست روز یک ماه بگذرد و اتمام شکسته و ریخته قلعه را تمام ساخته بخیر انداخته شد
پیشتر ازین عزیمت طرف خدا را بجهت بیخوشوری در زلزله عقب تر افتاده بود بیخوشوری را گذرانیده و قلعه را راست ساخته
عزیمت سابق مصمم شدند هنوز طرف خدا را رفتن را و بجهت چایقون کوه و صحرا کشتن را از هم کرده نشده بود و در وقت رفتن
آمدن پایان پشت چنانکه میزدند و در امرار اجمع نموده کنکاش کرده شد سخن رفتن بر سر قلاط قرار یافت چنانکه میزدند و باقی
چنانیانی باین یورش پیشتر سعی کردند در وقت رسیدن نیاری خبر یافته شد که شیر علی چهره و کجک و باقی دیوانه ها چند
دیگر خیال کرده بختن داشته اند اینها را اگر اندیشه شیر علی چهره که انواع نمکها و بدیا چه در زمان بودن پیش من و غیر من و آن
در آن ولایت و درین ولایت از وظاهر شده بود و به یساق رسانیده شد دیگران را از اسب و سراق ایشان جدا کرد
گذشته شد و در وقت رسیدن بقلات بی یراق و بی اسباب بجز در رسیدن جنگ انداختم خیلی جنگ شد برادر کلان خواج
کلان کجک یک خیلی جوان مردانه بود چند مرتبه پیش من شمشیر زده بود چنانچه درین تاریخ مذکور شده است به برج کجک
غرب جنوب قلاط چسبیده نزد یک به بر آمدن رسیده بود که شمشیر را به تیر زدند بعد از یک دور و از رفتن قلاط
بهمان رزم رفت کجک باقی دیوانه که با شیر علی در وقت که کشتن کرده شده بود از اینجا بجهت مذکور آن قباحتش در دور
و از دور وقت در آمدن زیر فیصل زخم شک مرد یک و کس دیگر هم مردند تا نادر خفتن همین دستور جنگ کرده شد
در وقت جنگ نموده زور بازو دست شدن جوانان اندرونیان امان طلبیده قلعه را سپردند قلاط را و از التون
ارغون مقیم داده بود از نوکران مقیم فرخ ارغون و قرابو لوت و دیورت بودند که کشته ها و شمشیر ها خود در کرد و نه های خود را
آمدند کنا های ایشان غمو کرده شد باین طبعه مزاحم شدن مرضی من نبود چرا که مثل او از یک ششم در پهلوی مالیتا
در میان خود آنگه چنین که شتر زنده و در نزد یک بنشیند و متوجه ناچار بکند این یورش چون بسجی چنانکه میزدند و باقی یک
شده بود نگاه داشتن قلاط و بعد میزدند و زنده شد قبول نکرد و باقی هم درین باب جواب خوبی هم نمیتوانست یافت
این مقدر زور آورده و جنگ کرده گرفتند و اینها به شد از قلاط بطرف جنوب رفته افغانان سه انگ و انا تاف

اجازت دادند و بهی صد چهار صد کس در سر در راست و باده درآمد در همان فرصت ناصر میرزا آن طرف برخشان
گذاشته بود ناصر میرزا را ورنو احمی و بانو میرزا در آن برخشان ناصر میرزا را تنهایی طلبیده خسرو شاه را نمیخواستند ناصر میرزا چند
سعی کرد و خسرو شاه نمیداد رفتن کوهستان را حتی نشد خیال خسرو شاه این بود که ناصر میرزا را تنبیه طوری ساخته گرفته
گذاشته و لایق را بدست آورد و آخر صحبت برآمد ورنو احمی اشکمش هر دو راست کرده و حیدر با پوخته و جنگ را آورد
شده جدا شده ناصر میرزا لطف برخشان خود را کشید خسرو شاه جماعه از لشک و کوچند را جمع ساخته از نیک و بد با مقدار
بهرار کس خود میداد عین قبل کردن قندز آمده در یک دو فرسنگی و خواجہ چارطاق فرود آمد محمد شیبانی خان و زانندگان
سلطان احمد قبل را گرفته بجز مشغوبه شدن بر حصاری جنگی و بی نکاشی و لایق را بر تافته برآمد شیبانی خان بحصار
آمده بشیرم و چهره و یک جماعه از جوانان خوب بودند با وجود آنکه میرزا انشان و لایق را بر تافته رفتند اینها قتل و حصار
را انداخته و مشغوبه کردند شیبانی خان محاصره حصار را در محمد خجرو سلطان و مهدی سلطان ننوده بقندز آمده و لایق
قندز را برادر خود محمود و سلطان داده خودش بی توقف بخوارزم بر حسین صوفی متوجه شد هنوز بسمرقند نرسیده بود
که برادر خودش سلطان محمود در قندز مرد و قندز را قبضه بی داد و داد و رفت آمدن خسرو شاه در قندز بود و قندز
متعاقب خجرو سلطان و دیگر سلطانیان که مانده بودند گسان تازنده طلبیده خجرو سلطان در کنار آب انویر بسرای
آمده لشکر خود را به پسران و امرای خود همراه کرده بقندز فرستاد و بجز رسیدن اینها — جنگ هم نتوانست کرد و قتل مرد
که بختن هم نتوانست مردم خجرو سلطان فرود آورد و مداحه قاسم خواهر زاده او و سیرم چهره و بعضی جوانان نیک را
کشیده بقندز آورده خسرو شاه را گردن زده سر او را بخوارزم پیش شیبانی خان فرستاد و چنانچه خسرو شاه گفته بود و بجز
آمدن او بنو احمی قندز را و چاکر او که پیش من بودند اطوار ایشان بطریق دیگر شد اکثر کوچ کرده و بخوارزم و آن طرفها
خود را کشیدند پیش من پیشتری نو که چاکر او بودند مغولان خوب رفتند و بقامه یک جتی بودند بجز آمدن این خبر چنانچه
بر آتش بزنند و فرستند و را با محرم بادین قتلک نگار خانم مرض حیدر عارض شد فصد کرد ناقص واقع شد
طلبیب خراسانی بود سید طلبیب حی گفتند بمشور خراسان بفرستادند و چون اجل رسیده بود بعد از شش روز روز و دو
بر حمت حق رفتند و در دامن کوه ارمیک میرزا با خنی عمارت کرده بود و باغ نور و زمی نام بر خشت ورشته او روز یکشنبه
باین بلغ آوردند و قاسم کوکلتاش بجاک سپردیم و دین خراخان داد ام خورد و ایچ خان را و مادر گلان ایسن دولت
بیکم را بمن شنو اندناش جلیم خانیتم نزد یک رسیده بود که از خراسان والد خان شاه یکم خالک من و حرم سلطان احمد
مهر نگار خانم و محمد حسین کورگان و غلث آمدند خرا تانه دانش و زان بی انداز شد بعد از ایچ آوردن رسم عزایش و طعام
بنظر او سالکین کشید ختم با و دعا با بار و لاج رفتگان کرده و دلهار ایچا آورده و سیاهی انداخته بعد از غارغ شدن ازین مهمات
بسی باقی چایانی بر سر قند بار بشکر سوار شدند سفر کرده و آمده در اولانک قوش با و فرود آمده بودیم که من تپ کردم
عجب طور بجز خوری بود و هر چند سعی کرده میداد می کردند باز بهانم چشم بخواب می رفت بعد از پنج خشت روزنی ایچا
شدیم درین اثنا آنچنان زلزله شد که فعلیما می قلعه و بالای کوه و شهر و مواضع اکثر خانها هموار شد و مردم در تر خانه و بام

شکر نموده در اینچنین راه به کوهی بجای مینی کاه پریشان چاقو بختی رامی گذارند مردم دره نور برآمده چاقو بختی
پریشان رفته را بچو برداشتن و دیگر انهم توانسته اند استاد می گردند یک جماعه را کشته اسپ و اراق بسیاری گرفتند
در آن لشکر که مثل فصلی کسی سردار باشد حالش همین طور شد فی است از بهجت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا
کجی بود از آن بهجت که ارقیب مایا مد و ماند و دیگر سپه ان ایوب یوسف و بلول که مثل آنها شریر و مفتن و دغ و متکبر
کس نبوده باشد انکار ابوسف و علیشاک را به بلول داده شده بود اینها هم از ولایت خود خبری گرفته همراه
ناصر میرزا آمدن بود و چون ناصر میرزا رسید اینها هم نیامدند

این زمستان یک مرتبه رفته افغان ترکمانی رامی تازند تمام ایماقات و ایل الوس
بالاکه بنیکنها و ولعانات آمده بود و کوچانده در آنده و کس را آب باران آمد در آن ایام که
ناصر میرزا در آب باران در نواحی بود و خبر کشتن بدخشانیان او بجان را و به ایشان یک روید شدن آمد تفصیلش
اینست که شهبان خان قند زرقینر لی داده خود بخوارزم رفت قنبر لی بهجت استقامت داد و مردم بدخشان محمود
نام پسر محمد خدومی را به بدخشان فرستاد و میار کشته که پدران او از امرای شاهان بدخشان بوده بعد از آنکه سپه محمد
را با چند اوز یک سرهای ایشان را بریده و قلعه طغر را که در او ایل بر شاق شو مشهور بود و قلعه ساخته مضبوط کرده و قلعه
ظفر نام او مانده و پسر محمد قوچی که یکی از قوچیان خسرو شاه بود و آن وقت خلیفان در دست او بود و در دستاق صدر
شهبانی خان را با چند اوز یک کشته خلیفان را استحکم کرد و یک را غنی دیگر هم که پدر آن او از امرای شاهان بدخشان
بوده در راغ یا غنی شده بهانچیر تر کمان که نوکری خسرو شاه بود درین ویرانی از مرز و جدا شده چندی از سیاسیا
کوخته مانده و ایماق راجع نموده خود را بیک کوشه کشید اینچنین ایافته بهوای بدخشان به انکرو اغوا می عیقل و کوه اندیش
چند هیچ آن اهل الوس که از آن طرف آمده بودند کوچ و مال ایشان را رانده و کوچانده از راه شیر کو آب در ده طغر
گذشت خسرو شاه با احمد قاسم از آنچیر که کوشه بطرف خراسان رفتند در راه به بدیع الزمان میرزا و النون بیک ملاقات
شده و همه آنها رفته در سری سلطان حسین میرزا را ملاقات کردند اینها که چند سال میرزا یا غلبه ها کرده انواع بی
اینها از اینجناظر شده بود از اینها در دل میرزا چه داعها که بنود همه اینها سبب من باین چنین خواری و زاری رفته
میرزا را دید خسرو شاه را از نوکر و چاکرش جدا ساخته اینچنین زیون نمی کردم و کابل را از سپه و النون مقیم میکرد
رفته میرزا را دیدن ایشان ممکن نبود بدیع الزمان میرزا خود اختیار بدست ایشان بود از سخن ایشان تجاوز نمی توانست
کرد سلطان حسین میرزا همه در مقام احسان شده بدیهای ایشان را بر وی ایشان میاورده انعام با هم کرده خسرو
شاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود رخصت طلبید که من اگر بروم آن ولایت را تمام میکنم چون این اندیش پی
یراق و بیحساب بود رخصت او حیل کردند این در رخصت تکرار کردند چون ابرام بسیار کرد و محمد بر منق طرفه جوابی داد گفت
که با منی نه را نوکر خود و تمام ولایت در دست تو بود چه کردی و حال با پانصد کس خود و ولایتهای که در تصرف اوز یک
است چه می توانی کرد هر چند نصیحت نموده سخنان معقول گفتند چون اجل رسیده بود تا شیر نه کرد ابرام پیشتر کرد و آخر

سخن خلوت دارم خلوت کرده شد عرض کرد که باقی چنانیانی آمده بمن گفت که پادشاه را با هفت هشت کس خلوت داد
 از آب سمنگند آمده شمارا پادشاه بر دارم بمن گفت که دیگر که با وین گفتاش بودند گفت که فی الحال بمن باقی بیک گفت
 دیگران را انداختم من گفتم که دیگران را هم بشوق بکنند غالباً سید حسین اکبر و سلطان علی چهره و بعضی امرا می خنرو شایه و
 جوانان دیگر هم بوده اند فی الواقع چهار نفر از اینجایا خوب رفت را اینک با را بجا آورد این کار جا نیکو میرزا در مقابلان
 کار من بود که در کمر و دانهم باغی و فسادین بد بخت مردک بود و در وقتیکه ازین منزل کوچ نموده در منزل دیگر فرودمی
 آدمیم از مردم لشکر جماعه که اسپان او به تمام مانده پیاوه آمد تا رسیدن غزنی به اسپان مردم لشکر این حال بود بعد از سه کوچ چهارم
 میرزا بیک جماعه افغانان را تا خت پاره کو سفندی آورد بعد از یکدو کوچ به آب ایستاده رسیده شد غریب آب گلانی در نظر
 آمد و شست های آن طرف آب نمی نمود آب با سمان پیوست می نمود آن کوه ها و پشتها چنانچه کوه و پشته طرف سراب خلق
 می نمود اینها می اینجای جمع شده از وادی کته داوود و جلکه رزست و از رود غزنی از او لکانک قرا باغ سلیمان باران بهار
 و در بهار وقت گلان شدن آنها اینجا از رز است زیاده مانده است و در اینجا جمع می شده و قتیکه و یک کوهی
 آب ایستاده رسید عجیب چیزی ملاحظه کرده شد هر زمان در میان این آب و سمان مثل چیزی سرخی می نماید و باز
 بر طرف می شد و تا نزدیک رسیدن این حال بود چون نزدیک رسیده شد معلوم شد که با غلطان قاز بود و چه ده هزار پیوست
 هزار پیر سیاه با غلطان قاز بوده و شت پیرین و قات زدن با غلطان پیرای سرخ او کاه می نمود و کاه می نمود و تنها این جانور
 از هر قسم جانور ریج و حشر و کثرت را این آب بود و هم جانور بسیار می در کوشه و کنای این آب بود افغانان چند که بهشت کشت
 گم این جانوران آمده بودند ما را دیده و دو کوشه خود را در آب انداختند یک چند کس تا نیم کرده قاز و یک پاک کرده
 رفته گرفته و در دغ خله این مقدار راه که رفتند آب بیک قاعده تا شکم اسپ بود و بهشت زمین هموار غالباً آب عمیق نبود
 در کنار رود و شست کته داو که باب ایستاده می آید که فرو دامیم این رود و خوشنکیست اینجا هرگز آب روان نیست چند
 نوبت ازین که شستم هرگز درین رود آب روان دیده نشده درین نوبت از بهشت بار آنها می بهاری دین رود اینجا
 آب آمده بود که اصلاً کدر ریافته نشد اگر خیلی عریض نیست ولی بسیار عمیق بود تمام اسپ و شتر را شنا کنا نیده کدر اند
 شد بعضی مثل پرتال چرخ را به غمی بسته از آن طرف کشیده رفتند از این آب گذشته براه کمنه یانی از بند سرده گذشته بخزنی
 آدمیم چهارم میرزا یکدو روز مهانداری کرده استها کشیده پیش کش کرده در آن سال اکثر ایها گلان آمده بود
 چنانچه آب و یعقوب کدر ریافت نمی شدن کشتی که در کول ساخته بودم آو رده در و روی بکرامی در آب ده یعقوب
 انداختم و مردم به کشتی میگذشتند ازین جهت از کوتل سجا و نم گذشته و کوه آمده از بکرامی بهشتی از آب گذشته در راه
 از بکرامی بکابل آدمیم سید یوسف بیک چند روز پیشتر که بر حمت قو لنج بر حمت خوق رفته بود ناصر میرزا بنو کرد چاکر خود
 از ولایت باش خبر رسانیده و دوسه روز عقب ترک می آیم گفته از قوس کیند حضرت طلبیده مانده بود چون
 از ماجده اش به بیک اندک سر کشتی کردن مردم دره نور لشکر خود را به تمام کوه نور میفرستاد از جهت مضبوطی قلعه
 دره نور و زمینهای شالی دار و مینی کاه کوه بود و قلعه چنانچه قبل ازین مذکور شده بود در این لشکر مضبوطی

در آمده از آب گذشته بعضی با خود را در آب انداخته گذشتند و در روبروی همین موضع یک ارالی بود مردم عقب مانده در راه
نمودار شدند اکثر مردم لشکر با سپ ویراق خود را انداخته گذشتند چند کس را آب برد از نوکران من یکی قتل احمد رواق بود یکی پسر
فراتش از نوکران جهانگیر سیرز یکی قایم اس ترکان بود درین ارال مثل رخت و پیرتال چیزها بدست بعضی مردم لشکر افتاد مردم این
نواحی بکشتن میانه تمام از آب سندان طرف گذشته جماعه که از روبروی همین ارال گذشته بودند بکناره بگلانی آب اعتماد کرده
و شمشیرهای خود را بدست خود گرفته شمشیر بازی نموده بیکه گردان کردن گرفتند از آن جماعه که در آن ارال گذشته بودند قتل مبرید بکاول
تنها با سپ برهنه و مقابله آنها خود را در آب انداخت اب آن طرف ارال دو حصه شده بود آب این طرف ارال یک حصه با سپ
از آب بازی کنانیده در مقابل مردم آن طرف در یک تیر اندازی ارال در پایاب برآمده آب تا خیابان زمین بوده باشد نزدیک
بیک شیر خنجر در یک کرده غالباً محل خود را راست کرده باشد از عقب پنج کس ملک نیامده و اختلال آمدن حکم هم نبود از
همان جابر سران مردم تیر کشش یک دو تیری انداخته خود را اتواستند نکا داشت مانده که بختند تنها با سپ ویراق سپه
حکام از مثل آب سند و ریای آب بازی کنانیده گذشته و غنیمت های خود را گرفته اند جای آنها گرفت حکم و مردانه کاری کردند از
گرنه این غنیمت مردم لشکر گذشته رخت و کلاه و آنچه آوردند اگر چه پیش ازین هم از جنت قدست و مردانگیهای او که چند نوبت ظاهر شده
بود در مقام رعایت و شفقت او شده از مرتبه باورچیگری بمرتبه بکاولی خاصه رسانیده بودیم ازین کار او خود در باره او در
مقام عنایت و تربیت کلی شدم و کلی عنایت هم کردم چنانچه مذکور خواهد شد فی الواقع از زنده عنایت و تربیت هم بود
کوچ دیگر کرده کنار آب سندر گرفته پایان آب رویه کوچ کرده شد مردم لشکر چنانچه چها مانده اسپان خود را خراب کردند
مال او هم چیز از زنده نبود تمام کا و بود در رخت خود که سفند و بعضی جاسمل رخت چیزها هم بدست مردم لشکر می افتاد بعد از گذشتن
از دشت غیر از کا و چیزی دیگر نبود در بکوچه های کنار دریای سند خود آن چنان شده که یک قولی می سی عبد کا و چهار صد کا می
افزود چنانچه می آوردند از بسیاری همان طوری ماند بسه کوچ همان کنار دریا آمده شد بعد از سه کوچ روبروی مزار اسپر کا نو از آب
سند جدا شده مزار اسپر کا نو فرو آمده شد چون بعضی از مردم لشکر به مجاوران مزار ما هم شده بودند یکی از اینها را بجهت سیاست
پاره پاره فرمودم کردند این مزار در هندوستان بسیار مزار معتبر است و در دامن کوههای که پیوسته کوه سلیمانند واقع شده
ازین مزار کوچ نموده بر سر کوتل فرو آمده شد از آنجا کوچ نموده درودی که تعلق بولایت دوکی داشت فرو آمده شد در دشت
کوچ نمودن ازین منزل نوکر شاه بیک فاضل کوکلتاش که داروغه اسوی بود باست کس از نوکران او لقبزاولی آمده بودند که
آوردند و در آن محل چون کردی نبود آنها را با سپ ویراق گذاشته شد بیک منزل در میان کرده تر دیک به چو پانی که
از موضع دوکی است فرو آمده شد از آب سند آن طرف نزدیک در کنار آب سند اگر چه ارام نگرفته چایقولا نش
می کردند اما دانه اسپ و خویده و بزره بسیار بود با سپ نمی ماند از دریای سند که بطرف پر کا نو برآمده شد خویده نیز نبود و اجابا آرد و
سه منزل خویده زاری یافته می شدند دانه اسپ خود مطلق یافت نمی شدند زمین منزلها اسپ مردم لشکر ماندن گرفت در منزلی
که از جوتابی گذشته فرو آمده شد از جنت بی اولاتی خرگاه من هم مانده در همین منزل شبش اینجا بازان شده که آب در چاهها از سنا
گذشت بالای کلیم هشتم این شب بهین طور عسرت صبح شد بعد از یک دو کوچ جهانگیر سیرز آمده در گوش من گفت که

کوچ نموده و بر رویه رفته در میان چوین دشت نبود در یک قول بی‌بی الی فرود آمده شد مردم لشکر ساسی را گفته از برای کله
 در مه و چاروای خود آب گرفته این جای را یک کز و یک نیم کز که می شکافتند آب می برآید نهاد برین ساسی آب نمی برآید
 خاصیت جمیع دوامی هندوستان این چنین است که یک کز و یک نیم کز که کند نمالند آب می برآید عجب قادر است در
 هندوستان که غیر از دریا آب روان نمی شود و رودهای او این چنین آب نزدیک واقع شده از همین رو خشک سحر کوچ
 نموده نازدیک بموضع دشت مردم بریده اسپ رسیده چالپوخی چند موضع را ناخسته کله و خشت و اسپان سوداگر آوردند این آب
 نامصباح آن صبح آن نامشب چاروای باردار و کله و شتر و پیاده لشکری آمدند این روز که اینجا مانده شد چالپوخی رفته از
 مواضع دشت کوه سفند و کاه و لیسای می آوردند بسوداگران افغانان و خورده رخت سفید بسیار و حقا قرقین نبات و اسبا
 سوداگر آوردند و جعفر نوحانی که در میان افغانان از سوداگران مشهور و معتبر بود سیدی مغول او را فرود آورده و سر او را
 بریده آورد و بر سر طماعی از عصب چالپوخی رفته بود یک افغان پیاده با و بر و بر و شمشیری انداخت که آنکشت شهاب دوت
 او را فرود آورده صبح آن کوچ نموده در میان دشت نزدیک ترک آمده فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در کنار آب کوئل
 فرود آمده شد از دشت بطرف غربی دوراه می آمده یکی را سنگ سوراخ که از ترک گذشته بغزل می آید یکی کنار آب تل
 گرفته و به ترک رسیده اینهم بغزل می آید راه کوئل را بعضی خوش کردند و چند روزی که در دشت بودیم پیالی بارانها بارید آب
 کوئل خیلی کلان شده بود چنانچه به تشویش گذریافته که ششم مردمان که راه میدانستند بعضی رسانیدند که راه کوئل همین رود را چند
 مرتبه می باید گذشت اگر آب اینچنین کلان بوده باشد مشکل است درین راه هم تردد و شد هنوز سخن در یک جا قرار نیافته بود
 صبح آن طبل کوچ نواخته بر سر اسپ سخن کرده بکه ام راه باید رفت را خیال داشتیم که قرار به عید فطر بود و من غسل عید
 مشغول بودم همانکس میرزا و امرا با هم سخن کرده بعضی با گفته اند که کوه غزنی دشت که کوه منتر سلیمان می گویند همین کوه در میان
 دشت و ددی واقع شده از منی گاه او میتوان رشت راه سه راست اگر چه یک دو کوچ تفاوت میکند را بعضی ایشان
 برین قرار یافته بر اینی گاه شدند تا غسل فارغ شدن مردم لشکر بر اینی گاه سه راست شده اکثر از رود کوئل هم گذشته بودند
 چون راهها دیده بود و دوری و نزدیکی راه را ندانسته بسخن اراجیف باین راه درآمدیم ناز عید در کنار دریای کوئل گذارده شد
 در آن سال نوروز بر عید نزدیک آمده بود تفاوت یک روز بود آب کوئل را که استهسته جنوب رو به
 دامن کوه را گرفته روان شدیم یک دو کرده رفته شده بود که یک چندی از افغانان خون گرفته در پشته که در دامن کوه بود
 پیدا شدند جلوریز با لطف متوجه شدیم که اکثر کتختند بعضیها جمل کرده در کوههای خورده در مانده در کمره مضبوط شدند یک
 افغان نزدیک پارچه کوی ایستاده بود ظاهر طرف دیگرش اوجبه و یک انداز نموده راه فتنش هم نبود سلطان علی چنانچه
 بر آمده و چالپو لا ش کرده او را گرفت دیگر قتل قدم به یک افغان چالپو لا ش کرده و بیکدیگر در افتاده از دود و آذر
 گویا هم بر پریده و سر او را بریده آوردند یک کوه دیگر که یک به افغانی دست گیران شده از بالائی تا نصف کوه غلطیده
 و معلق زده آمدند سر او را هم بریده آوردند اسیران این افغانان هم بسیار افتاده بودند از کرده شد از دشت کوچ نموده و
 کوه منتر سلیمان را گرفته جنوب رفته سه منزل در میان کرده به بلبله پیچیده در گنا شد است و از توابع ملتان رسیده شد مردم کشتیها

که فرود آمده شده بود کله منار بر خیز اند صبح آن از آنجا کوچ نموده و روانی بنکو فرود آمده شد افغانان این نواحی همه یک
یا رچه کوچی را سکر کردند لفظ سکر را در آمدن کامل شنیده شد این مردم آنکو به جای را که مضب طمی سازند سکر می گفتند اند بخیر و بدین
سکر افغانان را شکسته صد و صد سرافغانان شمر در بریده آوردند این جا هم کله منار بر خیزانیده شد از سکو کوچ نموده و
بجنگل در میان کرده در پایی بنکش بالا متبل نام جایست اینجا فرود آمده شد اینجا همه مردم لشکری بتاختن افغانانی که درین
کوه و اوجی بودند رفته از یک سکر بعضی چالپوخی سبک ترک بر کشته اند از اینجا کوچ نموده بی راه کشته در میان کینزل کرده صبح
آن سریشی در نهایت ندی فرود آمده از دور دور را تکی کدشته در بنو فرود آمده شد مردم شکر شتر و اسب و درین کوه
کوه و این تنگی بسیار بسیار مشقت کشیدند گاوان او بچه خود اکثری مانند راه عامه در دست راست مانند یک دو کوچی بوده
این راه راه سواران نبود چون شبانان و چوپانان گاهی کله در سه راه این راه تنگی میکند را نیده اند این راه را کوه سفند بسیار
می گفتند راه را از زبان افغانان بسیار میگویند بهر ملک بوسید بکرامی بود اکثر مردم لشکر چپ افتاد در راه را از ملک بوسید
بکرامی دانستند بخیر آمدن آنکو بهانی بنکش خود در نظر در آمد جای همواری واقع شده شمالی او کوستان بنکش لغز است
رود بنکش از بنومی بر آید بنویان آب معمور است جنوبی او چوپاره و آب سندانست شرقی او دینکوت است و غربی او دشت
که در و تانگ هم میگویند از قبایل افغانان کرانی و کیوئی و سکو عیسی خیل و نیازی این ولایت را می کارند بخیر و فرود آمدن درین
خبر یافته شد که قبایلی که درین میدان می باشند در کوستان شمالی سکر نموده می باشند لشکر اینجا بیکر میرزا سر راه ساخته فرستاد
شد سکر کیوی بوده رفته در یک کله گرفته قتل عام کرده سر بسیار می بریده آوردند از رخت بدست مردم لشکر بسیار اقا و درخیم
کله منار بر خیزانیده شد بعد از بدست آمدن این سکر از کلان تران کیوی شتاد چنان نامی گاه به ندان گرفته سوار است آمد اسیران
او را بخشیده شد و در وقت ناخن که گفت اینچنین مقرر شده بود که افغانان نواحی بنکش و بنو را ناخته از راه لغز یا قتل بر کشته شود و بعد
از تاختن بنو مردمی که هر طرف میدار نیستند بر ضرر نمایند که دشت نزدیک است مردم اجمیعت دار مردم اند او هم خوب است
سخن را بتاختن دشت و از آن راه بر آمدن قرار داد صبح آن از آنجا کوچ نموده و در کنار عیسی رود و موضع عیسی خیل فرود آمده شد
عیسی خیل خبر یافته خود را به کوستان جو باره کشیده بود و در موضع عیسی خیل کوچ نموده در دامن کوستان جو باره فرود آمده شد
چالپوخی کوستان رفته یک سکر عیسی خیل را شکسته کوه سفند و کله و خست آوردند همین شب افغانان عیسی خیل شب خون آوردند
دران یورش اختیار بسیار کرده می شد کاری نتوانستند ساخت اینچنین احتیاط کرده می شد که بر افغانان و افغانان بر اول هر
کدام در یو بیال خود فرود آمده هر کدام طرف خود را پوشیده و پیاده در کردار دو انچاد در هایلک تیر انداز و در ترک بر کده
شب بد آنجانی بودند بهر شب همین دستور تمام مردم لشکر را بر آورده می شد از اینک آن سپهاری را با مشعل بهر شب
به نوبت که در او کدانه می شدند هم یک نوبت می کشتم کسی که بر آمده نمی بودینی او را شکاف نموده کدو لشکر کدانه میشد
بر افغانان میرزا باقی چنانانی و شیر طلغای و عیسی اکبر و بعضی امرای دیگر بودند و افغانان میرزا خان عبدالرزاق میرزا و
قاسم سیک بعضی امرای بودند و قول از امرای کلان کسی نبود تمام امرای نزدیک بودند و در سوار سید اشک آقا و بابا و علی
و اندرودی و بعضی دیگر از امرای بودند لشکر را نشن جها کرده شده بود و بچه جها یک شبانه روز نوبت چاغدا ولی بود از آن دان

کو که تری شنیده شده بود یک معبد چو کیا دهنده آن این بوده از جای دور آمده و برین کورک تری سرویش میتراشیده بوده انچون در جام
 زود آمدیم همان زمان بخت سیر کردن بگرام سوار شدم یک دشت کلانی را دیدم نواحی بگرام را سیر کردم را هر ملک سعید بگرامی بود و کورک تری
 پرسیده شد گفت در وقتیکه بر کشته بار و نزد یک آدمی بخواجه محمدین گفتند است که کورک تری پهلوی بگرام بود و رحمت
 ملاحظه خاها می تنگ و جاها می مخاطره بگفتم خواجه فی الحال جانشین کرده آنچه او گفته بود گفت چون روزیگاه شده بود و در
 هم دور بود نتوانستیم رفت و برین منزل گذشتن آب سندی که ام طرف متوجه شدن را مشورت کرده شد باقی چنانیانی بعضی
 رسانید که آب نگذاشته از همین جاد در میان میجا منزل کرده است نام جانیست آنجا رفته شود که مردم چه بیعت بسیار مال آنجا
 می باشند چند کابل را هم آورده موافق آنچه او گفته بود و بر سر ساندند اینجا باران تر نشیده نشده بود و هرگاه مردگان صاحب
 اختیار طرف گشت مصلحت دیده بخت اثبات مدعی خود کو امان گذرانیده باشند فضیحت غریمت آب که شستن و دهن و ستان
 کرده از جام کوچ نموده و آب باره را گذاشته نزدیک محمد شیخ و ابائی آمده زود آمده شد و آن محل افغان کاکلیانی در پیشاورد
 و هم لشکر در دهنه این کوه خود را کشیده بودند از کلان تران کاکلیانی خسرو کاکلیانی و برین منزل آمده ملازمت کرد و راهبر و کچی
 بخت مصلحت راه و زمین کرده شد ازین منزل نیم شب کوچ نموده و در آفتاب بر آمدن از محمد شیخ گذاشته در چاشنگ است را
 تاشته شده کاه و میش بسیار افتاد از افغانان هم اسیری بسیار افتاد اسیر آنرا کرده همه را آزاد کرده شد در خانهای ایشان
 غله بسیار و بی نهایت بود و چایقوخی بالکنار رویای سندی تاخته و یک شب بهما نجا و دور و نزدیک آمده با همراهم موافق آنچه باقی
 چنانیانی عرض نموده بود چینی بدست مردم شکر نیفتاد باقی یک و برین سعی خود شمرنده طور شد و در گمت و و شبانه روز مانده و
 چایقوخی را جمع ساخته بکدام طرف رفتن مناسب بوده باشد گشاش کرده شد سخن با اینجا قرار یافت که افغانان نواحی بنو نیکش
 را تاخته بره لغز فل بر کشته نشود یا حسین پس رویا خان که در کابل آمده ملازمت نموده بود و دست عا که به دلازاک و یوسف
 زنی و کاکلیانی فرمانان نوشته شود که از سخن من بیرون نیرایند و آن طرف آب سندی شیر بادشاه را بر کرم موافق مدعی او فرمان داد
 از گمت نخست داده شد از گمت کوچ نموده بالا رویه بطرف بلخ که متوجه شد هم در میان گمت و سکو یک دره افتاد و هر دو طرف
 کوه راه از همین دره می رود و در وقت کوچ نموده همین دره و آمدن افغان گمت و آن نواحی تمام جمع شده به بالای کوه های که در
 دو طرف دره اند بر آمده و سواران انداخته خو غاگردن گرفتند ملک بو سعید بگرامی که جمیع افغانان را خوب می دانست و برین
 پوشش بر سر او بود و بر سر ساندند که مشترک بطرف راست این راه یک پارچه کوچی افتاد که افغانان ازین کوه بان کوه بکند زنجیر
 کوه جدا نیست از هر طرف چسبیده میتوان گرفت ضامی راست آورد و افغانان با در افتاده آمد و بر همان پارچه کوه بر آمدند
 یک جماعه از جوانان را فرموده شد که فی الحال کوه را که در میان دو کوه است بگیرد و مردم دیگر لشکر فرمان شد که از آن طرف
 و از این طرف هر کس از جانب خود رفته افغانان را بجای ایشان برسانند همین که هر کس از طرف خود روان شود و جنگ
 نتوانستند کرد و در یک زمان صد و پنجاه افغان را فرود آورده بعضی را زنده و اکثری را سر بریده آوردند افغانان
 که جنگ کردن عاجز می شده اند و پیش غنیم خود کاه را بدندان گرفته می آمده اند یعنی من کاه تو ام این رسم را آنجا دیده شد
 افغانان عاجز شده کاه را بدندان گرفته آنها را که زنده گرفته آورده بودند فرموده شد همه را گردن زده از سرهای ایشان و منزل

این چنینی که مذکور شد هرگاه آورده در راهی خانه مضبوط ساختند سرهای خانه را و ایستادند که اگر در پیال برنج مضبوط است هر
 بست آید درین مغاک میگیرند سرهای که بکیزد چون در یکست و پنج مذکور می آید آنجا میگیرند این طورهای گرفتن در پنج جا
 دیده شده بعد از گرفتن کامل بعد از چند روز مقیم حضرت قندهار طلبید چون بعد و بشرط برآمده بود با تمام مردم درخت و تمام
 خودش سالم هلاکت بطرف پدر و برادر کلانش رخصت داده شد بعد از رخصت دادن ولایت کامل را تنها به پسر
 امرای همان تقسیم نموده شد با برادر جوانانی که همراهی من در قرقبا کشته آمده بودند به بعضی مثل دبی و زمین و قلمبه داده شد
 ولایت خود را به پنج داده نشده و تنها این نیست هرگاه که اندک دولتی داد امر و جوانان همان و غریب را از بایران دادند
 جانیان بنبر و پیشتر دیده ام با وجود این عجب بلا نیست که همیشه مردم مرا عیب می کنند که غیر از بایران و اندجان و یحیی را
 رعایت نمی کند مثل است ترکی یعنی دشمن چیست که نیکو بود و در خواب چیست که نمی در آید ~~شهر~~ در و از شهر
 را توان بست بتوان دهن مخالفان بست چون از حضار بفرستند و قند زایل و الوس بسیاری آمده بود و در مصلحت
 اینچنان دیده شد که کامل محقر بایست سیغی است و قلمی نیست همه مردم خو و نمیتوان جوان بود کوچ و اصل و عیال و ایل و الوس
 میان چیزی از غله رسانیده بشکر و چاقوتن سوار می کرده شوخ و درینجا قرار یافته بود ولایت کامل و غرضی منی هزاره و از غله محصل
 شد چون در آمد و حاصل کامل را نادانسته چنین تحویل کلی کرده شد و ولایت خیلی خراب شد و زمین محل حصه بایری را اختراع
 کردم هزاره سلطان مسعودی اسب و کوفتند بسیاری انداخته تحصیل از آن فرستاده شد بعد از چند روز تحصیل از آن
 خبر رسید که هزاره مال نداده در مقام نگه می شده اند پیشتر ازین هم چند نوبت راه غرضی و کور و نیز از زده بودند از بخت بخت
 تا خشن هزاره سلطان مسعودی سوار می نموده شد بره میدان آمده از کوتل چرخ شبان شب که شده وقت وضو و در نواحی
 حیو هزاره ها تاخته شد و خواهر و خاخته شد از آنجا بر اه سنگ نور از بر کشته چهارم میرزا را رخصت غرضی داده شد و در
 وقت فرو آمدن در کامل پسر دریاخان یا حسین از طرف بهیر به بندگی آمده بعد از چند روز طرح لشکر انداخته مرد
 که هر طرف را میدادند طلبیده اطراف و جوانب را تحقیق کرده شده بعضی دشت را گفتند بعضی بنکش را مناسب دیدند بعضی
 هندوستان را مصلحت دانستند ککاش پور رش هندوستان قرار یافت در راه شعبان در و قنیکه آفتاب در برج و بود
 که از کامل بجزیمت هندوستان سوار می کرده شد از راه بادام چشمه و چیکه لک شش منزل در راه کرده او دیده پور آمده شد و
 گرم سیر و نواحی هندوستان را هرگز ندیده و نشنیده بود و مجبور شدند عالم دیگر و خوش رنگ و دیگر و طبع و دیگر راه و سیر
 و الوس منع و دیگر نظر ادحی شد فی الواقع جای حیرت است ناصر میرزا که پیشترک ولایت خود آمده بود و او دیده پور آمده ملازمت
 کرد او را باق و احشام از آن طرف با بخت مصلحت قیشلاق تمام کوچ نموده بلغانات آمده بودند لشکرهای ایشان را و لشکر
 باقی که عقب مانده بود یک دور روزی در آن نواحی توقف کرد و بخود همراه ساخته و آمده از جوی شاهی پایان تر و قوس کبند
 فرود آمدیم ناصر میرزا به نوکر و کار خود از ولایت خود بجزیری رسانیده دو سه روزی عقب تر بهایم کشته از قوس کبند رخصت
 طلبیده ماند از قوس کبند کوچ کرده در گرم چشمه فرود آمدند بودیم که از کلان تران کاکلیانی یکی را که همراه کاروانیان آمده
 بوده آوردند از بخت صنعت راه و نیز به یکی را همراه گرفته شد یکم و کوچ از خیر کشته شده در جام فرو آمده شد و لرغ

که می آیند که رامی اندازند اگر در کرون جانور پیشت سپید ده آن جانور می افتد تمام مردم آب باران باین طریق جانور
 می گیرند این جانور گرفتن خیلی شگفت دارد و شب های باران و شب های تاریک می باید درین شبها این جانوران از جفت
 صباح و در نه هاتما صبح قرار نمی گیرند و متصل می برند و پیست می برند و شبهای تاریک راه این جانوران از بالای اینهای
 روان است چون در شبهای تاریک و روشن می نماید از ترس بالای آب و پایین آب تا صبح شدن می روند و می آیند و
 درین محل می آند از درین یک مرتبه شبی طناب انداختم طناب کست جانور هم یافت نشد صبح آن جانوران را باطل
 کست یافته آوردم و باین طریق مردم آب باران بوتا بسیار میگیرند و کلکی ساج از بوتاهای می شود و براق خراسان از کابل یک
 نناعی که می رود کلکی ساج است و دیگر جمعی غلامان صیاد و نگار و پیشه ایشان جانور گرفتن است و دو صد سیصد خانه دارد و در
 باشند از اولاد تیمور یک یکی از آنها این غلام را از نواحی که خوانده آورده بوده کوهها ساخته و ساها فرو برده بالای کوه دهم گشته
 بر جنس جانور میگیرند تنها همین صیادان نمیگیرند بلکه تمام مردمی که آب باران می نشنند طناب با ساخته و اما مانده بهر تدبیر
 جانور بسیار میگیرند در همین موسم در آب باران که می رانی می شود اول بدام دیگر چ بسته بسیاری میگیرند و دیگر در وقت سر که قوت
 قویرونی نام گاهی برآمده و کمال رسیده و کل کرده و اینی بند این قولان قویرونی آورده و از دشتتتاره و از کوهک شیبایست
 سی پشتواره بر سر آب آورده ریزه ریزه کرده در آب می اندازند و در همان زمان که در آب انداختند در آب در آمده
 ماهیانی که مست شده اند شروع در گرفتن آبهای کنند و پایان تر در یک جامنا سببی چینی می بندند چینی بستن اینچنین است که از
 چینیهای نال برابر انگشت چهار شل چینی می باندند و این چینی از جای که بالا آب میبرند و کواک مانده در اطراف او تنگ می چینی
 چنانچه آب باین چینی ریخته و آنکه روزه فرو می آید و بجز فرو آمدن پایان میروند و می که پایان آب میرفته باشد در بالای چینی
 می اندازند و همین مست شده را از بالای آب گرفته گرفته می آیند درین چینی بسیار میگیرند در آب کلیه مردم در آب پروان و
 در آب استالاف باین طریق ماهی بسیار میگیرند و دیگر در زمستان در لغانات بهجا سب طوری ماهی میگیرند و بجایکه آب از بالا ریخته
 باشد برابر خانه یا بارامفاک کرده مثل پایه و دیگران سنگها را در آن مفاک بکنداشته بالای آنرا سنگ بچینید درین جا بجا
 منب پایان آب یک دمی می مانند و سنگ را آنچنان چینی که بغیر از همین در از پنج جای دمی که در آمده بر آمدن نتوانند از
 بالای این سنگها چیده آب میروند و بان غل ماهی خانه می کنند و در زمستان هرگاه که ماهی در کار شود ازین مفاک یکی را و اگر در
 چهل پنجاه ماهی در یک زمان می آید اینچنین و می کنند که جای همین شخص این مفاک را می کنند و بغیر از این در مفاک
 تمام اطراف او را به پیل برنج مضبوط ساخته بالای آب آن سنگ میگذرانند و بر در و شل چینی خیزی یافته هر دو سر را در یکجا هم
 کرده می بندند و در میان آن یک خیزی دیگر از چینی یافته مضبوط می کنند چنانچه دهان او به چینی برابر باشد و رازی او برابر شفت
 چینی سابق باشد دهان در و نه او را تنگ می کنند از دهان بیرونی این چینی درونی که در آمده در و نه چینی کلان را آنچنان کرده اند
 که ماهی نتواند بر آمد و دهان درونی پایان چینی درونی را آنچنان کرده اند که از دهان بالای او که ماهی در آید از دهان درونی بجا
 ایکنان میگذرد و در هر دو سر دهان درونی را تنگ کرده اند ازین دهان که گذشته در میان چینی کلان در آمد و دهان بر آمد و خود مضبوط
 کرده اند و ماهی نمی تواند بر آمد اگر بر کرد و ازین جفت پنجهانی که در دهان درونی چینی خورده ساخته اند گذشته نمی تواند

میشود تک آبهای اودهایی مضبوط است اکثر جایی او یک انداز است از همه جا نمیتوان فرو آمد این عیب چیزی است
 که جایی مضبوط همه کوستان در بطنه کوه میباشد که جایی مضبوط این کوستان در پشتای او واقع شده کوستان غور و کوه
 هزاره هم همین روش است کاه نزار او در جلگه و میدان می باشد درختش کم است و چوب ارجه خوب میشود کاه اوده آب
 و کوه سفید ساز است آهوش بسیاری شود جایی مضبوط این کوستان که مذکور شد در پشتای او است این کوستان
 اینچنان نیست دیگر کوستان خواجه اسمعیل دوست و کی افغانا نیست و هم بیک روش است پست پست و کاهش
 کم و آبش تنقیص پدید رخت بدنامی هیچ کاه کوستان است کوستانش بر دوش مناسب افتاده چنانکه گفته اند تنگ و لما
 غو نخ قوس لباس در عالم با یخچین وضع ناخوش کوه کم می باشد و کابل اگر چه بسیار میشود و برف او کالان می افتد اما خوب هم
 دارد که نزدیک است در یک روز رفته و آمده می شود و هم بهر جهت و بلوط و باد و چوب و فید است بهترین اینها جنگل است
 روشن میسوزد و از دود او هم بوی خوش می آید و افکار و خیال هم می ماند ترا و هم می سوزد و بلوط هم خوب هم است اگر چه تیره تر
 میسوزد اما روشن و تابان می سوزد و انگشت او بسیار می ماند بوی خوش دارد و درخت بلوط یک عجب خاصیت است اگر شاخ
 برگ بنهد را و آتش بدهند بشرقه او می سوزد و از پاتاسر قه می سوزد و در یک زمان می سوزد و دین سوختن این درخت
 خیلی تفریح خوبی است با و آنچه از همه بیشتر و شایع تر است انگشت او می ماند و قند پست پست خارها میشود و درختش او را
 می سوزد و همه تمام مردم غزنی از اینست ولایات کابل در میان این کوستان واقع شده این کوستان مثل کوستان توردیجیه
 واقع شده در میان این کوه ها میدان هموار جلگه ها افتاده اکثر مواضع آباد و از این بیابناست ابو و شکار را و کتر است در
 فصل تیر ماه و بهار آهوی سرخ که انقار و غلجه در کندریشلاق و میلاق معین و سقا و لمار و از جانان موس ناک سبک و از قتر
 نوزده تا اول رانگاه داشته آهوی سبک تر در طرف سرخاب و خ و کابل کوره خرم می شود آهوی سفید خود و هلا نیست در غزنی آهوی
 سفید کوره خرمی شود و برابر آهوی سفید غزنی آهوی فربه در کم جای بوده باشد و برهنا شکار کاه کابل بسیار است اکثر کدر مرغ
 و جانوران از کنا آب باران است چرا که طرف شرق تمام کوستان است طرف غرب هم تمام کوستان است از روبروی
 همین جا که کنا آب باران باشد یک کوتل کلان همین هند و کش است - دیگر کوتل نیست از بخت تمام جانوران از اینجا
 سبکترند اگر یاد باشد یا بالای کوتل هند و کش انگ ابری باشد جانوران می تواند کندر شست تمام در میدان آب باران فرو
 می آیند درین محل مردم آن نواحی جانور بسیار میگیرند در کنا ره آب باران و از خرمستان مرغابی بسیاری آید بسیار مرغ
 میشود بعد از آن کلنگ و قتره جانوران کلان بسیار و بچید میشود در کنا آب باران از برای کلنگ طاب کرده لطاب
 بسیار میگیرند و قتره و جو اصل را هم لطاب بسیار میگیرند اینطور جانور غیر که راست کیفیت گرفتن آن اینطور است
 که باریک گردانند طاب یا یکی می تابند در این طاب کوی را مضبوط میسازند و طرف دیگر مثل شتاج بیلد و کی ساخته اند این و کی را
 را مضبوط میسازند به پری و پنجه است بند و دست یک چوبی است و درازی او برابر یک جیب باشد از طرف کین این طاب را
 باین چوب تا تمام شدن می بچند بعد از تمام شدن طاب بیلد و کی را مضبوط میسازند بعد از آن چوب برابر بند دست
 از میان طاب بچید می آرند طاب همان طور و کواک می آید بیلد و کی را در دست انداخته از پیش روی جانور را

یافتن فرصت ضبط بنکش نشد تا قلع الطریق را ضبط بکنم از بلوکات کابل یکی اسامی است بخداد و جبل شرقی
راه بوده باشد بطرف شرق از جانب بخداد راست تر است می آید چون بکوره نام بایست میرسد طرف الی سامی از
کوتل خوردی می برآید درین طرف میان گرم سیر و سرد سیر فاصله هین کوتل کوره است در هین کوتل کوره در ادل بهار
گذر جانوران است از توابع بخداد مردم نمان درین کوتل جانور بسیاری می گیرند و در بدن کوتل هر جا هر جانپسای
ساخته از سنگ آنکه جانور می گیرند درین پناهاست که یک طرف دام را پنج شش کزد و در تر مضبوط می کنند و یک طرف دم
در زیر شک بریزه می کنند و طرف دیگر نصف دام چه چار کز چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این کس
است که در پناه سنگ نشسته است در میان شکافهای پناهی که از سنگ ساخته است می بیند و منتظر نشسته است همین که
جانور نزد یک رسید دام را بری و از جانوران خود در میان دام در می آیند باین تدبیر جانور بسیاری گیرند این چنین
سبب لغوی کنند که گاهی آن مقدار بسیار جانور می گیرند که فرصت سر بریدن نمی شود و در آن ولایت انار الی سامی شهر است
اگر چه انار اعلی نیست اما در آن ولایت از انار الی ساهتر ناری نمی شود انارهای او را تمام بهندوستان می برند و اگر دام
بمنی شود از شیرابهایی بخداد شیرابهایی الی ساهتر و خوش رنگ تر است یکدگر بلوک بدر او است در سیکوی الی سامی است
آنجا سیوه نمی شود و مردم کوتهای او کا فراغ غله می گیرند چنانچه در خراسان و سمرقند ترک و ایاق صحرائشین است صحرائشین
این ولایت هزاره و افغان است کلان ترین هزاره هزاره سلطان مسعود است و کلان ترین افغان محمد است هیچ قلات
کابل را با افغان و سحرالشین پشت لک شاه رخ جمع کردند و کوستان طرف شرق کابل و کوستان طرف غرب
کیطوره است کوستان اندک و خوش و بخشانات تمام از جود او بسیار چشمه دار و کوستان است گاه آذکوه
و بیشتره جبل کایک طوری شود اکثر شاه بونکه است به اسپ بسیار سازگار است در ولایت اند جان این گاه را بونکه دلی
می گویند و همه شتمیه او معلوم نبود درین ولایت با معلوم شد چون این گاه بونیه می برآید بران بونیه که می گیرند با بلاقهای
حصار و حلمان و سمرقند و فرغانه و منوستان تمام همین وضع بلا قاست اگر چه بلا قای فرغانه و منوستان باین سبب افغان
نسبت ندارد ولی همین روشن گویم با بلاقهاست یکدگر بخداد و در کوتهای بلعانات و سواد و بخداد و جانوره و منوستان و
بلو و خشک بسیاری شود و گاه او در برابر گاه این کوستان نیست اما بسیاری شود و بلند می شود ولی فی ظایدها را می
است که به اسپ و کوسفند سر او نیست اگر چه برابر آن کوستان بلند نیست و در نظر حقیر در می آید اما غریب مضبوط گویم است
هموار و آبریهایی باید اما تمام بیشتره و کوه و سنگ و در بیشتره و کوه است از همه جای او به اسپ نمی توان گشت و درین کوستان
جانوران هندوستان بسیار است مثل طوطی و سارک و طاوس و بوجه و سیمون و پیل و گاو و گاوته پایی چه غیر ازین جانورهای
که مذکور شد دیگر جنس مرغان و جانوران میشود که در هندوستان هم این چنین جانوران شنیده نشده کوستان طرف غرب
کابل کوتهای دره زندان و دره صوف و کزدان و غریستان است که همه کوتهای یک روشن است گاه زار او تمام جلجلا
می شود و دل آن کوستان در کوه و بیشتره یک دست گاه نمی شود آن مقدار بسیار خوب از همه هزاره و کاپش به اسپ و کوسفند
سزوار است بالای این کوتهای نام اسپ تاز و سوار است زراعتا تمام آنجا می شود و بومی درین کوستان هم بسیار

افغانستان را تاخته و قتل بسیاری کرده از دکی گذشته از کنار کنار ایستاده بغرنی آدمم گفتند که در موافق غرنی یکس مرز است
 بحر و خاکن صلوته قبر متحرک می شود رفته ملاحظه کرده شد متحرک قبر محسوس شد آخر معلوم شد که تندیز مجاوران بوده بالای قبر
 یک چلیپه ساخته اند مرزبان خود را چلیپه میرساند چون چلیپه می جنبد قبر هم می شود که می شود که می جنبد چنانچه در نظر
 مردی که در کشتی نمی باشد عامل متحرک محسوس می شود فرمودم که مجاوران از چلیپه دور ایستادند هر چند صلوته گفتند در
 قبر حرکتی محسوس نشد فرمودم که چلیپه را از بالای قبر و بران کردند و گنبد ساختند مجاوران ازین حرکت تهدید با سنغ کرده
 سغدی بسیار محقر جایست بادشاهانی که هندوستان خراسان در تحت و ضبط ایشان بود باید جو خراسان چون آستین جاس
 محقر را پایی تخت کردند همیشه تعجب کرده می شود در زمان سلطان محمود غازی سه چهار بنده بود یک بنده در همین آب غرنی
 بطرف شمال غرنی سرفرنگ بالای آب سلطان یک بندگانی انداخته باندی این بند چهل و پنجاه کرده باشد و در
 او تخمیناً سه صد گز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر احتیاج در کشت ها آب میگذاردند والدین جهانشور غوری در قوتیکه
 برین ولایت مسلط شده بود این بنده را ویران ساخته و مقابر بسیار از او را سلطان را سخته و شهر غرنی را خراب ساخته
 و مردم او را تاراج کرده و قتل نموده و از ویرانی دقیقه تا مدتی نگذاشته از آن باز این بنده ویران است در سال که هندوستان
 فتح شد از برای ساختن این بنده همراه خواجگان زر بافر ستاده شد از عنایت الهی امید است که این بنده باوان شود و یک
 دیگر بنده سخن است در جانب شرق غرنی این هم از غرنی دوسه فرسنگ بوده باشد این هم مدتهاست که خراب است قابلیت
 آبادان کردن هم ندارد یک دیگر بنده سرده است این هم در راست در کنارهای نوشته اند که در غرنی چشمه البیت اگر نجاسات
 و قاذورات را درین چشمه اندازند همان زمان شورش و طوفان و بارندگی برف می شود تا پنج و یکصدیده شده که در وقت
 محاصره دای هند سلطین را و غرنی سلطین می فرایند که درین چشمه نجاست و قاذورات می اندازند که شورش و طوفان و
 برف شود باین میل آن چشمه را دفع میکند در غرنی هر چند نفخس خوشن کرم ازین چشمه سیچکس نشان نداد و در ولاستها
 غرنی و خوارزم بسردی مشهور است چنانچه در عراقین اگر بایجان و سلاطین و تبریز بسردی مشهور است یک دیگر تواما
 کوه است در جانب جنوب کابل است و بجانب مابین شرق و جنوب غرنی است از کابل دو از ده سیزده فرسنگ راه
 است و از غرنی هفت هشت فرسنگ راه باشد شست موضع است جایی دار و درختن او کردیز است در میان قلعه
 که در اکثر سه طبقه و چهار طبقه خانه است که در حال استیقامت نیست مردم او بر بنا صریر باغی شده میرزا از خیلی تشویش
 دادند و در جانب جنوب این تومان کوه است که ترکستان میگویند در دامن این کوه در جایی مرتفع چشمه افتاده قبر شیخ
 سلطان در آنجاست مردم آنجا اوغال — کشت و زراعت می کنند و خشت و باغاست نمی شود و یکدیگر تواما میل
 است محقر جایی است سیب او بد نمی شود بکلمان و هندوستان می برورد در هندوستان در زمان افغانان سیخ او که در
 بافته بودند از او لا و شیخ محمد سیلمان از فرل بوده اند یکدیگر تواما بکانش است که او تمام افغانان قطاع الطرق اند
 مثل خیراجی و قوکیابی و بوری و لند و کنار افتاده از بخت خاطر خواه مال نمی دهند بمن هم کارهای کلان و در میان آمد
 مثل فتح قندهار و در پنج و بیست و پنج هندوستان ازین جهت با فرصت ضبط بکانش نشد خدای تعالی است از کجود

و را و ایل این جو کج دبی سیاق بود من فرمودم که این جوی را برو چه سیاق ساختند بسیار جای خوبی شد ازین
 مواضع پایان تر از دشت یک کوه یک دیم کرده بلند رویه و دانسته پایان کوه چشمه واقع شده خواجه سیاران میگوید
 درین چشمه در اطراف اوسه نوع درختهاست بالایی چشمه درخت چنار بسیار است لطیف سایه دار و در طرف
 چشمه در بالایی پشته های که پایان کوه است درخت بلوط بسیار است غیز این دو پارچه بلوطان دیگر کوه غرنی بلوط اصلا
 نمی شود و پیش چشمه که طرف دشت باشد ارغوان را بسیار می واقع شده درین ولایت غیر از همین ارغوان را و دیگر ارغوان
 را را اصلا نمی شود و میگوید این سه جنس درخت از که است این سه غیز است و چه شنبه بیاران این را میگوید اطراف این
 چشمه را بچ و ساروده و در ده فرمودم ساختند چارصد این چشمه سیاق و کونیادارستی شد و روت داشتند کل ارغوان
 اینقدر را معلوم نیست که در عالم بوده باشد ارغوان زرد دیم بسیار می شود ارغوان سرخ در دانه و دیم و می شود در
 باین غرب و جنوب این چشمه از یک دره همیشه نیم آسیاب جاریست این آب را اس جوی ساخته فرمودم که کنده و بالایی
 پشته که طرف باین غرب و جنوب ساران است آورند بالایی پشته یک سغه کردی اندازند تا سرخ این جوی خوشن کافه
 شد دیگر توکان لکوار است ده کلان او چرخ است حضرت مولای یعقوب قدس سره ازین چرخ اندازاده ملا عثمان هم چرخ
 سجادیم از مواضع لکوار است خواجه احمد و خواجه یونس از همین سجاده بوده اند با غایت چرخ بسیار است و دیگر مواضع لکوار
 باغ نمی شود مردم او اوغان شال اندر کابل این نقطه شایع است غالباً افغان شعار است که اوغان شال میگویند یک
 دیگر ولایت غرنی است بعضی توکان هم میگویند پامی تخت سبکبخت و سلطان محمود و اولاد او غرنی بوده بعضی غرنی هم نوشته
 اند پامی تخت سلطان شهاب الدین غوری هم غرنی بوده این سلطان شهاب الدین را طبقات ناصری و بعضی تاریخ
 سقر الدین نوشته اند از اقلیم سویم است ذابل هم میگویند از بلستان عبادت ازین ولایت است بعضی قدیم را هم داخل
 از بلستان گرفته اند از کابل غرب رویه چلاده فرنگ را هست این راه را از مرصع روان شده در میان دونا و نماز
 دیگر کابل رفته شدست اویند پور که سیزده فرسنگ راه است از جهت بدی راه او هرگز در یک روز آمده نشده محقر ولایت
 است رودش چهار پنج آسیاب بوده باشد شهر غرنی و دیگر چهار پنج موضع همین آب معمور است سه چهار موضع دیگرش
 بکار نیز معمور است از لکوار کابل انکو غرنی بهتر است خرورده او هم از خرورده کابل زیاده تر است سبب او هم خوب
 میشود و هندوستان می برند از اعتش بسیار پر مشقت است هر قدر از زمین را که می کارند بر روی او تمام خاک نوبه سال
 می آرند اما از زراعت کابل حاصل زراعت این پیشتر است روین میکارند بتمام هندوستان میرود و محصول خوب
 این مردم روین است صحرائین او نه راه و افغان است نسبت بکابل و غرنی همیشه از زانی پیشتر است مردم او خوش
 مزاج پاکیزه اعتقاد مسلمان مردم اند مردم سه ماهه روزه دارد و بسیار اندام و عیال ایشان بسیار محفوظ و مستور اند
 ملا عبد الرحمن از اکابر غرنی بوده و دانشمند مردی بود همیشه درس میگفت بسیار شتی و متدین و پیر سگار بوده در سال مدوا
 ناصر میر از عالم نقل کرده قبر سلطان محمود و در محلات اوست که بجهت بودن قبر سلطان محمود در خند میگویند انکو خوب غرنی از
 روضه است و از اولاد او قبر سلطان مسعود و سلطان ابراهیم و غرنی است مر از ابراهیم که در غرنی بسیار است و در سال گرفتن کابل که گشت

کردند و وقتی که زمستان می شود در دامن کوه فرو می آید اگر بر اینند همین که از بالای بارغ انگوری گذشت دیگر
 اصلاً نمیتواند برید و یک نرد و در بخار یک نوش و دیگر می شده است نوش مسکین می گویند بوی مشک انومی آید انرا
 من ندیده ام یک و دیگر تومان پنجم شیر است پنج شیر بر سر راه واقع شده کافرستان با و بسیار نزدیک است مرور عبور
 قطاع الطریق از میان پنج شیر است از جهت نزدیکی بکفار از اینجا هم کم میگرد و این نوبت که من آمده هندوستان را
 فتح کردم کافران آمده از پنج شیر مردم بسیار کشته اند خرابی بسیار کرده یک و دیگر تومان تو غورید است در آن ولایت
 کونل را بنده میگرد و طرف غور ازین کوتل میرود غالباً ازین جهت غور بنده گفته اند سر دره های او را هنر از پاشنری کرده اند
 چند دیگر در کم حاصل نمائست سبکویند در کوه های غور بنده کان فقره و کان لاجورد همیشه و دیگر کوه داس ده ده
 دارد بالای رویه منته و کچ و پروان و پایان رویه دوازده سیزده باشد مواضع او همه سیوه دار است شراهای انرا ازین
 مواضع است درین میان شراهای خواجہ خان سعید از همه تنز است این مواضع به تمام چون در دامن کوه و بالا
 کوه واقع شده اگر چه مال خود را ادما میکنند اما در خراج راسخ نیستند ازین مواضع پایان در دامن در میان کوه و آب
 بازان و دو پارچه دشت سموار واقع شده یکی را کره تاربان میگویند دیگری را دشت شنج و زابلستان کاجنکین مال
 بسیار خوب می شود و اویاق و اتراک که هستند اینجا می آیند درین دامن رنگ رنگ نواع لاله می شود یک مرتبه
 فرمودم سمر دندی و دوسی و سه نواع لاله بر آمد یک طور لاله است از و اندک بوی گل سرخی آید لاله کل بوی
 می کشیم در دشت شنج و در یک پارچه زمین می شود در جای دیگر نمی شود و دیگر در همین دامن از پروان پایان تر لاله
 صد برگ می شود آنهم در یک پارچه جامی در بر آمد تنگی غور بنده می شود در میان این دو دشت یک کوه خور و تری
 افتاده درین کوه یک پارچه دیگری افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجہ دیک روان میگویند و زابلستان او از تقاره و بل
 ازین دیک می آید دیگر از توابع کابل مواضع چندی است در جانب غرب و جنوب کابل یک کوه کلانی پر بر خیزت
 این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف نرسد از پنجاه انهای کابل اگر چنانچه تمام شود ازین
 کوه برف آورده و برف کوه بخار کوه بخار کابل سیل شرعی راه بوده باشد کوه با میان و این کوه هر دو کوه بزرگ واقع شده
 بهر مند و سنده و دوا و قند و بولجباب ازین کوه بر می آیند میگویند و یک روز از آب هر چهار دریای می توان هشتا میدان
 مواضع اکثر در دامن کوه واقع شده انگور و بسیار می شود و هر جنس میوه او هم بسیار می شود در میان این مواضع برابر
 استالت و اثر خنچ موضع نیست ان یک میز از این دو موضع را خراسان و سمرقند می گفته بچان قرین این دو مواضع
 هست اما هوای او را هیچ نسبتی نیست کوه پر برف بود بچان است شل استالت موضعی معلوم نیست که در خیلی جا
 بوده باشد رود کلانی از میان آن مواضع جاری است هر دو طرف رو باغات است بر صفا و پر سنه و باغچا و در دشت
 سرد است به بخت آب احتیاج نمی شود اکثر صاف است درین موضع باغ کلان باغیست که ان یک میز غضب
 کرده که از بوده من به صاحبان بهای آن باغ را داده که قسم بیرون از باغ چارهای کلان زیر چار باسیلهای سنه دار
 بر صفا و سترهاست از میان باغ یک آسیا آب همیشه جاری است در کنار این چو چارها و دخت بسیار است

سیاست نموده اند و از کینیک شرعی بلندتر نقل کرده اند و مردمان از بیجا به ختلان برده اند و در جای که نقل کرده بودند حالا
 زاری شده و در تاسخ بنده و پست آمده چنان سرای را گرفتیم لطافت کرده بودیم ناسخ و ترسج و کرجج او بسیار می شود و
 و شرابهای تندیم از کافرستان می آرند این مردم عجب چیزی روایت کردند محال می نماید اما این خبر ثوابتر رسید بجان
 پایان این تو مان که تیر کشیدی میگویند که از آن پایان تیر برده تور و اثر تعلق دارند از همین تیر کشیدی بلندتر تمام این پستان
 که نزد نوکل و بجور دسواد و آن نواحی باشد این شایع است که هر زنی که بمیرد او را بالای کشتی انداخته و از چهار طرف آن کت
 رفته بر میدارند اگر کار بدی نگذرد بوده است این بردارند یا بنحو است تحریک میکنند باین مرتبه که اگر تکلفی نموده خود را نگاه دار
 مرده از بالای کت می افتد و اگر فعل بدی کرده باشد حرکت نمی کند این سخن را تنها از همین مردم شنیده نشد مردم بجور و
 سواد و جمیع کوهستان متفق الکلمه این سخن را روایت کردند حیدر علی بجوری که سلطان بجور بود و آن ولایت را خیلی خوب
 ضبط کرده بود و در مردن مادر خود که تیر بنی کند و غزائی کرد و سیاه نمی پوشند میگوید که بروید و بالای کشتی بنیدارید اگر حرکت نشود
 خواهم سوخت بالای کت می اندازند و حرکت معهود از مرده صادر میشود این را شنیده سیاه پوشید و غزائی کرد یک
 بلوک دیگر چارالسبت بکوه صغیر است و محقر جابست و در بزم کافرستان است مردم آنجا چون بکافرستان آمیختند
 اگر میسلمان اند اما رسوم کفار بجای می آرند و کلان که به آب چنان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چنان
 سرای که از پشت بجوری آید از طرف غرب از میان پنج نام کافرستان یک آب خور دو بکر آمده باین آب همراه میشوند
 و چنان سرای شرابهای تند زردی میشود و به شرابهای دهنه نورانیچ نسبت ندارد چنان سرای انکور و باغ نمیشود و از
 از بالای آب کافرستان بر سح می آرند و وقتی که من چنان سرای را گرفتیم کافران پنج بلوک این مردم آمده بودند در
 میان اینها این مقدار شراب شایع است که در کردن هر یک کافر یک شراب بود و بجای آب شراب بنجور دهند کلام
 اگر چه جای جدای نیست و از توابع نکلینا است اما این را هم بلوک میگویند یک دیگر تو مان بخرد است بطرف
 شرق و شمال کابل در کوهستان واقع شده عقب او در کوهستان تمام کافرستان است طوری که کوهستان است انکور و بویه
 او بسیار شراب او هم بسیار میشود اما جو شیده می کنند و زستان مرغ را بسیار پرواز میکنند مردم او شراب خور و بی نام
 و انتم و کافوش مردم اند و در کوهستان او بار و چلو نوز و چوب بلوط و چنگک بسیار می شود و دخت نار و چلو نوز و بلوط
 ازین پایان تر میشود و آنرا بالا اصدان می شود اینها از دخت های هند و سان اند چراغ تمام مردم این کوهستان از
 چوب چلو نوز است مثل شمع روشن میشود و میوز و خیل غریب دارد و در کوهستان بخار و روبا و پیران میشود و روبا
 پیران یک جانور است از موشک پیران کلان تر و در میان هر دو دست و هر دو ران او پرده ایست و در رنگ
 بال شب پره داریم می آورند میگویند که از دخت بد خشتی نشیب رو به یک کز اندازی پزدن خود پیران او را نپزد
 ام بد خشتی گذشته چسبیده چیست بر آمده پیرید — شل پرنده با لهای خود را کشاده بی آزار فرو آورد و درین
 کوهستان جانور پوچه هم بیشتر و این جانور را بوقلون می گویند از سر تا دم او پنج شش رنگ مختلف دارد مثل کردن کپورت
 براق است کلانی او را بر یک وری باشد غالباً یکبک درسی هندوستان همین است از مردم چیزی رتو

درخت های انار هم هست کرد اگر دوحض تمام سه بر که زار است جای عین باغ همین است در وقت زرد شدن
نارنگس بسیار خوب می نایخیلی باغ خوبی طبع شده و در طرف جنوب کوه سیب نیکه رویش و اسطه همین کوه است راه
سواره درین کوه نیست نه رود ازین کوه بر می آید ازین کوه هرگز برف کم نمی شود ازین جهت غالباً کوه سفید میگویند و در
جلگه های پایانی هرگز برف نمی افتد فاصه میان کوه و باغ آفتاب را که جماعه فرود آید هست و در دامن این کوه و جایی
خوش هوا بسیار است ابالیش سرد و قتیلاً خشک نمیشود طرف جنوب قلعه دین پور سرخ رود است قلعه بالایی بلند می
و قلع شده طرف رود چهل پنجاه کره انداز کوه است طرف شمال او یک پارچه کوچکی افتاده خیلی قلعه مضبوط است این
کوه در میان کپنها و لغانات و اسطه افتاده هرگاه در کابل برف می بارد در برف این کوه برف می بارد و مردم لغان باریک
برف کابل را از اینجا می دانند جای که از کابل باین لغانات می آید اگر بقیه روق ساسی بیایند یک راه دیگر از کوتل
و بری گذشته از بولان بطرف لغانات می گذرند یک راه دیگر از قوروق ساسی پایان تر از قوروق گذشته از اولوق پور
باران گذشته از کوتل و از پنج گذشته بلغان میروند اگر راه نجا و بیایند از به راه گذشته از قوروق گذشته از کوتل و از پنج میروند اگر
از پنج قوروق لغان می نیکند راست از لغان را باین سه قوروق اطلاق میکنند از سه قوروق یکی قوروق علیساک است شمال
او به بند و کش می رسد کوه های کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک برین کافرستان
علی سک میل است رود علیساک از میل می بر آید قریبتر لام به حضرت نوح پیغمبر و در قوروق علی سک است و بعضی
قوروق قریبتر لام را ملک ملکمان گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظ می کنند
ازین جهت غالباً این ولایت را لغان گفته اند یکی دیگر قوروق النکار است کافرستان نزدیک النکار کوه است
رود النکار از کور می آید و این رود از علی سک و النکار گذشته یکدیگر می آمیزد شده از قوروق دیگر که می آید و این رود
باب باران همراه می شود و از آن دو بلوک که مذکور شد یکی دره نور است غیر مرکز جایی واقع شده درینگاه و در برابر بالایی
کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شالی پایه او بسیار است بی راه گذشته نمی شود و از پنج و ترنج و میوه های گرم بسیار
دارد و از آن یکی درخت خرباسه هست کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام درخت است پشتش چوب الملوک است
این میوه را بعضی از ترکان قزاقش میگویند و در ده نور بسیار میشود و رجای دیگر این میوه پیدا نشده اشکوه هم میشود و از آن
به تمام بالایی درخت است و لغانات شراب دره نور مشهور است و نوع شراب می شود آه تاشی و سوبان تاشی
می گویند آه تاشی زرد چه است و سوبان تاشی خوش رنگ سرخ می شود اما آه تاشی کیفیت تر است اگر چه هر دو بزرگ
شهرت ایشان نیست و در سردی های این کوه میمون می شود این مردم پیش ازین خوک نگاه میداشتند و زمان
ما بر طرف کردند یک قوروق دیگر که برف و زلزل که راست این قوروق از لغانات اندکی جدا تر واقع شده در میان کافرستان
در سرحد ولایت است اگر چه کلاهی او برابر دیگر قوروقان نیست اما از جهت اینکه حاصلش کم است کمتر میدهند آب
چنانچه آن ای از میان شرق و شمال در میان کافرستان شده و از میان این ولایت گذشته در بلوک کامه باب
باران همراه شده بطرف شرق میرود و از بلوک بجانب غرب این آب است و کون طرف شرقی و میرسد علی هدانی جهت اند

زمستان بالاتر از محل اجتماع کابل و آب سواد آب کابل را بگذری گذرند و اکثر لشکرهای که بچند وستان
 آمدیم این آب را بگذرند ششم دین فوئت که آمده سلطان ابراهیم را زیر کرده هندوستان را فتح کردم از گذر
 نیلاب بلشتی گذشتم غیر از همین جا از هیچ جای دیگر از آب سندی کشتی گذشته نمی شود و آنهای از کندی بکوت
 برین کش می آیند و آنهای که از گذر جوباره میگذرند براه فوئل بغری می آیند اگر براه دشت بر فوئل بقتد حار میروند
 و اقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است و جل که او سیدان اتراک و ایماق و اعراب اند و در شهر و بعضی
 دیجاتا جیکامند و بعضی مواضع دیگر و ولایات از پشته بی و پراچ و تاجیک و ترکی و افغانان اند و در کوهستان
 غرته هزاره و لوکندی است در میان هزاره بعضی زبان مغول هم سخن نمی کنند و در کوهستان بامین شرق شمال
 کافرستان است مثل کتور و کبرک و جنوبی افغانستان است یا زده یا دوده لفظ در ولایت کابل تلفظ می کنند
 عربی و فارسی و ترکی و مغول و هندی و افغانی و پشه یی و پراچی و کیری و ترکی و لمغانی این مقدار از اقوام مختلف
 و الفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد و ولایات او چارده تومان است و در هر قند و بخارا و آن
 نواحی ولایت دارد که در تحت یک ولایت کلانی بوده باشد تومان میگویند در اند جان و کاشغور و آن نواحی
 او چین در هندوستان پرکنه اگر چه سواد و کچور و پرشاد و در هشتاد و ایل از توابع کابل بوده اما درین تاریخ اجست
 افغان بعضی از آنها ویران شده بعضی از آنها در تصرف افغان در آمده معنی ولایت بودن در آنها نمانده و شرقی
 او لمغانات است این ولایات پنج تومان و دویلوک است کلان ترین توابعات لمغان نیکه نهار است و بعضی
 از تور پنج نکر با هم نوشته اند جای دار و غده شششتن او او دینه پور است از کابل سیزده فرسنگ راه است و در میان
 کابل و نیک نهار بسیار پرشتقت راه است در سه چهار جانور و خور و کولها دار و در دوسه جاتنگهاست چلچلی
 و جمیع افغانان قطاع از طریق راه میروند و درین سیانه با هم میروند و در پایان نور و ق سامی فراتر از من معمر و کنا نیم
 ازین جهت راه امن شده و در میان گرم میروند و سیر فاصله کوتل با دام چشمه السیت طرف کابل این کوتل برف
 می بارد و طرف نور و ق سامی و لمغانات برف نمی بارد و کشتن ازین کوتل عالم دیگری مشاهده می شود و چون
 طریق دیگر و باغهاش و دیگر جانور با طریق دیگر و راه و هم مردم بطریق دیگر و سکنه دارند و دست شالی و کندم
 او خوب می شود و نارنج و ترنج و نار او بسیار میشوند و خوب میشود و در پیش قلعه او نیه پور بجانب جنوب بر بالای
 یک بلندی در تاریخ نهصد و چهارده چار باغی طرح انداختم به باغ و فاموسوم بر رود و مشرف و رود در میان باغ
 و قلعه و اققشده در سالی که بهار خان را زیر کرده و لاوه و ویال پور را فتح کردم کیلا آورده کارانده بودم سبز شده بود
 سال پیش نیشکر هم کاشته شده بود و نیشکرهای خوب شده بود به بدخشان و بخارا از ان نیشکر با فرستاده شده
 بود و نیش مر قع آب روان متصل هوای او در زمستان با معتدل در میان باغ پشته خردی واقع شده یک
 اسباب در میان باغ از بالای پشته که در میان باغ اقتاده حار است چارچینی که در میان باغ باشد و بالا
 این پشته واقع شده بطرف میان غرب و جنوب باغ حوض ده ورده است اطراف آن تمام و رختهای نارنج است

و نیز گران لغات می از دینش گران آورده کار اندم بلغونند و مانند بخارا می آید و بسیار می آید و در وادج کابل میر خوب میشود
شهر خانها هم دارد و غیره که مستان غرقانی از لطف دیگر غسل نمی آید بی وادی او هم خوب می باشد با دگر کش هم خوب
است یک نوع انگور می شود که آب انگور می گویند خیلی خوب انگور است نثر جامی هم هست میشود شراب آسان
کوه خواجه خان سعید به تندی مشهور است اگر چه حالا از روی تقلید تغریف کرده میشود و صحرای غایت می هست
و اندوه بسیار در آن راه خطا در زراعت او خوب نمی شود در راحت خوبش چهار دمی و پنج دمی است و در آن هم خوب
نمی شود اگر تخم خراسان باشد فی الجمله نمی شود در اطراف او چهار دمی و پنج دمی است و در آن هم خوب و
شمال او لایک محمودک تورخان است بر کابل و دگر دگر بوده باشد او لایک خوب است کا و او به اسپ نزار
است کس کم میشود و این غرب و شمال او لایک پناک است از کابل یک کره باشد او لایک کشاوست و در با
کس و اسپ را تشویش میدهد غلبی او او لایک و یورتن است اگر چه اینجا دو او لایک است یکی او لایک چینه
یکی او لایک قوسی آنادر این حساب پنج او لایک است هر دو او لایک که کابل یک پنج شش می باشد و او لایک هست
آگاه او به اسپ بسیار نزار است کس در و نوب باشد در او لایکهای کابل بسیار بر او لایک نمی باشد شرفی
او لایک سیاه پنگ است در میان در و از هر چم کران و این او لایک و اسطه کور خا و فکلی قدیم است چون
در بهار کس او بسیار میشود و این او لایک را کم بکار داشت می کنند با این او لایک پیوست و او لایک کمر می هم هست
باین اعتبار در کور کابل شش او لایک میشود و اینجا او لایک شش میر است و لایات کابل مشبوط و او لایک است
زود و درآمد غنیمت درین ولایات مشکل است و در میان کابل و بدخشان پنج دقت زو اسطه کوه هند و کش اقتصاد ازین
کوه هفت راه می بر آید سه راه و پنج شیر است بلند تر کوه تل خاک است از ان پایان تر طول از ان پایان بازار ک
بهترین این سه کوه طول است انرا را هوش اندک در از تر است غالباً از همین جهت طول میکویند راست تر می گویند
بازارک است از راه طول بازارک و در سراب فرو می آیند و به هم سراب چون در موضع باز می آمده تمام می شود
کوه باز می میکویند یک دیگر راه پرو است در میان کوه کلان و پروان هفت کوه تل دیگر است هفت و پنج
میکویند از طرف اندر آب و در راه آمده در پایان کوه کلان یکی شده از راه هفت پنج پروان می آیند بسیار پر شفت
راه است سه راه و دیگر و غور هند است بر او پروان نزدیک تر راه کوه تل تایی کوهی است بدلیان و خنجان فرو
می آید از راه و دیگر کوه تل شیر توست و در تابستان وقت کلاهی آنرا ازین کوه تل فرو آمده بر به میان و سابلان می
و در زمستان بر راه آب و دره میروند و در زمستان ناچار به پنج ماهه جمیع راهها بسته میشود و از راه شیر تو ازین کوه تل گذشته
براه آب و دره میروند راهی که از خراسان می آید بقیه در رسیده می آید این راه راست است و کوه تل نیست از
طرف هندوستان چهار راه بر آمده یک راه از لغات و درین کوههای خیز اندک کوهی است یک راه دیگر
بنگش است یک راه دیگر راه لغات است یک راه دیگر راه قریل است در راه با هم اندک و بیش کوهل هست
از دویای سب از سه کوه را و گذشته باین راه می آیند آنجا که از کوه ریلا ب میکند و بر راه لغات می آیند

ازین

شاه کابل عمارت کرده بوده این کوه را شاه کابل میگویند ابتدای این کوه از تنگی انورین است تا تنگی ده یعقوب تمام
 میشود کرد اگر دو یک میل — بوده باشد در این کوه تمام باغات است و در آن عمر من الغ یک میز را پس
 اندر در این کوه یک جوی برآورده باغاتی که درین دامنه است تمام باین جوی هموار است پایان آب کلگنه
 نام محله ایست خلوت کوشه است بسیار رودی آنجا کرده شده و بطریق مطایبه این بیت خواجه حافظ تغییر داده
 خوانده می شد همیشه ای خوش آنوقت که بی پاورای می چند ده سالن کلگنه بودیم به بدنامی چند ده جانب
 جنوبی قلعه و شرقی شهر کابل یک کول کلانی افتاده کرد اگر دو یک میل شرقی نزدیک میشود و در کابل کول رویه
 چشمه خور در برآمده و وی از آن در نو احی کلگنه است بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزار است و چشمه دیگر قدم کاه
 خواجه خضر است این دو چشمه کاه مروم کابل است یک چشمه دیگر و بروی خواجه عبدالصمد است خواجه روستای
 میگویند از شهر کابل یکسببی کاهی جدا شده آمده عقابین میگویند ازینجا جدا یک کوه خور دی افتاده ارک کابل بر
 بالای این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غریب مرتفع و خوش هوا جایی واقع شده بدین کول کلان
 سه اولانک و یکسبب شک و سونک قورغان و چالاک باشد مشرف است و تمام اینها زیر پایند اولانکجا در محل شهری
 بسیار خوب میباشد و بسیار با و شمال هرگز کم نیست با و پزدان میگویند در ارک بطرف شمال او خانه ها در یکجای بسیار خوش
 هوا است لا محمد طالب جمعی در تعریف کابل یک بیت با سیم بدیع الزمان میرزا است میخواند همیشه بخود در ارک
 کابل می بگردان کاسه پی و پی بد که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا و هم دشتانی غیر بند و دستان
 در خراسان میگویند چنانچه عرب غریب را عجم میگویند در میان هندوستان و خراسان برادر خشکی و دندر است
 یکی کابل یکی قندهار از فرغانه و ترکستان و سمرقند و بخارا و بلخ و خراسان و خجستان کاروان بکابل می آید و از خراسان
 بقندهار می آید در میان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است بسیار سودا خانه خوب است سوداگران
 اگر بروم و خطا روند نهایت همین قدر سودا بتوانند کرد هر سال هفت هشت هزار اسب بکابل می آیند از جانب هندوستان
 هم پانزده بیست هزار خانه دار کاروان بکابل می آید متاع هندوستان برده و دخت سفید و قند و نبات و شکر و عقیق
 می آرند بسیاری از سوداگران باشند که بده سی و ده چهل را حنی نباشد متاع خراسان و عراق و روم و چین و کابل
 یافت می شود از هندوستان خود بند راوست گرم سیر و سر و سر هم نزدیک است از کابل در یک روز اینچنان جایی
 میتوان رفت که هرگز برفت از آنجا طرف نمی شود و کراچیا تا آنچنان تا بستانی نیاید که برف نماند سیوهای گرم سیر و سیر
 در قوابع کابل بسیار است و نزدیک است بهوایش بسیار لطیف است مثل کابل جایی بهوای معلوم نیست که
 در کابل باشد و تا بستان شب بانی پوشتن خواب نمی توان کرد و در زمستان اگر چه برف بسیار می افتد اما سرد او
 مفراط نیست سمرقند و تبریز اگر چه برفش بهوای می شود و اندام سرد و تا بستان مسقط است از سیوهای سرد سیر در کابل و موضع
 کابل اشک و زانار و سیمب و زرد الو و بی و امر و دوشنک و الو بالو و با و ام و چهار مغز بسیار است من بخال
 الو بالو را آورده کار اندم الو بالو عای خوب شده هنوز در شرقی بود و سیوه های گرم سیر مثل نارنج و ترنج و الملوک

بودیم گذشته در تروق آمده با همراه شدند از آنجا کوچ نموده در میان یک منزل کرده و در آنجا چالاک کشکش کرده
و سخن بجای هر کردن کابل مانده فار آنجا کوچ کرده بن خود با همه مردم که در قول بودند آمده در میان باغ حیدر قتی و کورخانه
قل برید کابل فرود آمدیم جهاگیر میرزا با مردم برانفار و در چهار باغ کلان آمده فرود آمد و ناصر میرزا با مردم جوانفار و در عقب
کورخانه قدم اولانجی که هست آنجا آمده فرود آمد کس بازفته بمقیم سخن می کرد کاهی عذری آورد کاهی سخن نرم می کرد خیال
او این جهت بود و در قفلی که باشد که اگر بنیم برید و برادران کلان خود کس دو انده بود و از جانب برادر کلان امید واری
داشت و رنگ می کرد و کوزی فرمان شد که قول و برانفار و جوانفار بمقیم پیچیده سپان خود یکجمله انداخته نزد یک ترک بقلعه رفته
همه راق نموده بمردم درونی سیاستی باشد جهاگیر میرزا و مردم برانفار از روی خود کبطوف کوچه باغ پیشتر آمدند چون
درش قول آب بودند مردم قول از طرف کورخانه قتلقت قدم بر بالای تپه که پیشتر از پیشته است برآمد مردم ابراد دل بر بالای
پل قتلقت قدم ریخته رفتند و در آن محل جوانان شجوه کرده و از دهانه چرم کران ناخفته اندک مردی که بر آمده بودند نجایک
ایستاد و توانسته از تخته در میان قلعه و را آمدند و جاکر زیارک در پهلوی بلندی از مردم کابل بسیاری بتفرج بر آمده بودند
همین که کر خفته کرد بسیاری شد و از بالای بلندی افتادند در میان در و از دهانه پل بر بالای پیشته بلندی و از میان
راه زمین را کافته کوه اساخیه بنحس پوش کرده بودند سلطان علی چپاق و بعضی جوانان در وقت تا سخن اقامه انداز طرف بر
انفار یک دو جوانی با چندی که از میان کوچه و باغ بر آمده بودند یک دو شمشیر با هم انداخته و در بدل کردند چون
بجنگ فرمان نمود و بهین مقدار بر گشتند مردم قلعه بسیار تر سیده دل گیر انداخته معیوم امرا در میان انداخته به بندگی
آید و کابل سیردن را اختیار نموده توسط باقی بیک چخانیانی آمده ملازمت نمود و ما هم در مقام رعایت و
شفقت شده و خدر غم و نومهر از خاطرش منع کردیم مقرر شد که فردا سی آن با تمام کوکر و سوار و مال و جهات خود
بر آمده قلعه را بسیار مردم که بخیر و شایه متعلق بودند مردی بودند که برنی سری دوست اندازی آموخته بودند بحیثیت کرد و در
کوچ مقیم جهاگیر میرزا و ناصر میرزا و امرا سی کلان و انجکیان را تعیین کردیم که مقیم با مردمی که متعلق به مقیم اندا مال
و جهات ایشان از کابل برانند و از برای مقیم در رسته بوریب مقرر کردیم صباح آن میرزا یان و امرا بدر و از ده رفته
به جوم و غوغای خلایق را بسیار دیده بن کس فرستادند که تا شام نیاید این مردم را کسی منع نمی تواند کرد از خود ما شدیم چنانچه
کس را به تیز زده یکد کس را پاره فرمود و هم غوغا کردن پست شد مقیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در غنچه فرود آمدند
در او آخراه بریم الاخر الله تعالی بفضل و کرم خود کابل و غزنی و ملک و ولایت اورانجک و جبل میسر و سحر کرد ولایت
کابل از اقلیم چهارم است در میان محمود و واقع شده است شرقی آن لمعانات و پرشاور و کاشغر و
بعضی از ولایات هندو گشت غربی از کوهستان هاست که خود غور دران کوهستان است ششالی او ولایت قندز
داند و آب است که هندو گشت در میان است جنوبی او فرمل و لغو و بنود افغانستان است مختصر ولایت است
طولانی اقا و ده طول او از مشرق بطرف مغرب است اطراف و جوامع او تمام کوه است قلعه ادکوه
پیوست است در میان غب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خور و نیست در قلعه آن کوه چون شده کابل +

از آنجا که کوچ کرده شب راه رفته از گذر مویان گذشتیم سبیل را هرگز ندیده بودیم در وقت برآمدن بر کوه در طرف جنوب
درستی ستاره روشنی نمود و از شد کفتم سبیل نباشد گفتند که سبیل است باقی چنانیانی این است را خواند فرو تو سبیل تا آنجا
بمانی و کی طلوع شوی به چشم تو بر سر کوهی افتد نشان دولتست و اوقتاب بقدر سبک نیره برآمده بود که در سنج دره فرو آمده شد
چنانیانی که بقراولی پیشتر فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیگر در پایان تراباغ در نوای اگری باز بهر در سیدن بشیر که بروی
تا نزد اندک و پیش جنگ طوری می کنند بهر در سیدن زد و او را بر داشته میزنند و شیر که با مغان و هشتاد جوان خوب او
فرود آورده و چون شیر که بخدمت ملازم کرده شد خسرو شاه که به ایل والوس خود مقید نشده از قندز بزمیت کابل برمی آمد مردمی
که با او متعلق بودند دایل والوس او پنج شش جماعت می شنود مردم برخشان یک جماعت سیدم علی در بان که در نیراز
در دستا بود از کوتل گذشته در همین یورت آمده ملازمت ما کرد یک جماعت دیگر یوسف ایوب و بهلول ایوب آنها هم در
همین یورت ملازمت آمدند یک جماعت دیگر از حلالان بابر و خور دادولی یک جماعت دیگر لایا حجت و قاشال دایا قانی که
در قندز می نشستند که از کوتل گذرند و ایام قتا و عقب در سراب بودند که از عقب ولی آمدند ایام قتا و او را گرفته و از
عقب جنگ کرده زیر گردن خودش زیر کمانیده باو یک زفت شعبان خان و چهار سوسی سمرقند فرمود که گردش زدند
باقی تمام نوک و سر در تالان زده گیرنده همراه دایا قات او و همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک او غلامی هم همراه
ایام قات در همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک اقره ای که در کنار تراباغ است فرود آمده شد مردم خسرو
فیصلی دلی سری آموخته مردم بر بندهای خدا ظلم کردن گفتند آخر یک نوک خوب سیدم علی در بان را بجهت آنکه کوه به عن
یک شخصی کشیده گرفته بود و در خانه او آورده و جواب فرمودم که بنفند و رتیر جواب جانفش بر آمدن این سیاست تمام مردم
باز آمدند در همین منزل رفیق و نا رفیق بر سر کابل کشاکش کرده شدند ای سید یوسف بیک و بعضی برین بودند که زمستان
نزدیک است فی الحال بلغان رفته شود از آنجا بهر مصلحت رود و پدر فرار و عمل کرده شود باقی چنانیانی و بعضی رفیق
بر سر کابل مصلحت دیدن سخن را بر رفیق بر سر کابل قرار داده از آنجا کوچ نموده و رفیق آمده فرود آمده شد در همین منزل اله
من فایم دور و فنی که در کهر و مانده بود و بخاطر طره های صعب گذرانده آمده همراه شدند تفصیلش انبست که شیرم طلغای
را بخسرو شاه همراه کرده فرستاده شده بود که خسرو شاه را بطرف خراسان راهی ساخته خود او و رفیق را ببار و در
وقت که بماند در میر سید شیرم ای اختیار میشود و خسرو شاه همراه شیرم و میر و احمد قاسم خواهرزاده خسرو شاه و کهر
بود خسرو شاه احمد قاسم را برین سبکند که با و رفیق در مقام بدی میشود بسیاری از نوکران مغول باقی چنانیانی همراه
او و رفیق در کهر بودند محقق با شیرم سخن نمی کرده در مقام کرفق خسرو شاه و احمد قاسم میشود خسرو شاه و احمد قاسم را
فهمیده اند راهی که در کنار دره اجراست که تخته نجر اسان میر و ندر غرض ازین بجهت مغول خود را از ایشان جدا کردن بود مردمی
که همراه او و رفیق بودند از غوغا خسرو شاه خلاص شده و اجر برآمده و در فتنه که میر سیدم مردم سامی قانچی باغی شده
راه را بند میکنند اکثر او و رفیق دایل والوس که متعلق به باقی یک داشت ایشان را راج کردند پس خود را با بریدند و یک خود
بود آنجا بسیر افتاد و بعد از سه چهار سال در کابل آمد او و رفیق ناراج شده و گرانده را از راه کوتل قیاق که ماکد است

باقی همه داشت سپست و پنج و سپست و شش مرتبه بیانی زانوز در درخت و آمد مانده شد نزد یک بود که بنیقد چند ساله
سلطنت دایمیری تمام از منسیاهی او برآمد بعد از دریا نقتن و شکش کشیدن فرمودم که بشیریک کری نشسته از انظر و
ازین طرف سخن و حکایت گفته شد با وجود نامردی و نمکسرای کاواک و پیغمبر که هم بوده درین طور محلی که اعتمادی
و اعتباری لوکران او در پیش چشمش خیل خیل آمده بمن نوکری شدند و کارش به اینجا رسید مردکی که با دشا هی کرده ای
گشت انجین خوار و زار باین طور مادیده حریفی غریب از و حصار شد یکی آنکه از جهت جدا شدن لوکران او دلدارای
داده میشد و مقابل انجین گفت که این لوکران چهار مرتبه بهمین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه بر او زور و
ادولی را بر سپیدم کردی خواهد آمد و از در بایمی آمو بکدام کز خواهد گذشت گفت اگر گذر کردی بایقه شود و در فتنه خواهد آمد
اما در کلان شدن آب گذر با تغیری یا بدین مثل است که آن گذر آب بر دور انتقال دولت و لوکران و خدای تعالی
این سخن را از زبان خودش بر آورد و بعد از یک دو کرسی سوار شده به آواز و آدم او هم جانیکه فرود آمده بود رفت از
همین روز خور و و کلان و نیک و بد امر لوکران او خیل خیل بکوج و مالهای خود او جدا شده بیا آمدن گرفتند صباح تا نماز
پیشین و نماز دیگر هیچ کس پیش او نماند قل اللهم الیک توکی الیک من تشرع الیک من تشرع الیک من تشرع من تشرع
و قل من تشرع الیک علی کل شیء قدیر عجب قاضی است یک کسیکه صاحب پست سی هزار نوکر بود از جمله
که در بند آهنی هم میگویند تا که بهند و کش ولایتی که سلطان محمود میرزا قتل داشت همه در تحت و تصرف او بود یک محصل
او حسن برلاس تمام مردک پیری از اطلاق بابو اراج پدرش به محصلی کرده ماری که چایند و فردی آورد و در یک و نیم روز
چنگی فی و جد فی و پیش مثل ما و صد و صد و پنجاه تلاش چند مفلوک آن پنهان خوار و زار و بون و عاجز کرد که فی و در
نوکرش اختیار می ماند فی و دیوان و مالش در همان شبی که خسر و شاه را دید بر ششم میرزا خان شش من آمده دعوی خون بردن
خود کرد و در میان بالمعنی هم برین بودند فی الواقع بشرع و عفت هم مناسب آنچنان بود که انجین مردم بسزای خود بر سبند
چون عهد شده بود و خسر و شاه را از او کرده فرمان شد که آنچنان از اسباب خود تواند بر و بر در سه چهار قطار چتر و شترانچ داشت
از جواهر و طلا آلات و نقره آلات و اسباب نفیس بار کرده بر ششم طغاسی را همراه ساخته گفتیم که خسر و شاه را از راه
غوری و دهانه بطرف خراسان فرستاده خود بکمر و رفته کوچ را از عقب با کابل بیار و و از آن پورت بزمیت کابل
کوچ نموده در خواج زید آمده فرود آمده شد و در همین روز چالپوخی و او زبک خمره بی سر کرده آمده نوامی و روشی را
تاخت سبد قاسم ایشاک آقا محمد قاسم که در بعضی جوانان را فرستاده شد رفته چالپوخی را خوب زیر کرده چند سر
بریده آورد و در همین پورت جبهه خانه خسر و شاه را قسمت نموده شد هفت صد هشت صد و چوشتن و کرد بود اسبابهای
خسر و شاه از چیزهای ماندنی این بود چیزهایم بدست آقا دیگر چیزها که در نظر آید نبود از خواج زید در سه چهار منزل نفور بند
آمدیم مدوقیکه در اسیر شهر فرود آمدیم خبر یافتیم که شیرک از غول آمراسی صاحب اختیار مقیم بود از مایه خیر لشکر کرده و آمده و کنار
آب باران نشسته مردی که از راه حیمه و گذشته پیش عبدالرزاق میرزا که در آن محل از کابل کرخه رفته در میان افغان
ترکلافی در نوامی لعن بود و میرفتند بر فتن گذار و بحسب رسیدن این خبر میان دو نفس از بود که

خود را بمردم اعتباری مضبوط محکم کرده و خود کز دران دوره زنک و آن کوپستان را مضبوط کند خبر آمد این
 فوجی بن به ایشان رفته بودین نوشته بودند که هر دو احوال کوه پای را مضبوط کن خسرو شاه در قلعه های حصار
 و قندرمردم اعتمادی خود کند از شسته خود و ولی برادر خود و دشمن کوپستان بدخشان و ختلان را مضبوط بکنند و از یک کاری
 ساختن خواهد بر گشت این خطه های سلطان حسین میرزا امید می شد چه که در پورب تیمور بیک درین تاریخ
 از وکلان بجواد شاه هم بسال و هم ولایت و هم لشکر دگری بنود آنچنان چشم داشته نمی شد که یابی الیمان و نوا جان
 بجد و قدغن آمده انچنین حکم بیاورد که در کدزهای ترند و کلف و کزگی گشتی و اسباب و بیل بستن را بقیه دار طیار می کنند
 بالای کدزهای توقور خوب احتیاط بکنند مردی که درین چند ساله از قنفره از یک دل شکسته شده بودند و له های ایشان
 قوی شده امیدوار شوند هرگاه شل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیمور بیک نشسته است و بادشاه کلازمیت بر سر
 غنیمت فتن را بکجید و با مضبوط کردن را بخونید و مردم چه امید واری بماند اینهای که به همراهی ما آمده بودند اسب و آدمی
 و الاغ و ابل و عیال و اسباب باقی چنانمانی و سپهرش احمد قاسم سپاهانی که همراه او بودند و او یا قاک که بایشان نسبت داشتند
 و اسبابهای ایشان را تمام و راجر کند از شسته لشکر باقی ایشان را گرفته بر آمده شد از وکلان خسرو شاه و شاهزادگان
 آمدن گرفتند که از اطرافان دولتچی ای بادشاه اختیار نموده ادولوس منقول که به تمام کوچ نموده خود را بطرف آشکوش و قنول
 کشیده ایم بادشاه عهد نموده زد و ترسیده بیاورد که اکثر مردم خسرو شاه در آن شده به بندگی بادشاه می آیند و درین
 محل خبر اند جان گرفتن و برتر قندرم و حصار لشکر کردن شدان خان آمد این خبر شنیده خسرو شاه و قندرم و قنول و قنول
 و مردمی که داشت تمام کوچانیده عزیمت کابل کرد و بچو بر آمدن خسرو شاه از قندرم و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول
 اعتمادی قدیم خسرو شاه و پیمان خان مضبوط و ساختن و قنول که از راه شیمو بطرف سرخاب متوجه شدیم سه چهار هزار
 خانه دار مغول از پنج هزار خسرو شاه و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول
 منقول که کز در آنجا آمدند بر ایشان کومر دی بود و اطوار و بیاتی بیک خوشش نیامد از جهت خاطر باقی بیک و از خصمت
 داده شد سپهرش عبدالشکور از آن زبان باز لازم جهانگیر میرزا شمس خسرو شاه و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول
 شده و حاره منافقه و اما خود یعقوب را به انجی کری فرستاده بندگی و طاعت خواهی اظهار نموده است و عا کز و بود که اگر
 عهد بکنند به بندگی می ایم چون باقی چنانمانی صاحب اختیار بودم چندانکه خود را و دولتخواه می گرفت و طرف برادر خود را هم از دست
 نمیداد و برین شد که باین طریق عهد شد که جان او و در آنمان باشد و مال او هم هر مقدار که خودش اختیار نماید مضبوط
 نشود بهمین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن یعقوب بیا یال آب سرخ کوچ نموده نزدیک بجل همراه شدن
 آب اندر آب فرود آمده شد صبح آن در او اسطر بیج الاول از آب اندر آب جوید که شسته در فوجی دوشی در
 سایه یک چهار کلانی نشستم در آن طرف خسرو شاه با بگل و ششی که داشت بر دم بسیار آمده و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول
 آمده و در در یافتن سه مرتبه از او زده و در بر گشتن هم سه نوبت و در بر سپید نما و شش کش کشیدند بیکان مرتبه از او زد
 بجایانگیر میرزا و میرزا خان هم بهمین دستور و یک پیر بیل را همراه خود کشته از سلطنت غیر آنکه بنام خود خطبه خوانده بود

بر فن خراسان تاب نیاورده خیال جدا شدن داشت در وقتیکه در سیل شکست خورده بر ششم کم کوچ را بر آورده خود حربه
 شده قلعه داری مانده بود نامر کسی بود چند نوبت اینچنین حرکت کرد و در وقت رسیدن بقباذبان برادر خود خسرو
 شاه باقی چغانیان پیشهر صفات ندان بود خطیب و شوی را فرستاده و اظهار داشت و التواهی نموده با هم راه
 از آمدن شاه اسمعیل صفوی شکست پذیر کرده آمد به خاک و بی باکی کارش زلفت شد و تنخیر مملکت توران به تقدیر نیامد و
 وقت گذشتن از اسباب اموزان گذر ایوان آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیان از در و روی تشنه آمد کوچ و اسبابهای باقی
 را از آب گذرانده خود همراه کرده بجانب کهر و دامیان که در آن ایام اینجا بابا احمد قاسم پسر باقی که خواهرزاده خسرو شاه بود تعلق داشت
 متوجه شد یکم که خانه مردم خود را در اجرام قلعه که از مضافات کهر و مست مضبوط کرده بعد از ظهر مصلحتی که در و در آنرا دیده و از خود
 آن عمل کرده شود و در وقت رسیدن ایکس یار علی بلال که در اوایل پیش من بوده شمشیر باس خوب زده بوده و درین فرارها از من جدا
 شده در پیش خسرو شاه بود و چند جوانی که نجاته آمد و از مغولانی که پیش خسرو شاه بودند سخنان دولتی و امانه عرض کرد و در وقت
 رسیدن بدر در ندان قبر علی بیگ که قبر علی سلاخ بهم میگویند که نجاته رسید چهار کوچ که بر آمده در قلعه اجرام خانه و مردم
 گذاشته شد و در آن چند و نه که در اجرام بود و دستر سلطان محمود میرزا که از خانزاد میگویند شده بود پیش ازین نیز
 در حیات خود بهجت جهانگیر میرزا خواستگاری کرده بودند بهجهانگیر میرزا اسکار کرده شد و در همین اثنا باقی بیگ به کرات
 و مرآت بمن کو میاند که در یک ولایت و در بادشاه و در یک لشکر و در امیر و در یک تفرقه و در برائی و در سبب قلعه و در پیشانی
 است چنانچه گفته اند و در پیش و در پیشی و در پیش و در بادشاه و در اقلیمی و در یک قطعه نسیم نالی که خود و مردم جدا
 بدل و در پیشان کند نسیم و در یک هفت اقلیم و در یک و در بادشاه و در بهمنان و در بهمنان اقلیمی و در که امید اینچنین است
 که امر و نفر و در جمیع نوکران و سواران خسرو شاه آمده بندگی بادشاه را قبول بکنند و آنجا مردم مقتن بسیار اند
 پس آن ایوب بیگ و دیگر بعضی مردم هستند که در میان مسیر زریان باعث قلعه و حرکت بدی بوده اند حالا در همین
 فرصت جهانگیر میرزا و دیگر خوبی بطرف خراسان رخصت داده شد که فردا موجب ندامت و پشیمانی نشود چون دشان
 من این نبود که از برادران و خویشان هر چند بی ادبی واقع شود از من منفرد شوند اگر چه میان جهانگیر مسیر زرا و بهجت
 نوکر و ملک که در تها و تقاضا میخیزد بود از این نوبت او را آن ولایت همراه من شده اند و بود و در مقام نایب کی و خوبی
 و خدمتگاری بود و درین وقت هیچ چیزی هم ظاهر نشده بود که سبب که در وقت باشد هر چند تنگ ار عرض کنایه من
 قبول نکردم آخر چنانچه باقی بیگ گفته بود همان مقتن که یوسف ایوب و بهلول ایوب با شمشیر پیش من که نجاته
 نزد جهانگیر میرزا رفته در مقام شرف و قلعه شده جهانگیر میرزا از من جدا ساخته بخراسان بردند و در همین ایام از
 سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا و بنحسرو شاه و بذا النون بیگ مضمون و دو روز از نشانها آمدن نشانها
 درین تاریخ پیش من است مضمون این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و سلطان محمود میرزا و سلطان محمود میرزا
 اتفاق نموده بر سر من آمدند من کنایه مرغاب را مضبوط کرده و میرزا ایان نزدیک رسیده هیچ کار ساخته بر گشتند
 حالا اگر از یک متوجه شود من کنایه مرغاب را مضبوط میکنم بدیع الزمان میرزا و بدیع الزمان میرزا و بدیع الزمان میرزا و بدیع الزمان میرزا

اخته همراهی کردیم خوب بود از رفتن این خیلی دغدغه شد بسیار می که بقادر بر وی خواجی کرده شده بود توانستم ایستاد
بغلی گفت که در محلات کرسان باغچه های خلوت هست که آنجا هیچکس کمان نمیسزد آنجا رفته بقادر بر وی کس فرستاده شود
درها بجا بیاید باین خیال سوار شده محلات کرسان آمدیم زمستان بود سرخی بود یک پوسین کمنه گول یافته آورد و پوشیدیم یک
ساعتش بهمان که از آوردن می پزند یافته آورد و شامیدم عجب جنوری کردم به بنده علی گفتیم که بقادر بر وی کس فرستادی
غنت فرستادم این سعادت مردمان روستای خود این قادر بر وی را اتفاق کرده با خشی پیش تپش فرستاده بود و یک
خانه دیواری در آمده یک خطه نجواب رفتم این مردمان کاری کرده باز بمن میگویند که تا از قادر بر وی خبر گیرید
از آن جا در میان محلات رفته در کنار باغها خانه هست آنجا اگر رفته شود هیچکس کمان نمی برد و آن نیم شب
سوار شده بیابان در کنار محلات رفتم بابا سرامی از بالای بام آن طرف و این طرف نگاه کرده و قراولی کرده به نزدیک بنیم رود
شده بود که از بالای بام فرو آمده و پیش آمده میگوید که یوسف دارد غمی آید غریب و غدغه شد گفتیم بفهمیم که مراد انتم می آید ببرد
و چند غمی کرده آمد و گفت که یوسف دارد غمی میگوید که در روز و از غمی یک پیاده و اخور دو گفت که با شاه در کرسان فلان
جاست من کسی خبر ندانم این پیاده را بادی خرابی که در جنگ بدست من افتاده و در یک جایی نگاه داشته پیش شما
آدم امر از این خبر نیست گفتیم که در خاطر نویسد گفت که همه نوکران شما اند چه چاره دارند می باید رفت شمار با پادشاهی بر می
گفتم این مقدار غنا و جنگ شده بکدام اعتماد بروم و در همین مکان بود که یوسف به هر دو زانوی خود پیش من را فرو زده گفت
که از شما چه پنهان بکنم سلطان احمد یک را خبر نیست شیخ باینه یک خبر شمار را یافته فرستاده بشنیدن این سخن مرا غریب حاضری
شد و در عالم بدتر از و هم جان چیزی نمی بوده است من گفتم که است را بگو اگر کار بطریق دیگر خواهد شد پس من و وضو بکنم یوسف
سوگندان خود را تا بسوگندان او که با و می کند و در خواب غمی بکنم کردم بر خاستم و بگوشه باغ رفتم بخوابیدم و گفتم که اگر
کسی صد سال و اگر هزار سال عمر بیاورد آخر خود را ببرد و در ماه محرم اندوایت و خانه بقصد غمیت خراسان بیاورد
املاک که از بایلاقهای ولایت حصار است آمده و آدم و دهمین یورت در ابتدای سال بسبت و سه و روی خود بپوشد
رازم خورد و کمان مردی که در کرد و پیش من به امید واری می کشد تند از دو صد کس شپتر و از سه صد کس کمتر بودند اکثر بیاد و در
و شتهای ایشان چه با و در پاهای ایشان چاروق و برکت های ایشان جاپان بودند عشرت و دین مرتبه بود که در میان
و چادر بود چادر من بخت مادر من دوخته می شد بمن در بر یورت یک الا جوتی می ساختند و در آن الا جوتی من می نشستم که
غمیت خراسان کرده شده بود ولی همین حال ازین ولایت تا نوکران خسرو شاه امید واری بود در هر چندی روزی می
و از ولایت و اولوس سخنان تقریر می کرد که موجب امید واری میشد و همین ایام ملا بابای ساغری که پیش خسرو شاه
بر ایلی گری فرستاده شده بود از خسرو شاه سخنی که فی الحکله تشلی آزان تواند بود و در اما از ایل و اولوس سخنان آورد و از
املاک بسه چهار منزل در نوچی حصار و در خواجه عا دام جایی فرو آمده شد درین منزل محب علی قورچی از پیشین خسرو شاه
که بکرم و سخاوت مشهور بود و در مرتبه از میان ولایت او مرور واقع شد انسانیتی که به ادنی مردم کرده بود و با که چون از
ایل و اولوس و ولایت امید واری بود و یکان روز در منزل توقف میشد شرم طغانی که در آن ایام از و کلان ترکمن می

قول خود بهم بکنید محضت و سوگند آن مغلط عهد کرد و بنی فی الجمله اطمینانی شد لکن نزد یک پسر در راه یک راه گشاده را
 نشان داده بودند بهمان راه سرکنید اگر چه بد کرده بودند اما اطمینانی تمام نشده بود آنها را پیش کرده خود از عقب آنها روان
 شدیم یک دو کرده را یافته شد بود که یک آب سیاه رسیده شد لکن نزد یک راه در که شادی که نشان داده بودند نیز را نشان دادند
 استیضا کردند و گفتند که آن راه خیلی پیش است آن راه در که نشان دادند و همین بود اینها در تمام گذر شده پنهان کرده بودند تا نیم
 شب راه رفته باز یک ابی رسیدیم اینها درین زمان گفتند که ما غافل شده ایم راه در که نشان دادند است کنتیم پس چرخ میانه
 کرد گفتند که در پیش راه خواند یک است آن راه بغیرت میرود که راه را سرگردانده پس شب براه آمدیم پس ساسی کرسان که از غوغا
 آمد و می آید رسیدیم بابا سیرای گفت که شما اینجا ایستید من رفته راه غوغا را احتیاط کرده بیایم بعد از مدتی آمد و گفت که در میدان
 از مردم چند کس باین راه آمده اند من راه را گذر نمیشود این سخن را شنیده میجر شدم میان ولایت و مع نزدیک و مقصد دور
 من بکنتم که یک جای سرکنید که در آنجا پنهان بود و چون شب شود اسی چیزی بدست آورده و از آب خنجر کشیده از آن طرف
 آب بطرف خنجر رفته شد و گفتند که اینجا یک پشته هستند آنجا پنهان میتوان بود و دروغه کرسان بند علی بود گفت که با سپهاسی ما
 با شما از چیزی خوردن کدر نیست من بکرسان و دم هر چه میرساند پیارم از آنجا بگریخته بکرسان رو آوردم و یک
 کر و بی کرسان ایستادیم بند علی رفت و مدت میره ماند صبح دیدیم آید این مرد که پیچ نمی آرد خیلی اضطراب شده صبح شده بود
 که بند علی خاتمه کرده آمده است جو چیزی نیاورد و سه نان آورده که دام مالیک نان را گرفته و در بغل انداخته به اضطراب
 برگشته نزد بالای پشته که پنهان بودیم ششم ششم مرا که در میان آب کند اسپان را بسته هر کدام با یک طرف بر یک بلندی برآمد
 قراولی کرد و ششم ششم نیز نزدیک رسیده بود که احمد قو بی باچا رسووار از غوغا بطرف آخشی سیر و بی خیال کردیم که احمد قو بی را
 طلبیده و وعده و استماله داده اسپان ایستاد گرفته شود که اسپان مالیک شب و یک روز در حرب ضرب بوده و دانه هم نیافته بودند
 و خراب شده بودند باز دل قرار گرفت و بایشان اعتماد توانستیم کرد و باینهائی که پیش باو بد سخن را اینجا ماندیم که اینها شب در
 کرسان ماندن اند شب پنهانی در آمده اسپان ایستاد بر ایچای تو انیم رسانیدیم روزی که در جانی که نظر میرسد
 بر بالای ایچی یک چیزی نمی نماید که میدرخشد هیچ ندانستیم که چیزی است این خود محم باقر یک بوده که در آخشی همراه ما بود و در وقت
 بر آمدن از آخشی همراه ما بود و در وقت بر آمدن از آخشی هر کس بطرف افتاده بود و محمد باقر یک این طرف افتاده پریشان شده
 بند علی و با علی مرا میگفتند که در روز است که اسپان خوراک نیافته اند و در جگه فرو آمده اسپان را بجای خوردن بگذاردیم
 از آنجا رسووار شده در جگه فرو آمده اسپان را بجای خوردن گذاشتیم تا دیگر بود که یک سواری بر بالای پشته که اینجا پنهان شده
 بود و بر آمده میرود شناختیم که خلان ترخ قادر بردی بود و باینها گفتیم که قادر بردی را طلبیده اند و احوال پرسیده سخنان گفت
 و شفقت گفته و دعا کرده و اما آنها داده فرستادیم که از عاچج و داسی که گاه میکنند و میشد و اسباب آب که شستن و خوراک آب
 و خوردنی و اگر سر شود آب هم سار زناختن هم کرده شد که در پیش پای براید تا زناختن که نشسته بود که یک سواری از طرف کرسان بیجا
 خواگشته میرود گویی گفته پرسیده شد جواب داد این خود محمد باقر یک بوده و بروز از جای که پنهان شده بود یک جایی دیگر از بر
 پنهان شدن میرفته آنچنان آواز خود را بغیر داده بود که با وجود آنکه ساها همراه من بود و اصلتا توانستیم شناخت اگر او را

14306

خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه مارا خواهند گرفت و واسپ خوب را از میان چیده شما میرزا قلی کوکلتاش اسپان
دیگر را قوس ساخته تیر بکوبید شاید توانید برآمدید می توان گفت چون کار خنک نشد این می شد امکان خلاصی بود
ایمانی بحال میان غنیم فرود آورده گشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپ که سوار بودم سست تر بود
خان قلی فرود آمده اسپ خود را و از بالا ای اسپ جسته بر آن اسپ سوار شدم خان قلی بر اسپ من سوار شد در
بین حالت شاه ناصر و عبد القدوس و سید عقرب ترک ماند بودند فرود آمدند خان قلی هم باز محل حمایت دیدیم نبود و در اسپ
نصیده در خور آن رفته می شد کسی که اسپش از کار می ماند می ماند اسپ دوست بیک هم سستی کرده ماندند این اسپ که سوار
بودم سستی کردن گرفت قبر علی فرود آمده اسپ خود را و از سوار شدم قبر علی هم بر اسپ من سوار شده ماندند و جبهه حسینی مردی بود
طوفان پشته خود را کشید من ماندم و میرزا قلی کوکلتاش اسپان را قوس ساخته و اندن را مقدور نمانده بود فاسه کرده میرزا قلی
اسپ میرزا قلی هم سستی کردن گرفت من گفتم که تیر تافته کی را روم زنده و مرده با یکجا باشد چند دفعه میرزا قلی را دیده
میرزا قلی آخر میرزا قلی گفت که اسپ من مانده است شما نماندند اندر رفت اگر من بتقدیر میشوید خود را می گیرانید بر وید شاید توان
برآمد مرا طرفه حالتی روی داد و میرزا قلی هم ماند من تنها ماندم از غنیم دو کس پیدا شد یکی بابای سرامی یکدیگر بنده علی
من نزدیک تر آمدند اسپ من مانده شده بود و کوه هم نزدیک بود یک سنگ بود در خور و بوده یک باز خیال
کردم که اسپ مانده شده است و کوه هم اندکی دور تر است کجا بروم در تر کش من هم سستی تیر فرود آوردم و برین
سنگ توده تیر دارم تیر اندازی کنم باز تیر رسید که شاید تا کوه توانم رسید بود در سیدن بکوه تیر چند را در کمر
خلاند بکوه گشتم تیر بباری خود خیلی اعتماد داشتم باین خیال روان شدم در اسپ من بحال تیر کردن مانده بود
اینها در جایی که تیر رسید رسید من هم تیر خود را صرف کرده نینداختم اینها هم احتراز کرده نزدیک تر نیامدند بهین دست و از عقب
من می آمدند و در وقت آفتاب شستن بکوه نزدیک رسیدم یک دفعه گفتند که اینجا کجا میرید وید جاکه میرزا را اسیر کرده اند
آوردند ناصر میرزا خود در دست ایشان بودند من ازین سخنان ایشان خیلی دغدغه شد ازین جهت که اگر همه ما در دست ایشان
باشیم احتمال خطر بسیار است جواب دادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه و دیگر رفته شده بود که باز سخن کردن گرفتند این تیر
از تیر دیگر تیر حاکایت کردند از اهمیت فرود آمدن سخن گفتند گفتند سخن اینها گوش نینداخته روان شدم و بالا رویه
پره میر و دم تا نماند خفتن رفتم آخر یک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب سنگ گشتم بیکریم پیش آمد و اسپ نتوانست فرست
آنها هم از اسپ فرود آمدند بجز دست و تعلیم بنور ملازم تر گفتن گرفتند میگویند که اینجا کجا میرید وید جاکه میرزا را اسیر کرده اند و شب تاریک راهی کجا میرید
سوگند می خوردند که شما را اساطان احمد بیک با دشا به میدان رسد و من گفتم ولم قرار نمیکند و آنجا رنشتن خود ممکن نیست اگر
خدمت بجا کردن شما را در خیال باشد خود اینجا کجا میرید وید جاکه میرزا را اسیر کرده اند و شب تاریک راهی کجا میرید
خانان بروم شما باین را از آنچه خاطر شما اینجا بسته باشند باز در رعایت و شفقت کنم اگر انهم بکنند برای که آمده اید برگزید
هر چه نصیب است پیش من خواهد آمد انهم بیک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آمدیم شما را اینجا کجا میرید وید جاکه میرزا را اسیر کرده اند و شب تاریک راهی کجا میرید
الو بر کردیم چون آنجا میرید وید جاکه میرزا را اسیر کرده اند و شب تاریک راهی کجا میرید وید جاکه میرزا را اسیر کرده اند و شب تاریک راهی کجا میرید

از رویک باشد بیاید که تیر به و پیکر ز و بر یاریم اما کار ازین گذشته بود اسب ابراهیم یک ضعیف شده بود از این جهت که
 زخمی شده بود و شکست اسب من خراب است سلیمان نام نوکری محمد علی پیشرو داشت در همین حالت بی آنکه کس
 تکلیف کند فرزند اسب خود را با ابراهیم یک و از خیلی مردانه کار کرد و در وقتی که همین دروازه ایستاده بودیم یک علی
 که الحال ششدار کوست مردانگی اظهار کرد در آن محل نوکر سلطان محمد دس بود یکبار خوب کرد تا آذن کسی که بر زان
 رفته بود در دروازه در نیک کرده شد آنکس که رفته بود آمده گفت که تنبیه است که جهانگیر میرزا بر آمده رفته است
 از ایستادن کار گذشته ما هم روان شدیم انقدر هم که ایستادیم بجای اسب بود پست سی کس همراه ما مانده بود و بخود
 روان شدن مردم او بسیار رسیده اند از ایل روان گذشته بودیم که آنجا بجانب پل روان مرد عظیم رسیدند
 پسر قاسم یک پدر کلان مادر می حمزه یک و بند علیک به ابراهیم یک فریاد کرده میگویند که دایم تعصب و لاف
 داشتی با است تا چند شمشیر زد و بدل کنیم ابراهیم یک در پهلوی من بود گفت بیا چه باغست مرد بیوش
 درین طور محل شکست تعصب میکند چه محل تعصب است وقت در نیک و توقف بنویز روان شدیم مردم با
 از عقب ما جلو نیز مردم ما را فرزند آورده می آیند و یک شمری اخشی کنند چمن نام جابلیست از کبند چمن گذشته
 بودیم که ابراهیم یک فریاد کرده مرا می طلبد عقب را نگاه کردم دیدم که یک چهره تیغ بازید با ابراهیم یک خود را
 رسانیده است جلو خود را کرد اندم قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند چه وقت زبستن است گفته و جلو
 مرا گرفته نیز روان شدند تا رسیدن لشکر پیشتری مردم فرود آوردند لشکر از اخشی دو شرعی را ده بوده باشد
 از لشکر که گذشته ایم از عقب کس عظیم در نظر نیامد بالا و به بالا و به آب لشکر روان شدیم درین حالت پشت
 کس مانده بودیم دست ما صوفی علی و قاسم یک خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا قلی کوکلتاش شایم ناصر و
 عبدالقدوس و سیدی قرا و خواجہ جینی ششم من بود و بالا و به آب را کلبی میش آمد در میان جرها از مردم در راه خلونی
 همان طور بالا می آید رفته و آب را بدست راست گذاشته یک راه خشک دیگری در آمدیم ناز و دیگری بلند می بود
 که از میان جرها بجهت ان بر آمده شد و رسید ان از دور سیاهی نمودار شد مردم را درین ایستاده کرده خود
 پیاده شده به یک نشسته بر آمده فراد میگویم که سوار بسیاری از پس پشت ما بالا می نشسته فائز کرده بر آمدند بسیار
 و کم ایشان را تحقیق نتوانستم کرد و سوار شده روان شدند این مردمی که از عقب آمدند بهی نیست هیچ کس بودند ما
 کس خا خاچه مذکور شد اگر در اول و بدو ان مقدار بودند آنها را اسید انتم خوب جنگ می کردم ما خیال کردیم
 که تا دعوی از عقب به ایشان پیوست خواهد بود ازین جهت مانده روان نشدیم باغی که بخت اگر بسیار
 هم باشد بقا دعوی کم هم چهره نمیتواند شد چنانچه گفته اند مصرع صفت مغلوب را بوی بلند است
 خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت و اسب خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش ایشان
 دیگر آغوش ساخته نیز بگوید شاید توانید بر آید نمی توان گفت چون کار جنگ شد این می شد امکان خلاصی بود اما
 فی الحال میان عظیم فرود آورده بر کشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسی که سوار بودم سست تر بود

این حرکت را کرده فی الحال این دو کس را اثرت پیرت کردند کار از صلح و صلاح در گذشت این دو کس را اسیر و بختک
سوار شدیم یکطرف شهر را و در عهده جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند یکجا از مردم خود میرزا ملک تعیین کردم اول
آنجا رسیده هر جایی را برای جنگ مردم را تعیین کردم باز یکطرف آدم در میان شهر کشاده طور زمینی بود آنجا یک
جای از جوانان گذاشته زخمی شده بود این جماعه اسوار و پیاده بسیار آمده از آنجا بر داشته در کوچ انداخته اند و همین
حالت من رسیدم مجبور رسیدن اسب و داندن ایستادن توانستند که بختند از کوچ که میزانیده و بیدان بر آورده در وقت
رسانیدن شمشیر برای اسب من تیر زدند اسب من را خورد و حبه در میان غنیمت را بر زمین زد چیت برخواستیم یک تیر
انداختیم صاحب قدم یک اسب از بونی و کاهی داشت فرود آمده بمن کشید شوار شدیم آنجا کس تعیین کرده بر سر کوچ و دیگر توجه
شدیم سلطان محمد و اسب را وید فرود آمده بمن اسب خود را کشید بر آن اسب سوار شدیم در همان فرصت قهر علی بیگ
پسر قاسم بیگ زخمی از پیش جهانگیر میرزا آمد و گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا را زور آورده و بیجا ساختن جهانگیر میرزا بر آمده زخمی
متوجه شدیم در همین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طور محلی آنجا تعلقه منسوبی اگر در دست می بود رسیده آنجا محلی
آمدنی بود و طوری بود من برابر هم بیگ قاسم که چندی باید کرد اندک زخمی داشت نمی دانم از آن بود یا از دل پایی دادن بود
جواب بنحده توانست دادی خیال کردم که از پل گذشته و پل را ویران کرده بطرف اند جان متوجه شویم با بشیر زاده در آنجا
خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورده می آیم بنجین با بشیر زاده بطرف دروازه متوجه شدیم خواج میرزا
هم در آن حال مردانه منتظران گفت در وقت درآمدن در کوچ سید قاسم و دوست ناصر چاقو لاش میکنند من و ابراهیم بیگ
و میرزا قلی کوکلتاش بیشتر بود مجبور و بر شدن دروازه دیدیم که شیخ بایزید بر بالای سپهرین فرخی پوشیده با سه چهار سوار از در
وازه در آمده می آید تیری که در شست و شستم بر کرده انداختیم از گردش که شست خیلی خوب انداختیم اضطراب در درآمدن از
دروازه بجانب کوچ که در دست راست بود مانده که نخته ما هم از عقب او روان شدیم مباح در زمانیکه شیخ بایزید و همراهش
را که قهر بودیم در پیش مردم جهانگیر بود و در وقتیکه انهای برانید شیخ بایزید هم همراه گرفته می برانید کی خیال می کنند که بخت خوب
شد که نخته می گذارند از ایشان خلاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دو چار شده میرزا قلی کو
کلتاش بیگ پیاده بسیاری رسانیده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن میرزا قلی برابر ابراهیم بیگ تیر بر کرد ابراهیم بیگ می می
کرده گذشته بود که از قلعه ایشان خانه و بلیه فاصله بین تیری انداخت که در بغل من رسید حبه قلمانی زد و برک را
شکافت و بریده بود این تیر انداخته که نخته از دست انداختیم در همین حالت یک پیاده از فیصل که نخته میرفت طاقی او را بگله
دوخته انداختیم طاقی او در گله همان طور دوخته او را زان ماند و دستار او در دست او سجد و بر رفت یک سوار دیگر از بلیه
من بهان کوچ که شیخ بایزید که نخته بود میگذشت بنوک شمشیر از ارم از اسب کج شده بود که بدو کوچ که تکیه کرد و بنقاد
و تشویش تمام که نخته خلاص شد در دروازه اسوار و پیاده که بود که میزانیده دروازه گرفته شد کار از تیر گذر شده
بود چنانچه دوسه هزار کس یراق وار در ارک با صد هفتاد و دو کس در قلعه منکی جهانگیر میرزا را پیش ازین زده
بر آورده اند نصف مردم ما همراه او بر رفتند با وجود این حال از بی تجربگی در دروازه ایستاده جهانگیر میرزا کس فرستاد

خانان بجای صرة قلعه اند جان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نیکو داشتند جوانان سوار بیرون برآمده چاقو لاش میکردند
 از خشکی شیخ بایزید اظهار و توجیهی کرده کس فرستاد و باران بجد طلبیده ازین طلبیدن غشش این بود که هر حلیه مر از خانان جدا سازد
 و بعد از جدا شدن من از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن با اتفاق برادر کلان او بتبل بود از خانان جدا شده
 ایشان اتفاق نمودن پیش ما محال بود طلبیدن ایشان را بخانان ایما کرده خانان گفتند که برو هر طریق که توانی شیخ بایزید را
 بگردان مگو و برب طریق ما نبود و علی الخصوص که در میان عهد باشد این طور بدعهدی خود چون شود اما بنحیاط گذشت
 که هر طور کرده و را خشکی خود را انداخته شود تا شیخ بایزید از بتبل قطع نموده بطرف ماشو و تالیک نفس بنفشند که سبب
 دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده ما را با خشکی طلبیده و شتم و از بر آید برادر خود بدین ناصر میرزا را هم
 آورده ما را بقلعه خشکی گرفته رفت در قلعه سنگین و در عمارت های پدر من از برسی من جا و مقام تعیین کرده رفته آنجا فرو دم
 قبل بر شیبان خان آمد برادر کلان خود بیک تیلبر را فرستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بود درین ایام نشانهای
 شیبان خان آمد که می آیم من گفته نشسته بود دیدن این خبر خانان پی پایی شده توانستند نشست و از سر اند جان جانشین
 خان خود بر بعدل و مسلمانی شهرت داشت و راوش و مرغیان و جامی دیگر که باور آمده بودند مغولانی که در آن جا
 گذاشته بودند بظراف چشم داشت مردم ظلم و بد معاشی کردند که بجز در خاسخن خانان از سر اند جان مردم او شش و مرغیان
 بچشم کرده مغولانی را که در قلعه بودند گرفته تاراج کرده زده بر آورده خانان از دریای بخند گذشته از راه مرغیان و کند بادام گشته از بخند از
 بدی گذشته از بخند خانان مرغیان آمد ما درین حالت ترو بودیم و را ایستادن ایشان حلی اعتماد نمود بی جهت بر تافته بر آمدن خوش
 نمی آید یک صباحی از مرغیان جهانگیر میرزا از بتبل جدا شده که آنجا آمدن در جام بودم که میرزا را در این شتم در همین زمان شیخ
 بایزید هم با اضطراب و منت و ایام کرده آمد میرزا را بر ابراهیم بیک گفته که شیخ بایزید را می باید گرفت و ارک را بدست می باید
 آورد فی الواقع حساب کار همین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم چگونه بتقصیر بیک شیخ بایزید را گرفت بر سر پل هم کس نماند
 از بخند که اینچنین مسئله باشد هیچ بود که بتبل با دوسه هزار کس یراق و آراسته و از پل گذشته در ارک در آمدن در اصل کس کمی
 داشتیم باز چون به خشکی در آمدیم بعضی را بقلعه ها و بعضی را برادر و غلکی و بعضی را به تحصیل هر طرف فرستاده شده بود
 در آن خشکی همراه من از صد کس چیزی بیشتر بوده باشد بهین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر هر کوچه جوانان را در تعیین نمود
 و در سلمان جنگ کردن بودیم که شیخ بایزید و قنبر علی و محمد دوست از پیش بتبل بجهت صلاح فائزده کرده آمدند آنها می که
 بچک تعیین یافته بودند هر کس در جانی که بود بجای خود ایستاده کرد و بجهت مشورت کردن در کوچه خانه پدر خود و فرود آمده
 جهانگیر میرزا را هم طلبیدم محمد دوست بر گشته شیخ با قنبر علی آمدند در ایوان جنوبی مقبره نشسته و مشورت کردن بودیم که جهانگیر
 با ابراهیم چاقو بچخن را بگفتن آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا در گوش من گفت که اینها را می باید گرفت من گفتم که اضطراب
 کمیند حالا کار گذشته شاید به اصلاح یک کاری شود که بیک چیزی مانند باشد چه اگر ایشان بسیار بسیار و ما کم کم
 و ایشان با وجود این قوت و ارک و ما به این ضعف و رقلعه بیرون شیخ بایزید و قنبر همدین کنکاش حاضر بودند
 جهانگیر میرزا بطرف ابراهیم بیک دیده ازین کار منع نموده اشارت کرد و بنید انهم عکس نصید دیا خود و قافل نموده این

چون دیگرار و کوشه و لاینت شده بود چادر و بجای نشست تکفانه و قرقانه بود و خربوزه و انگور و اسباب و کارخانه تمام
در همان چادری که خوش بسته بود و از پیش خان خور و برخاسته بر اردوی خود آمد هم از برای دیدن رقم سن و اینکه بخشی نام
جراح خود را فرستاد مردم منول جراح را هم بخشی می گویند و جراحی بسیار حاذق بود اکثر مغز کسی بر می آمد و او میداد و در
لکس هم هر طور زخم می شد اسان می گریخت و بجای می کرد و بخشی جراحی بسیار مثل مردم دارومی نهاد و بخشی از برای خوردن دارومی داد و زخم
را ن سن پوچاق را فرمود که بر بند نهفتی بگذاشت مثل برک چیری هم یک مرتبه بخوراند و می گفت که یک مرتبه با چوبکی شکسته
بود مقدار یک قبضه از آن استخوان ریزه شده بود و گوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام برآور و بجای
آن دارومی امیده کرده اند انتم که آن دارو بجای استخوان مثل استخوان جو شده نیک شده این چنین عجیب و غریب سخنان
خیلی گفت که جراحان این ایتا از آن طور ردا و اعجازند بعد از سه چهار روز قبر علی از آن سخنان که گفته بود و هم کرده و گریخته در
اند جان در آمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ایوب بیک یک رابا تو مانش و حسین تازین رابا تو مان تازین و منار
اش میرزا را سردار شک کرده و هنر او و هنر او را کس را بمن همراه نموده بطرف آخشی فرستادند و آخشی برادر خود و متبل شیخ
بازیر بود و در کاشان شهباز قرار بوق بود و در آن ایام شهباز آمد و پیش قلعہ نو کند نشسته بود و از دریا می خنجر از پیش پایا
که شته بود که بر شهباز از یلغار کرده شده بیشتر از پنج بنو کند رسید و بودیم امر ابرض رسانیدند که این کس خود جزم خبر دارد
شده است یا سال راست کرده همین طور نزدیک رسیده بودیم مناسب باشد بنا بر آن آهسته تر روان شدیم
شهباز خود غافل بود و در وقتیکه نزد یک باور رسیدیم خبردار شده از سیر و ن کریمه درون قلعہ درآمد همین پنج بسیار
واقع شده که شنیدم را خبردار شده گفته سمل انگاری کرده شد و محل کار فوت شد بجز همین طور چیز است غرض که در وقت
رسیدن قالیچه و اهتمام را تصحیر بنا کرد بعد از شهبازی چه قلعه دار در وقت صبح در که قلعه اندک جنگلی شده بجز جنگ
نشد آخر از نو کند بطرف کو بجای بشجاری به مصیحت چاقون رفته شد شهباز قالیچه فرستاد و غنیمت دانسته نو کند
را بر تافته که بخانه بکاشان رفت خبر رفته آه در نو کند شنبه درین ایام اطراف و جوانب را چند مرتبه لشکر مارفته تا فتنه
یک نوبت رفته مواضع آخشی را تا فتنه یک مرتبه دیگر رفته کاشان را تا فتنه شهباز با سپه خوانده او و زن جن میرم نامی
بجنگ بر آمدند جنگ کردند شکست یافتند میرم آنجا مرد از قلعهای مضبوط آخشی یکی قلعه باب است مردم قلعه باب
را مضبوط کرده با کس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالا رویه آخشی از دریا گذشته رفته
در قلعه باب درآمد بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چاقون قلعهای و احمد قاسم کوه
برو قاسم شکست از خون و شیخ بازیر و در آخشی بودند باینهائی که مذکور شدند با دو صد جوان خوب متبل همراه نموده در
غانای یکیشی بر قلعه باب می فرستاد سید قاسم احتیاط نموده غافل خواب کرده بود و قلعه رسیده و شاتون کنشسته برآمد و دروازه
را گرفتند و در آن راندند اخته با هشتاد و هشتاد جوان خوب درآمد بود که به سید قاسم خبر شد خواب الوده به سرین از قلع
تا پنج شش تیر اندازی کرده و زده زده اینها را بر می آورد و چند مرده فرستاد و اگر چه این چنین به غفلت خواب کرد و نشناخت
خود را با کس کی این چنین جوانان خوب تیر انداز ماضی است زده بر آوردن او خیلی مردانه بود و درین مدت

غیر از کیم دیگر مثل هم راق داشت پیش من غیر از شمشیر و ترکش از هیچ یراق نبود تیری که در دستم سرور باغ و تپچی
دوخته انداختم در همین حالت یک تیر شمشیر بران راست من خورد و بران گذشت در سر من طاقی و دو بلخه بود مثل بر
سر من شمشیر زبا و وجود آنکه یک طار از طاقی بریده نشد اما در سر من خیلی زخم شد شمشیر را روشن نگذاشته بودم و در زنک بود تا
بر آورن فرصت نشد و در میان و شمن بسیاری بیک و تنها ماندم محل ایستادن نبود جلو در ابر گرداندم یک شمشیر و دیگر هم
بر تیر بای من افتاده است بهشت ششت قدم برگشته بودم که از پیاده پاسه کس آمده همراه شدند بعد از من مثل بر سر
تا صبح شمشیر انداخته بود تا یک نشانه اند از عقب ما آمدند لغ خاکان شاه جوی کلان و عقیق است از هر جای او
گذشته نمی شود خدای تعالی است آورد یک کدرا زین جوی اسب بر آمده شد به مجرد گذشتن از جوی اسب دوست
ضعیف تر بود افتاد ایستاده شده و او را سوار کرده از میان پشتها باین قرا لوق و فراغینه است ازین پشته بران پشت
بر آمده از پیرانه بطرف او ش خود را کشیدم و قتی که باین پشتها می بر آمدم مزید غلغای آمده همراه شده در پای راست او
ران پایان تیر رسید بود اگر چه بران نگذاشته بود اما باوش به تشویش تمام آمد مردم خوب ما را فردا آوردند تا صبح
و محمد علی حسن و کوکلتاش و نعمان چهره این جا افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خیلی کس افتاد خانان از عقب مثل
آمده در نواحی اند جان فردا آمدند خان کلان در کتا قوروق در باغ ما و کلان من ایس دولت میکم که قوش تنگ یان موسوم
است فردا آمدن خان خورد و در یک لنگر بابا توکل فردا آمد بعد از دور و زاز او ش آمدم خان کلان در قوش تنگ یان دیدم
در همان زمان که خان را دیدم انجا باشی که بمن داده بودند بخان خورد و دادند بمن این چنین گفتند که مثل شیدان خان غنیمی
مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میر و دو بهین مصلحتی جان خود را از کجا چه آورده ایم این جا جای ندار و ولایت های
او دور و در جنوبی دریای خجند آنچه باشد تا اند جان این ولایت با بخان خورد باید داد که این جا یورت خود یکند از شمال
دریای خجند تا خشی این ولایت با را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قرار گرفتن این ملک رفته ولایت سمرقند را گرفته
بمن بدهند بعد از آن فرغانه تمام بخان خورد باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادن بوده بعد از میسر شدن وقوع
این معلوم بنویسند چاره انداختم خواهی نخواهی را ضعیف شدم از پیش خان کلان سوار شده بدین خان خود می رفتم که
در راه قنبر علی بابک که سبلاخ مشهور است در پهلوی من آمده گفت که دیدی فی الحال ولایتها که داشتیم گرفتند
بشما از پیش ایشان کاری نمی کشاید حال که او ش و مرغیابان و او ر کند و ولایتها و ایل اوس در دست شماست فی الحکله
رفته در او ش در آمده جمیع قلاع را منقبض ساخته سلطان احمد مثل کس فرستاده پا داشتی کرده و منقول رازده برآورده
ولایتها به برادر خورد و برادر کلان جمع بکنید من گفتم که روا باشد خانان زانید با خویشان من اند باین ها نوکری کردن
من بهتر از بادشاهی بر مثل کردن است که سختش تاثیر نکند از گرفتن خود پیشان شد بر کشت من فتنه کجیک خان
داوام را دیدم در دین اول بخبر آورده رفته بودم بخان خورد و تا فردا آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک دریافته بود
درین نوبت چون نزدیک ترک آمدم با کتا رطاب چادر و دیده بر آمد از جبهه زخم تر که در پا داشتیم عصا گرفته به تشویش
تمام می رفتم بعد از آن دریافته برادر بها در بوده ایده شما گفته از بازوی من گرفته در چادر آورده و تیری و دخته بودند

ده مردم او و لشکر او بکوه و صحرا که بختن گرفتند بعضی از آنها که از نزد آمده بودند گفتند که کار تمیل بویران شدن رسیده
 است در همین سه چهار روز تحقیق ویران شده خواب بر کشتن بجز آمدن این خبر بر سرانده جان سوار می کردیم در قلعه انداخته
 او خور تمیل سلطان محمد تبلیه بود از راه تو لوق آمده از طرف جنوب اند جان از خاکان نماز پیشین چایقوچی فرستاده
 و هم از عقب چایقوچی رفته بدامنه پشته عیش که بطرف خاکان است آمد از قراول خبر آمد که سلطان محمد تبلیه بامردی
 پندان محله بانان بیرون در دامنه پشته عیش برآمده است چایقوچی هنوز جمع نشده بود بجمع شدن چایقوچی متوجه
 شده بی توقف بطرف باغی زود روان شدیم تبلیه از پانصد کس بیشتر بوده باشد اگر چه مردم ما از آن بیشتر بودند اما
 مردم لشکر چایقون رفته پیشان شده در وقت روبرو شدن شاید همان مقدار بوده باشند
 پناال در تمیل را ملا حظ کرده جلوریز بر سر غنیم متوجه شدیم بحسب خبر نزدیک رسیدن توانست ایستاد یک دو شمشیر رود
 تیم نشدیم که بخت مردم او را تا روز و از خاکان فرود آورده رفتند باغی را ندید که در کنار محله در وقتیکه بخواجه کشته رسیدیم
 نماز شام شده بود خیال داشتیم که تند و تیز بدو از راه بریم از امای کهن سال صاحب تجربه ناصر یک بدو دوست یک و بقیه
 یک بجز من رسانیدند که بیکاه شده است در تاریکی نزدیک قلعه فتن حیداب است اندکی عقب تر خود را کشیده
 فرود آیم صبح چه چاره دارند قلعه را می دهند سخن این امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات بر کشتیم اگر بدو
 قلعه رفته می شد بی شک و شبهه قلعه بیست می آمده است بنام خفتن بود که جوی خاکان گذشته در کنار ده رباط طور
 فرود آمده شد با وجود آنکه خبر ویران شدن تمیل باند جان رسیده بود از بی تجربگی غفلتی شد مثل جوی خاکان جای متعطلی
 را فرود نیامده و از جوی گذشته آمده در کنار ده رباط طور فتن در زمین بیدانی فرود آمده شد قراول فی حید اول فی خافل
 خواب کرده بودیم در سر صیحه مردم در خواب شیرین که قسبر علی قاتر کرده و فریاد کرده اند که غنیم رسید بر خیزد همین را گفت
 و بخله توقف نکرده گذشت من همیشه در آمانی هم جا نه رانده بر آورده همین طور نگه می کردم بجز در خاستن شمشیر و ترکش را
 بسته فی الحال سوار شدم تو غنی را تا لبستن تو غنی هم فرصت نشد تو غنی را همان طور بدست خود گرفته سوار شد از آن طرف
 که یا غنی می آمد متوجه شدیم در اول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک اند از آمده بودیم که بچایقوچی غنیم رسیدیم
 درین حالت همراه من تاده کس بوده باشند تیر که داشته مردم پیش آمده را بر سیدن برداشته و پیش انداخته روان
 شدیم تا یک تیر انداز دنبال کرده رفته بودیم که بقول غنیم رسیدیم سلطان احمد تمیل با صد کس تخمینا ایستاده است تمیل
 با یک کس دیگر پیشتر از ایستاد او را و گرفته ایستاده نامردش پهلوداده کریم بکریم گفته اند و در همین زمان همراه من سه
 کس مانده بودند یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش دیگر کریم داد و خداداد تر کمان یک تیر که در شست اول آن
 بود و بواقی تمیل انداختم با و تیر کش دست بردم فاندوم یک کوشه گیر سبز داده بودند آن بر آمد بر تافتن آن غنیم آمد
 تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر رستم این سه کس هم عقب تر ماندند
 و بروی من دو کس که بودند یکی از آنها که قبیل بوده آنهم پیشتر آمد در میان یک شاخه ای بود من از آن طرف در
 راه در آمده در همین راه رو برو شدیم چنانچه دست بدست من بجانب غنیم دست راست تمیل بجانب من شد

شود و قنقه قائم شده مثل هنوز بخود دنیا ورده در میان اخشی و کمرسان باش که سوار و پیاده خود را بجانان روبرو شده و
 خود را بشاخ بند و خندق مطبوع کرده نشسته بود و چند نوبت از آن طرف و ازین طرف اندک و پیش جنبک بسکی می شد
 اما از هیچ جانب غالبیت و مغلوبیت مشخص و معلوم نمی شد چون از طرف اند جان اهل و الوس قلعه و ولایت اکثرین می آمد
 مردم اند جان هم باطبع امرای خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بجای طر سید که یک شبی نزدیک اند جان رفته کس
 در آورده بخواجه های در با نهایی او سخن گفته شود احتمال دارد که بار از یک طرف در آید باین خیال از او ش سوار
 شده نیم شب در یک گروهی اند جان در روبروی جل دختران آمده شد قنبر علی بیک و بعضی امرای دیگر را پیش تر فرستاد
 شد که پنهانی کس در آورده بخواجه و در باب سخن بگویند مادر انتظار این امرای که رفته بودند همان طور بالای اسپ
 ایستاده بودیم بعضی در پیشکی بعضی در خواب آلوده بنای سه پیر از شب که شسته باشد که یک بار او از طبل باز و سواران
 بر آمد بسیاری و کی باغی را ندانسته مردم غافل خواب آلوده بیک نگاه بیچک بیکری متوجه نشده که میخندند مرا فرصت جمع
 نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم میر شاه قوچین و بابا شیرزاد دوست ناصر همراه من روان شدند بعد اچما
 کس دیگر همه مردم بگریختن ر و آورده اندک راهی رفته بودیم که این جماعت تیر گذاشته و سواران انداخته رسیده آمده
 یک اسپ قنقه نزدیک من در آمده اسپ او را بر تیر زدم معلقی زده رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند
 گفتند شب تا یک بسیار و کی باغی معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ماه چهار کس چه مقدار کس متضرر
 خواهند شد رفته این مردم که نخچه را جمع نموده جنگ بایک کرد و قاتر کرده مردم رسیده و به تفریح زده هر چند کرده شد مردم نه ایستاد
 باز همین چهار کس بر کشته تیر گذاشته شد اندکی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس پیش نیستند باز بدینال کردن
 و فرو خاوردن ایشان مشغول شدند بهمین دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند بهمین سه کس
 بر کشته تیر گذاشته غنیمت را گرداندم تا سه گروه مردم را تار و بر روی پشته قراوق و پشامون دنبال کرده آمدند در وقت رسیدن
 به پشته پیشرو محمد علی در خور و ندین گفتیم که اینها کس کی اند بیاید رفته اسپ اند ازیم چون رفته اسپ اند ختمیم اینها ایستاد
 ماندند بعد از آن مردم پریشان شده از این طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جوانان خوب بهمین پریشان شدن به او ش
 رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب بیک چک چند سفول او شار از ماجدا شده از حجت قزاقی بگرداند جان
 آمده بوده اند غوغای لشکر را شنیده پیش تر آمده در او را ن غلطی کنند این اوردان و نوعی می شود یکی از قوم چنانچه از او را
 بعضی قوم و ردا نه است و از توتیای و از بعضی لولوی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار و لفظ را او را ن تمام می نماند
 که در وقت کار در وقت و اخور دن یکی اگر یک لفظ بگوید دیگری آن لفظ معمو را بگوید تا باین طریق کس خود از باغی جدا شود
 و خود را از بیخانه قرق تواند کرد و آن یورش الفاظ معمو را و ام تا شکنند و میر ام بود که تا شکنند بگوید درین میان خواجه
 محمد علی مرد تاجیکی در اضطراب شده در مقابل آنهم تا شکنند تا شکنند می گویند مغولان کس باغی خیال نموده و سواران
 انداخته و طبل باز نواخته تیر می مانند بهمین طریق غوغای غلطی بیک بار پریشان شدیم آن خیال کرده بودیم نشد باز
 بر کشته باوش آمدیم بعد از پنج شمش روز در جوع نمودن مردم کوه و میدان و قلعهای متبل و دودان اوپی دل پی پا

و خریط می آویزند آدینجه بود دست چپ هم همین طور سه چهار چیز داشته بودند از آنجا متوجه نانشکند شدند خانداده کلان هم
 از تاشکند سه چهار فرسنگ پیش و از برآمدند و در یکجای شتاسیانه دوخته خان کلان نشست خان خورد از روبرو رسیدند
 چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان گردید و آمد پیش خان فرود آمده در جای کوشش که رسیده
 مرتبه زانو زده و آمده در ریاضت خان کلان هم بجهه نزدیک رسیدن خان خورد ایستاده شده در ریاضت بسیار وقت
 در ریاضت و بهم چسبیده ایستادند و کشتن هم خان خورد نه مرتبه زانو زد و در کشیدن پیش کش و مار بقیم هم بسیار زانو زد
 بعد از آن آمد نشستند مردم خان خورد و تمام برسم مغولچه خود را راست ساخته بودند طاقی های مغولچه جامه های طلسم
 خطای سان جبهه دوخته و برسم مغولچه ترکشها و زینهای ساغری سبز و اسپان مغولی و نعمت زیب مکرری آمد خان خورد
 به کس کی آمد بود از هنر اکر کس زیاده و از هنر اکر کم بوده باشند کجیک خان دادام صاحب اطوار عجب کسی بود در
 شمشیر خود محکم و درست و مضبوط و مردانه بود ازین اسلحه شمشیر بسیار عقیده بود و می گفت که شش پرو پیاپی کوبیدن
 و تیر شمشیر که باشد اگر رسید یک جای او کارگر است و شمشیر که برسد از سر تا پای او کارگر است شمشیر معتبر بوده خود را هرگز
 از خود جدا نمی کرد و یاد کرش میو دیار و کشتش چون در کنار دو کوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی روستائی نزد اندک
 درشت کوفتی تر بود و همین زیب مغولچه که مذکور شد همسرا کجیک خان داده خود و خود آمدن خواجه ابوالکارم همراه
 آنان دادام کلان شده بود و در انشتا خسته بر سیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شناخته است
 یثا شکند آمده بزودی بر سر سلطان احمد قبل لشکر کشیدند از راه کسندر الک و امانی متوجه شدند بجله آهن کران
 رسیدند خان خورد و او را پیشتر از خود جدا کرد و از کوفل رایان گذشته در نوخی زیرقان و کرسان هر دو خان
 یک جا شدند در نوخی کرسان یک روز سان دیدند لشکر خود را اسی هنر اسوار تخمین کردند قبل سم لشکر خود را
 جمع کرده به آشتی آمده است خانان مشورت کردند رایهای ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
 کنند و از دریای خنجر گذشته بطرف اوش و او را بکند رفته از عقب او در آیم سخن را اینجا مانده ایوب بیک چک را با
 تومان خودش جان جن نارین بانارینهای او و محصرای و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزای و غلت را با
 و غلت های خودش قبر علی و ساریق باش میرزای انبارچی را و داروغه لشکر کرده بمن همراه ساختند که بیان از خانان جا
 شده از نو احمی بیکان دریای خنجر را بسال گذاشته از رباط خوفان گذشته قبا را زیر کرده از راه رباط الایوقی بر سر
 اوش ایلقا کردند وقت سحر بر سر قلعه اوش در غفلت آن مردم رسیدیم مردم او چاره نتوانستند کرد اوش را
 سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیار می خواستند از ترس قبل و هم از و در بودن چاره کار خود را نمی یافتند بجز
 در آمدن مادر اوش از جانب مشرق و جنوب اند جان از کوه و میدان ایل و ادوس آنها تمام در آمدند او کشته
 که پیشتر ازین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سرحد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده کس فرستاد
 با در آمدند بعد از چند روز مرغیانیان هم داروغه خود را زده بر آورده بمن در آمدند از آب خنجر آنچه طرف اند جان
 از قلعه های غیر اند جان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعهها بدست مادر آمد و در ولایت این چنین

مردم تا جائی که پای من برود بر دم بهتر باشد روان شدن خطا - را خرم کردم و سر خود گرفته رفیق را خرم کردم از خوردی باز خوس سیر خطا - داشتیم اما از جهت سلطنت و عیال میسر نمی شد سلطنت خود رفت مادر من هم با در و زرا و ان خود همراه مواعیر سیر رفع شد و ان و غوغا با رفع کردن توسط خواجه الوالمکارم این سخن را در میان انداختم که مثل شیبان خان غنی پیدا شده ضرر او به ترک و مغول مساویست فکر او را حالاکه او بوس راهنوز خوب زیر بکرده و بسیار کلان نشده کردن و جب است چنانکه گفته اند منظم مرد رنگش چومی توان کشت پاشش چو باند شد جهان سوخت بگذارد که زه کند گمان را با دشمن چو بیزیری توان و دخت بیکچیک خان و داد هم هم بیست و پنج لیست چهار سال است که ملاقات نکرده اند یعنی خان ادمی خورد و من هم این شانرا نمیده ام اینچنین شود که من بر دم و نیم کچیک خان داده خود را به نیم و هم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود و عز من این بود که این بهانه از میان بر ایم درین صورت در رفتن بمغولستان و طر فان خود هیچ و غوغا نمی ماند بعد از ان خیال من درست میشود ازین خیال من بچکس را و قوف هم کرده نمی شد ازین جهت با خود هم ممکن نبود که اینچنین سخنان گفته شود و بچکس از خورد و کلانی که در کرد و گوشه من بودند به امید واریسای دیگر بمن وابسته شده سر کرد و اینها کشیده می کشند بالیشان هم اینچنین سخنان گفتن بی لطفی نداشت خواجه الوالمکارم که این سخنان را بشاه بیکم و خان دادام گفتند از ایشان رضا نفهم میشود و با لجاجط می رسد که از جهت رعایت نیافتن بکر حضرت می طلبیده باشد ازین وجهه در حضرت اندک تامل کردند و زمین ایام از خوان داده خورد و بیکس آمد که تحقیق خان خورد می آید این خیال هم نشد بیکس دیگر آمد و خبر نزد یک رسیدن خان را آورد - شاه بیکم و خان خورد و سلطان نکار خانیم و دولت سلطان خانیم و من و محمد سلطان خانیکه نیز از خان هم پیش و از کچیک خان دادام بر ایم و در میان تا شکند و سیران بغان نام دهی و دیگر چند حکما باشد قریب بر ایم اتا و اسحاق اتا ناخاست تا این مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن کچیک خان دادام را معلوم نداشتیم خالی دهن سیر سوار شده بودیم بکبابه خان بر خوردیم پیشتر روان شدیم در همین وقت از فرود آمدن من کچیک خان دادام واقف شدند خیلی واضطرار شدند غالباً اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده شش بهمن تعظیم و ریابند بازی روز نزدیک رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکرد همین که فرود آمدیم صفت یافته زانورده دریا نفهم واضطرار و انفعال شده فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطانرا فرمودند که از اسب فرود آمده و زانورده بمن دریا بند از پس ان خان همین دو سلطان آمده بودند و من سیزده چارده سالگی بودیم باشند باین سلطانان در قیقه و سوار شده پیش شاه بیکم آمده شد کچیک خان دادام شاه بیکم را و خانان را دیده و ریافته و تشکسته کفیت و حالات گذشته در گذرانده را تا نیم شب با هم یکم گفته صبح ان کچیک خان دادام بریم مغول کچه رویا و و قورخو در ابا اسب زین انضا خود عنایت کردند طاقی مغولی مقتول دارد و جامه اطلس خطای ساجمه و دخت خود خطای بر هم قدیم با سنگ و جاتاسی سه چار چیز مثل جیر کرمائی که عورات و پیش کرسیان خود مثل عبیر دان

دال و دیگر چنین قساف و کاف هر که ام سیک و دیگر میل میشده اند بعد از چند روزی تنبل بر سر اورا تیه آمد و بخود
 رسیدن که بخرخان از نا شکنش شکر کردند و در میان سیکت و سام سیرک بر انقار و جوانقاریسالی ساخته و هم
 مغول توغما بستند خان از اسپ فرو داد توغ را آورد و پیش خان ایستاده کرده یک مغول بیکست کاو یک
 کرباس سفید و رازی را بسته در دست خود گرفته ایستاده است و دیگر سپارچه سفید و راز را پایان تر از قطان توغ
 بسته و از زیر چوب توغ گذشته آورده یک کنار آن پارچه را خان بسای خود زیر کرده ایستاده و یک پارچه دیگر
 که همان طریق بیک توغ و دیگر بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
 آن مغولی که این پارچه را بسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده
 اشارت می کند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می باشند تمام نفیر و انقارها را بیکبار می خوانند
 و تمام مردمی که در سیال ایستاده اند بیک بار سواران می اندازند و سر مرتبه همین طور میکنند بعد از آن سوار
 شده و سواران انداخته همه می تازند و در میان مغول توغ زد که حکیز خان نداده است بهمان و تورتا حال معلوم
 است بر انقار بر انقار قول اباغچر کس بر جامی که دارد و در جای خود می ایستند و بر انقار هر کس بهتر اعتبار
 دارد و بجانب او می کنای قوج می ایستند از مردم بر انقار در میان او و یک چک بر لاس اینکه در اوج
 بر آمده می کشند باشد امنیت در آن فرصت سردار تومان حراص قشقه محمود و بوخیلی جوان مردانه بود در توان بیک
 چک که همین تومان مشهور است سردار تومان ابوبلیق بود در توان بر آمدن از اوج میان هم جنگ کردند
 بیک دیگر کشید تا بر آوردند و خطا هر پنجین فراریافت که در جربا یکی بلند تر بایستند و سیال یکی از اوج بر آید صبح
 آن در اوج سام سیرک یکی حرکاند اخته شکار کردند آمده در چهار بلخ توغ زد و آورده شد اول غزلی که تمام کردم این
 روز در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود هفت بیت است بعد ازین هر غزلی که تمام شد
 همین ترتیب نوشته نشیده از اینجا کوچ کوچ در دریای خجند آمدند یک روزی بطریق سیرازاب گذشته و آتش پیخته جوانان
 و خوردان را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلا تنگ بند ملاوز دیدند صبح همین روز خالق و ساقی و سلطان
 محمود و سیرک پیش تنبل فرستند همه کمان شده که این حرکت اینها صادر شده است اگر چه تحقیق نشد احمد قاسم
 کوه برسم اجازت طلبیده به اورا تیه رفت او هم همین رفتن و بیکر نیامده و پیش تنبل رفت و قایم
 نگار و نوشته نامه این یورش خان اندکی بیفایده تر یورش بود قلعه گرفتنی فی غنیمت زیر کرد گلی نی رفتند و آمدند درین
 مدت که در نا شکن بود و خیلی فلاسی و خوار می کشیده شد و ولایتی بی امید واری و ولایتی نو که اکثر بکیشان شده
 معدود و چند که مانده بودند از فلاسی همراه من نمیتواند گشت بد زخان خان و او ام که می رفتم کاسپی بیک کس و کا
 بد و کس میرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیگانه نبود پذیرا آمد و بودند خان دادم را کورنش کرده پیش شاه بیکم می
 آدم مثل خانه خود سر بر نه پا بر نه می و آدم آخر ازین طور سر کردانی و ازین منتقم خا نانی تنگ آدم و بجان سیدم
 خود بیکم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرفی کم شوم باین نوع خوار می و زاری نداشتن

بجست طعام خوراندن می طلبند من که از نیشک کوچ کردم این جمع در نیشک مانند این جماعت بر سر
 چیزی صحبت می داشتند ما آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنگران است فرود آمدیم صبح آن خبر آمد که یونان
 کوکلتاش درستی از بالای چهر افتاده مرده است حق نظر طغای زاینده یونان کوکلتاش بود ما یک جماعت دیگر
 فرستاده شد رفته جا های که از آنجا افتاده بود احتیاط نمودن یونان در نیشک بنجا سپرده آمدند از جایی که اینجا
 صحبت داشته بودند یک تیر انداز دور و روزی بر جلند می مرده یونان را یافتند به بعضی کمان شته که کینه
 سمرقند در دل داشته مومن قصد یونان کرده تحقیق اراکس ندانست بمن عجب تا شیری کرد و در فوت کم
 کس این همه متاثر شده بودم تا یک هفته ده روز گری می کردم تا رنج و فوات او را فوت شد یونان یافته
 شد بعد از چند روز برگشته بجاکت آدم چون بهار شد خبر آمدن شبیان خان بر سر او را تیبه در میان مردم
 افتاد چون حکمت از زمین هموار بود از آب برون گذشته باسانی بگوستان سیجا بر آمده شده
 پایان سیجا آب برون است از این آب برون پایان ترکیب چشمه افتاده بر سر این چشمه فرارست از همین چشمه
 بالا داخل سیجا است و پایان به یلغرتلق دارد بر سر همین چشمه در سگی که پهلوی این چشمه است این سه بیت را
 کده ثبت نمودم متنوی شنیدم که جم شید فرخ سرشک پدبسر چشمه شد بسکی نوشت پدبرین چشمه چون
 مایسی دم زدند پدبرین چشمه تا چشم بر هم زدند که قتیتم عالم به مزی و زور و ولیکن نه بردیم پا خود یکور و در آن
 گوستان این رسم است که در سنگها آیات و بعضی چیزها نوشته می کنند و در همین ایام بودن سیجا ملاجوی شاعر
 از سمت حصار آمده ملازمست کرده شیپان خان بکرد نواحی او را تیبه بود یکی مردم خودی براتی نظر نداشتند
 در سیجا و روق را گذاشته از آب برون و پایانی از کوه گذشته از آب و بز نواحی آدم شب نزدیک بصبح
 جمع شده هر چه قابو باشد واردست آمد تقصیر کرده نشود شیپان خان خود نیز برگشته باز از کوه سیجا گذشته
 بسیجا آمده شد و در خاطر آمد که این چنین از کوهی بکوهی الاخان و الامان و دلائی فی و جانی فی کشتن به تقریب است
 پیش خان تا شکند رفته شود بهتر است قاسم یک باین رفتن راضی نشد و در قولاق بجست غلبه و
 سیاست سه چهار مغول را کشته بود و چنانچه مذکور شد غالباً از هما بجست و در رفتن نزد و کوه چند مهالغه کردم
 نشد باز اوران و خور و کلان و همه توابع و لواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما از کوتل آب برون گذشته
 پیش خان تا شکند متوجه شدیم و در همین ایام تمبل لشکر کشیده در جلگه آهنگران در آمد و در سر لشکر حسین محمد و غلت که
 به محمد حصار می مشهور بود و در آن روز در سلطان حسین و غلت و قنبر علی سلاح متفق شده به تمبل و قصد می کند مجرد
 فینبدن تمبل این هم را نتوانستند ایستاد که رخت پیش خان آمدند و با عید قران در شاه رخیه شده بی توقف گذشته
 تا شکند پیش خان قتم یک ربای از قافیه که گفته بودم و ترود داشتیم در آن محل قنچ مصطلحات شعرا می مقد کرده بودم خان خوا
 طبع کسی پوشه می گفت اگر چه غزل بسوسا نانی کمتر داشت چون ربای را بجا کند زاینده تر و خود را عرض کرد و جواب شانی که تمبل
 دل شود وینا قتم ظاهر و مصطلحات شعر کم قنچ کرده بوده اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکی به موجب اقتضای محل باد

ایشان اشارتی شد بهر حال بعد از چند روز حکمت آدم و حکمت از خود کوه پاید اورا تیه است در پایان کوه بلندی واقع شد بگذشتن
ازین کوه ولایت مسیحی میشود مردم او اگر چه ناهنجار اند اما مثل اترک کلمه دارد و مردم اندک و سفند ان حکمت را -
چهلزار تخمین میکردند درین موضع در خانه رعایا فرو آمده شدن در خانه یک کلا تر دیده فرو آدم مرد پیری بود هفتاد و
هشتاد و ساله بوده باشد و او را هنوز خیلی عمر یافته زنی بود یکصد و یازده ساله و در وقت درآمدن تیمور یک و هشتاد و سال
یکی از خویشان او در ان لشکر بود ان در خاطرش مانده بود که ای حکایت میکرد در همین حکمت از همین زن زانیده و سپهر
و فرزند سپهر و سپهر نیره نود و شش کس حاضر بودند اما مرده و دو صد کس حساب میکردند نیزه و جوانی بیست و پنج ساله و بیست
شش ساله سیاه ریشی بود در آن ایام که در حکمت بودم در کوه هائی گردنوا حی حکمت همیشه پیاده سیری کردم اکثر پائی نیزه
میگشتم از جهت پائی بر بنه کشتن بسیار پائیا ایچنان شده بود که کوه و سنگ تفاوت نمیکرد و در ان تائی همین سیر میکردم
سیان نماز شام و نماز دیگر در یک راه باریک با شخصی کاوی میرفت من گفتم که این راه کجا میرفت بهر باشد گفت
بکا و نظر بند ازید و کم بکنید تا بکدام طرف بر آمدن راه معلوم شود و خواهد اسد الله طراقتی کرد و گفت که کا و کم شود چه
کار کنیم در همین رستان از سپاهیان بعضیها از بسکه بیماری مادر فرزندها کشته نمیتوانستند بخت رفتن اند جان حضرت
طلبیدند قاسم یک بمبا لغها بفرستید که چون این مردم میرود و بجا نیکو میرا مخصوصا نه از پوشیدهای چیزی بهر سیم
یک طاقی از طاقهای خود را فرستادم قاسم یک باز میا احسن کرد که یک چیزی اگر بتبل هم بفرستند چه شود اگر چه رضا بودم
اما بخت مبالغه قاسم یک از یونان کوکلتاش یک شمشیر کلان اورا که بخت خود ساخته بود گرفته بتبل
رستاده شد شمشیری که بس من رسیدم شمشیر کوچکیا بچه و رواقیج سال آینده مذکور خواهد شد بعد از چند روز
مادر کلان من ایس دولت یکم درین بر آمدن در سمرقند مانده بودند با کوچ و اور و غ و کرسنه و لاغر چند آمدند و در میان
همین رستان شیان خان اب مخند از بالایی بخ گذشته تو اخی شاه خیزه بشکست را تاخت بجز خبر آمدن بچی مردم
خود متوجه نشده و تاخته سوار شدم بجانب مواضع پایان بخند از و بروی هشت تاک متوجه شدم عجایب سوزنکی بود و در
نواحی باد — کم نمیشود و مندمی و در ان مرتبه سرد بود که در همین دوسه روز و دوسه در میان از شدت سرما مرده
بودند بمن احتیاج غسل بود در یک جوی آبی که تمام کنارهای آویچ بسته بود میان ان از جهت تنگی آب بچ نه بسته بود
درین آب آمده غسل کردم شانزده مرتبه در آب غوطه خوردم سروی آب خیلی تاثیر کرد و صبح آن آب بخند را از و بر کجا
خاص لا را از بالایی بچ گذشته شد و از اب گذشته شب در میان آن بشکست آمده شد شیا انخان خود همین نواحی
شاه خیزه را تاخته بر گشته بود در ان ایام بشکست به پسر ملا حیدر عبدالمنان بود از عبدالمنان دخور و در مومن
نام یک کار نا آملی و پریشان — در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمد بود فی الحکله رعایت کرد و بودم
نمیدانم یونان کوکلتاش به او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معطیک کینه نگذاشته بوده بعد از رسیدن
خبر رگشتن چاقو بخی او را یک پیش خان کس فرستاده و از بشکست کوچ کرده در مواضع آهنگران سه چهار روز
توقف کرده شد بخت آشنای سمرقند مومن پسر ملا حیدر یونان کوکل تاش و احمد قاسم و بعضی دیگر را بخت

دوزن و بیک هم برآید یکی - خیمه بود و یکی سنگلیک که کانتاش بود خواهر کلان سن خان را بدیم در همین برآمدن بدست
 شبان خان افتاد و در شاه جو بهای کلان و شب تار یک - راه کم کرده اجده شولیش در وقت صبح
 از خواجده دیدار کند شسته وقت شب به پشت قار بوع برآمدیم از شمال و پشت قار بوع از پایان موضع خود یک
 گذشته قصد ایلان اوتی نموده روان شدیم در راه بقبر علی و قاسم بیک اسب دوامده شد اسب من کند
 بهجت و دیدن اسبان ایشان که چرمقدار غنای مانده انجم شد و برگشته دیم بیک اسب - کنده شده
 بود زین برگشت بسر بر زمین آمدیم اگر چه پیمان زمان بر خاسته سوار شدیم اما عقل من تا شب بوزخ و دنا بدین
 عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیال و چشم و دل من میبود و میگذاشت نماز و دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی
 فرو آمده اسب کشته کشته او تلیم تلیم ساخته کباب کرده لحظه اسبان را دم داد و سوار شدیم پیش از صبح
 در موضع خلیله آمده فرو آمدیم و از خلیله بدو رخ آمده شد در آن آیام در دو رخ پسر حافظ محمد دولدای و ظاهر
 دولدای بودند کوشتهای فیه و نان میدادند از آن بود و خور و نهایی بیشین و انکورهای خوب فراوان از
 افلو عسرت بدین طور از زانی و از انطوبلیت باین طور امانی آمده شد و غده غمرون از خاطر رفع شده شدت
 که بستمک دفع شد و عمر خود این مقدار فراغت نگرفته بودیم و مدت العمر قدر آمانی و از زانی این مقدار نداشت
 بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از مشقت بلذت تر و خوب تری نماید چهار پنج نوبت همین طور از
 شدت براحث و از مشقت بفراحت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلائی که سنگی خلاص
 شده براحث آمانی از زانی بفراحت رسیدیم سه چهار روز در دو رخ استراحت کرده بعد از آن بطرف
 اوراتیبه غریمیت کرده شد ساعزج اندکی از سر راه بر کنار راست چون مدتی اینجا بودیم در گذشته رنستن فیه
 سیرا کردیم در قلعه ساغزج اتون که مدتهای مدید بود که در ملازمت والدین خاتم می بود و دین نوبت بهجت
 پی اولائی در سمرقند مانده بود بیک ناکاه در رسیدن نزدیک شد و ریافتیم و پرسیدیم از سمرقند تا اینجا پیاده آمده بود
 و خواهر خود را بدین خوب نکار خاتم عالم فانی را و دایع کرده بود او را هم اینجا شنو اندید خاتم بعد از شتقار شدن خان
 بابا ام مادران و برادران خود را و خواهران خود را که شاه یکم و سلطان خان محمود و سلطان نکار خاتم و دولت
 سلطان خاتم باشند ندیده بودند و امتداد مفارقت بسیزده چهارده سال کشیده بود و بهجت و دین این غریزان
 و زانید با تاشکن متوجه شدیم من محمد حسین میرزا کنکاش کرده در موضع دهکنت از موضع اوراتیبه است فتنلاق کرد
 قرار دادم و اوراق را در دهکنت گذاشته بعد از چند روزی بهجت و دین شاه یکم و خان داده ام و خوشیشان و غریزان
 منعم غریمیت تاشکن کردم رفته شاه یکم و خان داده ام را دیده چند روزی اینجا ماندیم خواهر کلان زانیده مادر من و نکار
 خاتم هم از سمرقند آمدند مادر من خاتم بحضور شد بسیار بی حضور می بدمی کشیده بخاطره محلی گذرانیده حضرت
 خواجگان از خواجده سمرقند برآمده و آمده در حرکت بودیم و بفرکت رفته خواجده را دیدیم امیدوار بودیم که خان داده ام در مقام
 رعایت و محابت شد و ولایت برگشته بدهند اوراتیبه را و عده کردند محمد حسین میرزا را و ندیدیم که بخودی خود را و یا از

له نقیر سلکین گوشت سبک و گوشت خر خوردن گرفتند و آنه اسپ که کم شد برک و دختان رامی دادند آنجا تخرجه
 شد که از همان برکها برک توت و برک قرا بیغاج به اسپ سازد و تر بود و بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده
 تراشته آن را در آب خیسانده با سب می دادند تا سه چهار ماه شبیان خان نزدیک بقلعه نیامده و در دور
 در کرد و قلعه کشته تغییر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه
 آمده و لقا را نواخته سورن انداختند من در مد رسه بودم بسیار تر و دو غده شد بعد ازین بهر شب آمده و نقاره
 نواخته و سورن انداخته شور و غوغای می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایل چیان و کسان فرستاده شد از
 هیچ کس کوک و مد و نرسید الوقت که زوره قوت مایه و در هیچ طور شکست و نقصانی نشده بود و کوک و مد و نکرند
 درین طور محل خود بگذریم حساب بکنند اسیر آنها قلعه داری کردن بی تقریب بوده که ششکان گفت اند که بچیت قلعه
 مضبوط کردن همی باید و دوستی باید و و پای می باید سر سردار و دوست و کوک باشد که از دو طرف بیا و دو پا
 آب و ذخیره قلعه باشد ازین مائی که در اطراف و جوانب مایه و نکرند و دید چشمم استیم اینها خود هر که اسم و ریک
 خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میرزا مردانه و صاحب تجرینه پادشاه مدعی کند و دلدار پیدا داده ایل چی
 نمی فرستند به شبیان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایل چی کرمی می فرستند و تنبل از انداختن
 به نواحی می گشت اند جان را احمد بیک و جمعی رو بروی تنبل بر آوردند ملک لکان و چهار بارغ تو رکب رو برو شدند
 جنگی و ایستادنی بهم شده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنگی نبود از سپاه کرمی بسیار عاری بود درین
 باب رو برو شدن به تنبل از خان احوال و افعال پیدانند ظاهر می شد احمد بیک ترکمت کسی بود اما و نخواه
 و مد و نه بود و غریب درشت می گوید که این تنبل چه مقدار کسی است که این مقدار تر و دو غده می کشید
 اگر چشم شامی تر و چشم خود را بسته رو برو بشود و قالیچ **منه سبع و تسع** تا امتداد می حمله
 به راز کشید و ذخیره و اذوقه از هیچ طرف نیامد کوک و مد و از هیچ جانب نه رسید سپاهی و رعیت نوسید شده
 یکان دوکان خود را از قلعه پناهنده گرفتن گرفتند و شبیان خان عاجزی مردم قلعه نهنیده و آمده در غار
 عاشقان فرود آمد من هم رو بروی شبیان خان در کوی پائن در خانهای ملک محمد میرزا آدم در همین روز
 او و من حسن که باغی کرمی جهایک میرزا و از سمرقند بر آمدن ما را او باعث بود و دیگر چه مقدار فتنه و فساد او
 ظاهر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعه درآمد سپاهی و شهری عسرت و تنقیص
 بیشتر شد مردم نزدیک خود را از تفصیل انداخته که نخستن گرفتند از امرایکی و پس شیخ و درویش باب
 که خسته فرود آمدند از اطراف جوانب بالکل مایوس شدیم از هیچ طرف امید واری نماند اذوقه و ذخیره در اصل
 کم بود آنچه بودیم تمام شد از هیچ طرف اذوقه و ذخیره نیامد درین محل شبیان خان سخن صلاح در میان انداخت
 اگر از یک طرف امید واری می بود یا ذخیره می بود سخن صلح که گوش می انداخت ضرورت شد صلح
 کرده از شب نزدیک به دهم شده بود که از دروازه بیخرا ده بر آمده شد و والد خود خانم را گرفت بر آرم

قوچین در کنار مسجد خواجہ منظر افتاده مانند بعد از برداشتن پیاپی سواران پیش ایشان بسیجی خواجہ خضر رسیده آمدند
 قوچ بیک برآمده بهمان اوزر بجان پیشتر آمده خوب چالقولاش کرده نمایان کار کردیم مردم دیدند ایستاده بودند
 کو بختنا خود بهمان کر بختن خود مشغول بودند از تیر انداختن بیک استادن کار گذشته بودند از بالای دروازه ناگه
 می انداختم و مردم نزدیک من تیر می انداختند از ملاحظه تیر بالا از مسی خواجہ خضر پیش تنواستند آمدند از جان
 جابر گشتند در ایام محاصره از بالای فضیل قلعه هر شب نگاه بانی بکنیم کاسی من و کاسی قاسم بیک و کاسی
 بعضی از امر اوزر بیکان می گشتند از دروازه فیروزه و دروازه شیخزاده بالای فضیل بر سپ سوار می توانستیم گشت
 و در ویرجایا ده شده یکشتم از اول شب بیک گشتن صباح میشد یک روز شبیان خان در میان دروازه و در
 و دروازه شیخزاده جنگ آورد من که کمک بودم بجز جنگ اینجا نشدن اینجا آمدیم و از طرف دروازه کار کردیم
 و دروازه سوزن کران پروا کرده نشد بهمان روز در بالای دروازه شیخزاده بید تیر ناوک اسپ بیک بود اسپ
 انداختم بجز در سیدن بسر تیر رفت درین میان انمقدار و آورو دنگه و رواجی استر کردن راست تاز فضیل
 آمدند مادر اینجا بجز و ضرب مشغول از انطرف تمام فاضل آناتالست و بیخ و بست شش زین پاه بیار ساخته
 بوده اند که فراخی هر زین انمقدار بود که دوسه کس بکثرت پهلوی هم توانند برآمد تا مقصد میشدند چون خوب را بهر ای
 این زین پاه در روی بروی میان دروازه آهنگران و دروازه سوزن کران پنهان کرده گذاشته خود با بیطرف
 آمده جنگ انداخته بودند مردم تمام در بیطرف بیک مشغول شدند و در محل خالی شدن بلجاء از جایی که پنهان
 شده بودند برآمده و تند و تیز آمده این زین پاه میان این دو دروازه مذکور در روی جویلی محمد زید ترخان
 بیک مرتبه فضیل سبکدارند و اینجا بلجاء قوچ بیک و محمد قلی قوچین و یک جماعت دیگر از جوانان بود و اینجا
 در جویلی محمد زید ترخان می بودند دروازه سوزن کران بلجاء قرار لاس بود و دروازه کارستان بلجاء شرم طفا
 و برادران خودش و قلی خواجہ کوکلتاش بودند چون از طرف دیگر شده بودند مردم بلجاء غافل شده بودند و قلی قوچ
 و سایر مردم بخت کار مهم بجانهای خود و باز از رفته پریشان شده بودند امرای بلجاء بادوسه انیتیم و سید
 بودند قوچ بیک و محمد قلی قوچین و شاه صوفی بیک و خوانان و دیگر خوب مردانیکها کرده بر سر فضیل بعضی
 از مردم غنیمت برآمده بودند و بعضی در بر آمدن بودند که این چهار کس که مذکور شد و دیده رسیده و چالقولاش کرده
 ضرب راست زده از قلعه فرود آورده گریز اندازیدند از همه بهتر قوچ بیک خوب کار کرده بیک کار پندیده نمایان
 قوچ بیک این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او بکار رسید قرار لاس هم در بلجاء دروازه سوزن کران
 تنها مانده بود او هم خوب ایستاد قلی خواجہ کوکلتاش و قلی منظر میرزا و بلجاء خود دروازه کارستان بودند
 ان هم بکس ملی خوب ایستاد از کوندلان آمده خوب چالقولاش کردند و بیک نوبت قاسم بیک جوان را
 سر کرده از دروازه سوزن کران برآمده اوزر بجان را ناخواجہ نقیصر دنبال کرده چند اوزر بیک را غرود آورده بر سرید
 داشت که علم بر بند بچکس غله بدرون نیاورده بودایام محاصره ممتد شد بجز مردم بسیار تنقیض شد کار به آنجا رسید

بجز رسیدن بدریا با جیب و کجیم در آب درآمد از نصف بیشتر پاب آمده شد بعد از آن غرق آب بود تا یک تیر
 انداز با جیب و کجیم اسب را آب بازی کنانده گذشتیم بعد از برآمدن از آب کجیم را بریده بر تافته - از آب بطرف شمال
 برآمده شد از غنیمت جدا شدیم - تاراج کننده و برهنه کننده همین شوم مغولان بودند ابراهیم ترخان و دیگر خیل از
 جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از اسب فرو آورده ضایع کردند بطرف شمال دریای کوکب آمده از نواحی قبله
 دریای کوکب گذشته شد میان دو نماز بود که از دروازه شجره برآمده به ارک درآمد کلان کلان امرای و جوانان
 خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم ساز و ابراهیم جانی این غریب خیری است که در
 یک جنگ این سه امرای ابراهیم نام تلف شدند ابوالقاسم که بر پسر کلان ابوالقاسم بیگ و خدای پسر و
 نوعی و برادر خود را سلطان احمد متیل خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند و دیگر بعضیها
 طرف گرفتند از آنجمله محمد و ریش ترخان پیش خسرو شاه بطرف حصار و قندز رفت قنبر علی سلاح مغول که امیر کلان
 و سیار نایت یافته با بوابین مقدار رعایت یافته درین طور محلی با هم جتنی نکرده و آمده از سمرقند کوچ خود را گرفتند
 این هم پیش خسرو شاه رفت و دیگر بعضی نزدیکیان و جوانان مثل کریم و خدای داد ترکان و جانی که کلتاش و ملا با
 ساغری بطرف و رایت بر آمدن در آن اوقات نوبت بود به نظر یکشت و دیگر بعضیها مثل شیر طلغای با جماعت خود آنکه پیاده و سمرقند شست
 نموده و زنده خود را در قلعه سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردند و بیگ با و من و خواهران در قلعه استاده کوچ و در
 و کسان خود را بطرف و رایت بر آورده فرستاده خود با چند کس جبریده در قلعه ماندگی نیست و ایم و بیطور اوقات
 که کارهای سخت افتاده همین طور تنگی و سبکیها و نا اجمعتی از و صادر شد - صبح آن روز خواجه ابوالکارم و قاسم
 بیگ و جمیع امرای نزدیکان و جوانانی که بالیشان سخن می رسید طلبید و جمع ساخته و مشورت نموده سخن را بقلعه
 مضبوط و نمودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داده شدند و قاسم بیگ با جوانان آنچکیان نزدیکی کوکب
 شدیم به این صلیحت در میان شهر بر طاق مدرسه لغییک میرزا چادر سفید زده نشستیم بدیگر امرای جوانان در
 و دروازه و کردار قلعه و فعیل و جیل سمت نموده شد بعد از دو سه روز شنبان خان آمده از قلعه و دو ترف و دو
 آمد مردم او باش و تیمان محله محله و کوی کوی سمرقند فوج فوج جدا شده و تیمانه صلواتها گفته و بدر و از مدرسه آمده
 بجنگ می برانید شنبان خان که بجنگ سوار می شد نزد یک قلعه هم نمیتوانست آمد چند روز به این و تیر که گذشت
 او باش و تیمان که زخم تیر و تمشیر و جنگ و مصاف و میدان ندیده بودند ازین معامله دلیر شده و دو روز بر آمدن
 گرفتند جوانان کار دیده ازین طور بیخبر بر آمد کلا متع می کردند به ایشان طعن کردن گرفتند یک روز شنبان
 خان بطرف و دروازه آئین جنگ او و تیمان چون دلیر شده بودند مثل دایمی دلیر شده و بر آمدند از عقب ایشان
 بعضی از جوانان سوار - شد بطرف استر کردن کوکل تا نشان و آنچکیان و نزدیکان بر آمدند و بنده مثل یونان
 کوکل تا نشان و قتل نظر طلغای و فرید و بعضیها در آن طرف و در و از یک باینها اسب انداخته اند و قتل نظر حقیق و لاش شد از آن کلان
 خود پیاده شده زور آورد و تیمان شهر را برداشتند و در و از این آورده اند از فوج بیگ و میر شاه

اگر چه در سخن خود متجید بود اما در شمشیر خود خویا بود در همین اوقات یک شبی شبیهان خان ششجون آورد که لشکر اسلام
 و خندق مستحکم و مضبوط کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد و از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته
 بر کشند بکار جنگ من سبی و استقامت مردم قنبر علی هم ساعتی بود باقی ترخان هزار و دویست نفر کس و کیش فرود آمده در دو
 روز با هم راه می‌شود و غلغله و می‌رزا و هم از پیش یکدیگر آمده هزار و پانصد کس دیول فرود آمده که چهار فرسنگ
 باشد صبحی آن با هم راه می‌شود درین طور محلی تعجیل کرده جنگ کردیم خان و ابه تندی سبک دست بر دهن بر تیغ
 پنهان کردند و پشت دست در تیغ پنهان استقامت من این بود که روز جنگ سکه دیول زد در میان بود اگر آن
 روز بگذر تا سه چهار روز سکه دیول زد در پس پشت غنیمت پیشه این ملا خله هیچ بود بی تقریب تعجیل کرده ایم صلیح
 بداعیه جنگ جبهه پوشیده و سپایان کج انداخته بر انفاز و قول و بر اول یال بسته متوجه شدیم بر انفاز ابراهیم
 و او ابراهیم جانی ابو القاسم که بر بعضی دیگر امر احوال انفاز محمد زید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای سمرقند
 سلطان حسین ارغون و قزاق برلاس و پیر احمد و خواجه حسین بود در قول قاسم بنیک و بعضی آنچیکان نزدیک بود
 ایراول قنبر علی سلاح و بند علی خواجه علی و پیر شاه قوجین و سید قاسم ایشک آغا و خالدار برادر خود و بند علی قوچ
 یک و چند نفر قاسم بنیک پسر قاسم بنیک و آنچه بودند از خوانان یک و پیر اراق و نزدیکیان را تمام و ایراول بسته
 شده بود تا که راست کرده پراگندیم غنیمت هم از پیش راست کرده پیدا شد بر انفاز محمود و سلطان جان بنیک سلطان
 و تیمور سلطان و جواد النازخه سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بودند بجز نزدیک رسیدن بسیار
 انفاز بر انفاز غنیمت از پس پشت ماکه شست من روی خود را بطرف آنها کردم ایراول با که جوانان کار کرده — و کار
 دیده و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمام در ایراول نوشته شده بودند دست راست ماندن پیش با هیچ کس نماند
 با خود آن آبنامی که پیش آمده بودند زده و کردند قول و انداخته شد با بخار سیده که بشیپان خان بعضی کلانان که
 سال او گفته باشد که شیدیا پور و ماقی که کیراک تور ماقی دین ایش اوینی یعنی شبیهان می باید روان شد کار از
 ایستادن گذشت خودش مضبوط شده ایستاده است بر انفاز غنیمت جوانان را سازیر کرده پس کرده ایراول هم بدست
 راست ماند و پیش ما داشت از پیش و پس مردم غنیمت زور آورده تیر گذاشتن گرفتند لشکر مغول که یکدیگر آمده
 بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از اسب فرود آمدن گرفتند همیشه عادت این
 بدجست مغولان همین طور است که اگر زیر کردن او لب می‌کنند و اگر زیر کنند مردم خود را تاراج نموده فرود آورده و آنچه
 می‌کنند از غنیمت مردم پیش را در چند نوبت زور آوردن زده برگردانیده شده باز مردم از پیش هم زور آوردند غنیمت
 که از عقب ما آورده بودند هم آمده بودند غنیمت که گذاشتن گرفتند از پیش و پس زور آوردند و مردم ما را از جا زد
 دند و مردم در جنگ یک نفر کلان از یک بهمن تو غنیمت است هیچ جنگ اولی تو غنیمت می باشد یک و دیگر که پیش
 پس صاحب و لو که تمام تیر گذاشته خیلی از زیر می آیند و در بر کشتن همان طور خیلی از زیر بر می گردند همراه من ده و پانزده کس
 مانده بود در بیای کوک یک نزدیک بود انفاز بر زیا رسیده بود بطرف در با خود را کشیدیم وقت آمدن در با

و لو اچیان رفتند و آمدند بعضی با وجود تجرب و با سحر انکاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی و عاونا خوشی با او قشده
 بود از جهت توهمات خود و تخاف کردند و بعضی ناکه کو باک فرستادند و کو باک معتدلی نبود و چنانچه هر کدام در جای خود
 مذکور خواهد شد درین دوم مرتبه گرفتن سمرقند علی شیری یک زنده بود و یک نوبت کتابت او هم آمده و من هم یک
 بیت که گفته نوشته فرستاده بودم تا جواب آن لغو و غوغا نشد و شیریان خان گرفتن سمرقند ملازمانی ملازم کرده بود و شیریان خان به او بعد از قتل
 چند روزی سمرقند آمد قاسم یک از و به بکمان شده بطرف شهر سمرقند رخصت داد و بعد از چند روز چون صاحب
 فضیلت کسی بود و کنایه از و صادر شده بود سمرقند آورده شد و ایم قصیده و غزل میگذاردند در مقام نوابک غزلی
 بنام من بسته گذارند در همان - انبار باعی گفته گذارند و با غنی فی غله مراکز و تو انم نوشیدنی منمل غله
 تا تو انم پوشیده از آنکه فی خوردن است و بی پوشیدن به در علم و هنر کجا تواند پوشیده به دران اوقات
 بیکان بیت دوکان بیت می گفتم ولی غزل تمام نکرده بودم یک رباعی یک ترکی گفته فرستادم ملازمانی بعد ازین
 رباعی قافیه مصرع اول را ردیف ساخته قافیه و یکی یک رباعی گفته گذارند و بهایام خواجوا ابوالبرکه فراخی
 از شهر سمرقند آمده بود گفت که در همان قافیه بایستی گفت این رباعی را خواجوا ابوالبرکه که گفت درین زمستان کا
 با بسیار در طریقی بود و کار شیبیان خان در منزل بود و درین اثنا یک دو کار نادربالیت شد انهای که از مراولده
 فراگول را گرفته بودن نگاهداشتن نتوانستند و فراگول باز به صرف او و بیکان و آمد و در قلیه دیو سی احمد ترخان
 برادر خود را بر این ترخان بود شیبیان خان را قبل کرد تا شکر جمع نموده استعداد جنگ تیار نمودن زور آورده
 گرفت و مردم را با تمام قتلها هم کرد و در گرفتن سمرقند مردم همراه یکی دو صد و چهل کس بود و مدت پنج شش ماه
 بنیات الهی انقدر شد که مثل شیبیان خان کسی بر سرل جنگ مصاف کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد
 از مردم اطراف و جانب و از جانب خال او یک یک و تشنه محمود یک چهار صد و انصد کس بگویند
 بود از جانب جهانگیر میرزا برادر خود و تنبل با دو صد کس آمده بود و از مثل سلطان جن میرزا دشتا صاحب
 خبر که افعال و اطوار شیبیا خان را هیچکس نپندار و نمیدانست هیچکس بگویند نیاید از بدیع الزمان میرزا
 کس نیامد و شاه خود را از توهم خود کس نفرت و چون بدی بسیار از و نسبت باین خانواده شده
 بود چنانچه مذکور شد و از ماترس او پیشتر بود در راه شوال بداعیه جنگ با شیبیان خان سفر کرده در باغ بو بریم
 تا پنج شش روز بمصلحت جمع شدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نوشته شده شد از باغ نو سوار
 شده کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سرل گذشته فرود آمدم کردار و راتمام بشاخ و خندق احتیاط نموده
 مضبوط کردم شیبیان خان از آن طرف آمده و در نواحی خواجوا کافرون فرود آمد و تخمینا یک فرسنگ بوده باشد
 چهار پنج روز درین منزل نشسته مردم با مردم با غنی هر روز ازین طرف رفته و از آن طرف آمده و بیکدیگر
 انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیمت کس پیشتر آمد خیلی جنگ شد از پنج طرف زیادتی شد از تانک
 توغ فارسی یکی کرده و بر گشته بخندق و آمده بود بعضی گفتند که توغ سیدی قرار یک بود و سیدی قرار یک

وکلان تران شهر آمده و مرادیده مبارک باو پیاگردند نزدیک بصدد چهل سال بود که سمرقند پای تخت خانو اوده
از کجا آمده یا غی بجانه متصرف شده بود ملک از دست رفته را حضرت حق سبحانه تعالی باز داد و غارت و تاراج یافته
ولایت بتصرف او آمد سلطان حسین میرزا هم هری را همین طور و غافل گرفته بود و آرایش کارشناس روشن و نرو
ارباب انصاف مبین است که در میان این کاروان کار تفاوت است و در میان این گرفتن و ان گرفتن بسیار
فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه بگذرانده کلان سال بادشاه بود و دوم آنکه غنیم او پاک
محمد میرزا هفتده و بجهده ساله پی تجربه خورد سال بود و سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات و حالات میر علی میرزا خود
بمیرزا کسان فرستاده در عین غافل بر غنیم آورده چارم آنکه غنیم او در قلعه نبود و رباع را غان بود و وقت گرفتن
سلطان حسین میرزا یاد کار محمد میرزا و توابع او اینچنان بشرب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازید و کار محمد میرزا
سه کس بوده و اینها هم مست و خودم مست بنجم آنکه در همان مرتبه غافل که مذکور شد آمده و گرفت من در گرفتن سمرقند
نوزده ساله بود منی کار بسیار دیده و پی تجربه شده بود و دوم آنکه غنیم من مثل شیخان خان بر تجربه و کار بسیار دیده کلان
سال کسی بود و سوم آنکه از سمرقند کسی بمانیده بود و اگر چه مردم شهر بادل داشتند اما از سر شیخان خان چکس این
خیال نمیتوانست کرد چارم آنکه غنیم من در قلعه بودم قلعه گرفته شد و غنیم را انهایده و در دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد
سمرقند غنیم را انهایده و در دوم مرتبه آمدن خدای تم راست او و سمرقند فتح شد ازین گفتبا غرض شک کم مردم زدن
نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و ازین نوشتنا مقصود خود را از یاد نمودن نیست راستی این بود که مسطور
شد و رین فتح شعرا تاریخا گفته بودند از آنجمله یک بیت بخاطر مانده تا رسیدیم بآخر گفتا خرد که تاریخش را
فتح بابر محمد است بدان که بعد از فتح سمرقند تومان شاد دارد و سعد و مردم قلعه که در توامات بودند یکسان یکسان من
رجوع او رون گرفته اند از بعضی قلعه کسان او بیک تو بجم نموده بر تافته بر آمدند و از بعضی قلعه مردم او بیک رازده بر
آورده باور آمدند بعضی دار و دهائی خود را گرفته قلعه های خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال و اوق
شیخان خان و اوز بکان از ترکستان آمدند شیخان خان و اوز بکان از ترکستان آمدند شیخان خان
در نواحی حواجه دیدار و علیا باو و اینچنین در آمدن مردم قلعه را او این نوع رجوع مردم را دیده از جایگاه نشسته بود
بطرف بخاراکوچ کرد و بعنایت الهی قلعه های مندر او میان کار و رسید چهار راه اکثر بارجوع کردند بانی ترخان هم فرصت
یافته آمده و در قلعه قرشی در آمد و خزار و قلعه قرشی هم از تصرف او بیک بر آمد و قول را هم از مروس الواحسن میرزا
گرفت و کار بسیار برتری شد و الد و کوچ و اوراق من از بر آمدن از اند جان بصدد تشویش و مشقتها
باور آئیده آمده بودند کس فرستاده بسمرقند آورده شد و بهمان چند روز از دختر سلطان احمد میرزا عایشه بیگم
اول زنی که در عقد نکاح من در آمده بود او بود و از ویک دختر شد و بعد از آن سوسوم شد و فرزند تحقین من او بود
در ان تاریخ من نوزده سال بودم در همان یک ماه چهل روز بجهت حق رفت بعد از فتح سمرقند بکرات و مرات
بخوانین و سلاطین و امرا و سرحد نشین اطراف و جانت از جهت استمداد و استعانت متواتر و متعاقب اینچنان

بعضی گفتند که در بار خواجه هم گرفت الوقت تیر ماه بود بعضی بگیا بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند تو بان کو کلماتش گفت
 که در چهارده روز میگیریم خدای تعالی راست آورده است در چهارده روز سمرقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خواب
 دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبداللہ می آیند من باستقبال ایشان برآمده ام خواہ آمدنشستہ و پیش خواب
 دستار خوان بی شکاف تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد بلا بابا بطرف من ویدہ
 اشارت میکنند من ہم بہ ایما گفتیم کہ از من غیبت دستار خوان اندازند لہذا قصیر کرده است خواجه غیبیدہ این عذر مسموع افتاد
 برخاستند و بمشالعت ایشان برآمدند در دالان ہمین خانہ بازوی راست من بابا بازوی چپ من گرفته اینچنان
 برداشتند کہ بچپای من از زمین برخاست تبرکی گفتند کہ شیخ مصلحت بر روی درہمان چند روز سمرقند گرفتیم
 بعد از یک دور در از قلعه اسفندک بقلعه سمند آمدہ شد با وجود اینکه یک مرتبہ بجوامی سمرقند رفتہ وایشانرا خبردار ساختہ
 آمدہ شد و دوبار توکل بخدای تعالی کردہ بہمان خیال از سمند بعد از ناپیشین بر سر سمرقند ایستاد کہ دیم خواجه ابوالمکارم ہم
 ہمراہ بودیم شب بہ بل مناک حادان رسیدہ ہفتاد ہشتاد جوان نیک را پیشتر از خود جدا کردہ کہ از روی غار
 عاشقان زنہ باید گذشتہ و برآمدہ بر سر انہامی کہ در دروازہ فیروزہ اندہفتہ و دروازہ را بدست آورده باکس فرستند
 این جوانان رفتہ از روی غار عاشقان زنہ — برآمدہ اند بچکس نفہیدہ است بر در دروازہ فرو دآمدہ قاضی ترخان
 کہ از ان ترخان نبود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود در ترکستان بر بنیان خان خدمت کردہ رحایت یافتہ بود بر سر او
 رسیدہ و قاضی ترخان با چند نوکر او کشتہ قفل دروازہ بہ تبر شکستہ دروازہ را او کردند درہمان فرصت بجز رسیدن
 از دروازہ فیروزہ و برآمدن ابوالمکارم کہ بر خودش نیامدہ بود و برادر خود احمد قاسم را با سی چل نوکر خود فرستاد
 بود از ابراہیم ترخان خود کسی نبود بعد از در آمدن در شہر شستن در خانقاہ احمد ترخان نام برادر خود او با چند نوکرش آمد
 مردم شہر ہنوز در خواب بودند و کان واران از دو کانی خود دہندہ و شناختہ دعائیکند بعد از اندک زمانی
 اہل شہر خبردار شدند کہ مردم ما و مردم شہر غریب باشند و نشاط بود در رنگ سبکان دیوانہ او زبکان را در کوچہا بہر یک
 و چوب زدہ بکشتند تخمیا بچار صد پانصد او زبک را ہمین دستور کشتند دروغہ شہر جان وقای ابرکین در خانقاہ
 خواجه بکی بود کہ بخیمہ برآمدہ پیش شیبان خان رفت از دروازہ در آمدہ ہمین جانب مدرسہ و خانقاہ روان شدند و آثار
 در زیر طاق خان قاہ نشستہ تا صبح شدن از ہر طرف غوغا — بوی بعضی از ارباب و دوکانداران کہ
 خبردار شدند بباشت و نشاط آمدہ و محضری آوردہ و عاہا کردند صبح آن خبر آمد کہ در دروازہ آہن میان دو
 دروازہ را او زبکان مضبوط کردہ چنگ می کنند فی الحال سوار شدہ بدروازہ آہن متوجہ شدند ہمراہ من دہ
 پانزہ کس بودہ باشند مردم قلاش شہر نو بدست آمدہ ہر کس بکجا کاوی در ہر گوشہ مشغول تا رسیدن من بودہ اند
 آہن او زبکان را بر آوردہ بودند شیبانی خان این خبر را یافتہ با اضطراب در بر آمدن آفتاب پانصد پنجاہ
 کس بدروازہ آہن رسیدہ آمدہ در عجب قابوی آمدہ بود ولی ہمراہ من کس بسیار کم بود چنانچہ مذکور شد شیبانی
 خان دید کہ هیچ کاری نمی تواند کردہ ایستاد و زود برگشت از اینچا برگشتہ در بستان سہرا فرو دآمد اکابر و اشراف

غریبی نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعه شیراز را منطبق و در قلعه های بار بلاق هم
قبر علی و ابوالقاسم کوه بر که در خواجه و دیار بودند و وقت گرفتن او ربک سمرقند را در خواجه و دیدار از تو است و در بار
بلاق آمده قلعه های مابین او بوده مضبوط کرده شسته اند فغان بدست راست گذاشته بطرف کسود و در آن شدیم
ملک فغان که بکرم و سخاوت و خدمتکاری و انسابیت مشهور و معروف بود و سلطان مسعود میرزا در وقتی که سلطان
حسین میرزا بر حصار آمده بود پیش برادر خود و خدایا سمرقند میرزا سمرقند باین راه رفته بود ملک فغان به غنا و ثروت
اسپ پیشکش کرده و دیگر خدمت کاریها هم همین طور کرد پس یک اسپ فرودی فرستاد و خود هم نیامد و در قشایه
بارید مردی که سخاوت مشهور بودند جنس شده جماعه که همراه مذکور بودند و در وقت ایشان فراموش شد خورشاه
که سخاوت و کرم معروف و مشهور بود به بدین معنی که در آن چه نوع خدمتکاری ها کردن او مذکور شد و دیگر به باقی ترخان دیگر
امرا بسیار انسابیت بخششها نمود و ولایت از ولایت او عبور و واقع شد انبای جنس بار با کوی که انسابیتی
که بادی نو کار کردنی بود و بنا کرد بلکه برابر نو کار هم ما را بنظر نه در آورید و گذشتن از فغان در قلعه کسود مردم او ربک بود
باش خيال کرده بر کسود و اینها نموده شد قلعه کسود و در آن بوده و درین مدت کسی اینجا نرفته نبوده از اینجا
گذشته در کنار آب کو یک آمده فرود آمدیم از گردش یاری از آب کو یک به پیل گذشتیم بعضی امرا را بر داری قاسم یک
فرستاده شد که قلعه را با خواجه را به زدی بگیرند از یاری گذشته و از کوه شققا خانه گذشته به بار بلاق آمدیم امرای که بر باط
خواجه رفته بودند زیر پایه می مانند و در وقت درین ماذن فهمیده اند یا فهمانده اند گرفته نتوانستند و برگشته آمدند و قسری علی
در سندر بود آمده و دید ابوالقاسم کوه برد ابراهیم ترخان مردم خوب خود را بایلاست فرستاده و اظهار اخلاص کردند از خود
بار بلاق قلعه اسفیدک آمدیم و در آن فرصت شیبانی خان در وفاجی خواجه دید از شسته سیه چار هزار کس همراه
او بود از سپاهیان جاهای دیگر هم این مقدار دیگر جمع شده باشند و در وفلی سمرقند را انجان و قاصیر ناده بود
با قصد شش صد کس و در قلعه سمرقند بود و حمره سلطان و مهدی سلطان با توابع و لواحق خود و نزدیک سمرقند و قوروم
نزد شسته بودند مردم مایک و بد و صد و چهل کس بود و همه امرا و جوانان مصیبت کرده سخن را اینجا قرا داده شد
که شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته سبزو مردم شهره او و مردم او دل نباده شده اند درین فرصت اگر یک کار
توانیم کرد خود کویم اگر قلعه سمرقند ریشه پایه مانده بزدی گرفته شود مردم سمرقند خود را از آنجا چه چاره دارند اگر باید و نکنند
بجهت او ربک خود جنگ کردنی نخواهند بود بعد از بدست او سمرقند چه خواست الهی بوده باشد آن خواهد شد
باین قرار بعد از ناپیشین از یار بلاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شبها به یورت خان رسیدیم آن
شب مردم خبر داشتند که نزدیکی نیامده از همین یورت خان برگشته شد صبح شده بود که از باط خواجه پایان
تر از آب کو یک گذشته باز به یار بلاق آمدیم یک روز در قلعه اسفیدک جمعی از انجیکان مثل دوست ناصر دیوان
کو کلناش و قاسم کو کلناش و جان علی و کریم و دو شیخ و درویش و کو کلناش و میرم ناصر همه حاضر بودند و پیش
من نشسته بودند از هر طرف سخنان میکنند که گفتیم بیاید و بگویند که خدای قهر راست است و سمرقند را کی بگیریم

مختی شیبانی خان کس میفرستند باینمضمون که اگر شیبانی خان اورا بکلیسر پیش سمقند را باو بدید و بعد از کمرستن
ولایت پدرش را بساطا لعلی میرزا بدین راسی یوسف ارغون خبر داشت که بکمانیده این راسی همان عذار بود
وقایع **سمت** و ششماه شیبان خان بوعده همین زن آمده و بر باغ مهدان فرود آمدیم روز بود
که سلطان علی میرزا امر و سرداران و ملازمان خود را خبر نموده هیچکس نکاش نکرد و باخدی از نزدیکان خود —
از دروازه چارترتیر آمد باغ میدان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان خیلی خوب بهم ندیده و بعد از دیدن پایان
تراز خود نشاند خواجگی از بر آمدن میرزا خبر یافته و راضی مطرب شد و هیچ چاره نیافته خواجگی بهم بر آمد شیبانی خان
تفظیم کرده برخاست جالعلی سپهر خواجی علی — در برابر خواجی بود خبر آمدن میرزا می شنیده او هم پیش شیبان
خان آمد این زن سید و است چون ناقص عقل بود و هوای رسیدن بشوهر خان و آن سپهر را بر باد داد شیبانی خان
یک روز و دو هم پروا نکرد بلکه برابر غوغا می نمود و غوغای هم نظر نیارد و سلطان علی میرزا هم بکار خود میران و از بر آمدن خود پیشان
بود بعضی از نزدیکان او کیفیت را فهمید و خیال کردند که میرزا را گرفته بکزند سلطان علی میرزا را ضامنند چون اجل سیده
بود خلاص نشد بایتمو سلطان فرود می آمد بعد از چهار پنج روز در او لایک قلمه کشند این پسر وره جان مردنی و رفتنی
بنام بد رفت که بسجین زنی در آمده از زمره نیکانان خود را بر آورد و وقایع اینچنین کسی را زیاده از این نمیتوان نوشت
و ازین طور حرکات شنیع زیاد تر ازین نمیتوان شنید بعد از کشتن سلطان علی میرزا جالعلی را پیش میرزا می آورد و فرستاد از خواج
بجی هم چون شیبان خان متوهم بود و او سپهر خواجی محمد ذکر با و خواجی بانی بطرف خراسان حضرت داد از عقب یک چند
او رنگ رفته حضرت خواجی را با و سپهر جوان در لواحی خواجی کار زون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که
کار خواجی ازین خود قنبر علی و یک پی کرد این ازان بر تر شل است که عذرش بتر از کنایه اینچنین کارها را امر هر گاه پی و
خان خود و بادشاه خود کردن گیرندیش خانی و بادشاه او را چا اعتبار بجز در رفتن او رنگ سمقند را از کیش بر طرف حصار
متوجه شدیم محمد زید ترخان و امرای سمقند را ماجدا شده پیش خسرو شاه رفته نوکر شدند ما ز شهر و ولایت محروم و
حاجی رفتن و بودن ما ما معلوم با و چونکه خسرو شاه چه مقدار حیف بخانواده گذارنده بود چاره نیافته از میان ولایت
او گذشته شد یکی خیال کرده شده بود که از فرات لکین و الای گذشته پیش خان و ادای خود خود که آنچه خان باشد رفته
شود آن میر نشاند از کرده بلند بر کشته از سره تاق و امانی که شستی شدیم در وقت رسیدن به لواحی نو نداد یک نوکر
خسرو شاه یک توغور اسب و یک توغور پارچه آورده و فرود آمدن و هت کمر و شیر علی چهره که رخت پیش خسرو شاه
رفت صبارح ان قوچ یک جدا شده بکجا رفت در دره کمر و در آمده رو ببالاروان شدیم و در راه های تنگی و
چهره و کوتلهای تند و تیز بسیار تر و اسب مانده چهار منزل در میان کرده بکوتل سره تاق رسیدیم کوتل و چه طور
کوتل هرگز اینچنین تنگ و بلند کوتل و دیده نشد و هیچ وقت اینچنین راه های تنگی و او چهره رفته نشد به شورش
و صعوبت بسیار از مخاطره تنگی و او چهره گذشته بعد رنج و مشقت از کوتل های مملک بلند تنگ گذشته بنواحی فان
آمده شد و در میان کوه های فان یک کول کلانی افتاده و محیط او تنگ یک کوه شرعی باشد طور کولی است خالی از

عبدالوهاب را فرستاده بودند جای که مثل سمرقند پاسبی نختت بوده باشد چه کرای این کن که مثل نیک اند جان کسی اوقات
ضایع کند از قبا بمرفعیان آمده شد به پرقوچ بیک سلطان احمد بیک مرفعیان را داده شده بود از جنت و عوالت
بمن همراه توانست شد در مرفعیان مانند پسر او قوچ بیک بابک دومی از برادران خود بمن همراه رفتند برادر اسپه شیخ
و چون نام وی از توابع اسپه آموذود آیدیم از اتفاقات حسنه قاسم بیک با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سید قاسم
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بودن من مثل کسی که بدو کچو کی میاد همه آمده همراه شدند از آنجا سوار شده برادر
دشت چسپان رفته از پل خوبان در آئینه آیدیم قنبر علی از ولایت خود از جند به مثل اعتماد کرده جنت مصلحت لشکر سخن کردن با شکر
فی آید بجز در قوچ آمدن این واقعه مثل او را بنده کرده و گرفته بر سر ولایت های او میرود آن یک مثل تنکی هست یعنی باور من
دوست خود را که گاه به خواهر کرد و دوست ترا و قسب که می آورده اند پیاپی که در نخته نصبه تشویش در ایام بودن در او رانیده آمده
در همین ایام بودن در او رانیده خبر آمد که شیمان خان در قلعه دلبوسی باقی ترخان را زیر کرده بر سر بخارا رفته است از او رانیده
ار راه بیایق بود که بسنگ را راند و در غنم سنگ را ز قنبر علی چون گیرنده آمده بود او را در سنگ را کشته شده آید در
فرود آمدن در یورت خان امرای سمرقند که سردار ایشان محمد میر ترخان بوده آمده ملازمت کردند کیفیت لشکر سمرقند را با ایشان
مشورت کرده شد گفتند که خواجگی هم خوانان بار شاه است اگر خواجهر برین باشد سمرقند بی جنگ و جدل به اسانی
میر شود از نختت چند نوبت بخا تکی کسی کسان فرستاده سخن کرده شد خواجگی در آوردن ناراد سمرقند خیم نموده نفرستاد
اما سخنی که از مالکوس توان شد هم نکتت از یورت خان کوچ نموده نزد یک در غنم آمده شد از نزدیک در غنم بخا جیجی خواج
محمد علی کتاب دار را فرستاده شد خبر آورد که بیاید شهر را میزدیم از در غنم نزد یک لشب سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان
محمد و ولایتی پسر سلطان محمد دلدانی یورت کریمه در این اتفاق آنها را در درون خبر یافتند آن خیالی که کرده بودیم میره نشد بر کشته نزد یک
در غنم فرود آیدیم ابراهیم سارو و تکلیج که از رعایت کرد های من بود علی دوست او را گیرنده بر آورده بود از زانیکه من در
دیار بیایق بودیم با محمد یوسف پسر سید یوسف بیک آمده ملازمت کرد جمیع امرا و وزیران ماکه علی دوست بیک صند ایشان بود
یکان یکان جمع شده آمدند علی دوست ضعیف شده بود از آن جنت که به مثل تکیه کرده مراد و دولت خوانان مراجع و غذا بها
میکرد و طبع من باین مرد گشته بودیم از جنت تو هم نتوانست ایستاد و خست ظلمت و من هم صنت داشتیم و خست و اوم
علی دوست و محمد دوست بهمان حضرت گرفتن پیش تمبل رفتند و پیش تمبل متعرب شده یاعی کرمی و بدی بسیار ازین پدر و
نظور آمد و بعد از یک دو سال در دست غلبدوست سوختی برآه و فوت کرده محمد دوست به او ربک در آمده بودنی ابجلا به
نمود از آنجا هم کوگی کرده که نختت و در کوه پایا اند جان رفته یاعی که سابقا آنگاه کرده آخر بدست او ربک افتاد چشمش را
گور کرد یعنی نمک فلانکس خشمهای او را گرفت این بود بعد از حضرت و اذن انعام خورسی بر لاس را با چانه جوانی بخت
خبر لطف بخارا فرستاده شده بود خبر آورد که شیمانی خان بخارا گرفته متوجه سمرقند شده بود در آن فوجی بودن را مصلحت
ندیده بطرف کیش عمریت کرده شد که جاسی این امرای سمرقند هم اگر و کیش بود بعد از آمدن یکیش بعد از یک دو هفته
خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند البشیدانی خوان و او تفصیلش اینکه مادر سلطان علی میرزا هر یکی آغا نادانی و بیغلی

چه که بوجهی جستمی در شستن اختیار می بودنی در شستن و فی در رفتن قرار می بودنی در ایستادن و همین سال
 در میان سلطان علی میرزا و محمد میرزا ترخان مخالفت افتاد و پیش این بود که ترخانان بسیار صاحب اختیار و
 اعتبار شده بودند بخارا و ولایت بانی گرفته بودند و از سر کار بخارا و اداری بکسی نمیداد و محمد میرزا ترخان هم در سمرقند
 صاحب اختیار بود تمام ولایات به پسران خود و توابع و لواحق خود گرفته بودند از شهر اندک را بکسی تعیین کرده بودند
 یکریک فلوس از هیچ عمر سلطان علمیرزا میرزا سلطان علی میرزا جوان کلان شده بودند باینطور معاش اینها تا
 بندگی بکند تا چند می از نزدیکیان خود در مقام قصد محمد میرزا ترخان شد محمد میرزا ترخان میخواست اگر گرفته بانو کرد و چاکر و تالیق
 لواحق او و بامرای که با و بازگشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواججه حسین برادر خود را و از وزن
 سن و قرار لاس و صالح محمد و بعضی دیگر امر او جوانان از شهر برآمدند در آن فرصت بهایان میرزا سلطان محمود خان
 محمد حسین و غلت و احمد بیک بسیار از مغولان خود را همراه ساخته بر سمرقند تعیین کرده بودند حافظ بیک و ولد امی و پسر
 و طاهر بیک خود بیک آنکه خان میرزا بودند حسن تیره و هندی و بیک بعضی جوانان بکیت مناسب حافظ بیک و طاهر بیک
 از سلطان علمیرزا اگر خسته پیش خان میرزا رفته بودند محمد میرزا ترخان کسان فرستاده میرزا و لشکر مغول را طلبیده در نوای شاد و آه
 بخان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد و امرای مغول را بخدمت میرزا بیک و اینها چون بیک احتلاطی برآمد بیک خیال گرفتن محمد میرزا
 ترخان هم کرده بودند اندام این امر انحصار از لشکر مغول بیک بهمانه جدا شد و بدیگر جدا شدن لشکر مغول بهم ایستاد
 نتوانستند در زمانیکه در و بار سیلاق شد و آمده بودند اندک سلطان علی میرزا از سمرقند ایلیغا کرده بانیک
 کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد جنگ هم نمی تواند کرد و ویران شده میگردند در آخر
 از سلطان علی میرزا خوب کاری این شد محمد میرزا ترخان و آنها ازین میرزایان بایوس شده مغول عبدالوهاب
 که ازین پیشتر هم پیش من بنویسد و از جان هم بخواجه قاضی خوب بچستی با کرده جانها نکرده بودند و من فرستاده مرا طلبیدند
 ما و خراب این معامله بودیم و بکیت همین مصلحت صلح کرد و بر سنن بر سمرقند جازم بودیم فی الحال میر مغول را با بخشی
 پیش جهانگیر میرزا بملچا یعنی دیکو کی فرستاده خود در مقام سواری نمودن بر سمرقند رستمیم و راه ذیفه بر سمرقند
 لشکر سواری شد و در در زمین بود و بقبا آمده فرود آمدیم نازدیکر خبر آمد که برادر خود و تنبل خلیل آمده قلعه اوش را بدزدی کرده
 است و تقبیلش این است بنده یانی را که سردار ایشان خلیل برادر خود و تنبل بود کشته شده بودند چنانچه
 مذکور شد تنبل خلیل را بجهت برادر و ن کوچ و اروق را که در او رکنند بود فرستاده بود بهمانه برادر و ن کوچ باور کنند
 آمده امروز بر ارم گفته و حیل کرده بانی برآمد در سواری کردن ما بشکر فرصت یافته در خیال ماندن اوش شبان شب آمده قلعه
 اوش را بدزدی گرفته است بجز آدمکن این جنبه را ایستادن و باز باینها و افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
 سمرقند متوجه شدیم بچی آنکه سپاهی با تمام بجهت یراق نمودن لشکر بر کس هر جا خانه داشت هر طرف خود را گشتید
 بود بر صلح اعتماد کرده اند و غدر اینها غافل بودیم بچی دیگر اینکار از شغل علی دوست و قنبر علی امرای کلان حرکت با ظاهر
 که بر اینها اعتماد نماند چنانچه مذکور شد بچی دیگر اینکلیک جمیع امرای سمرقند که سردار ایشان محمد میرزا ترخان بود و مرا طلبیده مغول

برادر تنبل خلیل و جمعی دیگر که در بند بودند از بند بر آورده و خلعت پادشاه حضرت داده شد آنها هم امرا و
 شریفانی که در بند بودند مثل طغیای یک و محمد و دوست و میر شاه توچین و سیدی بیک و قاسم عجب و پیر بیک
 و میر دیوان بوده باشند از بند بر آورده فرستادند بعد از آمدن اند جان اطوار علی دوست تمام دیگر طویش
 آنها هم که همراه من در زرقه های و در محنتها بودند با آنها معاش بد کردن گرفت اول خلیفه را از حضرت داد بعد از آن
 ابراهیم سار و درویش لاغری بیگناه و بخت گیرنده و تاراج کرده از ولایت های ایشان جدا ساخته حضرت
 و او و قاسم بیک در افتاده است در ظاهری را سب ساخت که خلیفه و ابراهیم از مواد اران خواجها قاضی
 اند از من انتقام خواهند کشید پس از محمد و دوست خود با دشمنان بنیاد نهادند و صحبت و شمعان ددیوان و دستگاه
 محمد را بدستور سلاطین سر کردن گرفت این پدر و پسر به تنبل تکیه کرده این چنین هرگاه تها نیا ذکر دهند در من هر
 آنقدر اختیار و اقتدار نمایند که اینها را ازین طویر کتلهای نامعقول منع تو اتم کرد از این بخت که مثل تنبل و دشمن
 در پهلوی بجای او نشسته هر چه دل های ایشان میخواست آنچه میگردیدند عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نمیتوانست
 گفت ازین پسر و پدر در آن مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان بیک نام دختر سلطان احمدی را که در
 زمان حیات پدر و عم بمن نامزد کرده بودند در خجند آمده بود و در ماه شعبان او را گرفتند در اوایل که خدا می اگر چه محمد بن بزرگو
 ولی اول که خدای از جنت خیار و حجاب و پشرد و روز پانزده روز و بخت روز یکشنبه می رفتم آنرا خود هم نمی نامند
 ولی حجاب هنوز بیشتر شد و یک ماه و چهل روز و درین خایم بصلتها سر زدنش کرده به تشویشها میفرستاد و در
 همین ایام یک پسر او را دنا از می بود باری نام نام او هم طوری مناسب افتاده بود پیش از آن بیچکس مثل
 نشده بودم بلکه از کسی گفت و شنیدم مهر و محبت نمیشنیدم و نمیکشتم در آن محلهای بخت بیت از قارسی میگفتم
 این بیت را اینجا گفتم بیچکس چون بن خراب عاشق و رسوا سب و بیچکس محبوبی چو یوبی رحم می پر و
 سب و اگر احیاناً باری پیش نمی آمد امن از جنت حیا و حجاب طرف باری راست نگاه نمی توانستم کرو
 چه جای آنکه احتلاط و حکایت تو اتم کرد و از جنت اضطراب خاطر مشکرا آمدن او نمی توانستم
 چه امکان آنکه از رفتن او شکایت تو اتم کرد به تکلیف ملازمت کردن خود کرایار ابو دیک روز
 همان او را محبت جمعی همراه بودند و یک کوچی آمد هم یک بار باری روبرو و او خورد
 من از جنت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که از جسم جدا شوم راست نگاه کردن
 یا سخن گفتن را خود امکان نبود بعد حجاب و تشویش گذشته شد این بیت محمد صالح بخاطر رسید
 بیست شوم شده هر که یا خود را در نظر بینم و رفقاان سوی من بیست من سوی دیگر بینم
 این بیت عجب حسب حال واقع شد و از طغیان عشق و محبت و غیبات جوانی و جنون سر
 بر سینه و پابرهنه در کوچه و باغ چه سیر می کردم فی التفات به اشتها و بیگانه و بی پروا و
 غیر خود می کردم گاهی مثل دیوانه یا تنه پشته دوست می شستم گاهی باغات و محلات را

ایشان دراز شده آمده ————— خدایار است آرد یکی از ایشان نخواهد برآمد و پس لاغری و بعضی دیگر گفتند
که روزی بکا شده اگر این روز نشود صبح کجا خواهد رفت صبح هر جا باشد و خواهیم خورد این را گفته فی الحال
دست گرد و اصلاح ندیدند و بنیطوقا بنیم آمده و بیج نوع متضرر نشد جدا شده مثل است یعنی در قالب آمده را
اگر گرفت تا ایام پیری انوس خواهد خورد و ستا صفت خواهد بود پس کار با الوقت یا بجست یا کار بی وقت است
بانت است تا صبح فرصت را غنیمت دانست شبش در بیج جاف و دنیامده رفت در قلعه اخیان در آنجا صبح
ان بر سر غنیمت قدم و آنرا ریافت و از عقب ایشان در آمده و رز دیگری قلع اخیان صلاح قبل نمودن را نیامده و یک
گروهی در فریه شنکان فرو داده شد سی چهل روز درین یورت بودیم و در قلعه اخیان بود اندک مردم از بیطوط
رفته و از آنطرف آمده در میان راه با هم اسپ انداخته بر یکشتن یک شبی بخون آمدند از بیرون اورد و یک پاره تر انداخت
بر کشند کردار دور اخذ کرد و و شاخ گرفته احتیاط کرده شده بود و بیج کاری نتوانست کرد و در همان یورت
قبر علی و دوسه مرتبه ریخته بولایت خود رفتی شد یک مرتبه خود سوار شده روان شده بود بعضی امداد از ستاده بشوشت
بسیار کرد و اندیده شد درین اثنا سید یوسف قحی سلطان احمد تبیل کس فرستاده با و رجوع آورد و از کوه
پایه پانی اند جان او لغو و تخم سیکوید و کوه پایه ایت سید یوسف کلان تر فحم بود آخر با از مردم روشناس در خانه شد
بود کار او از کلانتری گذشت به بود و دعوی امرای داشت اگر چه بچکس و امداد انکرده بود و عجب منافق ولی باشند
مردک بود در همین نوبت که اند جان گرفته شده تا این تاریخ دوسه مرتبه بن در آمده و تبیل باغی شد — و دوسه
نوبت تبیل در آمده بن باغی شد — باغی شدن آخر او همین بود و با و ایل و الوس و ادیراق خیل بود
تا تبیل همراه نشود و در میان راه او را بیکم گفته سوار شد یک روز در میان بوده و در نواحی پشته خاران امداد
در قلعه او مردم تبیل آمده در آمده بودند از امرای ایلقار ناعلی در ویش بیک و قوچ بیک بابر اوزان خود در دانه پشته خاران
رفته خوبها چاقو تلاش کردند قوچ بیک بابر اوزان خود خوب تر و دات کردند و است ایشان بکار رسید در
یک کرد و پشته خاران بر سر بلند می فرو داده شد تبیل جهانیکه میرزا را همراه گرفته آمد پشت بقلعه پشته خاران آمده فرو
آمد بعد از سه چهار روز امرای مخالف تا که علی دوست و قنبر علی صلاح و قوامع و لواحق خود بوده باشند سخن صلاح
و صلح در میان انداختن گرفتند و دولت خوانان مرا ازین صلح هرگز علم و خبر نبود و میان باین اصلا رضای نبودیم
چون دو امیر کلان این دو مردک بودند اگر سخن اینها گوش نینداخته صلح بچگونگی که احتمال با هم داشت ضرورت شد
باین طور صلح کردند که از آب خجند ولایت های طرف اخشی بهمانیکه تعلق داشته باشد ولایتها طوف اند جان بمن
متعلق باشد و اگر کند را بعد از برادر اهل و عیال خود با دیوان ما و اکلند و بعد از قریب شدن ولایتها می من
و جهانیکه میرزا با اتفاق بر سر قنبر بر دیم و میر و مسو شدن شش سمرقند بمن اند جان را بجهانیکه میرزا داده شود
سخن را باینجا قرار داده شد جهانیکه میرزا تبیل صبح آن آمده در او آخر جرب ملازمست کرد و در همین طریق که قنبر
شد عهد با و شرطها شد جهانیکه میرزا را بطرف اخشی رخصت داده خود با اند جان مراجعت کرد و میرزا آمدن اند جان

را کافته برآورده بزکوی و کوزن شکار میکردم و در جنگلهای نیک او بمرغذشتی جانور انداخته و گرد می شد مرغ
 او بسیار فریه میشنوید تا در آن قشلاق بودیم گوشت مرغ دشتی او فراوان بود و ایام بودن قشلاق خدا پرده توختی که نو
 رعایت کرده از امر ساخته بودیم و دوسه مرتبه فرود آمده قزاق تپل را زیر کرده سرا بریده آرد و از نو حاجی اند جان و او شتم جانان
 قزاق بیاری رفته بلقهای آنها را زنده و مردم ایشانرا کشته بسیار عاجز گردانده اگران مرستان در همان قشلاق گذشت
 می شد احتمال بیشتر این بود که تا رسیدن تابستان بجنگ هم ویران شوند و بنظر محلی که غنیمت را بچنین زبون و عاجز
 کرده ایم قنبر علی یزقن ولایت خود را جازت طلبیده هر چند این حسابها را خاطر نشان کرده منع کرده شد چهل بسته
 نمود و عجب شکل و بی ماسکه بود که ضرورت شد بولایت او حضرت داد شد اول ولایت او بخند بود و درین مدت
 در کرستان اند جان اسفرد و کند بادام را هم با داده شد در میان امرای ما بسیار نو کرد و در ولایت وار
 قنبر علی بود نو کرد و ولایت سچکس انقدر از نو چهل پنجاه روز درین قشلاق بودیم بتقریب قنبر علی بعضی مردم لشکر هم حضرت
 داده شد و ما خود هم به اند جان آمیم و درین مدت که ما قشلاق بودیم کس تپل را هم نکوفته تا شگفت پیش خان رفت و می
 احمد نیک که یک لشکر سپه سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود و هم زاده تپل یک بود و یک تیلبه که
 ایشان آغای خان بود و برادر کلان زاده تپل بود آمد و فرستاد خان را برین کردند که بتپل کمک فرستد
 از نو یک بیشتر یک تیلبه که تازه آمده شده بود و در نوستان بود و در میان منول کلان شده بود و در ولایت
 پیر آمده بود و به پادشاهان ولایت خدمت نموده بود و همین خدمت خان کرده بود و کوچ و اهل و عیال را در تاسکند
 گذاشته و خود آمده به برادر خود و خود بتپل همراه شد و درین ایام عجب حادثه دست داد و قاسم عجب را که در خشتی بقتل
 گذاشته شده بود و باند کسی از عقب قزاق برده و قنبر علی نموده و به برادر انا از بخت میگذرد و بمرم بسیار تپل را
 خورده بدست می افتد چون بتپل خبر رفتن لشکر را یافت و برادر کلان او یک تیلبه بخان سخن کرده آمده بود و برادر
 کو یک قیقن بود و از او کند سوار شده در میان دو آب آمده و همین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان به کو یک بتپل سپه
 خود محمد سلطان خانیک سلطانیم شهر بود با احمد یک نقین کرده و پنج شش نفر کس همراه ساختن برادر ارجه
 کیست گذاشته و آمده و کاشان را قتل کرده ما هم مردم دور دست خود مقید نشدیم بمرم حاضر بی توقف در روز
 سردی نوستان به الله تعالی کرده از اند جان برادر بند سلا بر سر سلطانیم و احمد یک سوار شدیم شب آن
 هیچ جانم ایستاده صبح در خشتی توقف کردم آن شب محکم سرد بود چنانچه دست و پای را سرد و بر چنانچه کوش بسیار
 کس مثل سیب پرموده شده بود و در خشتی توقف نکرد و بجای قاسم عجب یار کی طغاسی را هم عاریتی گذاشته
 بهجت رفتن بر سر کلان گذاشته شد در وقت رسیدن یک کردی کاشان خبر آمده که احمد یک خبر یافته
 با سلطانیم و در آن طور شده تیر بر کشت تپل سوار می مارا دانسته کو یک برادر کلان خود را بفار کرده می آمده است
 روز میان دو کنار بود که سپاهی بتپل از جانب او کند پیدا شد و بنظر سبک گشت برادر کلان و این پیش
 نیز سپه من ماتمیر شده ایستاده ماند و گفته شد که خدای این را بچنین آورده و از جهت نامکی کردن اسپان

و خوشا و کوچ و متعلقان خود را از ولایت قزاقستان برانده و ما را گفتند که قبر علی که در او نشاء بجای خود بود از بیماری برشته
 انهم آمد و درین طور یکی گفتم یعنی سلطان احمد فراول بجای خود نشاء آمدن را سکون گرفته صبح آن
 روز دست کرده بشستم روان شدیم در آب خان توانست ایستاد از زیوریت خود کوچ کرده بعضی جادو و کیمیم مثل
 یارنالی چیزها بخدمت شکر آمدند و در یورت او فرو داده شدیم شبی مثل میرزا جهانگیر گرفته و از طرف پش
 یاکسنه خوبان نام و بی که بطرف اند جان در یلوی ناز ماسه و سنک راه باشند آمده در آن صبح آن هم را انکار و
 طوفان و قول دل را ترتیب داده و سپان را کوچ انداخته و برق پوشیده و یا سال استه و پاداشی که تو را برده است
 بود و در پیش خود انداخته بر سر غنیمت آن شدیم بر انکار اعلی دوست طغای بود با توابع خود و انکار ابریم سار
 دوش لاغری و سیدی قزاق و محمد علی بشیر را در کلان خواجگنجک یک بعضی نزدیکان دیگر سلطان احمد مثل قزاق
 کوچ یکا با جماعه خودش در بخارا نوشته تند قاسم یک در قولش من بوده اول قبر علی و بعضی از نزدیکان ایچکان
 از طرف بامین شرق و جنوب و خوبان موضع سقاله یک گروهی خوبان بود رسیده شده که از موضع خوبان غنیم
 راست کرده برآمدیم نزد دیگر زوالش هم حرم و احتیاط را مرعی داشته تو را و سپا را ترتیب داده شده بود
 در چل بقایا شدن عقب ماند بغایت الی آتیه ایچ احتیاج نشاء ترک از رسیدن مردم و انکار ما را به الی
 ایشان دست کردند برادر کلان خواجگنجک یک ایچا خوب چایقولاش کرد محمد علی بشیر هم بعد از کجک یک چایقولا
 کردیم بر بعد از آب نتوانست آورد و یاغی کرخت بر بر انکار و بر اول جنگ رسید بسیاری از خوانان را آوردند
 همه را فرموده شد که کرون و دندامی ما قاسم یک علی دست یکدیگر بشیر علی دست یک خرم برداری را رعایت کرده قزاق و بخاری را آورد
 فرستادن مصلحت ندیده از بیعت مردم بسیاری او بدست نیفتادند و همان موضع خوبان فرو داده شدند اول
 جنگ مصلحت کردن من بمن بود اند و تمام بفضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد شوگون گرفته شد صبح آن مادر
 پدر من که مادر کلان من باشند شاه سلطان یکم از اند جان آمدند به این خیال که جیانیگر میرزا اگر افتاده باشد
 در خواست بکنم چوستان نزد یک رسیده بود در بر و بنا غله و کاه نمانده بود بر سر او رکن رستن مصلحت ندیده
 اند جان مراجعت کرده شد بعد از چند روز کجاش کرده سخن را به ایچا قرار داده شد که از قشلاق نمودن در
 اند جان بخدمت غنیمت هیچ ضرری و آسیبی نمیرسد ملک بدزدی و وفای احتمال دارد که کاری و مهمی بسازند و یک
 جای قشلاق باید کرد که مردم لشکر از غله و سرودی عاجز نشوند و مردم غنیمت هم قیل طوری شده عاجز شوند از جهت
 این مصلحت بر باطک او چینی که این را باطک او چینی را میان دو آب میگویند رفته در نواحی از میان و تو شتاب بخمال
 قشلاق از اند جان کوچ نموده در نواحی این دیهای که مذکور شد قشلاق انداخته شد و درین نواحی زمین ای شکار خوب
 و جامای قولان میباشد نزدیک بد ریای اتماسن و کجکل پاز کوی و کوزن و کوچ بسیار می باشد در آن مینمیش
 او که هر جابرجا که — پاره افتاده داشت مرغ و شتی و خرگوش بسیار میشود و نکین میشود و روباه و نسبت بر
 دیهای جای دیگر و دنده تر میشود و رایام بودن درین قشلاق در هر دو روز سه روز شکار رسوا میشدیم خجکهای کلان

این و لشکر یک فرسنگ راه بوده باشد درین روزها از حیت بیماری سیر علی به او نش رفته تا که چهل روز نشسته شد
 و جنگ نشد اما هر روز غله اوردان ما و غنله اوردان ایشان خسرو و نوجوانی میکردند دریندت
 شبها در کردار و محکم احتیاط کرده می شد و خندق کنده میشد جائیکه خندق نبود شان گرفته می شد و آنچه
 سپاهی بود تمام بپایق پوشیده و در کنار خندق بر می آمدند با وجود این مقدار احتیاط در سر روز چهار روز از شبها از میان لشکر
 یک غوغا و شوری می برآید یک روز پیش دار غله اوردان سیدی بیک لغای رفته بود مردم غنیمت زد و دزد آمده بیک بار در آنجا
 جنگ سیدی بیک را گرفتند و درین سال خسرو شاه بخپال لشکر کشیدن بر سر بلخ بایسته تغیر میرزا را اطلبیده بقتل زد و در
 سبب سواری نمود در محلی که با و باج رسید خسرو شاه بخت کافر نعمت بد غنمه سلطنت که سلطنت با عتور مردم ناکس به سر
 چه نوع میرسدنی اصل فی نسب فی نهر فی حیثیت فی تدبیر فی شجاعت فی انصاف فی عهالت بایسته تغیر میرزا را با امر
 او گرفته چله کمان انداختند و در هم محرم انجمن خوش طبع و پر فضیلت و کسب و نسب را دست پا نهاده را شهباب
 کرد و از امر او زد و یکبار اقامت چند پیرا کشت و ولادت و نصب او در ششصد و هشتاد و دو در ولایت حصار بود پس
 دوم سلطان محمود میرزا بود از سلطان سبزو میرزا خود از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان فیض میرزا
 که بخان میرزا شهور است کلمان مادر او پیشه بیکم بود شکل او کلمان چشم دگرد و میان بالا و نر کمان چهره و پر حلا
 جوانی بود اخلاق و الطاف العبد پیشه وادی خوش طبع و با فضیلت با دستانه بود استاد او سید محمد شفی بوده ازین جهت
 بایسته تغیر میرزا هم مطعون بود آخر آن گفته که در سمرقند از آن عقیده بد بر گشته پاک اعتقاد شده بود و پست خیل مشرب
 حرص داشته در وقتیکه شراب میخورد نماز می گذارد سخاوت و بخشش او با عتدال بود خط الشق تعلیق را خوب می نوشت
 و در نقاشی هم دست او بد بود شعر را هم طور می گفت و عاقل و متخلص کرده بود شعر او انقدر ار شده بود که دیوان ترتیب
 به در این مطلع از اوست **ف**ر سایه دار از نا توان جاسجای اقمم **ه**کر کبیرم روی دیواری ز پامی اقمم **و** در سمرقند
 بایسته تغیر میرزا انقدر شایع است که هیچ خانه ناست که اشعار میرزا و دسان خانه نباشد مصافحای او و مصافح جنگ
 کرد و یک مرتبه سلطان محمود خان در اول بخت شستن او سلطان محمود خان با کمر سلطان خیدر لاس و بعضی دیگر بدو
 گرفتن سمرقند لشکر کشیده و از آن کوتل گذشته در نواحی را با سحر و کنبای آمد بایسته تغیر میرزا از سمرقند برآمد و در کنبای
 جنگ کرده خوب زیر کرده سر چهار هنر از مغول را فرموده که گردن زنده چدر کو گل تاش که حل و عقد خان بود و در جنگ
 مرتبه دیگر در بخارا سلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد و ولایات او بد را و سلطان محمود میرزا بخارا را داد
 بود بعد از پدر او امرای پدر او جمع شده و با اتفاق هم در سمرقند بادشاه کردند بخارا هم با چند محل داخل دیوان بود
 بعد از این غی کر می ترخانان از تصرف او برآمد و در نهایت که من سمرقند را گرفتیم بخسرو شاه خود را کشیده رفت خسرو
 شاه حصار را گرفته و او هیچ اولاد از و نماند در محل آمدن پیش خسرو شاه و خرم خود غلبیل میرزا را گرفت دیگر
 زن و حرم نداشت انچنان با استقلال سلطنت نکرد که یک کس را از پیش خود کمان کرده امیر معتبری کرده باشد
 امرای او همان امرای پدر او بودند بعد از او ختم بایسته تغیر میرزا سلطان احمد قراول پدر قوچ بیک با برادران

آمده فرود آمد و یکدوم برآورد و متوجه راست کرد و از چهل و هشتان تا دوازده پشته عیش آمد و جوانان ما هم از محلات باغات بیرون راست کرد و
 برآمدند پیشتر نتوانست آمدیم از دوازده پشته عیش آن طرف برگشت و حسین آمدن این نواحی از اهل بدست افتاده میهم
 لاغری و تو قهر گشت نزدیک یک ماه دین کرد و پیش نشسته هیچ کاری نکرد و بطرف اوش روی برگشت اوش را به البرسیم
 سار و داده شده بود کس او را بخا بود اوش را مضبوط ساختند و قایم **سند حسن و شحاته بشکر**
 ولایت از سوار و پیاده بقدرن محصل و تو ایچان فرستاده شد و بقصر علی و از شکر کس بولایت خود رفته بود با تمام تو ایچان
 دو اینده شد و بجهت توراوشا تو دکنه و تیر و ایچا اسباب و مصالح لشکر است محصلان با تمام تینین کرده شد از ولایت
 مردمی که پیشگرمی آید از سوار پیاده یکجا کرده و لوگو و سپاهی که بجهت کار هم باین طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدای توکل
 نموده و بر تیر دهم ماه محرم در چهار بارغ حافظ یک سفر کردیم یک دور و روزی در چهار بارغ پیاده آلات و اسبابی که مانده بود بطیار کرده
 بطرف اوش بر سر مخالفان بر الفار و جالفار و قون بر اول سوار و پیاده را ترتیب دادیم و بمسجد متوجه شدیم در وقت نزدیک
 رسیدن به اوش خبر یافتیم که مخالفان در نواحی اوش افتادند نتوانستیم بطرف رباط سرنیک که در حوالی اوش است خود را
 حشیده در لایب کند فرود آمده حساب آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بطرف اند جان رفته اند ما هم بر سر
 او گنبد متوجه شدیم از خود پیشتر بجهت تا ضمن نواحی او رکنند جا یقین نمی کرد که ده شده مخالفان که به اند جان میروند شبنا شب بخفت
 در آمده در وقت زنیه پایمان تفصیل مردم اندون قلع می نموند هیچ کاری نتوانست کرد و برگشتند چاقوخی ما هم رفته نواحی
 او گنبد رمی تا زندان مقدس چیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته اند از قلعهای اوش قلعه دو که در آهمنیان بکلی مشهور
 است تنبل برادر خود غلیل را در آن قلعه با دو صد و پنجاه کس مانده القله را مضبوط ساخته بود برگشته آمده قلعه را دو تنگ
 انداخته زور آورده قلعه را و چینی مضبوط قلعه است طرف شمال او که سالیست خیلی بلند واقع شده اگر از سامی تیر اندازند
 شاید که لطفیل نرسد آب در دو و هجدهم طرف واقع شده پایان رو به قلعه مثل کوه از دو طرف فیصل برداشته و
 آورده به آب رسانیده اند طرف با سه خندق است چون نزدیک است از سنگهای سامی کلان بر آب و یک سنگها
 بر قلعه بر آورده اند آنقدر سنگها بر قلعه ما و انداختند این مقدار سنگها قلعه که شده است از هیچ قلعه این سنگها نینداخته
 عبد القدوس کوه برادر کلان کتیک زیر فیصل بر آمده بود از فیصل آنچنان سنگی زدند که هیچ جای او بر زمین نرسیده
 و درست معلقی رفته ازان طور جای بلند پایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شدند
 روان شد در دوهنمی آب و زد بر برادر علی بلال یک سنگ ضربی زدند آخر زخم سر او را شکافتند بستمند مردم بسیاری
 ضایع شدند صبح آنکه جنک انداخته شد پیشتر از چاشکا و آب دزد گرفته شد تا شب جنک بود آب و زور
 گرفته شد آب آوردن نتوانستند صبح آن امان طلبیده بر آمد غلیل برادر خود تنبل
 سر و دایه شان هفتاد و هشتاد و یکصد کس و دیگر را باند کرده به اند جان فرستاده شد که با حنیان خانها باندازد از امر او نزدیک
 و جوانان نیک ما هم در بیند آنها افتاده بودند که این کار طوری واقع شد ما و را گرفته آمد و او کچه نوبه نام دیه از دیه های اوش
 فرود آمده شد از آن طرف تنبل از اند جان برگشته در آب خان نام جای از دیه های رباط سرنیک و از دیه های فرود که دینا

چه و فاکر زنده که با خواهند کرد اگر اینها را گیر انده شود و یا تاج فرموده شود و چه عیب داشته باشد چه شخص و چه
 ماسوا شده و جاسه مارا پوشیده و کو سفند و مارا خور و بیکشیده باشند اینرا خود که محل نماند کرد اگر ترتم کرد که بفرستند و یا اگر
 گرفته و دباری جماعه که در قراقیبا و تخت باها همراه بودند از اموال حاضر خور و یا بکشت نامه به آنها فرستاد شود که است آنها را بیک
 مقدار اگر خلاص شوند منت همی بایده از دنیای الواقع معقول شود و فرغانه که اندکی که باها همراه بودند و اینها را سوال خود بستان
 بگیرند اگر چه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود مثل چاه عجم بر سر راه خودی پهلوی مانسته این چنین برآیند
 مردم هیچ معنی نداشته در ملک گیری و ملک داری که کینه بیاید با در غلبه معقول و موجه می نماید و از چنین بر کار معذور
 ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه ملوک کردن با چه مقدار سخن گفته به هر غایت سبب است انقوت و درم از زبان همین به
 تامل حکم کردن باشند این جهت مغولان دغدغه و توهم بخود داده اند بلکه چنینی که میان دو آب هم میگویند بظرف آورن کوه نمود
 بیک کس فرستاد و پیش ازین هزار و پانصد نزدیک و در آخر غلبه و در آخر از همه پهلوی خود و سلطان محمدی سلطان محمد و غلبت و آنها هم معقول
 مغول باشند همیشه بر سر راه ویرانها از اوس مغول شده آمد است تا باین تاریخ هیچ نوبت بین باغی گیری که در فخر چنین نیست که بین از غایت
 بی مناسبتی باغی گیری کرده باشند این چنین حرکت بخانان خود هم کرده این خبر را سلطان قلی چاف که پسر دنده ابروی قون
 را از میان باین مغولان رعایت کرده بود و در پیشتر فوت کرده بود و خودش با مغولان همی بود و در غلبه کرد از ایل و اوس خود
 جدا شده و این خبر را رسانید اگر چه اینجا فوت کرد اما اینجا قیامت با کرد که اگر معقول این خدمت بود باشد چه پوشید
 مذکور خواهد و قیامت های انهم نتیجه مغول بودن او بود و خبر دادن این خبر را از اجمع ساخته مشورت کرده باشد و بهر صفت رسانید
 که این جزوی که است سواری نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیک هیچ امر او نکرد و سر کرده بهر سخن اینجا قرار یافت این
 سهل گرفتند و این را می غلط بوده است همین قاسم بیک امر او نکرد و سر کرده بر آمده تا مقام کردن اینها در میان
 بیک خود آمده و بمغولان همراه شده بوده است صباح آن پناه بجز و کشتن از دریا می اندامیش از کدریاسی اینجا
 به او روبرو و بر و شود و خوب چاقو داشت با یک کف قاسم بیک خودش سلطان محمد ارغون روبرو شده و دوسه مرتبه
 شمشیر پی در پی انداخته سر او را در نیک کرد و بسیار می جوانان با هم مغولان میکنند آخر شکست می یابند تا به یک
 و علی دوست طغای و ابراهیم ساد و دولیس لاغری و سیدی فرار و دیگران را از نزدیکان که به دست افتادند علی دوست
 و مردم میهم لاغری و توقه ملک طغای بیک محمد دوست و علی دوست و میر شاه قوچین و مردم دیوانه دین جنگ چاقو داشت میکنند
 از طرف مادر برادران خود را بر ابراهیم ساد و محمد نام و از طرف آنها از مغولان حصاری شمسوار نام و بر میشو و شمسوار این چنین
 می اندازد و ببلعه کند شسته در میر محمد شمشیر خیلی می نشیند با وجود این زخم صدها چنین می اندازد که اگر شمسوار برابر
 یک گفت دست پارچه استخوان را شمشیر گرفته میر و شمسوار و ببلعه انداخته زخم شمسوار را خوب بستند و نیک
 شد و این طرف کسی نبود که زخم صمد را خوب ببندد و بعد از سی چهار روز بهمان زخم رفت از قراقیبا و فلات پا خلاص شد
 در اول که رفتن دلایت عجب شکست بیوقتی بود و قمر علی مغول که یک رکن اعظم ما بود و در وقتیکه اند جان گرفته شده بود
 بهلایت خود رفته بود و اینجا بود و همین مقدار تمیل چاه عجم بر سر راه را گرفته آمد و بیک شرعی اند جان در اول آنی که در پیش ازین عیش است

شتی لغین کرده فرستاده بکار دریایی رسیدند لشکرا و لشکر مغول خیرایه یک جماعه مردم را ایسان ایشان برهنه ساخته از آب گذرانند
 مردی که بکج آمده بودند مضطرب و سر اسیمه شده کشتی را بالا نگه داشتند از همان جایی که گذشتند بودند که استمند و قتلوه کشتن توانسته
 پایان افتادند لشکرا و لشکر مغول هر کدام از هر طرف که بودند اسپ برهنه ساخته در آمدن گرفتند مردم کشتی را هیچ جنگ نتوانستند کرد قار
 نو عاج بخشی یکی از لیسان مغول بیک را طلبیده دست او را گرفته بشمشیر زده کشت چو فایده که کار از آن گذشته بیک کشته شد اکثر مردم
 کشتی این حرکت شد در یک زمان آنها می که در دریای بودند بختی بر آو زده همه را کشتند از مردم معتبر و از وزن جن
 قار نو عاج بخشی و غلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده و دیگر
 از جوانان او سید علی که حال پیشین معتبر است دیگر حیدر قلی فلک کاشغری از مفتاد و هشتاد و جوانان کار آمدنی همین
 پنج تنش بقی خلاص شدند این خبر را را شنیده در نواحی مرغیان نشستن نتوانستند بطرف اندجان
 کوچ کردند در اندجان ناصر بیک را کشته بودند که بزرگ و از وزن جن بود اگر ثانی او نباشد در شان
 او بودند خود و چن بوی صاحب بخیر کشتی بود مردی هم داشت این کیفیت را دانسته ولی بنیادی ایشان را معلوم
 کرده قلعو اندجان را مضبوط ساخته بمن کس فرستاد و وقت رسیدن به اندجان مضبوط ساختن قلعو را معلوم کرده
 سخن اینها به یک جا قرار نیاخته و بران شدند از وزن جن بکوج خود بطرف خشی خود را کشید سلطان احمد بن بولایت خود
 باوش رفت چنانیکه میرزا را چندی از نزدیکان و جوانان او از وزن جن گرفته که گنجینه پیش تنبل که بمنور به
 باوش نرسیده بودند رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اندجان بمن آمد هیچ توقف نکرد و در وقت آفتاب برآمد
 از مرغیان سوار شده روز برشته بود که به اندجان آمد ناصر بیک و سپران او که دست بیک و سیرم بیک بوده باشند
 ویده و پر سپند و از عنایت و شفقت امیدوار و سرافراز گردید و ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست
 برآمده بود بولایت الهی در ستم نهصد و چهار باز میسر شد سلطان احمد بن بولایت که بجایانک میرزا
 همراه شده بجانب او ش رفته بود بجز در آمدن او ش او باش و قویل ایاق او ش هم چوب دستها گرفته ضرب راست
 زده زده از او ش بر آورده قلعو را بکجهت مانگاه استخته با کس فرستادند چنانیکه در تنبل با معده و چند سراسیمه و
 رفته در او کردند و از وزن جن که به اندجان در آمدن نتوانستند بطرف خشی رفته بود خبر آمد که رفته در قلعو خشی در آمد
 است چون سردار و سرفتنه این بعد از آمدن این خبر در اندجان یاده چهار پنج روز توقف کرده عزیمت خشی نمودم بجز در رسیدن
 به خشی چاره نتوانست کرد و محمد و امان طلبیده قلعو را سپرد و چند روز در خشی بوز خشی و کاشان و کار و مهم
 اضطرب را و رفیق و مضبوط و ربط آورده امرای مغول را که با یلغار آمده بودند رخصت داده و از وزن جن را با کوچ و متعلقان و
 گرفته به اندجان آمده شد چون عهد نموده شده بود بجان و مال و نقصان نرسانید براه قیرا نکلین بطرف حصار اجازت داده
 شد با معده و بکجهت بکجهت و باقی تمام نوژان او جدا شده ماندند درین فترات با مالان و تاراج کننده مدوی که با ما
 تعلق داشتند و متعلقان خواهه قاضی همین با بودند به اتفاق بعضی امرا سخن را در اینجا مانده شد که غشای این همه چو لاس
 و باعث اینهمه درانی با مالان و تاراج کننده مومنان و مسلمانان که با تعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان خود

که چه نوع بدی کرده در میان یک نوبت و دو نوبت کسی زنده نماند و گفتگو و عهد و شرط نشد بکدام اعتماد میروم فی الواقع
 نزد ایشان و بی داشت یک زمان ایستاده کنکاش کرده شد آخر این قرار یافت که اگر چه این نزد و بی دارد
 ولی از این پیشتر بایستی به نشان روزی نماند و وقت بگذرد بیست و چهار نوبت و پنج قرنک آمده شدنی در
 اسب حال مانده و بی در آوم فریاد پیچیده برشته شود و از اینجا بر کشته بکدام طرف بر آمده شود چون این مقدار
 آید کم می باید رفت بیچ خیزی خواست الهی نمیشد و سخن را اینجا گذاشته و توکل نموده روان شایم وقت شب بود
 بدروازه قلعه مرغیان آیدیم علی دوست طغالی عقیب دروازه ایستاده بود و دروازه و آنکرده التماس عهد کرد و بعد از عهد
 شرط کردند دروازه را و کرده ملازمت کرد و بعد از دیدن علی دوست در میان قلعه در جوی مناسبی فرود آمده شد
 مردی که همراه من بودند از خود و کلان دود و دود و پهل کس بود چون آوردن حسن و سلطان احمد تنبل بمرم و ولایت بسیار
 ظلم کرده معاش بدی نموده بودند مردم ولایت تمام طری طلبیدند بعد از در آمدن مرغیان بعد از دوسه روز بقا سم بیک
 از مردم ساغج و از مردم که نونو کر شده بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
 اند جان بمرم که بستان شل اشپاریان و نورق ساران و جگر اک و آن نوای فرستاده شد که از آب بخند گذشته
 قلعه های اطراف و مردم که راهبر طور که باشد بطرف مامایل سازند بعد از چند روز آوردن حسن و سلطان احمد تنبل
 چنانیکه میرزا را گرفته آنچه سپاهی که داشتند و مغولان را جمع نموده از خشی و اند جان هر که بدشکرمی نتوانست
 بر آمد بدشکر بر آورده بداعیه قتل نمودن مرغیان آمده و وزیر یک شرعی مرغیان بطرف شرق در سنان نام مصفی
 آمده فرود آمدند بعد از یک روز و وزیر است کرده و بر باغ پوشیده بحالات مرغیان آمدند با وجود آنکه قاسم بیک
 و ابراهیم سار و دوولیس لاغری و این سردار را نراند و طرف بایلغا فرستاده شده بود و همراه من معدود چند مانده
 بودند آنچه بودند از جوانان راست کرده بر آمدند از محلات پیشتر آمدن نکذاشتند انرو و خلیل چه به دستار و پنج
 خوب کشته دست او بکار رسیده آمد و آنها بیچ کار نتوانستند کرد و دیگر دوباره نزدیک قلعه نتوانستند آمد قاسم بیک
 که بکوستان جنوبی اند جان رفته بود و اسپاریان و نورق ساران و جگر اک و مردم آن نوای از رعیت کوه و صحرا
 و ایماقات تمام در آمدند و از سپاهی هم یک یک و دو دو که کخته آمدن گرفتند ابراهیم سار و دوولیس لاغری
 که بطرف خشی از آب گذشته بودند در قلعه باب دیک در قلعه دیگر در آمدند و حسن و تنبل ظالم فاسق
 و کافوش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها از روه بودند از قلعه ان خشی حسن دیکچه با جماعت خود و دیگر
 یک جماعت از نواد و با شش را و برین کرد که خوب دستها گرفته آسانی که در قلعه سنگین خشی بوده اند ضرب را
 زودند در دراک در آورده ابراهیم سار و دوولیس لاغری و سیدی قزاق و انجا عه را طلبیده بقلعه سنگین
 خشی در آورده و در سلطان محمود خان بنده علی را و حیدر کوکلتاش خود را و حاجی غاری منقبت که در همان ایام
 از شهاب خان که کخته پیش خان آمده بود و با مرای تو مان نازین با کمک کرده بود و در همین محل آید
 با و زون حسن که رسیدنی پای شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کاپانندی خود را که با کمک

فوالنون ارغون و شاه شجاع پسر او که بدیع الزمان میرزا نوکر شده و دختر داده در مقام مستننه و فساد بودند لشکر کشیده
 آمده در قلعه بست فرو دادند و پسر او را هیچ طرف غلبه نیامد و نزدیک رسیده بود که از کسکه پتنگ آمده بر شیرند که در این
 بست قلعه را داده بدو خیره قلعه بست بجز اسان مرا حجت نمود و چون شل سلطان حسین میرزا با شاه کلان به آن مقدا
 اسباب و طمطراق چند نوبت بر سر قندرز و حصار و قندر لشکر کشیده و ناگفته بر پشت پسران و اقوامی او این مقدار دیر
 شده باغی گری باو نشسته با کردند سلطان حسین میرزا بجهت دفع ضرر پسر خود محمد حسین میرزا بر استر آبا و عین
 در مقام بدی شده بود پسر داری محمد ولی بیک امر را با لشکر بسیار به ایلغار فرستاد و خود در آنک نشین نشسته
 که بدیع الزمان میرزا و شاه بیک پسر فوالنون لشکر کشیده و غفلت بر میرزا آیدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
 میرزا که حصار را کلاه پیش سلطان حسین میرزا می آمدن روز رسید و لشکری که بر استر آباد رفته بود هم آمدن زمین ازو بپای
 ملحق شد بچو در و برو شدن جنگ کردن هم نتوانستند بدیع الزمان میرزا و شاه بیک هم که بجز سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
 دیده و به بادوی زانود. در مقام عنایت و شفقت بود که بانگیز برادر خود خسرو شاه باقی چنانیانی که پیشتر ازین در طراست
 سلطان حسین میرزا می بود و خراسان ندای تناده بیک بهانه بر آمده بی خضت سلطان حسین میرزا پیش خسرو شاه رفت
 و خسرو شاه بایستغیر میرزا را از حصار طلبیده آورد در همین ایام میرزا پسر العنیک میرزا به پدر خود باغی شده
 بهزاره در آمده و در بهزاره هم بی اعتدالی کرده و در بهزاره هم نتوانست بود از انهم پیش خسرو شاه آمده بود بعضی کوه اندیشان خود برین
 بودند که هر سه با شاه زاده را گشته بنام خسرو شاه خطبه بخواند این شوق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زبان
 خود می آید نگاه داشته و کلان کرده بود بیک آنکه او بوده بجهت مصلحت این بیخونه و دینا که فی باو وفا کرد و فی هیچکس وفا نخواهد کرد
 گرفته و این کورنگ مردک بچشمهای او شتر زده کور کرد و چندی از کوه کلاش — و یارانش سلطان مسعود میرزا
 را گرفته بخیال آنکه بسمت پیش سلطان علیمیرزا بپزند بکیش آیدند این جماعت هم بمقام قصد شدند اینها از کیش
 که بخت و بکل از چار جوانی گذشته پیش سلطان حسین میرزا فرستد هر کس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه باز
 نوع کاری اتمام نماید صدر از عنت برد باد و داد و قیامت هر که این افعال حسنه خسرو شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
 این افعال شنیده لعنت نکند هم سزاوار لعنت و اند بعد ازین حرکت شنیع بایستغیر میرزا را با شاه کرده بحصار خضت
 داد و میرزا شاه میرزا سید کامل را بطریق کویک و بطرف با میان فرستاد و قایم نموده — و نه قصد و
 چهار بر سر قندز و اند جان نکر متوجه شده و هیچ کاری نکند و باو بچند آمده شد بچند جای محترمی است اوقات صیاب
 صد و بیست به تشویش میکند صاحب داعیه خود چه طور صبر تواند کرد محمد حسین کورگان و غفلت کرد و او را تیبه بود و بهایم خیر
 سمرقندکان فرستاده و سخن کرده از دینای باریلاق بساغخ که از مواضع ملک حضرت خواجه است و درین فترات به او
 متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان عاریتی بدهد تا ناخجانشسته بولایت سمرقند دست کرده و پیشتر از
 دست آید بجا آورد و شود محمد حسین میرزا هم را ضعی شده و آنجند سوارسی نموده بساغخ متوجه شد
 در وقتیکه بر این رسید مریپ کردم با وجودت از این سوار شده و ابلیت از کرده از راه کوه نشسته

پیش خان رستم شاه بیکم و خوشان و عزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که ندیده بودیم باین بهانه انبار را هم
دیدیم و بعد از چند روز سید محمد میرزای دو غلت والوب یک چک و خان حسن نارین را با مقصد و مقصد
کس که تعیین کردند این ملک را گرفته اند و بخند و توفیق نکرده و گذاشته و ایلمار کرده و کتده با دام را دوست چپ
گذاشته شبان شب آمده و نزد بان گذاشته قلعہ شوخ که از خند و فرسنگ راه بوده باشد به زدی گرفته شده
وقت خرپوزه بود و در شوخ کینوع خرپوزه می شود که اسمعیل شیخی میگوید پست او زر و گنج و از خرپوزه اسوده میشود
تخم برای بی تخمیا بوده باشد و گوشت او چهار انگشت عجب خرپوزه ندیدی است و منظر خرپوزه در آن لوحی نمی شود صبح
امرای مغول بفرمان رسانیدند که مردم ما کم به فرستادن این قلعہ چه کار پیش رود فی الواقع همان طور مصلحت بود ایستادن بخا
مضبوط ساختن این قلعہ را یافته بر گشته باز بخند آمده شش هجده سال خسرو شاه بهرامی بایسنغیر از لشکر کشیده
و بخانیان آمده و بکرو فیض سلطان مسعود میرزا ایلی فرستاد که باینکه بر سر قلعہ برویم سمرقند اگر میسر شود یک میرزا در
سمرقند بکشید و یکی در حصار امر او و دیگران و سپاهیان میرزا ارزده شده بودند از این جهت که شیخ عبداللہ بر
که از پیش بایسنغیر میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پدر زن میرزا بود بسیار رعایت کلان یافت با وجود
که ولایت حصار محقر و مختصر ولایت ایست علقه او را نیز از توان فلوس کرده ولایت ختلان را در ولایت واد و ولایت
ختلان تن جهانیک خلی از امر او و دیگران سلطان مسعود میرزا بوقت صرف شد و خود و پسرانش از کلی و جزوی اختیار و در
خاندان اگر خشنود آنانی که عاجز شده بودند که خیمه پیش بایسنغیر از آمدن گرفته و خندان و فیض امیر سلطان مسعود میرزا
را غافل ساخته و از خانیان ایلمار کرده وقت انفار قلعہ حصار را قبل کرده و فرستاد سلطان مسعود میرزا از قلعہ بیرون در
محلات دولت سرانام عمارتی بود که پدرش ساخته بود و بقلعه و آمدن نتوانسته و گریخته باشی عبداللہ بر لاس بطرف ختلان
خود را کشید و میان راه از شیخ عبداللہ بر لاس جدا شده از گذر ایوان گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفت بخیر
سفر شدن حصار بایسنغیر میرزا و حصار نشاند و ختلان را به برادر خود و ولی و او بعد از چند روز بداعیه
قبل کردن بلخ سواری نموده پیشتر از خود بطر بهادر نام نوکر کلان خود را با سه چار بهار کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از
چهار روز بایسنغیر میرزا گرفته آمد و بلخ را محاصره کرد و بلخ ابراهیم حسین میرزا بود و امیر سلطان حسین میرزا نیز خلی بودند به برادر خود و ولی لشکر بسیار
همراه کرده بجهت قبل نمودن شیرخان و تالان و تاراج نمودن آن لوحی فرستاد ولی رفته از نزدیک هم شیرخان را
قبل نتوانست که مردمی که همراه او بودند بجهت تاختن ایل و الوسی که در چل زر و دگی می باشند فرستاد و چل زر و دگی را
نهم و از صد هزار زیاده کوفته و بسمه هزار نزدیک شتر گرفته آورد و ولی از آنجا ولایت سان و جاریک را تاخته
و تاراج نموده بعضی مردم که در کوه مضبوط شده بودند گرفته آمده و بلخ به برادر کلان خود بلخی شده و باینکه خسرو شاه
بلخ را محاصره داشت یک روز نظر بهادر نوکر خود را که مذکور شد به انداختن چوب ها و خراب کردن آنها فرستاد و از انداختن
منگری بروی سماجی که از رعایت کرد و امی سلطان حسین میرزا بود و با هفتاد و شصت جوان برآمده با نظر بهادر و برو شده
زیر کرد و سوار را بریده و بقلعه و آمد بسیار مردانگی کرده نمایان کاری کرد و هجده سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

واجسام همه را گیرانده تاراج کردند مادر کلان و مادر او کوچای آنها می که همراه من بودند نخبه پیش من فرستاد و بخت
 اند جان سمرقند را از دوست را ویم اند جان هم از دوست برآمده و ما غافل از اینجا رانده و از اینجا مانده شدیم
 بسیار شاق و دشوار آمد از این بخت که تا بادشاه شده بودم این نوع از نوکر و ولایت بداند شده بودم و تا خود را دانسته
 بودم اینطور رنج و مشقت نه برداشته بودم بعضی مردم منافق شیوه غلیظه را در در خانه من توانستند دید و همه حسین میرزا
 و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تاشکند رخصت داده شد قاسم یک بتاشکند پیش خان فرستاده شدند تا
 برآمدن بر سر اند جان نموده شد خان هم شکر کرده بیک آتش کران شده و در وقتیکه در میان کد لیک و امانی فرود
 آمدن من اینچنین آمده خان او خود را دیدم کد لیک مانی از کرده بطرف آتشی آمد شد از اطراف هم مخالفان لشکر که در آتش جمع نموده باشتی من و در
 وقت قلعه را برابری من غضب و اساتند و اجتناب از جنگی فرستادن مخالفان قلعه را برزور کردند و فرستادند و کجرا اخلاق و اطوار
 خان خوب بود از سپاهی کرمی و سرداری بسیار بی بهره بود در وقتیکه کار با نیار رسید که اگر یک کوچ دیگر
 رفته شود بسیارش این بود که بچک ولایت میسر شود و درین طور محل بسنجان فریب آتشی مخالفان کوشانه آتشی
 سخن صلح را در میان انداخته و حاجه ابوالکلام بابر برادر کلان تمیل یک تلبه که در آن محل ایشیک آغای خان
 بود و بالی کرمی فرستادند آن جماعت بخت خلاصی خود چند سخن راست و دروغ گفتند بخت بختان و بر آن مردمی که
 در میان بودند رشوت و پاره قبول کردند و خان بهمین مقدار مراجعت کرد و مادر او از دیکیان و جوانان که همراه من مانده بودند
 کجی اکثر ایشان در اند جان بودند چون از کشتن اند جان میوس شدند از غور و دوزخ و دگر و جوانان دیگر را بقتضی
 و بخت حد کس تمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امرای علی و یوش بیک و علی مزید قوچین و محمد باقر بیک
 و شیخ عبداللہ اشک آغادرمیم لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد بختها از دو حد کس
 پشتر و از سید کس کتر باشند از اراقا قاسم بیک قوچین و ولس لاغری و ابراهیم ساروی شکیلی شرم طفا
 و سیدیم قرا از ترکمیان و انچلیان میر سعاد قوچین و سید قاسم اشک آغای جلاورد قاسم عجب و محمد دوست
 و علی دوست طفا میسر و خدای روی قوچنی منول و بارک طفا می و سلطان قلی و بابا قلی و پیر ولس و شیخ ولس
 و بار علی بلال و قاسم میر آخر و حمید رر کابدر بمن و دشوار آمد بی اختیار کریم بسیار کردم و بخت آمد مادر او مادر کلان
 مرا و اهل عیال بعضی از آنها که همراه من مانده بودند نخبه پیش من فرستادند از رمضان را در بخت کردند و دانیده شد
 بسطان محمود خان کس فرستاد و کوچیک طلبیده بر سر سمرقند سوار می نموده شد بر سر خود سلطان محمد خان
 را به پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعیین نموده و خان هم سوار می نموده تا اورا نیت آمدند اینجا خان را دیده بر سر سمرقند
 براه باریلاق متوجه شدیم سلطان محمد سلطان و احمد بیک براه و یک پیشتر باریلاق آمده بوده اند من براه بودم که
 باریلاق بکنار که در و غلظت شین باریلاق انقلعه است آمد سلطان و احمد بیک خبر آمدن شیان خان و تا ختن
 شهر از و ان لواحی را یافته برگشته بودند حضورش من خسته بخت آمد چون دغدغه سلطنت و داعیه ملک
 گیری باشد بیک مرتبه و دو مرتبه کار پیش فرستادن نمی توان نشست بخمال تنخیر اند جان بخت طلبیدن ککتاب شکن

اند جان را محاصره کردند و وقتیکه بشکر سوامی شدیم در آنده جان علی دوست طغای و دواختی اوزون حسن را
 لداشته شده بود و بعد از آن خواجہ قاضی هم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند خبری جوایان بودند و خواجہ قاضی او را
 در قلعه داری بکیت و دولتخواهی من هم کرده و هزار کوفته خود را بجا مانده که در قلعه بودند و به اهل و عیال آنهای که همراه با او بودند منت
 کردند و در مدت محاصره از زاده های من و خواجہ قاضی متصل خطای آمد که ما اینرا اینچنین محاصره کرده اند اگر نیامده بغیر ما و ما سر سید
 کار خراب می شود و سمرقند بقوت اند جان گرفته شده بود اگر اند جان در سبب باشد خدا می نهد راست آرد باز
 سمرقند را بدست می توان و در شتاقب هم بدین مضمون خطا آمد و در آن ایام یک مرتبه بحضور شده با وصحت یافته
 بودم ایام نقاشی را خوب رعایت نتوانستم کرد و تشویش عود کرد این نوبت بسیار بدیاری شدم چنانچه تا جابر
 زبان گرفته شد و در دهان من به پیله آب می چکاندند آنهای که همراه من بودند از خور و بزرگ و امرا و جوانان بسیار
 از زندگی من بایوس شده و در فکر کار خود شدند و درین طور محل نوکرا اوزون حسن که به ایچی کرمی آمده بود و و سخنان
 پریشان آورده بود و امر او را رای غلط کرده و مانوده و خصمت دادند بعد از چهار پنج روز از آنحال اندکی بهتر شدیم
 اما در زبان من کلاکت مانده بعد از چند روز چون از مادران من و مادر مادر من که امین دولت یکیم باشد و بگو
 اوستاد و پیرین که خواجہ مولانای قاضی باشد این نوع خطا آمده باین چنین اتمام طلبیده باشند بکدام دل
 کسی ایستد در ماه رجب روز شنبه یعنی اند جان از سمرقند بر آمده شد و درین نوبت در سمرقند چند روز
 شام بگذردم شنبه ریگ بود که بگذریدیم بهان روزش از اند جان یک کسی اینجرا آورد که هفت روز پیش ازین بهان
 شنبه که از سمرقند بر آمدیم بهان شنبه علی دوست طغای قلعه اند جان را بخالفان داده و تفصیلش آنست که نوکران
 اوزون حسن را که در محصور می ماند مانوده اجازت دادند و در میانک مخالفان قلعه را حاصره داشتند رفته گفته
 که زبان بادشاه گرفته شده بود و به پیله آب در دهانش می چکانند ایشان همین طور رفته و پیش علی دوست طغای
 سوکنده خورده گفتند و در و زاره خاکان علی دوست بود ازین سخن بی پایی شده و مخالفان را طلبیده عهده
 بشرط کرده قلعه را داده از خیر و مهر و حلی و رقبه و بیچی بگوید غایتش نامردی همان مردک منافق نمک بگرام بود و این
 سخنانی که مذکور شد از برای خود بهانه راست کرد بعد از گرفتن اند جان خبر آمدن مرا بگذر شنیده خواجہ
 مولانای قاضی را بهیچانه در در و زاره ارک از خلق کشیده شمشیر ساختند نام خواجہ مولانا قاضی عبد الله است اما
 باین نام مشهور شده بود و نسب و از طرف پیش بران الدین قلج منتهی می شود و از جانب مادر سلطان الملک ماضی
 میرسد در ولایت فرغانه این طبقه معتقد است و شیخ الاسلام و قاضی شده آمده اند و می خواجہ عبد الله بود و از ایشان
 تربیت یافته بود و روی بودن خواجہ قاضی مرا بهیچکی نیست که ادم کار بولایت ایشان ازین بهتر دلیل بوده باشد که از
 قصد کنند بای ایشان و در اندک فرصت آنها روعلامت نامد خواجہ قاضی عجب کسی بود و رسیدن در و زاره نبود
 منظور دیگر کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر چند بهادر باشند اندک و غنمه و قوی
 می دارند و در خواجہ قاضی املا و غنم و قوی نبود بعد از واقعه خواجہ جاعی که خواجہ منسوب بودند مثل نوکر و چاکر و ایاق

کشته برایشان عنایت و رعایت کردم و امرائی را که همراه بودند فراخور حال ایشان تزیینت و شفقت کردم
 و ز باره سلطان احمد قبل عایت بیشتر کشته و چیرکای امرای نزدیک بود و چیرکای سلطان رعایت کردم سمرقند را که هفت
 ماه محاصره نموده به قشورش گرفته شد در آن آمدن بدست مردم لشکر او بجه چیزی نیفتاده بود و بغیر یک سمرقند
 دیگر جمیع ولایت بمن در آمده بود با سلطان علیمیر از این ولایت ها که بایان در آمده بودند نداشت کرده و منی شد و از ولایت
 که همه تالان و تاراج یافته باشد چیز گرفتن چه نوع میسر شود او بچ مردم لشکر تمام شد و ز مانیکه سمرقند گرفته
 شد اینقدر خراب بود که بدو تخم و تقاوی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از آنجا چیزی تواند گرفت اینجست مردم
 لشکر بسیار تحقیقی کشیدند و ما هم بر دم چیزی نتوانستیم رسانید و خانه های خود را یاد کردند یک یک و دو دیگر بخت
 روا و زنده اول کسی که بخت جان علی خان بود و دیگر ابراهیم یک یک بودند مغلان تمام که بخت نداشتند بعد از آن
 سلطان احمد قبل هم که بخت بخت تسکین این فتنه خواجها قاضی زفر شده شد که اوزون حسن خود را بخواجه قاضی جلی
 مخلص و معتمدی گرفت و به اتفاق اوزون حسن بعضی ازین که بخت را از ما بردند و بعضی را پیش ما فرستادند آنکه
 کنند این فتنه را و سرکشند این جماعه که از اینجا گرفته رفته بودند اوزون حسن حرام نک بود همه اینها بعد از رفتن سلطان
 احمد قبل ظاهر و آشکارا و رتقا می شدند این چند سال که بداعیه سمرقند بچ لشکر کشیده می شد از سلطان
 محمود خان اگر چه یک معتد به نیشد اما بعد از فتح سمرقند طبع اند جان می کردند و درین وقت که اکثر مردم و مغلان به تمام که بخت
 به آشتی و اند جان رفته بودند اوزون حسن و احمد قبل الولايتها را بخت جمانگیر میرزا طبع کرد و از چند وجه ممکن نبود که
 با آنها داده شود یکی آنکه اگر چه بخت این ولایت را داده که رفته بود اما خان طلبیده باشد بعد از آن بجای
 میرزا داده شود تمام بخت این یک روی باید شد دیگر آنکه درین محل که مردم که بخت به آن ولایت رفته اند بطریق محکم
 طبع می کردند که پیش ازین سخن در میان می شد فی الجمله و چو داشت تخم آنها را که میتوان کشید مغول آنچه بود و
 لشکر اند جان و از امر بعضی نزدیکان هم اند جان رفته بودند همراه من در سمرقند انخورد و بزرگ و امرایک و بد نزدیک
 بهر کس مانده باشند چون موافق استند حامی ایشان نشاندان مردمی را که نتوانم شده که بخت بودند طلبیده خود
 همراه ساختند مردم متوهم از ترس عمل خود اینچنین واقعه را از خدا می خواستند از آشتی بر سر اند جان لشکر کشید
 بدی و باغی کر می را صریح و آشکارا کردند و تون خواجها نام مردان و سر ابرو جانان قزاق تا این بود پدرم عمر شیخ میرزا و از آنجا
 کرده بودند و ز رعایت کردن و جمع و تربیت کرده اند را ساختند و عجب انی قزاق بود لای رعایت بود چون در میان مغلان
 رعایت یافته کس اعتمادی با تون خواجها بود و در قشیکه از سمرقند اولوش مغول رو بگر بخت نهادند و تون
 خواجها فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از خاطر ایشان توهم را بر آرد و تا مردم از ترس سر نبایند بخت
 مردم را خود این مفتن چند حرام نک اینچنان کرده بودند که وعده و وعید و نصیحت و تهدید هیچ فایده نمیکرد و کوچ تون
 خواجها در میان رو آب بود که میان رو آب را باطلاب او چیرینی میکشیدند اوزون حسن و سلطان احمد قبل یک
 جماعه را با بغار بر سر تون خواجها فرستاد و رفته در غافل گرفته آوردند که شتند اوزون حسن و قبل جمانگیر میرزا را گرفته آمده

دیگر اولاد او انجا است چون قابلیت کیش بجنت شهر شدن چون سمرقند بود از بخت پایی تخت همان سمرقند
 را اختیار نمود و دیگر ولایت قرشی است که کشف و غنچه هم میگویند قرشی نام مغولیت کو رخا در ابریان مغولان است
 میگویند غالب این نام بعد از تسلط چنگیز خان شده بود کم آب تر جایست بهار او خوب می شود زراعت او خوب و از بوزه او خوب
 می شود بجانب جنوب سمرقند است اندکی بغرب مایل شروه فرسنگ را هست بصورت باغی قراجا نور
 میشود که قبل قورغ میگویند چون در ولایت قرشی بی حد و بی نهایت میشود در آن نواحی مرنگ قرشی میگویند دیگر ولایت
 قزاق است و دیگر ولایت ریزه است در میان بخارا و سمرقند و دیگر ولایت قزاق است از پیمپایان بترست از بخارا است فرسنگ میان
 غرب و شمال است تو مانات خوشه را از بخارا سواد است و پیوست سواد است از ابتدای اینها را به بلایق و استهای اینها بخارا یک فرسنگ
 راه است که ده معمر بنا شد پنجمین مشهور است که میور یک گفته بود که من یک باغی دارم که طول اوسی فرسنگ است
 و این طومانان را گفته بود دیگر تو مان شاد و راست بشهر و محلات پیوست است خیلی تو مان خوب است یک طرف او
 کوهی است که میان شهر سبز و سمرقند است دیهائی او اکثر در دامن این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوکب
 است خوش هوا و بر صفا آب او فراوان و نعمت او از آن خیلی خوب تو مان افتاده روندهای که مسعود شام را دیده اند این
 چنین جای نشان نمیدهند اگر چه دیگر تو مانها هم دارند اما برابر اینها که مذکور شد نیستند باینجهین مقدار گفته
 نموده شد حکومت سمرقند را تیمور یک بهمانیکه میرزا داده بود و بعد از فوت جهانیکه میرزا به پسر خود داده
 بود بعد از فوت پسر خود به پسر کلان او محمد سلطان جهانیکه داده و شاهرخ میرزا جمیع ولایات مادرش
 را پسر کلان خود را به یک میرزا داده و آن میرزا پسرش عبد اللطیف میرزا گرفت و بخت این پسر و زده و پشای
 کدران آن چنان داشتند پدر را پسر شهید کرد تا رنج فوت اینیک میرزا طور می واقع شده است تا تاریخ
 وفات انبیک که معلوم خسرو که دینا دین را از و بدو پشت به زعباس شهید شهادت چشمه
 شدش حرف تاریخ عباس گشت به اگر چه خوش هم بخواه پیش سلطنت نکر دین بیت مشهور است بیت
 پدرش یادش ای را شاید به اگر شاید تاریخش منتهیاید به تاریخ او هم طور می واقع شده تا سمرقند
 عبد اللطیف خسرو و چشمه فکر بود در مسک بند کاش فریدون در دست به بابا حسین گشت شب جمعه اش بپیر
 تاریخ این نویسنده که بابا حسین گشت به بعد از عبد اللطیف میرزا میرزا شاهرخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
 میرزا عبد الله میرزا که داماد اینیک میرزا باشد به تخت نشست یک و نیم سال نهایتش بدو سال باو
 کرد بعد از او سلطان ابو سعید میرزا گرفت و حیات خود به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود بعد از سلطان ابو سعید میرزا
 سلطان احمد میرزا باو شاهی کرد و بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
 سلطان محمود میرزا با پسر میرزا را باو شاه کرد و در غوغا تر خانیان بابا ستم میرزا را گرفته برادر خود و خود سلطان
 علیمرزا را یک روز و زنده اند باینهمان بابا ستم میرزا گرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بابا ستم میرزا من
 که ستم در واقع بعد از دیگر کیفیت ما معلوم خواهد شد به تاریخ ستم بر تخت سمرقند امرای سمرقند مثل یام

باطراف و جانب می برند که در دوا و لایحه های خوب دارد و یک اولانک مشهور است بکان کل که در شش می سمرقند
 واقع شده اندکی بشمال مائل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند از میان کان کل جاریست
 بهشت هشت اسبیا آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبگیر است بعضی میگویند که نام اصل این اولانک کان
 آبگیر بوده اما در تاریخها همین کان کل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانک را فروغ کرده نگاه میدارند و هر سال
 برآمده درین اولانک یک ماه دو ماه می نشینند و ازین اولانک بلندتر لطوف مابین شش می و جنوب یک اولانک
 دیگر واقع شده موسوم به یورت خان در شرقی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب از میان او
 گذشته بکان کل میرود و در یورت خان این سیاه آب آبچکان کشته آمده که درون او جای فرو آمدن یک اردو
 بوده باشد راه های برآمدن او خیلی تنگ واقع شده سرفه در بودن این زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند
 چند وقت اینجا فرو شده بود یک دیگر اولانک قورغ بوده است در میان باغ و دلکشا و سمرقند واقع شده یک دیگر
 اولانک کول مغاک است از سمرقند به نزدیک دو شرعی بوده باشد بطرف غنی سمرقند است اندکی بشمال مائل این
 هم طور اولانکی است در یک طرف او یک کول بزرگ واقع شده ازینجست اولانک کول مغاک میگویند و در محاصره سمرقند
 در زمانیکه من در یورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانک کول مغاک نشسته بود یک دیگر اولانک قبله
 است و این مختصر از اولانکی است شمال او موضوع قبله است و دریای کوک جنوب او باغ سیزدان و چهار باغ و در
 محمد ترخان است شرقی او پشته کوک و ولایات و توامات خوب دارد ولایت کلان او که قریه سمرقند باشد بخار است
 بطرف غنی سمرقند پست و پنج فرسنگ است بخار هم توامات چندی دارد طور شهر واقع شده میوه او بسیار خوب میشود
 خسرو زه او بسیار خوب میشود و در مادرالنهر مثل خربورده بخار خوب و بسیار نمیشود اگر چه در ولایت فرغانه از شش یک
 نوع خربزه که میر تموری میگویند از خربزه این شیرین تر و نازک تر میشود اما در بخار از هر جنس خربزه بسیار می شود و خوب میشود
 و یک الوی بخار مشهور است مثل الوی بخار در هیچ جایی نشود پوست او را کنده و خشک کرده سوغات از ولایت به ولایت
 می برند از جهت تلخین بسیارند اما می خوب است مرغ پروازی و قاز پروازی او بسیار میشود و در مادرالنهر از شراب بخار ترند
 تر شراب نمیشود و در آن خوردن و نه شراب بخار از می خوردم دیگر ولایت کنیش است و جنوبی سمرقند است نه فرسنگ راه است در میان
 سمرقند و کنیش یک کوی افتاده در کتب با کوه تن میگویند سنگ ها که سنگ تراشی می کنند تا ازین کوه می آرند در
 بهار با صحرای شهر او از دیوار و بام چون خوب سبزی شود شهر سبزی می گویند چون را دو بود و تیموری یک از شهر کنیش
 بود بجهت این شهر و بامی تخت ساختن سعی بسیار و اهتمام پی نهایت کرد و عمارت های عالی در کنیش بنا کرد
 بجهت دیوان شستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امرای و اعیان
 دیوان که نشسته دیوان پر سهند پیش طاق دیگر خوردن و تران پیش طاق ساخته و دیگر بجهت شستن مردمی که
 از احوال ایشان پرسیده شود و هر ضلع این دیوانخانه خود طاقی کرده همچنین طاق عالی در عالم کم نشان می دهند
 میگویند که از طاق کسری این بهتر است دیگر در کنیش مدرسه و مقبره ساخته و قبرها را بنمایند و متابر بعضی

فرشته ساخته اند در خراسان و سمرقند آن طو حرام معلوم نیست که بوده باشد و دیگر در جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته
 مسجدی مقطع کویند که قطع قطع چوب ها را تراش کرده اسلمی و خطای نقش ها انداخته اند تمام دیوارها و سقف ها بهین
 طریق است در میان قلعه این مسجد و قبله مسجد و سه تفاوت بسیار است غالباً سمت قبله این مسجد را بطریق
 منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامن پشته کوکب رصد است که الت زینج نوشتن است سه آستانه
 است الف یک سیر زبانه این رصد زینج کورگانی را نوشته که حالا این زینج معمول است و بزینج دیگر عمل کم می کنند
 ازین پیشتر زینج ایل خانی معمول بود که خواجه نصیر در زمان ملا کو خان مراغه نیز رصد سبته نوشته بود غالباً در عالم
 هفت هشت رصد میش سبته نشد از انجمله مامون خلیفه یک رصد سبته بود که زینج مامونی بر آن نوشته اند سبکی
 بط لیموس هم رصد سبته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکراجیت هند و در اوچین و دهار که از ملک مالوه است
 و حالا بمند مشهور است رصد ساخته بودند که حالا معمول مندوان آن زینج است از ستن این یکبار پانصد
 و هشتاد و چهار سال است این زینج نظر زینج های دیگر ناقص تر است دیگر در دامن پشته کوکب بطرف غرب
 باغی انداخته به باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چل ستون میگویند ستونهای استان
 او تمام از سنک است در چهار برج این عمارت صورت چهارمینا بر چهار باز آورده راه های بر آمدن بالا
 ازین برج است و دیگر در تمام جاها ستونهای سنگین است بعضی ها را مار پنج خار کرده اند در چهار طرف
 آستان بالا ایوان است و ستونهای سنگین است در میان او خانه چهار دره ایست کرسی این عمارت تمام
 سنک است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوکب یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
 در درون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او شصت و چهار دره و پانزده کو باشد عرض او هفت هشت
 کز رفت او یک کز این چنین سنک کلان را خیلی از راه دور آورده اند در میان سنک در زمی شده میگویند که بعد
 از آوردن در اینجا در زنده است در همین باغچه یک جا دره دیگر انداخته هزاره او تمام چینی است چینی خانه
 می گویند از خطا کس فرستاده آورده بود درون قلعه سمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجدی تعلقه مشهور است
 در میان مسجد اگر در زمین لگد زنند از زلق می آید غریب امریست هیچ کس ستر این را نمی داند و در زمان سلطان
 احمد میرا هم از خور و وزیرک امر اجارغ و باغچه بسیاری انداختند از آن جمله برابر چهار باغ و دویس محمد ترخان باصفا
 و هو او بانیطر چهار باغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلند می مشرف بر او یک قلعه یک چهار باغ انداخته
 تمام باغ این اولانک در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جاها بسیار است ساخته بازو با سر سفید را با کاشته
 خیلی سر آمد متولی است عیب این است که آب کلانی ندارد شهر سمرقند عجب ار است شهر می است و
 سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه کری را جده ابا زار نیست و مخلوط نیستند طور سبکی
 است دو کاهنای نان وای خوب دارد و در عالم کاغذ خوب از سمرقند می بر آید آب جواز کاغذ و کان کل در
 کنار سیاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک ستاع دیگر سمرقند تجل قرمزی است

برآمد مردم او تمام سنی و پاک مذہب و مشرع و پاک این اندوختن از زمان حضرت رسالت تا نقد و نقد
 اسلام که از ماد انهدید شده اند از هیچ ولایت معلوم نیست که این مقادیر پیدا شده باشند شیخ ابو منصور با تفسیری
 که از اثر کلام است از با تری نام محله سمرقند بوده اند کلام و در وقت اندکی را با تری میگویند و شیخ ابو شریح با تفسیری
 باین شیخ منصوب اند و یک صاحب بخاری خود به تسمیل خراسانک هم داده اند و دیگر صاحب جغرافیای
 امام ابو حنیفه از به این معتبر تر گفته که باشد از در خیابان نام مقبره از ولایت فرغانه است که امروز داخل مایه سمرقند و در
 سمرقند واقع شده و شرقی و در فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و از زم شکاری تاشکند و تاجیکه کشتش و بخت و بخت
 جنوبی بلخ و از اناب کوپک از شمال او میرود و از سمرقند و گردیده باشد درین این آب و سمرقند یک پشته افتاده
 کوپک میگویند چون این رود از اینین این پشته میرود به آب کوپک مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا
 شده بلکه دریاچه که آب در غم میگویند از جانب جنوب سمرقند میرود و از سمرقند یک گرد و شرقی باشد باغات و
 محلات سمرقند از چند تومان باین آب سمورست بخارا و از کول که قریب سی میل فاصله است از این آب
 کوپک فروروع و سمور است اینچنین در بای کلانی اعمال از زراعت و عمارت زیاد و بی آیه بلکه در کرب با سبزه
 ماه به بخارا آب نمی رسد انکو رو خرو زده و سیب و انار بلکه جمیع میوه و ادویه می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
 مشهور است خصوصاً سیب سمرقند و انکو صاحبی سمرقند زمستان او حکم است و مثل برف کامل نمی افتد
 و هوای خوب تابستان او مثل هوای کامل نیست عمارت و باغات تیمور یک و از دیگر سمرقند و محلات او
 بسیار است و در ارک سمرقند تیمور یک یک گوشک کلانی انداخته چهار آستانه کوپک سرای مشهور بسیار عمارت
 عالی است یکی نزدیک به روانه از آنین و درون قلعه یک مسجد جمعه سنگی انداخته اکثر شک تراشانی که از بنده
 برده بود آنجا کار کرده و در کتا پیش طاق این مسجد این آیه را که و ازین ابراهیم القوا عدالی آخر اینچنان خط کلانی
 نوشته اند که از نزدیک یک کرده میتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرقی سمرقند و باغ طرح انداخته یکی
 دور ترست باغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک ترست باغ و کشتا در روانه و فیروز و خیابان کرده و در در
 طرف او چوب نرنگ ایستاده کرده و در و کشتا هم گوشک کلانی انداخته است و در آن گوشک جنگ
 هندوستان تیمور یک را تصویر کرده اند و دیگر در دانه پشته کوپک بر سر سیاه آب کان کل که این آب
 از آب حمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من و یرم خراب شده بود نامی
 بیش از و مانده در جنوب سمرقند باغ چهار است و قبله نزدیک است و دیگر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
 و باغ بهشت است و فیروز تیمور یک پس جهانگیر میرزا محمد سلطان میرزا بر در قلعه سنگی سمرقند یک مدرسه
 انداخته قبر تیمور یک و از اولاد او هم کس در سمرقند بادشاهی کرده و قبر آنها در مدرسه است از عمارات الف یک
 میرزا در و درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه کعبه کلانیست در عالم اینچنین کعبه کلانی کم
 نشان میدهند و نزدیک بهین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحمام میرزا مشهور است از هر ششم سنگ

مردمی که این نوع بگذرانند هر کس برایشان دست می یابد چند سال که حکومت استرآباد را بدیع الزمان
میرزا داشت و روحانی و جوانان و مردمی که بودند بسیار پر زینت شده بودند از طلا و نقره آلات و ادوات
او بسیار شده بود اسباب نوازش و اسبابان پتجاقی بسیار شده بود همه اینها را ایجاد داده و در کتختن براه کوه برآ
خود و اوچمه خودش دوچار شده تشویش تمام ازین اوچمه فرو و آمد مردم بسیار او درین اوچمه ضایع
شد سلطان حسین میرزا بعد زیر کردن پسر خود به بلخ آمد بدیع الزمان میرزا در بلخ شیخ طاعی را گذاشته بود و او
چاه کردن نتوانسته بلخ را سپرد و سلطان حسین میرزا بلخ را به ابراهیم حسین میرزا داده محمد ولی یک
دشاه حسین چهره را همراه او گذاشت و خود بخراسان مراجعت کرد بدیع الزمان میرزا بعد از شکست
مالان زده و گراند با پیر جوان و سوار پیاده خود بقندهیش خسرو شاه آمد خسرو شاه هم خوب خدمت کرد از اسب و شتر و
خیمه و خرگاه و هیچ یراغ سپاهی که می بگزید و جماعه که همراه میرزا بودند آنقدر خدمت و آدمی که می کرد که آنرا می
که دیده بودند گفتند که در میان یراغ حال و یراغ سابق تفاوت نیست مگر در طلا آلات و نقره آلات بوده باشد
در میان سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه ازنی اعتدا — فی با این — که ورت باشد بود ولی و
باقی را بدیع الزمان میرزا همراه ساخته بر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعه هم نتوانستند آمد و در
اطراف و نواحی یکد و مرتبه از آن طرف و ازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوس
خانه محب علی قورچی از مردم جدا شده آمد خوب شمشیر زد و در محلی که از اسب اندخته می گرفته اند از طرف دیگر
زور آورده خلاص کردند بعد از چند روز که آشتی کرده برگشتند و بعد از چند روز بدیع الزمان میرزا براه
کوه بقندهار و زمین داور پیش ذوالنزن ارغون و پسر او شاه شجاع ارغون خود را کشید و ذوالننون با وجود خست
بخیلی خوب خدمتکار و بیک پیکش کردن چهل هزار کوفسند پیش کش کرد این از غراب واقعات که همان روز چهار
که سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظفر حسین میرزا
محمد موسی میرزا را شکست میدهد و این عجیب تر که چهارشنبه نام شخصی محمد موسی میرزا گرفته — می ارد و بخیر
بر آمدن بایستغیر میرزا با خبر آمد از خواجه دیدار سوار شد به سمتوجه شدیم در راه اکابر و امرا و جوانان شجاع
هم باستقبال آمدند آمده در آرک در بستان سرا فرود آمدیم در او آخر ماه ربیع الاول بعنایت الهی شهر و ولایت
سمرقند میر و مسخر شد در ربع مسکون برابر سمرقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او بضبط بود و در
و دقیقه است عرض او هم چهل درجه و دقیقه است شهر او سمرقند است ولایت او مادرا النهر میگوید از جهت
آنکه هیچ یاغی به قهر و غلبه بر اوست یا فتنه بلده محفوظ میگوید سمرقند است و زمان خلافت عثمان اسلام شده
بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره و دروازه آهنی است حالا بمزار شاه مشهور است سمرقند
را اسکندر بنا کرده بود و مغول و الوس ترک سمرقند می گویند تیمور بیک پای تخت کرده بوده پیشتر از تیمور بیک
مثل تیمور بیک بادشاه کلانی پای تخت نکرده بود قلعه او را از بالای فضیل فرمودم که قدم زدند هزار و شش صد

شدن خانهای قشلاقی در اولانک نشسته شد و برین مرت با یسغرمیرزا به ترکستان پیش شهبان
خان به تو ترکستان فرستاده شهبانی خان از ترکستان یلنا کرده تحریر بر سر پورت ما آمده ایستادش که راجع بود
بصلحت قشلاق بعضی سرباطخواجه عمر بعضی بشیر از رفته بودند با وجودی که مردم شکر حاضر راست کرده بر آمده شد
شهبانی خان ایستاد و گفت خود را بطرف سمرقند کشیده و به نوای سمرقند رفت چون موافق به عا
با یسغرمیرزا شد اختلافی نوئی نکرده بعد از چند روز هیچ کار نتوانست کرد و واپس شده به ترکستان مراجعت کرد
با یسغرمیرزا هفت ماه حرم کشید یک امید داری او ازین بود ازین هم نا امید شد و با دو صد تنی حد کر سنده
و برهنه پیش خد و شاه خود را کشیده در نوای تزد و قیلک در یای امویه میگذاشت سید حسین الکر که هم خویش سلطان
مسعود میرزا و هم کس معتبر او و حاکم تزد بود خبر یافته بر سر با یسغرمیرزا آمده میرزا از آب که نشسته بود بعضی مردم و
اسبابی که عقب مانده بود گرفت میریم ترخان آنجا در آب رفت محمد ظاهر نام چهره با یسغرمیرزا هم بدست افتاد
با یسغرمیرزا از احمد شاه هم خوب دیده در همین سال معلوم شد سبب نقار با می که در میان سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا جنگ رسیده بود تفصیلش این است که در سال گذشته بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا داده بودند چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار با یکدیگر رفتند و آمدند علی ششیر یک
هم به ایلچی گری رفت هر چند سعی کردند به اودان استرا با دیه برادر خود را رضی نشد و گفت که در ختنه کردن
پسر من محمد موس میرزا به او خشنیده اند یک روز در میان میرزا و علی ششیر یک صحبتی که نشست بر تیر فندی میرزا
و رفت قلب علی ششیر یک دال است علی ششیر یک سرکوشی بسیاری — میرزا گفت بعد از آن گفت که این
سخنان را فراموش نه کنید میرزا فی الحال گفته که کدام سخنان را علی ششیر یک بسیار شنیده است و خیلی گریه کرد و خود را
پری و پسری گفت و کوبانجا خنجر شده که پدر بر سر و سر بر سر به بلخ و استرا با د لشکر کشیده یعنی جهت نزاع
مظفر حسین میرزا و محمد موس میرزا کار با یک کشیده و مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر و محمد موس میرزا که
بدیع الزمان میرزا باشد به بلخ لشکر کشیده و مظفر حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد موس میرزا که
پسر بدیع الزمان باشد با استرا با د لشکر کشیده در کنار دریای کوزروان در اولونک یک چراغ از جانب پاتین
سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند روز چهارشنبه غره ماه رمضان الواحس میرزا با چندی
از امرای سلطان حسین میرزا و یک جامع مردم به یلنا پیش آمده آنچنان تکی هم نشد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت
و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود کردن زدند و تنها اینجا بر سر او که
باغی گری کرد شکست داد از نوکران آنها هر چه بدست افتادند به تمام فرمود کردن زدند چه کار کنند حق لطوف او
بود و این میرزایان آنچنان به عشق و عیش مشغول بودند که مثل پدر او کار دیده و کار کرده با شاه اینقدر راه آیدم
و مثل ماه رمضان ماه مبرکی یک شب فرصت مانده از پدر خود ملاحظه نکرد و از خدانه ترسید — کار او شراب خو
دش ط با مجلس اساسی و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

بریل مغاک ابو القاسم چایقو شکری یک مرتبه دیگر در نواحی بزنایا قتلش شد میر شاه قوچین
 این طور شمشیری رسیده بود که تالافت کردن او بریده شده بود در همان ایام که در یورت خان بودیم
 مردم قلعه کس بغرب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیایید که قلعه را خواهیم داد و ما این خیال
 شب سوار شده به پل آمدیم یک جماعه از جوانان خوب و پیاد در جانی که میعاد بود فرستاده شد مردم
 اندرون از پیاد و پاچار پیچی را بر آورده بودند که واقف شدیم خیلی بهادرهای جلد بودند یکی حاجی بود بمن از خورد
 خدمت کرده و دیگری را محمود کوه بر سنگ می گفتند همه آنها را کشتند در آن ایام که درین یورت بودیم از سمرقند
 شهری و بازاری آن مقدار بر آمده بودند که از دو شهر می شده بود آنچه در شهر باطله بود و در اردو یافته
 می شد درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه دکه ها و دشته ها آمده بودند در دامنه کوه سارا رکت نام قلعه
 را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سر اکت رفته شد طاقت آوردن
 نتوانستند خواجه قاضی را در میان انداخته آمده ما هم کنه ایشا را عفو کرده بجای صره سمرقند بر شتم
 در پشت باغ میدان در اولانک پتة فرود آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری در نواحی پل محمد حبیب
 بسیاری بر آمدند چون مردم با طیار بنودند تا مستعد شدن جوانان سلطان علی و با باقی را فرود آورده
 بقلعه بردند و بعد از چند روز کوچ کرده بر پشت کوه بر سر قلعه فرود آمدیم سید یوسف یک بهمن روز از قلعه برآمد
 در بهمن یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از آن یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را برگشته
 تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تایل میرزا از دروازه شجره تایل مجیب در آمدند فرموده شد جوانانی
 که بودند براق پوشید و سوار شدند و از طرف انیل میرزا و از پل محمد حبیب زور آوردند خدای تعالی راست
 آورد و غنیمت شکست یافت خوب خوب امر او خوب خوب جوانان را فرود آوردند از آنجمله یکی محمد مسکین حافظ
 دوله می بود و شمشیری باور رسیده بود که انگشت شهادت او را جدا ساختند دیگر محمد قاسم نیزه تبار و خود
 حسین زد نیزه او را فرود آورده آوردند از آنچنین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند دیگر
 از تیمان شهر دیوانه جانه باف و کل قاشق را آوردند که در جنگ سنگ تپتی خیره و سر آمد بودند بقصاص پیادهای
 که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعد از اینها کشتند مردم سمرقند این شکست کلی بود و بعد ازین
 از قلعه بر آمدن آنها بطرف شد و کار با اینجاست رسید که مردم مانا کتا خندق رفتند و غلبه آوردند آفتاب بهمیزان
 تحویل کرد و سرد افتاد امر اینکه در کنگاش می آمدند طلبیده کنگاش کرده سخن با اینجاست را یافت که مردم
 شهر این همه عاجز شده بغایت الهی امروز هم باشد میگیریم و از هم باشد میگیریم یا آنکه در سرد می نشینیم
 می کشیم از نزدیک شهر برخاسته در یک قلعه قشلاق می باید انداخت اگر رفتی هم باشد آنوقت بی تردید می رود
 و بخت قشلاق خواجه دیدار را مصلحت دیده کوچ کرده در اولانکی که پیش قلعه خواجه دیدار است فرود آمده
 شد و در قلعه در آمده جایهای خانه و کپه نقین نموده و استراحت حاصل گذاشته یورت آمدیم چند روز تا طیار

خواجہ مراد شپنی خواجہ ابوالکاسم و از او ای اند جان و پس لاغری و نمجرباقر و میر قاسم و ولد ی و یک جماعه از
 اچکیان بالیسفر میرزا بر سر بخارا ایلتاگردند و یک رسیده بود که بخاریان خبردار شده کار اینها پیش نه
 رفتند بر کشتند و وقتیکه او سلطان علی میرزا هم دیگر او دیده بودیم مقرر شده بود که تالستان آنها از بخارا
 و من از اند جان آمده سمرقند را محاصره بکنیم بهمان میعاد و راه رمضان از اند جان سوار شده چون بنواحی
 یار سلاقی رسیده شد خبر رو برو نشستن میرزایان را یافته تولون خواجہ منول را بادولیت سید صبحان
 قشراق ایلتاگرد کرده شد و وقتی که اینها نزد یک رسیدند بالیسفر میرزا خبردار یافتیم بر سر
 کرو و این جوانان بهمان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را بد تیر زده و گرفته و او بجه بسیار آوردند بعد
 از یک دو روز بقلعہ شیراز رسیده شد شیراز را قاسم و ولد ی داشت داروغه او شیراز را نگاه داشتن
 نتوانست قلعہ زاد او قلعہ شیراز و عهد سلطان ابراهیم ساروشده صباح ان نماز عید فطر را آنجا گزارده
 بر سمرقند متوجه شده در قوروغ انبار فرود آمده ششمین روز قاسم و ولد ی و پس لاغری و حسن بنیر و سلطان
 محمد و پس بالیسفر چار صد کس آمده ملازمت کردن سخن ایشان این بود که بجز کوچ کردن و بر کشتن بالیسفر
 میرزا مایان جدا شده ملازمت بادشاه آمدیم آخر معلوم شد که اینها به عوی از بالیسفر میرزا جدا شده
 بجهت نکاح داشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شد بیچاره شده اند و چون بقرا بولاق فرود
 آمده شد بعضی سواضه که آمده دیده بودند مولائی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفته و درند قاسم
 یک بجهت سیاست و دهنه آنها را فرمود که پاره پاره کردند و بعد از چهار پنج سال در قرا و قتیکه پیش خان
 متوجه بودیم قاسم یک از همین جهت از ماجدا شده بخصلا رفت از قرا بولاق کوچ کرده از آب گذشته و نواحی
 فرود آمده ششمین روز بعضی امر از نزدیک در سر خیابان بمردم بالیسفر میرزا خود را رسانیدند در گلوی سلطان
 احمد تپیل نیزه خلاصه ندولی نیفتاد و خلعی ملاصد را که برادر کلان خواجہ کلان بود در کشتن تیری رسیده بهمان
 زمان بر حجت حق رفت خیلی خوب جوانی بود دیدن هم رعایت کرده مسرور کرده بود علی هم داشت لغبت
 خیلی میداشت انشای او خوب بود و میر شکاری هم خوب بود در زمانیکه در نواحی بام بودیم از شهر مردم بسیاری
 بازاری و غیره بازاری بر آمده در آورده و بازار آمده سود و سود میکردند یک بار غوغای عجمی شده مال
 این مسلمانان تمام به تاراج رفتند ضبط شکر تا این مرتبه بود که فرمان شده مال و جهات مردم را هیچکس نگاه ندارد
 و تمام کردانید بد بهند صباح کن روز یک پیر شده بود که تارشته تائی و سوزن شکسته که بود در مردم
 شکر نمانده و همه را باصاحیان آنها کرده اند و آوند از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند ریورت خان فرود
 آمده شد از سمرقند سه کرده با شش چهل پنجاه و زور ریورت تشسته شده برین چند روز که درین یورت بودیم
 چند نوبت از اندون و بیرون جوانان پیر و دل در خیابان خوب چایقولاش اگر دند مرتبه در خیابان ابراهیم یک
 چک چایقولاش کرد و در روی او شمشیری رسید بعد ازین ابراهیم چایق میگفتند یک نوبت و یکرم و خیابان

تا آنکه کتابتی شده که فلان پادشاه را در اکوک سرای بر آوردند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را اکوک سرای بر
 آورده در چشمان او سیل کشیده باختیار رجراج یا بنجواست او پشیمان سلطان علی میرزا اسپین نه رسیدنی کانی
 آنها را کرده بخانه یحیی رفت و بعد از دوسه روز که نشسته به بخارا پیش تر خانیان رفت و ازین سبب در میان
 اولاد خواجه عبد الله تعصب افتاد و کلان او میری کلان شده و خوردا و مقوی خورده و بعد از چند روز خواجه یحیی بهم
 به بخارا رفت بایستغفر میرزا الشکر کشیده بهر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بجز در یک رسیدن به بخارا سلطان
 علی میرزا و امرای ترخان راست کرده بر آمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایستغفر میرزا شکست
 یافت احمد حاجی بیک و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیک را
 به تخت خون در ویش محمد ترخان داده و غلام او بر آمده بی غرتانه کشتند سلطان علی میرزا همانوقت از عقب
 بایستغفر میرزا بسمرقند روان شد این خبر در ماه شوال در آنده جان بارسید و با هم بداعیه سمرقند در همین شوال به
 لشکر سوار شدند از حصار وقتند سلطان حسین میرزا گذشته بود خاطر سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه جمع
 شده بود سلطان مسعود میرزا هم بد غده سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسرو شاه برادر خور و خود ولی را به میرزا هم
 کرد سه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده شد خواجه یحیی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتفاق و بختی در میان
 انداخت و سخن را بدین یکدیگر قرار داده از سمرقند دوسه شرعی پائین تر از طرف سعد من به لشکر خود رفتند
 و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آن طرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار پنج کس من
 اب کوک که شته بر سر اسپ یکدیگر دید و پیش هم کرده آنها با طرف رفتند و من باین طرف آمدن ملاشائی و محمد صالح را آنجا در خدمت خواجه دیدم
 محمد صالح را همان یکمتر به دیدم ملاشائی خود آخرا آن خلی وقت در خدمت من می بود
 بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سرانزدیک رسیده بود و اهل سمرقند هم خیلی تقیص نداشتند من به اند جان و
 سلطان علی میرزا به بخارا مراجعت کرویم سلطان مسعود میرزا با دختر بیج عبدالعبد برلاس بسیار مایل بود و از
 گرفته و غده ملک گیر می را گذشته بکهار برگشت بلکه از آمدن غرض همین بوده از نواحی شیراز و کنایه مهدی
 سلطان که بخت سمرقند رفت و عمره سلطان از راین به اجازت بسمرقند رفت و قایم
 نه صد و و در همین زمستان کار بایستغفر میرزا فی الجمله در طریقی بود عبدالکریم اشرب که از جانب سلطان
 علی میرزا بر کفن آن نواحی آمده بود از سمرقند مهدی سلطان و مردم او ایلغار کرده بایستغفر میرزا را شکست
 داده آمده بر سر آنها ایستادند عبدالکریم اشرب و مهدی سلطان با هم رو بر ور شده و بجز جدا شدن شمشیر
 از اسب عبدالکریم افتاد در حالت برخاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد و او را
 گرفته آن ایلغار را خوب زیر کرده آمد و این سلطانان سمرقند و رخا و میرزا یان را اند بذب دید و پیش
 منی کرد و پیش شیبانی خان رفتند و همین مقدار کار مردم سمرقند بهم بر آمده رو بروی سلطان علی میرزا
 لشکر کشیده بر آمدند بایستغفر میرزا بر سر علی آمد سلطان علی میرزا بنجواجه کا درون مدور همین وقت بدو

به این سلطان در یافتن و دست راست و در بالشت نشاندن مغولان که سرور ایشان محمد حساری بود
آمد و اختیار ملازمت کردند سلطان حسین میرزا قلعه حصار را قبل نموده فرو آمد و به لقب انداختن و قلعه گرفتن و سنگ انداختن
در یک ریختن و بکار و مهم اینها شب و روز قرار دارا می نداشت چنانچه جانلقب انداختن و قتی که بطرف شهر و
در دوازده انداخته خیلی پیش آمده بود و مردم قلعه هم لقب انداخته این لقب را یافتند و مردم قلعه از بالا اینها را دیدند
کردند و اینها سواران نقشه بستند این و بطرف لایم رفت مردم قلعه بر پشت مردم قلعه نبردند نزدیک میدان که بختی آمد آخر آخر کوزه کوزه
آورده و در لقب گذاشته مردم برین لقب گذاشتند و یک تیر پاره از جوانان جلبر آمده جوانانی را که بر لقب بودند و دیگر از جای دیگر
فرود آمده بود و از طرف شمال یک ریخته سنگ بسیاری زده یک برج را کاداک کرده بودند نماز تفتن آن برج پرید بعضی
جوانان نیز کاه کرده رخصت جنگ طلبیدند و شب است گفته میرزا رخصت ندانند تا صبح شد مردم قلعه خود برج را تمام
داشته بودند و صبح آن جنگ هم نتوانستند انداخت و درین دو ماه و دو نیم ماه غیر از سیاست و لقب انداختن
و سر کوب بر خیزانیدن و سنگ انداختن کاری نکرده جنگ لغری ندانند اختن و بدیع الزمان میرزا و آن جماعتی را که بر
خبر و شاه فرستاده بودند سه چهار فرسخی از قندز پایان تر فرود آمدند با مردمی که همراه داشت راست کرده
و از قندز بر آمده و شب در میان بوده بر سر بدیع الزمان میرزا و این لشکر آمد و اینها آن مقدار میرزایان و آن
مقدار سرباز و اموال را با وجود آنکه مردم ایشان و برابر مردم خسرو شاه اگر نباشد و یک و نیم خود و چنان بود
رعایت خرم نموده از خندق نه بر آمده و خسرو شاه از نیک و بد و خود و کلان چهار پنج هزار شاید باشند و خسرو
شاهی که از جهت این دنیای گذران و از جهت این نوکر بیوفایی مقدار بدی و بدنامی را اختیار نمود و اینها را
ظلم و بیاد کردن را شعار خود ساخت این مقدار ولایتها کلان گرفته این مقدار طرح نوکر بسیار نگاه داشتن را انداخت
چنانچه در احزان نوکر و چاکر او بیست هزار کشیده ولایت و پرکانات او را با شاه خود و میرزایان خودش زیاده شده
بود و در عمر خود کاری که کرده بود و همین مقدار نام خسرو شاه تا بجان او بر داری بر آمده مردانه شدند و از خندق
تیراندازی کردند که بر سر شده به بیدلی افسانه شدند بدیع الزمان میرزا از اینجا کوچ کرده بچند کوچ بطلحان و در
القولای آمده فرو آمد خسرو شاه و قلعه قندز بود و برادر خود و خودی را با جماعه از مردم نیک پریراغ با شکست قتل
و آن دامنه که بهما فرستاده بود که از بیرون خود و تشویش بهر و یک مرتبه محب علی قوری پاره از جوانان نیک پریراق
همراه گرفته آمده در کنار آب ختلان بمردم اینها و اخورده وزیر کرده یک پاره مردم را فرود آورده و چند سربیده رفت
تبعصبا بن سیدم علی دربان و برادر خود را و قلی یک و بهلول ایوب پاره از جوانان نیک آمده در دامنه غیر کوه در
نواحی خواجی چکال به لشکر خراسان در محل کوه رسیده بخجک پیوستند سیدم علی دربان و قلی بابا و یک جماعه
جوانان را تمام فرود آوردند این خبر سلطان حسین میرزا رسید و دیگر از جهت بارانهای بهار که شکستش
بسیار کشید طرح اشتی در میان انداخته از اندرون محمود دیر لاس آمده و از بیرون حاجی میرزا کمال و آغایان کلان
سازند و خوانند های که بیستم شده بود آمده دختر کلان سلطان محمود میرزا که از خواستار او بیستم شده بود و بچند میرزا

بصد هزار شصت و غذا پس بعد از دو سه سال سیاه و برهنه آمده در نواحی اورا تپه آمده شد چون رستان نزدیک رسید
بود مردم غله و آنچه داشتند تمام برداشته بودند از پنجست چند روز بجا نماند جان مراجعت کرده شد
و بعد از برشتن با مردم خان بر سر آفتاب رفتند و مردم اورا تپه ایستاده توانستند ماند برآمده و اورا تپه بمحمد حسین
کورکان داده زان تا پنج تا پنج هفتاد و هشت اورا تپه محمد حسین کورکان داشت و قایم سینه احدی
و شصت هفت سلطان حسین میرزا از خراسان بر سر حصار لشکر کشیده و رستان تریز آمد و سلطان مسعود و میرزا بهرام شکر
جمع نموده به تریز و مقابل او آمد نشستند و شاه خودش قندرز را محکم نموده برادر خود دولی را با لشکر فرستاد اکثر
رستان را بر کنار دریا گذرانیدند و گذشتن توانستند سلطان حسین میرزا کار دادن و صاحب تجر به باو شاه بود و لطف قندز
بالای آب کونج کرد و لشکر در و بر و داخل ساخته بر داری عبداللطیف بخشش پانصد ششصد مرد و سه را بکاف
فرستاد و اتفاق شدن آن لشکر عبداللطیف بخشش با مردمی که تعیین شده بودند از آب گذشته کنار دریا
را مضبوط ساخت و بجز در رسیدن این خبر سلطان مسعود میرزا برادر خسرو شاه را بکشتن فرستاد بر سر این مردمی
که از آب گذشته بودند تعیین کرده هر چند سنی کرد سلطان مسعود میرزا بسبب بیدلی خویشانی که خند می بود بر سر این
مردمی که گذشته بودند رفت و ویران طور شد و بجانب حصار بر کشتند سلطان حسین میرزا از آب گذشته بدیع الزمان
میرزا و ابراهیم حسین و ذالنون از غوغی محمد ولی بیگ را بر سر خسرو شاه با یلغار جدا کرد و غوغی حسین میرزا و محمد بن ذوق -
بر لاس را بر سر ختلان فرستاد و خود بر سر حصار آمده و در نزدیک رسید تا خبر داشتند سلطان مسعود میرزا مصلحت
بودن حصار و اوست نیافته بیالارویه رو و کمرو شده بر آه سره تاق پیش برادر خود بایستغیر میرزا بسمر قندز رفت و بی هم
خود را بطرف ختلان کشید و قلعه حصار را باقی چنانیان و محبوب لاش و سلطان احمد در قوچ یک مضبوط ساختند
سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابوالحسن میرزا و جوانان را به بالارویه دره که در از عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد
در محل درآمدن تنگی میرسند و انچنان کاری نمی توانست ساخت میرزا میک قزقلی بود آنجا ششم میرسند و خسرو
سلطان و محمدی سلطان چند سال بود که از شیبانی خان جدا شده و آمده در ملازمت سلطان محمود
بودند با جمیع اوزبکهای خود محمد و غلت و سلطان حسین و غلت با جمیع مغولان خود که در ولایت حصار می نشیند دین
ویرانی بطرف قزاقین خود را کشیدند ابراهیم خان و یعقوب و ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حمزه سلطان
و مغولان قزاقین فرستادند و در قزاقین از عقب رسیده جنگ کردند و مردم یلغار سلطان حسین میرزا را زیر
کرده و اکثر این امر را فرود آورده و باز کشتند و همین آمدن حمزه سلطان و محمدی سلطان پسر حمزه سلطان
و محمدی سلطان و پسر حمزه سلطان چاق سلطان محمد و غلت که از آن بچه حصار می مشهور شده بود سلطان حسین
و غلت و از بگانی که باین سلطانان قتلعی داشتند و مغولانی که در ولایت حصار می نشیندند از نوکران سلطان
محمود میرزا مارا گفته و راه رمضان به آنجا آمدند و آن ایام بدستور سلاطین تیموریه بر سر توشک نشستند
حمزه سلطان و محمدی سلطان و چاق سلطان که آمدند به تعظیم این سلاطین برخاستند و از توشک فرود آمده

بن الوس را او میکرد و وقتیکه به شاه خیره رفته طماعی خود سلطان محمود خان را دیدیم الوس بهادر سپید قاسم گفت
 در جنگ روز اول بخدا بروی آنکه من تیر بخش رسیده فوت کرد چون بی بریاق جنگ نداشتند شده بود بعضی جوانان
 ضایع شده خیلی گرسنه می شدند و پیش ابراهیم سارویک بخش آمدند و بسیار خوب می انداخت آنچنان تیر
 نداشتند و دیده نشده بود اکثر مردم را از خمی ساخت و بعد از فتح قلعه پیش من می باشتند و چون محاصره ممتد شد
 فرموده شد که در دو سه جا سر کوها ساخته لقب با اندازند و به اسباب قلعه گیری بکند مشغول شده باشند
 محاصره بچهل روز کشید آخر ابراهیم سارو عاجز شد بنو سلطان احمد مولانا می اختیار غلامی نموده و در راه شوال شمشیر
 ترکش را در گردن خود او نیخته آمده ملازمت نموده قلعه را سپرد و بچند تن مدت میداد که بدو ان عمر شیخ میرزا تعلق میداد
 و درین فترت چون فتور در سرد کار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا تصرف شده بود چون این مقدار تقریب
 شد بسراوم رفته شد و بچند و میرغول عبدالوهاب سغاول بود و بچند رسیدن بی مضایقه قلعه را سپرد و درین
 ایام سلطان محمود خان شاه خیره آمده و ازین پیشتر در وقتیکه سلطان احمد میرزا در لواحی اند جان آمده بودند خان هم
 آمده خشکی را قبل کرده بودند چنانچه کور شد و خاطر رسید که در میان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است
 چون بجای پیرو برادر کلان انداخته ملازمت بکنم و کدورت های گذشته رفع شود از برای دیدن دشمنان نزدیک
 بود و بهتر خواهد بود این را بنحوا آورده آمده بیرون شاه خیره و باغی که حیدریک طرح انداخته بود ملازمت خان کردم
 و خان در چهار دره که باغ طرح انداخته در میان خانه نشسته بود و بچند در آمدن بنحوا سه مرتبه از انوزدم خان تعظیم نمود
 برخاستند و بعد از دریافتن بازگشته از انوزون و پیش خود طلبیده و در پهلوی خود نشاندند و شفت و مهر بانی
 بسیار نمودند و بعد از یک دور روز بختاب اخشی و اند جان دعیمت کردم و به اخشی رسیده
 قبر پدر خود را طواف کردم و از اخشی وقت نماز جمعه آمده راه بند سالار شده میان نماز شام و نماز عشاء
 به اند جان آمد و این راه که راه بند سالار باشد نه فرسنگ داشت از همه انشینان ولایت اند جان یکی مردم
 جنگ اند و مردم بسیاری هیچ شش هزار خانه دار باشد و در میان کوهستان که ولایت کاشغور فرغانه می باشند
 اسپان بسیار کوفته اند بی نهایت دارند در ان کوهستان بجای کاو و رسمی کاو و قوناس نگاه میدارند قوناس هم
 پیش ایشان بسیاری شود چون کوهستان انما بسیار مضبوط واقع شده در مال گذاری رایج نمیشد بنا برین
 قاسم میک را سردار ساخته بچکر فرستاده شد که از چکر مال گرفته بشکر چیزی برساند قاسم میک رفته
 نزدیک به بست هزار کوفته و هزار و پانصد اسپ گرفته بمردم لشکر قسمت کرد و بعد از بشتن لشکر از چکر بر سر او
 رغبه که نهاد و تصرف عمر شیخ میرزا بود و در سال فوت میرزا از دست بر آمده بود و درین فرصت از جانب بایسنقر
 برادر خرد او سلطان میرزا عزیمت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود بکوهستان بلغر و سیاه آمده آنکه
 خود شیخ ذوالنون را در اورا تیره گذاشته بود از چنگ گذشته از میان راه خلیفه را پیش شیخ ذوالنون بطریق رسالت فرستاد
 شد و این مردک بی هوش جواب شافی نداد و خلیفه را کینه کشتن فرمود و چون خواست الهی نبود خلاص شده

بد زبان و فتن کو خود پسند و تیره مغرور کی بود و غیر از خود هیچکس دیگر را در هیچ کار پسند نمی داشت و در زمانی که در
ولایت قندوز در نواحی کیلکامی و دوسسی خسرو شاه از نوکران او جدا ساختن رخصت داده شده بود
او هم از ترس او زربک باند آب و سر آب آمده بود و ایامات این نواحی هم او را زیر کرده و تاراج ساخته و مارا کشته
بکابل آمدند و دلی پیش محمد شیبانی خان رفت و در سمرقند فرستاد تا کردن زنند دیگری شیخ عبداللہ برلاس بود
یک شتر سلطان محمد را و او داشته که خاله سلطان محمود خان و ابابکر میرزا بشند جاسر را بر شرق و تنگ می پوشیدند او
می و اصل کسی بود و دیگر محمود برلاس بود از برلاس نوذک بود پیش سلطان ابوسعید میرزا هم دخل امل بوده و در وقتیکه
ابابکر میرزا بر میگردد ارغون و امرای ترکمان قراقولون همراه شده بر سر سلطان محمود خان بجمعه آمدند میرزا بر سر قند
پیش برادر خود رفت محمود برلاس حصار انداد خوب نگاه داشت شاعر بود دیوان ترتیب داده بود و بعد از فوت
سلطان محمود میرزا خسرو شاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بجز پند دست انداز که در همچنین خبری چون پنهان
می ماندی احوال به تمام اهل شهر خبر شد و مردم سمرقند از نزدیک عبدکافی بود سپاسی و رعیت و در مقام هجوم کردن
بر سر خسرو شاه شدند احمد حاجی بیک و امرای ترخان این خو غار ایلست کرده و خسرو شاه را بر آورده بکابل
حصار گیل کردند سلطان محمود میرزا در زمان حیات خود پسرکان خود مسعود میرزا حصار و به بایسنقر میرزا بخارا را و
رخصت نموده بود و درین واقعه هیچ کدام آنها حاضر نبود و بعد از آوردن خسرو شاه امرای سمرقند و حصار اتفاق نموده
پیش بایسنقر میرزا بخارا کس دادند او را طلبیده آورد و در سخت سمرقند نشاندند و بایسنقر میرزا وقتیکه
پادشاه سید سید ساله بود در پنهان فرصت به تحریک و سخن سلطان جنید برلاس بعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
بر اعیان سمرقند لشکر کشیده به نواحی کسامی آمد و از سمرقند بایسنقر میرزا مردم بسیار را بر گرفته و برآمد و در
کسامی جنگ کردند حیدر کوکلتاش که برکن اعظم شکر قبول بود برادر اول همه مردم خود از اسب فرود آمدند به شیب
کذا شتن شغول شدند و بچرا داسپ انداختن جوانان پریراقی بر قصب سوار شدند مردمی که سوار سی حیدر
کوکلتاش فرود آمده بودند به تمام در زیر پای اسب ماندند و بعد از کبر اندن ا جنگ هم توانستند که شکست یافتند
مردم بسیاری از مغول کشته شدند و بایسنقر میرزا هم در حضور خود مردن بسیاری را کردن زده بود چنانچه از کسرت کشته
سه جا خرگاه میرزا اغوده بودند و در همین ایام ابراهیم سارو که از قوم نیلگیر بود و در خدمت پدرین از خود می خدمت
کرده بر تیر امیری رسیده بود و از جهت کناهی و احزان مرد و شده بود و رقلعه اسفند در آمده بنام بایسنقر میرزا خطبه
خوانده در مقام مخالفت شد و در ماه شعبان بهجت دفع فتنه ابراهیم سارو رعیت نموده لشکر سوار ساخته شد و در
آخر همین ماه سفر اقبل کرد و فرود آمده شد از و ز جوانان شوخی کرده بجز در سیدن و در پهلوی قلعه نیام نوبی بر آورد
قلعه که حالا طرغ انداخته بود گرفتند سید قاسم ایشاک آغا امر و از همه بیکر کشته و از میان مردم بر آمده شمشیر رسانید
و سلطان احمد بنیل هم شمشیر رسانید محمد دوست طغانی هم شمشیر رسانید اما اوسن بهادری را سید قاسم گرفت
و اوسن بهادری در مغول رسم قدیم است ————— هر که از میان همه مردم بر آمده شمشیر رسانید باشد

بودند نام کی رحمت سلطان و نام دیگری محب سلطان بودند و این سرای زن کلان او دختر میرز بزرگ ترندی خوانزاده بیکم
 بود و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان میرزا از او بود و در فوت او میرزا تفریت عظمی گرفته بودند و بعد از او میرزا
 میرز بزرگ که برادر زاده این خوانزاده بیکم باشد گرفتند و او را هم این خوانزاده بیکم می گفتند و مادر پنج دختر بیک پس بود
 دیگر یک بیکم بود و دخترش که بیک بهار بود که از امرای ترکمان قراقوبلو بود پس جهان شاه میرزا بارانی قراقوبلو
 او را گرفته و در وقتی که عراق و افور بایجان آواز و حسن ابن میرزا ااق قوبلو از اولاد جهان شاه گرفته فرزندان علی شکر بیک
 با چهار پنج هزار خانه و از ترکمان قراقوبلو در ملازمت سلطان ابوسعید مرزا آمده بودند و بعد از شکست یانستن
 ابوسعید مرزا باین ولایت یافتاده و در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمرقند بجمعی آمده ملازمت سلطان محمود میرزا
 آمدند این بیکم را میرزا آنوقت گرفته بودند مادر بیک پس و سه دختر بود دیگری سلطان نکار خاخم بود نسب او در وقایع
 خانان مذکور شده و عمو و غنچه جی بسیار داشته اما عمو معتبر و زهره بکی آغا او ربک بوده او را در زمان حیات سلطان
 ابوسعید مرزا گرفته بوده مادر بیک پس و یک دختر بوده غنچه جی بسیار داشته از دوی آنها دو دختر شده که مذکور شد
 امرای او اول خسرو شاه از ترکستان از قوم قنچاق بود و در خور دی خدمت نزد بیک امرای ترخان بیکم که بعد از آن
 نوکر میرزا بیک خون شد فی الحکله رعایتی کرده بود و در ویرانی عراق بسلطان محمود میرزا همراه شده در راه چون
 خدمات شایسته بجا آورده بود میرزا رعایتی کرده بودند و آخر آن خود بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود میرزا
 نوکر او پنج شش هزار رسید بود از دزیای آمو تا کوه هندو کش این ملاها بغیر نشان تمام باو تعلق داشت و در ولایت
 سیخور و سخاوت او خوب بود و با وجود ترکیب محکم پیدا کننده بود چنانچه پیدا میکرد و خرج هم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود میرزا
 در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او بهشت هزار نزدیک شد اگر چه نیاز میکرده و در طعام پسران
 میکرده اما فاسق بود و کون و بی فهم و سیوفا حرام نکستی بود از برای این پسر و زده دنیای گذرنده یک ولی نعمت زاده
 خود را که خود خدمت او کرده بود نوکر کرد و بیک را کشت در درگاه الهی عاصی و پیش خلق مردود شده تا دور دامن قیامت نرود
 لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیای گذران ناچنین کارهای ناخوش کرد باین مقدار ولایت بسیار و محمود این
 مقدار بسیار می بران باکیانی هم بچیز رفت و درین تاریخ ذکر خواهد آمد دیگری پسر محمد علی بود و قوچین بود در دروازه بلخ
 در جنگ هزار اسپ پیش سلطان ابوسعید مرزا دعوی کرد و مشت رسانیده بود و مردانه کسی بود و دایم در ملازمت میرزا بود
 و میرزا برای او عمل می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قند زار و قتل داشت به تقصیر خسرو شاه بکس کم بی
 یراق شب خون بخت آور و کوری هم نتوانست ساخت بان طوشت کران چه کاری نتوانست ساخت و متعاقب
 او قادیانچی رفت خود را در دریا انداخت و عرق شد و دیگری اید ب بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا در جنگ که چپهای
 خراسان خدمت می کرد مردانه کسی بود بیک آنکه میرزا بسخر بود و خوردن و پوشیدن او بصره و هنرل و حراف بود
 سلطان محمود میرزا بیا کفته مخاطب می ساخت اندو دیگری دلی بود و در خود زانیده خسرو شاه نوکر خود را خوب نگاه
 میداشت و سبب میل کشیدن بچشم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنغ میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرده

سجده چند و بی باک چسند در پیش او بودند و سر دیوان و جعفر و خلق حرکات شنج وادامی زشت میکرد
بدکلام بود سخن اورانی احوال فمیده نمی شد مصافهای او و در مرتبه جنگ کرده و هر دو مرتبه سلطان حسین میرزا یکی
در استرآباد و یک مرتبه در فوجی اند خود و کلین نام جایست مغلوب شد و در مرتبه بجان جنوب بهشتان
بکافرستان رفته عزت کرد این جبت در طوای فرامین او سلطان محمود غازمی می نواشتند از ولایات خود
سلطان ابوسعید مرزا استرآباد را داده بود و در واقع عراق بخراسان آمد درین فرصت قنبر علی سیک حاکم حصار
بجلم سلطان ابوسعید میرزا لشکر هندوستان را کشید به عراق عقب میرزا امیر شته بخراسان رسید و بود سلطان
محمود میرزا ملحق شد و بجزو کشیدند آواره سلطان حسین میرزا مردم خراسان بهجوم آورده سلطان محمود میرزا
از خراسان بر آورد و ندلسر قنبر پیش سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسراری احمد شتاق و سید بدر
و شورش شاه و بعضی دیگر و آنان سلطان محمود میرزا گرفته پیش قنبر علی سیک آمدند ازان باز قلعه با ولایاتی که جانب
جنوب کوه کترین بود مثل زنند و چانیان و حصار و قتلان و قنبر و بدین شتاق و قنبر و کوش در تصرف سلطان محمود
بود و بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد پنج پسر بود و یازده دختر
کلاترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میرزا بزرگ ترندی خوانزاده یکم بود یک پسر دیگر بایسنقر میرزا
بود مادر او پیشه سیک بود یکی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود مادر او زهر ابکی آغا بود و از بزرگ بود و غوغه بود یک پسر دیگر
سلطان حسین میرزا بود مادر او خوان زاد یکم پسر بزرگ بود در حیات میرزا در سیزده سالگی بر حمت حق رفت
یک پسر دیگر سلطان ولین میرزا بود مادر او دختر یونس خوان و خواهر خورد مادر من سلطان نکار خانم بود
حالات این چهار فرزند و وقایع سال مذکور خواهد شد به تقریب بایسنقر مرزا از آینده خواهران بوده اند کلان تران
را سلطان محمود میرزا بلکه محمد میرزای پسر عم خودش منوچهر میرزا داده بود در یک پنج دختر از پسر میرزا بزرگ
خواهرزاده یکم بود آخر آن کلان ترین آنها را بعد از سلطان میرزا به ابا بکر کاشغری دادند و قنبر دوم سیک یکم
بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود بجهت میرزا نام پسر خود که پانزده سلطان یکم
و دختر سلطان ابوسعید مرزا از آینده بود در قنبر صلح کرده از که حصار بر خاست دختر سوم آق سیک یکم بود
و دختر چهارم را از وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سر قنبر زاده بود و عمر شش میرزا پسر خود چهارم را
باشکر خود بکام فرستاده بچانگیر مرزا نام زده شده بود و در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
مر اطلاق زنت کرد این یکمان همراه مادر آن خود در ترند بودند اینها هم باذن باقی چانیانی آمده همراه شدند و چون
سینه آمده شد چهارم را گرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خوانزاده یکم در ولایت
برخشان است و دختر پنجم زینت سلطان یکم بود در وقتیکه کابل را گرفتیم بسی مادر خود خلق نکار خانم
گرفتیم خیلی سار داری نشد بعد از دوسه سال بر حمت آبله از عالم گذشت یک دختر دیگر محمد سلطان یکم
بود و سلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلاتر از بود و حالا در ولایت برخشان است و دو دختر دیگر از غوغی می شد

شروع نمود و کار را با بنجار رسانیده که مرارخصت داده جهانگیر میزد را با بارشاده کشته و اختلاط این جن یعقوب بسیار
 امر او سپاهی هم خوب بود و ازین فکر او بمنه مردم واقف شده بودند و خواه قاضی و قاسم توچین و علی دوست
 طغای دادون حسن و بعضی از دولتمداران و دیگر پیش والده بر مرکب من اسین دولت بیگم جعشره سخن را با بن جافز
 داده شد که حسن یعقوب را منزل نموده فتنه او را سکین باید داد و در میان زنان و زرای و مدبرینش را در کلان
 من اسین دولت بیگم کم بوده باشد بسیار عاقله و مدبره بودند اکثر کار و فهم بمشورت ایشان میشد حسن یعقوب
 در آراک بود و مادر کلان من در قلعه سکین در قاجار بودند بهین عینیت سوار شدند متوجه آراک شدند حم
 یعقوب بشکار سوار شده بودند و یافته از جای اطراف سمرقند متوجه شد و امرای را که بطرف او بازگشت
 داشتند کینه شد امرای کینه شده محراب قریب بود سلطان محمد دوله ای پدر سلطان محمود دوله
 بود بعضی دیگر هم بودند بعضی از آنها را بطرف سمرقند رخصت داده شد و اختیار در خانه حکومت اند جان آقا
 توچین را دریافت و حسن یعقوب که بعینیت سمرقند ناکند با هم رفته بود و بعد از چند روز انلیش فاسد نموده عنیت ای
 کرده در نواحی حوقان خشی آمد جنبه بیایفته بهیاس بعضی از امرای جوانان را بر سر او بخت ایلغار نمود و شدند
 و امرای ایلغار بیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بوده اند حسن یعقوب خبر یافته شب شب بر سر این جوانان که
 بقراولی جدا کرده بودند برگشته روی منگوری قبل کرد و شمشیر گذاشتند و در شب تاریک از مردم خودش تیری
 بحسن یعقوب در کمریزگاه او خورده بیشتر از کینتن لعل خود گرفتار شد بهینیت چو بد کردی سباش اسین ز آفات
 که واجب شد طبیعت را سکا فات و در همین سال از طعام شبیه و ابر پیریز کردن گرفتیم

و در ربیع الاخر سلطان محمود میرزا عارضه قوی روداده در شش روز از
 عالم گذشت چهل و سه سال بود و لا دشتش در نه هشتصد و پنجاه و هفت بود پس بیوم سلطان ابو سعید میرزا برادر
 زائیده سلطان احمد میرزا بود شکل و شمایلش پست قدش ریش و تنش و لی نخی تر شخصی بود اخلاق و اطوارش نماز ترک
 میکرد و ترک وضعت او بسیار خوب بود ظلم سیاق را خوب میدانست از ولایت او یک درم و یک نیاری و قوت او
 خرج نمیشد و علوفه نوکروا و اصلا منکر نمیشد مجلس و بخش و دیوان و شیلان او بسیار خوب بوده همه آنها بقاعده و تو زک بود یک
 نوع ترتیب داشتی که داده بود سپاهی و رعیت اصلا از و سجاده نمی توانستند کرد او آنها بجهت شکار راجان و قطره بسیار
 میکرد و در اخزان شکار بهلم بسیار میکرد و ظلم و فسق مشغول بود و متصل شراب میخورد و چهره خوب نگاه میداشت و فکر او
 هر جا امر و صاحب حسنی بود بهر نوع او را آورده چهره می ساخت پس امرای خود و پسران خود بلکه کوکل تا شان خود را
 چهره می ساخت بلکه بانهای که از کوکلتا شان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود و این خلل شوم در زمان او
 شایع شده بود که هیچکس بی چهره نمی بود بلکه چهره کثافتی بد عیب میکرد و از شاست و ظلم و فسق او پسران
 او همه جوان مرک شدند طبع ظلم هم میداشت و دیوان ترتیب داده بود اما شرا و بسیار است و بیزه بود ازین طور شر
 گفتن تا گفتن بهتر بد اعتقاد کسی بود بحضرت خواجه عبید الله استخفاف می کرد و بیعد کسی بود حیا می او کمتر بود

چون پیراوشیانی خان نیکیا کرده بود پیش شیبانی خان رفت و آن ناحی شناس پیروت در برابران نیکیا پنج
نوع رعایت و شفقت نکرد بخواری و زارعی و رولایت اش از عالم رفت دیگر سلطان حسین ارغون بود چون چندگاه
حکومت قراکول بود او داده بود به سلطان حسین قراکول مشهور شده بود درای و تیریرا و خیل خوب بود و پیش من هم
خیلی وقت بود دیگر قل محمد توچین بود در آنکی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرب بود و ابوغور بوده و پیش سلطان احمد میرزا
اشک غابوده سخی و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امر اتفاق کرده شخصی را بر او که پیش سلطان
محمود فرستاد طلبند و ملک محمد میرزا پس منوچهر مرز که برادر کلان سلطان ابوسعید مرزا باشد بدغدغه سلطنت
او باش چند را بخود همراه ساخت و از اردو جدا شده بسمرقند آمده و هیچ کاری هم نتوانست کرد و سبب کشته شدن
خود و مرده شدن چند یگانه و دیگر شد سلطان محمود میرزا بخیر نشیندن این خبر بی توقفت بسمرقند آمده بی زحمت و شفقت
بر سخت نشست و بخت چند کار سلطان محمود میرزا و منق و شریف سپاهی و رحمت تنگ و کرمان شدند اولی یک ملک محمد میرزا که سپهر او دادا بود
چهار میرزای دیگر را بگوک سرای جاویده بود و کس از آنها نگذاشته ملک محمد میرزا با یک میرزای دیگر شهید کرد و کس خیر ملک محمد میرزا
اندک کنایه داشت اما میرزای دیگر یگانه بود و هیچ جرم و خطای نداشت دیگر آنکه چنانکه خود ظالم و فاسق بود اما در نوکران
او تمام فاسق و ظالم بود و مردم حصار علی انخصوص جماعه که بخوشه شاه تعلق داشتند همیشه بشرب و زنا مشغول بودند تا به
این مرتبه که یکی از نوکران خسرو شاه زن یکی را کشیده برده و شوهر این زن پیش خسرو شاه او خواهی کرد جواب داد که چند
گاه بتو همراه بوده چند روزی پیش او هم باشد اگر چه ضبط و تودک او خوب بود و یون شعبار بود و علم سیاق را میدانست
اما طبع او ظلم و فسق نایل بود و بخود در آمدن بسمرقند دیگر طور ترتیب و منق و خراج و تحویل بنیادنا و مبتلایان حضرت خواجہ عبداللہ
ارقل ازین ارب بسیاری فقر و مساکین بجای ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشد چه جای آنکه بایشان آنچنین نکوینا
شود و تعدی و تشدد کردن گرفت بلکه این تعدی و تشدد با و لا و خواجہ هم سرایت کرد و از ترس آنکه فرزندان شهر می و
بازاری بلکه ترک و سپاهی را گرفته چهره میگردانید چنانکه از خانه های خود دمی بر آمدند و مردم بسمرقند که بست و پنج سال
در زمان میرزا سلطان احمد بر فایست و فراغت اوقات گذرانیده بودند اکثر مساعده بخت حضرت خواجہ بطریق شرع و عدل
بود این طور ظلم و فسق بجان و دل آزرده ورنجیده شدند و ضعیف و شریف فقیر و سگین به نفرین و دعای بد زبان گشاده
استما برداشتن و ظلم حذر کن زد و در و نهاریش بیکه که ریش و رون عاقبت سرگشته بهم برکن تانوانی
و سه که آهی جانی بهم برکت و لا جرم از شومی ظلم و فسق و سمرقند پنج شش ماه حکومت پیش نکرد و قایع
سنة ثمانه درین سال بن از پیش سلطان محمود میرزا عبد القدوس بیگ نام امیری و
سایح تو می پسر کلان او سلطان مسعود میرزا که دختر دوم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا بلطوی و آیین بخت
او گرفت و آورد و از طلا و نعت و بادها و بسته ها ساخته بود و این امیری آمده ظاهر خوشی بکس یعقوب داشته
و بخت فریشت این حسن یعقوب بود و بعد های و لغوب آمده بود و این همه چیزهای نرم داد بلکه پسرمان اجابت شده
طوی خود را کرده و صفت داده و بعد از پنج شش ماه مزاج حسن یعقوب سخرت شده و مردم نزد یک سر جان کنان

میرعلی شرفی وزیر بایکده بری بستمندی آمد باهمه حاجی بیک او همراه بوده و بعد از آنکه سلطان حسین میرزا پادشاه
 شد بهری آمده بسیار رعایت یافت احمد حاجی بیک تولی قهای خوب نگاه میداشت و خوب سوار میشد و نوک
 قبا که ترخان زاده است اگر چه مرد مردانه بود اما سوار سی و در خور و حاجی او بنوده بی پروا کسی بود کار و مهم او را
 نوکر و کار او و رسامان میکرد و رفتی که بایسنغور میرزا سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده بدست افتاد
 و بهت خون در رویش علی ترخان پسر تان او را کشند و یکی در رویش محمد ترخان بود که پسر بوغاز ترخان باشد
 و طغای زاده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه مرکان تر و معتبر تر او بوده سلطان راد می در رویش
 دش مردی بود همیشه کتابت مصحف میکرد و شرطی هم بسیار میبخت و خوب میبخت و علم جانور داری را خوب
 میداشت و خوب هم می انداخت و در غوغای سلطان علی میرزا بایسنغور میرزا و در زمان کلانی خود بدنامی مرد و یکی
 عبد العلی ترخان بود و خوشی نزدیک در رویش محمد ترخان میشد و خواهر خود در رویش محمد ترخان را هم داشت که مازنی
 ترخان باشد اگر چه در رویش محمد ترخان تنوره و بویچه و مرتبه کلان تر ازین بود اما این فرعون را به نظر نمی آورد و چون
 گاه حکومت بخارا داشت نوکر را به سوار رسیده بود نوکر را بسیار خوب و پر شوق نگاه میداشت بخش تقصیر
 و پسرش دیوان و دستگاه و شیلای مجلس را بدادش بانه بود و ضابطه و ظالم و فاسق و بدعت کسی بود شبیانی خان
 اگر چه نوکر او نبود اما چند گاه همراه او می بوده و سلطانان خود و در پوزه اکثر نوکر او شده بودند و بسبب این همه ترقی یافتن
 شبیانی خان و ویران شدن همه خانوادها عبد العلی ترخان شد و دیگری سید یوسف و غلامی بود و پدر
 کلان او از الو سبب آمده بود و پدر او را البک میرزا رعایت کرده بود و رای و تدبیر او خیلی خوب بود و مرداکی هم داشت
 تیمور را خوب می نواخت در اول آمدن من بجای من بشن بود رعایت های کلان کرده بود و در فی الواقع از زنده ترش
 هم بود و در سال ول که بفرمیت هندوستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل که داشته بودم در
 هما بخار جنت حق رفت دیگر در رویش بیک از نسل البک تیمور بیک بوده که تیمور بیک رعایت او کرده بوده و
 خواجه ارادت داشت از علم موسیقی با خبر بوده ساز هم می نواخته طبع فطری هم داشته و رفتی که سلطان احمد میرزا
 در کنار دیای چرخ شکست خورد و در دیای چرخ رفت و یکی محمد فرخان بود که برادر خود زاده و در رویش محمد ترخان با چند
 سال حاکم ترکستان بوده و شبیانی خان ترکستان را از و گرفت رای و تدبیر او خوب بود اما بیک فاسق بود
 و در دوم نوبت و بعد نوبت که سمرقند را گرفت پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم و در جنگ کولی ملک
 مرد و دیگری باقی ترخان بود که پسر عبد العلی ترخان و عمده زاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را
 با و داده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلان شده بود نوکر او به پنج شش هزار شده بود و
 سلطان علی میرزا چندانی مطیع و منقاد نبود و شبیانی خان در قلعه و بوسی جنگ کرده شکست خورده بهمان
 شکست دادن شبیانی خان رفته بخارا را گرفت بخا نور سیل بسیار داشت چنانچه میگویند مستعد
 جانور شکاری داشته اخلاق و اطوار او آنچنان نبود که توان گفت در میرزادگی و دولت کلان شده

خورده نمانده و پنج دختر داشت چهار اقلق یکم بوده اند کلان ترین همه زابعه سلطان یکم بود که او را قرا نور یکم میگفتند
 و در زمان حیات خود سلطان محمود خان داده فرستاده بود و خان از بیک پسری شده بود بایان خان نام
 خیلی مقبول خوروی بود و در وقتی که او در بکان خان را در خجند شهید کردند او را در اشل او چند نارسیده دیگر را اصلاح کردند
 و بعد از واقعه سلطان محمود خان جانی بیک سلطان گرفت و دختر دهم صالحه سلطان یکم بود که او را قرا نور یکم میگفتند
 بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا طایبیا کرده اند برای پسر کلان خود مسعود میرزا گرفت و در آخر آن هم برای
 شاه یکم و مهر نیکار خانم بکا شغریا دختر سوم عایشه سلطان یکم بود و در پنج سالگی خود که بسمه قرینه آمده بود دهم بن نامزد کردند
 بودند بعد از آن در قراقیبا بخت آمد و او را گرفت و در زمانیکه نوبت دوم سمرقند را گرفت یک دختر می از و شد و بعد از آن
 چند روزی بر حمت حق رفت و پیش از ویرانی ناستبکند با لک خواهر کلان خود از من بر آمد دختر چهارم سلطان یکم بود که سلطان
 علی میرزا گرفته بود و بعد از و تیمور سلطان گرفت و بعد از و سلطان بختی گرفت و از همه خود سمرقند سلطان یکم بود و ما
 در اصبه سلطان یکم از قوم ارغون پادشاه سلطان ارغون بود و در وقتی که بجز اسان رستم ادرا دیده
 خوش کردم و خواستگاری کرده و در کابل آورده گرفت و از بیک دختر شد در همان ایام بمرصن را چه بر حمت حق
 رفت و نام مادرش بهمان دختر نمانده شد در زمان حرم اول مهر نیکار خانم دختر یونس خان که سلطان ابوسعید میرزا
 بخت او نام زد کرده بودند زاینده خواهر کلان مادرین بود و دیگری ترخانان یکم میگفتند و دیگری قتی یکم بود که کوکلتاش بهمن ترخان
 یکم بود که سلطان احمد را سلطان احمد میرزا بعامتی او گرفت و بسیار دوستدار مرزا بود و بسیار با سلطان بود و در شراب
 میخورد و در زمان حیات او میرزا پیش هیچ زن نرفته آخر او را کشت و از بدنامی خلاص شد و دیگر خان زاده یکم بود و در
 جنبی که پنج سالگی بسمه قرینه خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بود و هم میرزا او را گرفته بود و هم هنوز روپوش نشده بود بر ستم کردند
 بمن فرمودند که روی او و اگر دم و دیگر بسمه قرینه دختر می احمد خان بیک بود لطیف یکم نام و بعد از میرزا حمزه سلطان گرفت
 و از حمزه سلطان سه پسر زاینده و در زمانیکه سلطانانی را که پادشاهی حمزه سلطان و تیمور سلطان بودند شاست داد
 حصار را گرفت و این سلطان را و او را و دیگر سلطان را بدست افتاده بودند همه را از او کردم و دیگر حبیب سلطان یکم
 برادر زاده سلطان ارغون بود و امای او جانی بیک و ولدای بود که برادر خود سلطان ملک کاشغری باشد سلطان
 ابوسعید میرزا حکومت سمرقند و اختیار دار خانه سلطان احمد میرزا بود اخلاق و اطوار غریب داشته از و چیزهای عجیب
 بسیار نقل میکنند از آن جمله یکی اینست و زمانی که حاکم سمرقند بوده از او بیک تلخی آمده بود که در میان او بیک برزوروری
 شد و او را بیک مرد زور آور و او بیک بیک بیک از او پرسیده است ترابونه میگویند اگر بونه باشتی بیاتار پیا
 و این تلخی هر چند رضا نگرفته او را نگذاشته و به او در یافته و انداخته و مرا کسی بود دیگر احمد حاجی بیک بوده که پسر سلطان
 ملک کاشغری باشد و چندگاه سلطان ابوسعید میرزا حکومت هری را به او داده بوده و بعد از مردن عم او جانی بیک جاو
 مرتبه او را داده بسمه قرینه فرستاد و خوش طبع و مردانه کسی بود و وفای او و تخلص داشت و صاحب دیوان بود شعر او بد
 نبود ازین بیت از سوت غمرو ستم امی محتسب امروز بمن دست بدارند احتیاجم بکن امروز که بای میاید

عمر شیخ میرزا هر کس افزا خود حال او دلایت و زمین و سوجه و چراگاه و حد استقامت متفرع و صین شد چون سلطان
 احمد میرزا مراجعت کرد بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از شیخ اعتدال منحرف شده محرق تاری شد و در نواحی او
 تیبه در وقت رسیدن یا لتو در او اسط شوال ۹۹۹ شمس متصد و نود و نه در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را وداع کرد
 ولایت و نسب او در سنه شمس متصد و پنجاه در سالی که سلطان ابو سعید میرزا تخت را متصرف شده بود و از جمیع لیلین
 سلطان ابو سعید مرزا کلاترین بود مادر او دختر آورده بود عاثر خان خواهر کلان درویش محمد ترخان بوده و زن او حبیله
 میرزا این بود شکل و شمایل او در از قد سرخ روی تنبل کسی بود و پیش او در سنه او بوده و پیش در بر و در خسارش نبود و
 بسیار خوش محاوره مردی بود ستار بر ستور آن زمان چهار پنج بسته علاقه را پیشتر آورده بر سر ابروی می گذاشت
 اخلاق و اطوار او خفی مذہب و پاکیزه اعتقاد کسی بود هیچ وقت نماز او ترک نمیشد بحضرت خواجه عبدالعزیز ادرت داشت
 حضرت خواجه مقومی و مرئی او بود بسیار مؤدب بود علی الخصوص در صحبت خواجه چنانچه میگویند که در مجلس خواجه
 تا آن زمانیکه می نشستند ازین زانو برانو و دیگر نمی گشت یک مرتبه خلاف عادت در صحبت خواجه ازین زانو برانوی دیگر گم کرد
 بوده بعد از برخاستن میرزا خواجه فرمودند که در جائیکه میرزا نشستند بودند ملاحظه نمایند ظاهراً استخوانی آنجا بوده و هیچ چیز
 خوانده بود عامی بود با وجود اینکه در شهر کلان شده بود ترک ساده بود و از طبع پیره نداشت عادل کسی بود
 تمام حضرت خواجه در میان بود اکثر مباحث بطریق شرح فیصل بیافت و در عهد و قول خود راست و درست بود هر که خلایق از و
 ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگر چه هرگز به چیدن نشد که دست خود را بکاری رسانیده باشد اما میگویند که در بعضی
 معرکه ها از شجاعت ظاهر می شده و تیر را بسیار خوب می انداخت تیر و کزدا اکثر با بلیا سون میر سیده رفیق را هم
 ازین سر میدان در آمده تا بان سر میدان رسیدن اکثر میرزاده در آخر آن که بسیار تنبل شده بود و غرغاول و لوده
 را بپا ز می می انداخته و کم خطا میکرد و میر شکار قوچ می کسی بود و جانور بسیار می انداخته و خوب می انداخته بعد از آن بیک
 میرزا مثل او میر شکار بادشاهی نموده بسیار بسیار جواد شده چنانچه میگویند که در غوغا از محران و نزدیک خود هم پایی خود را
 می پوشید گاهی که بشرب خوردن می افتاد تا پست روز می خورده و هم تا پست روز می خورده و در پنجه زده و مجلس بیک
 شستن شب و روز را میگذرانیده و خوب می خورده در ایامی که شراب نمی خورده بطبع او اسبک غالب بود و هم سخن
 او کم کسی بود و اختیار او بدست امر او مصافحائی او چهار مصاف جنگ کرد و دیگر تیر به شمشیر جلال ارغون بر او خورده و نعمت
 ارغون در نواحی زمین و او را فافانور جنگ کرده غالب شد و دیگر در نواحی تا شکند در کنار دریای چیرق سلطان
 محمود خان اگر چه مصاف نبود اما مجرب بیکان و دوکان مغول چالقیوچی از عقب لشکر درآمدن و دست به پرتال کردن
 این مقدار لشکر بسیار جنگ فی و جد فی و سپکس بهر گزیند پیرداخته و این بدان ندیده و ایران شدند پیشتر اهل لشکر در
 دریای چیرق غرق شدند و یک مرتبه دیگر مجید را کلتاش در نواحی با حلاق غالب شدند ولایت او هم قند و بخارا بود
 که پدر او داده بود بعد از کشتن عبدالقدوس شیخ جمال تا شکند و شمشیر حید و سیرام را گرفته بود و آخر آن تا شکند و
 سیرام را برادر خود و خود عمر شیخ میرزا داده بودند و خود را و تیر را هم چند گاهی میرزا داشته و اولاد او و پسرش و پسر

[illegible]

ساعری بود به مادر کلان ملایس دولت سکیم خوش می شد از زمان عمر شیخ پیشتر رعایت کرده بودم می گفتند
دست او کاری آید اما در آن چند سال که پیش من بود آنچنان کاری که از توان گفت ظاهر شد خدمت ابوسعید
ملطان میرزا اگر بود دعوی بدی می کرد و میرزا کار بود اخلاق و ظاهر کار آمدنی بسیار داشت بخیل و فتنه انگیز و مختلط
منافق خود پسند و درشت کوی و جنگ سرد کسی بود دیگر و پس لاغری از سمرقند از قوم توچی بود آخر با پیش عمر شیخ میرزا
سیلی مقرب شده بود در قرقهها با من بود ای وند سیر او بسیار خوب بود اندکی مفتون بود و دیگر میر غیاث طغانی
و در برادر خود علی دوست در میان میرزا ماسی مغول در در خانه سلطان ابوسعید میرزا ازین پیشتر کسی نبود و هر چه اسوئیر
سلطان ابوسعید حواله او بود در او آخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و یونس لاغری مصاحب بود و کاشان را
له سلطان محمود خان داد و بعد از آن تا آخر عمر در خدمت خان بود خان بهم خیلی رعایت کرده بود و بسیار خند و هزل کسبی
و عشق بیباک بود دیگر علی در ویش خراسانی بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا و بحر که چربای خراسان خدمت میکرد
و در وقتی که سمرقند و خراسان در تحت ضبط سلطان ابوسعید میرزا در آمد جوانان کار آمدنی این هر دو پای تلای او کرده بودند
و امیر چربای سمرقند و چربای خراسان می گفتند پیش من در دروازه سمرقند چرباهای تاخت مرده کسی بود خط نسخ و
تعلیق را یکی طور می نوشت خوش آمد بسیاری گفت و حشت بر طبع او غالب بود دیگر قزیر علی مغول بود اقله جی بود چون پادشاه
در ولایت در آمده چند گاه سلاخی میکرد و از آنجست قزیر علی سلاخی می گفتند پیش یونس خان افغابی بود آخر داخل امر شده
بود پیش من رعایت ماسی کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود و در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و
کمی داشت پر کوی و پریشان کوی بود و قایل سال اول جلوس مطالی شده

در وقتی که میرزا را این واقعه دست داد من در اند جان در چهار
باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اند جان آمد به اضطراب سوار شد ملازمان حاضر را همراه گرفته عینیت
قلعه کردم در محل رسیدن به دروازه میرزا شیم طغانی جلو مرا گرفته بجانب نازگاه روان شد در خیال او
این گذشته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است باشکریا که بیاید امر او ولایت را به او خواهند سپرد
مرا به او رکنند و بطرف ان کوه دامن گرفته بر دکه اگر ولایت را بپایان من بدست ایشان افتاده باشم و پیش
طغانیان خود آنچه خان یا سلطان محمود خان بروم خواجه مولانا قاضی پسر سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ برهان الدین
قلیچت و از طرف مادر سلطان ابلیک ماضی میرسد و خانواده ایشان مرجع النولایت و شیخ الاسلام طور شده آمده اند
و ذکر ایشان بکر خواهند آمده امراضی که در قلعه بودند این جنس را یافته خواجه محمد زری را که از بابریان و قدیمیان عمر شیخ میرزا
و آنکه یک مختار بود و مستزاده و غده ما را از خاطر آنها رخ کرده نزدیک نازگاه شام رسیده بودیم که گرفته آمده
در آن فرود آمدیم خواجه مولانا قاضی و مادر ایشان آمده سخن و کنکاش را یک جا قرار داده بضبط و بطرح بار دی قلعه
مشغول شدند حسن سیک و قاسم قوچین و بعضی دیگر امر که بمیر غیاث و آن طرف با باینا فرستاده بودند بعد از یک
دور فر آمده ملازمت کرده همه یکدل و یکجست شده بقلعه داری مشغول شدند سلطان احمد میرزا و در آنجا و جند و

فرسنگ راه را در چهار روز تا خت بوده دیگر حافظ محمد بیک دولتی بود که پسر سلطان ملک کاشغری بود و
خود احمد حاجی بیک بود بعد از فوت خدایسوی بیک اختیار در خانه خود را به او داده فرستاده بود و بعد از
واقع سلطان ابو سعید مرزا چون برای اند جان صحبت او خوب برآمد پیش سلطان احمد مرزا بسمت رفت و در
وقتی که خبر شکست سلطان احمد مرزا رسید و او را آئینه حاکم بود چون میرزا انجمنیت تشیخ سمرقند به او رقیب رسیدند
او را آئینه را بلا زمان میرزا سپرده خود ملازم میرزا شد و میرزا هم حکومت اند جان را با او داده و آخر آن پیش
سلطان محمود خان رفته بود خان میرزا خان را با او سپرده و نیز راه او داده بودند و پیش از آن رفتن کابل غنیمت مک
کرده از راه هند توبه شد در راه رحمت حق رفت فقیر و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواجه حسین بیک آدمی و فقیر مردی بود
و به دستور از زمان در وقت شراب خورون با یک قسم نغمه معولی می باشد تو بوق را خوب میگفته است دیگر تشیخ میرزا بیک
اول بیک آنکه من کرده بودم ضبط و توزک او خیلی خوب بود و خدمت بابر میرزا کرده بوده و پیش عمر شیخ مرزا از آن
کلان تر امر انبوه مرد قاسمی بود و چهارم امید داشت دیگر علی مرزا بیک قوچین بود و در مرتبه باغی شد دیگر تبه در آشپزی و
یک تبه در آشپزی و فاسق و نمک حرام و کار نا آئینی کسی بود دیگر حسن یعقوب بیک بود خورم دل و خوش
طبع و صفت و چسپان کسی بود این بیت از او ست فردا باز آئی ای بهای که بی طوطی خطت به نزدیک شد که
ز غبار استخوان من به مردم روانه بود تیر خوب می انداخت و چون هم خوب می باخت و خاک پله را خوب می بارید و
بعد از واقعه عمر شیخ میرزا در خانه من صاحب اختیار شد تنگ درون و کم جو صله و پرقند کسی بود دیگر قاسم بیک قوچین
بود از امرای قدیم قوشون اند جان و بعد از حسن بیک در در خانه من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار او را و زیاد
شد و کم نشد مردم روانه بود دیگر تبه باوز بکائی که نواحی کاشان را تا خت میرفتند از عقب ایشان در آمده و بایشان
رسیده تنگ کرده خوب زیر کرد و در پیش عمر شیخ مرزا هم شمشیر زده بود و از جنگی باسی کنیت هم خوب چال قولاش کرده
بود و در افتنا وقتی که در کوستان سیاه غنیمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم بیک چو شده پیش خسرو شاه
رفت و در تاراج نه صد و دو که خسرو شاه را همراه گرفته در کابل بقیع اقل کرده بودم قاسم بیک در آن فرصت باز آمد
باز به دستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره ترکان را در دره خوش تا ختم قاسم بیک را از جهت اینکه
با وجود پیری بهتر از جوانان کشته بود و ولایت تنگس را بجله وی او دادم بعد از آن در وقت آمدن کابل بیک آنکه هایلون کردم
و در وقتی که زمین را در فتح میشد رحمت حق رفت مسلمان و متدین مردمی بود و از طعام شنبه در پریزی می کرد و می
او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه می کرد و با وجود آنکه نمی بود و نداشت هائی خوش طبعانه بسیار میکرد و دیگر با با قلی بیک بود
از نسل شیخ بهار بعد از فوت شیخ مرزا بیک او را بیک آنکه من کردند و در وقتی که سلطان احمد مرزا به اند جان شکر کشیده
بود سلطان احمد مرزا در آمده او را با او داده و بعد از آن سلطان محمود میرزا در وقتیکه از سمرقند برگشته بر آمده می آمد
سلطان علی میرزا از او رقیب بر آمده به او جنگ کرد و شکست داده او را کشت و ضبط ویراغ او خوب بود و او را خوب
نگاه میداشت بی نماز بود زنده نمی گرفت ظالم و کافرش کسی بود دیگر علی دوست طحانی بود از امرای قومان

سیکونید یک دختر یک پسر که خواهر کلان شاه یک پسر شد سلطان ابو سعید میرزا گرفته بود و ابابکر میرزا از او شده
 بود بخان ازین شاه یک پسر و یک دختر شده بود ازین سه کلان تر و ازان سه دختر که مذکور شد خور و سلطان محمود خان
 بود که در سمرقند و آن نواحی بعضی جانی یک خان میگویند و از سلطان محمود خان خور و تر سلطان احمد خان که به اینجی خان
 شهرور است و وجهه تشبیه این میگویند که زبان قنماق و مغول کشیده را الاچی میگویند و چون قنماق را چند دفعه زیر کرده
 بسیار ایشان را کشته بود و الاچی میگویند و گفته بجهت کثرت استعمال اینچر شده است و ذکر خانان بتقریب
 نموده آمد و قالیچ و حالات ایشان اینجا باید که بگویم شد و از دیگران خور و تر سلطان کلان نگار خانم بود که سلطان
 محمود میرزا بر آورده بود و بی فرستاده بودند و از میرزا یک پسر شده که وولیس نام و کر و اورین تارنج خواهد آمد و بعد از مردن
 سلطان محمود میرزا پسر خود را گرفته و یک پسر اخیر کرده تا ششده پیش برادران خود داشته بود بعد از چند سال به او یک
 سلطان که از سلطانان قزاق نسل خوجی خان پسر کلان خیش خان بود دادند و در وقتی که شیبانی خان خانان را
 زیر کرده تا شکند و شاه خیر را گرفته بود و باده دوازده نفر که سرخول خود که بخت پیش او یک سلطان رفت و او را یک
 سلطان و دو دختر را میدی را یکی از سلطانان شیبانی و یکی را به سید سلطان سعید خان داد و بعد از او یک سلطان
 خان اولوس قسری قاسم خان گرفت میگویند که خانان و سلطانان اولوس قزاق یک پسر ان اولوس را مثل قاسم خان
 ضبط نکرد و چنانچه که او را نزدیک بسی صد هزار تخمین نموده اند و بعد از مردن قاسم خان خانم پیش سعید خان
 یکا شتر آمد و از همه خود تر دولت سلطان خانم بود که در ویرانی تا شکند بدست تیمور سلطان پسر شیبانی خان
 افتاده از او یک دختر شده بود و از سمرقند همراه سن بر آمده بودند سه چهار سال در بدخشان بود بعد ازان یکا شتر
 پیش سلطان سعید خان فرستند و از همه های عمر پیش فرزند دیگری دختر خواجه سین اولوس آغا بود و یک
 دختر شده بود و در خور دی نوشت که و بعد از یک نیم سال از حرم بر آورند دیگری فاطمه آغا سلطان بود و دیگر
 قزاقو بر یکم بود که در آخران گرفته بود و خیلی دوستدار بود و بجهت خوش آمد میرزا نسبت او را بمنوچهر میرزای برادر
 کلان سلطان ابو سعید میرزا میسرسانید و نادر غنچه بی بسیار بود یک امید آغا چه بود و پیشتر از میرزا فوت کرده در او آخر زمان
 میرزای تون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیگر آغا سلطان بود و امرایش بی خدا بر روی تیمور تاش بود که از نسل
 برادر کلان اتی بوغایک حاکم هری است در وقتی که سلطان ابو سعید میرزا جوکی میرزا را در شاهر خیزه و قتل داشت
 و ولایت فرغانه را به عمر شیخ میرزا داده در خانه او را بخوابید روی تیمور تاش سپرده و در در گرفته فرستاده بود و در
 این وقت این خدا بر روی تیمور تاش پست و پنجساله بود که هر چو در سال بود اما تکرر ضبط و ربط بسیار خوب بود
 بعد از یک دو سال در وقتی که ابراهیم بیگ ک نواحی اوش را تاخته بود و خدا بر روی تیمور تاش از عقب او رفته و باو
 جنگ کرد و شکست خورده شهید شد در آن فرصت سلطان احمد میرزا را در سیلاق او را تپه که از سمرقند
 بجهت فرسنگ بجای شرفست و به اتی قیغنامی موسوم بوده و سلطان ابو سعید میرزا در بابا خاکی بوده که از هری دوازده
 فرسنگ بجای شرفست و این خبر از عبدالوهاب شغاول عرض میداشت بمیرزا و او این یک صد و بیست و هشت

و ویرانی ایرزن و راوس مغول تاریخ شد و خان را از طرف عراق فرستادند و خان از یکسان پیش
در تبریز بود در آن محل پادشاه جهان شاهرخ قوچاق بود از آنجا بشیر آمده در شیراز سپردم میرزا شاهرخ
ابراهیم سلطان میرزا بود و بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پسر عبد الله میرزا
بجای او نشست خان نوکر عبد الله میرزا بود و ملازمت میکرد و همفتنه میشد سال خان در شیراز و آن
ولایت با بود در زمانی که میان سلطان ابغیک میرزا و فرزندان او غوغا بود الس یو خان فرصت یافته دلاست
فرغانه آتاکند بادام تاخته اند جان را گرفته مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابو سعید میرزا و قصبه که تحت
متصرف شد لشکر کشیده از باکی آن طرف در اسپهره و مرغولستان الس یو خان را خوب زیر کرد و از جهت
دفع فتنه و سلطان ابو سعید میرزا یوسف خان باین مناسبت که عبد العزیز میرزا خواهر کلان او را گرفته بود از عراق
و خراسان طلبیده طو بهار کرده و دوستان هم شده در میان اولوس مغول خان ساخت فرستاده و آن وقت
امرای طویان ساغجی بنام از الس یو خان رنجیده بمغولستان آمده بود یونس خان در میان آنها آمده در این
زمان کلان ترین امرای ساغجی حاجی بیگ بود و ایلش دولت بیگم دختر او را گرفته بطبرقین طوره غول خان
ایس دولت بیگم را بالای نند سفیدی نشاند و خان ببرد داشته و خان از این آیلش دولت بیگم سه دختر شده
کلان مهنکار خانم بود که سلطان ابو سعید میرزا به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا گرفت و از میرزا پنج پسر
و دختری شد بعد از آن در فترات شیبانی خان افتاده و وقت آمدن بن در کابل بهرامی شاه بیگم بنجر اسان
آمده از خراسان بکابل آمدند و در زمان قتل کردن شیبانی خان ناصر میرزا را در قفس با بن غیرت لغان کردم
خان میرزا و شاه بیگم و مهنکار خانم سیدشان رفتند و رفتی که مبارک شاه خان میرزا را بقلعه طهر طلبیده بود و در راه
بجوقو با سلطان بابا کرکاشغری دوچار شده شاه بیگم و مهنکار خانم و اهل و عیال همه مردم به اسیری افتادند و در حبس
آن ظالم بندک دار و دوع دنیای فانی کردند و دختر دویم و والده سن قتل نکار خانم در اکثر فتنه و فزات همراه با بود و بعد از
گرفتن کابل به پنج شش ماه در تاریخ نصد و یازده بر حمت حق پیوستند و خرد و م خوب نکار خانم بود که بجهت حسین کوزک
و غلات داده بودند یک دختر و یک پسر از او شده بود دختر را عبید خان گرفته بود و رفتی که سن سمرقند و بخارا را گرفت
برزاید و تنور دست و مانده بود و چون غم او سید محمد میرزا بطریق ایلچی کری از جانب سلطان سعید خان در سمرقند
پیش من آمده بود با و همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر حیدر میرزا بود و بعد از کشته شدن پدر او بدست
او زنک بلازمت من آمده بود و در چهار سال بود بعد از آن اجازت طلبیده پیش خان دکا شغرفرت فر و باز کرد
با صل خود همیشه زرنانی و نقشه و وارزیده درین ایام میگویند که تابع شده طریق خوبی پیدا کرده
خط و تصویر و تیر و پیکان و دیگر میاز و دیگر چیز و ستش چسپان است طبع نظم هم دارد و عهد داشت او بن آمده بود و
نشایش هم بنیت و یک زن و دیگر شاه بیگم بود اگر چه دیگر زنان هم داشت اما مادر فرزندان همین بودند شاه بیگم
دختر شاه بدیشان شاه سلطان محمد بود شاهان بدیشان این نبود و به اسکندر فیلقوس میرسانند

تومان قوم مغول بود قاطبه سلطان نام پسر دیکر ناصر میرزا بود مادرش از اند جان بود غنچه جی امیه نام
از من چهار سال خور و تر بود و از همه خست و ان کلا تر خانه آده بیگم همشیره زائیده من بو از پنهان کلان بود
در گرفتن نوبت دوم سمرقند با وجود آنکه بر سر مل شکست شده بود آده بیچ ماه قلع و داری کردم از بادشاه
و از امرای اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونت نشد مایوس شده انداخته بر آمدم در ان قرات خانزاده بیگم
بمحمد شیبانی خان اقتادیک پسر از او شد فرم شاه نام مقبول خوب روی بود ولایت بلخ را با و داده بود بعد از
مردن پدرش بعد از دو سال بر حمت حق رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی او بیگ را در سرد
خانزاد بیگم بود از نعت من شاه اسمعیل بیگم را خوب دیده و سلوک پسندیده که طغزت و آبرو و نزد من فرستاد
الحق شاه اسمعیل بسیار جوانمرد بود و بیگم در قندز آمده بمن همراه شده و امتداد سفارت بده سال رسیده بود
و محمدی کوکل تماش دوید و آمد بیگم و نزد بیگان ایشان نشناختند با وجود آنکه کفتم هم بعد از ان شناختند و ختر
دیکر همسران با نو بیگم خواهر زائیده ناصر میرزا بود از من هشت سال خور و تر بود و ختر دیکر یادگار سلطان نام غنچه جی بود
دیکر دختر یادگار سلطان بیگم بود و درش آفا سلطان بیگم که قرار کور بیگم سیکویند بود این هر دو بعد از فوت میرزا شده
بودند یادگار سلطان بیگم را مادر کلان من این دولت بیگم نگه داشتند بود در وقتیکه که شیبانی خان اختی داند جان
از قندز بود یادگار سلطان بیگم بدست پسر حمزه خان عبداللطیف سلطان نام افتاده بود در ولایت جیلان زمانی
که حمزه سلطان و سلطان نانی که همرا بود و نیز بر کرده حصار را اگر فتم یادگار سلطان بیگم آمده بمن همراه شدند و بهمان قریب خیمه
سلطان بیگم بجای نیک سلطان افتاده بود یک دو پسر از او شد مانند وین ایام خبر رسید که بدعوت حق رفته است

خو امین و سراری

اول قتلغ نکار خانم بود و ختر دوم یونس خان بوخواهر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یونس خان که
نسل چغتائی خان است که پسر دوم خلیک خان بود و بر این طور یونس خان ابن دیس خان ابن شیر علی اعلان ابن
محمد خان ابن خضر خواهر خوان ابن توغلیغ لوق تیمور خان ابن آبس یو خان خان ابن دوا خان ابن کلسون نوا ابن -
سوا توکلان ابن چغتائی خان ابن چنگیز خان چون اینقدر تقریب شد از احوال خانان هم اندکی بطریق اجمال ذکر کرده
شود بودن جان و ابس یو خان خان پسران و بس خان بودند مادر یونس خان ترکستانی بوده و با پسر سه شیخ
نورالدین بیگ که از امرای قیاق و از رعایت کرده های تیموریگ بوده در واقع و پس خان اوس منغل دوزوق
شده بعضی بطرف یونس خان و اکثر بجان بیس یو خان خان پیشتر ازین خواهر کلان یونس خان را
ابنیک میرزا بعد العزیز میرزا را گرفته بود و بان مناسب که از ابرزن که از امرای تومان نارین بود و میرک
ترکمان که از امرای تومان حراس بود و خان را بنسب چهار خانه و ارا اوس مغول پیش ابغیک میرزا آوردند که کمک گرفته
باز ارا اوس منغل را بنصرف در آورند میرزا امرونی نکر بعضی را تنها ساختند در ولایت پریشان کرد

علاقه میگذاشت در گرمی باد غیر دیوان اکثر طاقی منوکی بی پوشیدار خلق و اطوارش تنفی غریب پاکیزه اغتیار و روی
بودن و وقت نماز ترک میکرد و فضای عمر خود را به تمام کرد و بودا کشر طلا و سنگ میگرد و بکسرت خواجه عبد الله احرار را دوست
بصحت ایشان بسیار شرف شد و بود و حضرت خواجه هم فرزند گرفته بودند و ادراکی داشت نسبت به تنب
شنوی و تاریخ ها خوانده بود و کشر شاهنامه می خواند اگر چه طبع ظلمی داشت اما شعر و نیکو کرد و عدالتش درین
مرتبه بود که در آمدن کاروان خطا و طرف کوهستان شرقی اند جان اینچنان برنی بارید که کاروان را ملاک کرد چنانچه
غیر و کس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعیین نمود جمیع اموال و چقات کاروانیان را جمع
نمود هر چند و ارث حاضر نبود با وجود احتیاج ضعیف آن اموال نموده نیکو نگاه داشتند بعد از یک سال و دو سال
از خراسان و سمرقند و رسته آنهارا طلبیده سالم و بی نقصان بایشان سپرد و سخاوتش بسیار بود و خلقتش مایم
مثل سخاوتش بود و خوش خلق و حراف و شجاع و شیرین زبان و شجاع و مردانه کسی بود و مرتبه خودش
از همه جوانان برآمده شیره ساندیک مرتبه در دروازه آشتی و یک مرتبه در دروازه شاهر خیزد تیر امیانه انداخت
و ضرب مشت مضبوطی داشت چنانچه مشت او رسید و ناف تا ده هرگز نپوده است و از جهنت و غنچه ملک
کبری بسیار شستی با جنگ و دوستی مانند شمنی مبدل می شد در اوایل شراب بسیار می خورد و آخر
در بهفته بکشته یاد و مرتبه صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ابیات خود می خواند و در آخر همچون بسیار
اختیار میکرد و در همچون کرمی کاشک میشد و شتم شعار بود و غسل و داغ بسیار داشت و همیشه زهی باخت و کلاه
قار هم می کرد و در مصاف و جنگها پیش سه مرتبه جنگ کرد اول به یونس خان در طرف شمال اند جان بر کنار دریای
سیحون در جامی کتب که یعنی بز کوهی بسته سکر موسوم است مغلوب شده بدست افتاده و این موضع باین اسم
ازین جهت موسوم شد که این دریا چون از دامن کوه میگذرد شکلی عرض او بر تپه شده است که این چنین روایت کردند
که یک وقتی تکه از این کنار بان کنار بسته بوده درین دقیقه یونس خان تنگی کرده بولایت خودش رخصت داد و
چون درینجا جنگ شده جنگ تکه سکر درین ولایت تاریخ شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس
آوز کانی که نواحی سمرقند را ناخن می رفته اند دریای ارس را گذشته خوب زیر کرده مال و آشتی می کرد و برینجا جان
آنها بار گردانیده داده اینچ طبع نکرد و دیگری بساطان احمد میرزا در میان شاهر خیزد و او را تپه در خواص نام
موضع جنگ که در دهکست خورده و با پدرش ولایت فرغانه را داده بود چندگاه تا شکند و سیرام که برادر کلانش سلطان احمد
میرزا داده بود در تصرف میرزا بود شاه خیزد را بغریب گرفته چندگاه تصرف بود و او آخر تا شکند و شاه خیزد از دست
برآمده بود و خیزد و او را تپه که اصل نام او سروسنه است و استروس هم میگویند را بعضی داخل فرغانه نمیکند سلطان
احمد میرزا که بنا شکند بر سر مغول فته در کنار دریای جیحون جنگ کرده شکست خورده و او را تپه حافظ یک دلدی
بود میرزا و او از آن وقت سروسنه در تصرف عمر خیزد میرزا و او از اوادش سه پسر و پنج دختر بود و کلانترین پسر افش
من تپه سیرالدین بایر بودم و او در قتل نگار خانم پسر و یک جهانگیر میرزا بود و ازین دو سال خور و ترارش از امان

خوب است و چوب تابو لغو درین کوستان میشود و دیگر درینج حساب نمی شود و تابو لغو یک چوبی است پیش
سرخ عصا دوستی و قفص جانوران از وی سازند و تراش کرده تیر کوه می سازند خیل خوب چوبی است
به تیرک بجای می و در دست می برند و در بعضی کتب نوشته اند که روح الضم درین کوستان می باشد ولی درین
دست هیچ ششیده نشد یک کلاه ششیده و در کوستان نبی کینت می شود آن مردم اتق ادنی میگویند بجای
مهر کلاه غالباً بهمان مهر کلاه است که آن مردم باین نام میگویند و درین کوستان کان فیروزه و کان آهن است
و حاصل ولایت فرغانه اگر عدل بکنند سه چهار هزار کس میتوان نگاه داشت چون عمر شیخ مرزا بلند همت و صاحب
دایه کلان بادشاهی بود و همیشه و غده ملک گیری داشت و چند نوبت بر سر قندلش کشید بعضی محل شکست فیت
و بعضی وقت بی مراد بر کشت و چند نوبت خسرو دیوش خان را که نسل سپرد و دم چیکر خان جغتای خان است و در وقت
جغتای خان در ایلوس مغول در آن فرصت خان او بود که پدر کلان مادی من میشود استعدا نموده آورد و در هر مرتبه
آوردن ولایت امیداد چون موافق مدعای عمر شیخ فرزانی شد کاهی بکشت فحالت ایلوس مغول مر ولایت
استادان توانستند باز مغولستان می آمد و در آوردن نوبت آخر که در آن فرصت ولایت تاشکند در نظر عمر شیخ میرزا
بود که در کتاب باشاش می نویسد بعضی چای می نویسد که کان چای عبارت از آنست بخان داد از بهمان صفت
تا تاریخ نهصد و شصت ولایت تاشکند و شاه هر خیزه در تصرف خانان جغتای بود و در آن فرصت ایلوس مغول به سپر
کلان ایلوشان طغای بن سلطان محمود خان متعلق بود و در کلان عمر شیخ میرزا پادشاه سمرقند سلطان میرزا و خان ایلوس مغول سلطان محمود خان
چون از معاش عمر شیخ میرزا متضرر بودند به یکدیگر اتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان با هم حرف و حکایت کرده و تاریخ مذکور را
جنوب ب بخیر و سلطان احمد میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بر سر عمر شیخ میرزا لشکر کشیدن بن شاه و افیمه بلخی و سست دادند و کور شده بود
که قلعه آخشی بر جری بلخی واقع شده است و عمارت مادر کنار جری بود و در همین تاریخ روز دوشنبه چهارم رمضان عمر شیخ میرزا
از بالای جری با کبوتر و کبوترخانه پریش شفقار شد سی و نه ساله بود و ولادت و نسبش در سمرقند و تاریخ نهصد و شصت
هفت بود و سپهر چهارم سلطان ابوسعید میرزا بود و از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا خود و تر بود و سلطان
ابوسعید میرزا سپهر سلطان محمد میرزا و سلطان محمد از میرزا شاه و میرزا امیر شاه سپهر سوم تیمور بیگ بود از عمر شیخ میرزا و
جهاگیر میرزا خود و تر و از شاه سرخ میرزا کلان تر سلطان ابوسعید میرزا اول کابل را میرزا عمر شیخ داده بابا
کابل را بیگ آنکه کرده خصمت داده بود و از جهت طوی سنت کردن میرزایان از دوره که کرده اند به سمر
قند بر بعد از طوی به ان مناسب که تیمور بیگ به عمر شیخ میرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
اند جان را داده تیمور تاش بیگ آنکه سخته فرستاد و شکل و شمایل او پست قد سرخ روی کرد و شین
قوی سپهر مر و متبلی بود و جامه را بسیار تنگ پوشیده چنانچه در بستن بند شکم خود را بزدون کشیده
می بست و بعد از بستن خود را و می گذاشت بسیار بود که بند با کنده می شد و ز خوردن و پوشیدن
بی تکلف بود و در ستار و ستار تاریخ می بست و در آن زمان دستار با تمام چهار تاج بوی چین بسته

طول آنجا که گز باشد و بلندی او بعضی جا برابر قد آدم و بعضی جا پست بکم آدم میرسد مثل آئینه همه چیز درونش میشود
ولایت اسفره چهار بلوک کوه پایه است یکی اسفره یکی دارخ یکی سوخ یکی همشار و در محلی که محمد شیبانی خان سلطان
محمود خان و آنچه خان را شکست داده تا شکند و شاهر خیر را گرفته بود و همین کوه پایه سوخ و همشار تا یک سال
تسقیض اوقات گذرانیده عزیمت کابل کرد و یکی دیگر خجند است غریب اند جان پست و پنج فرسنگ راهست و
از شهرهای قدیم است پنج مصلحت و خواجهم کمال از خجند بوده اند میوه اش بسیار خوب میشود و انارش بنوعی مشهور
است چنانچه سیب سرفند و انار خجند میگویند اما درین تاریخ انار مرغیان بسیار بهتر است قلعه اش در جای بلند واقع
شده و ریای سیحون از جانب شمال میریزد و دریا از قلعه تیر انداز بوده باشد مطلق شمال قلعه و در پائیک کوهی افتاده بود
موسوم میوه غل که کان فیروزه بعضی کاشای دیگر درین کوه یافت میشود و درین کوه ماریا رست شکارگاه خجند خوب است
آهوی سفید و بزرگوهی و کوزن و مرغ و شتی و خرگوش بسیار یافت میشود و معالیش بسیار متعفن است آشوب چشم بسیار
میشود تا آنکه اینچنین روایت کردند که کجشاک را هم آشوب چشم شده بوده میگویند که تعفن میوه اش بجهت کوه شمال اوست و
از تولید او کند باد است اگر چه قصبه کلان نیست اما خوب قصبه است بجهت خوبی باد ام او بر این اسم موسوم شده
بهر موز و بندوستان از اینجا باد ام میرود و از خجند پنج شش فرسنگ لطیف شرق واقع شده در میان خجند و کند
باد ام یکمشتی افتاده موسوم بجاد رویش همیشه بادی و زو مرغیان شرق رویه است از اینجا باد خجند میرود که
غریب اوست و این از این بادی آید و تند باد دارد میگویند که درویش چندی درین بادیه میاد سرود و چهار شده و یکدیگر را
نایافته و باد رویش و باد رویش گفته نمای هلاک شده اند از آن وقت این بادیه را باد رویش میگویند و قصبه های جانب
شمال دریا سیحون یکی اخشی است که در کتب احشیکت مینویسند چنانچه اثیر الدین شاعر اثیر الدین اخشی گوی میگویند
در ولایت فرغانه بعد از اند جان ازین کلان تر قصبه نیست از اند جان بجانب غرب نه فرسنگ راهست عمر شیخ مرزا
این را پای تخت ساخته بود در ریای سیحون از ریای قلعه او میریزد و قلعه او بر چر بلندی واقع شد بجای خندق جبهای
عمیق افتاد و پنج میرزا که این را پای تخت ساخت یکد و مرتبه از برین باز جابا انداخت و در فرغانه مثل این قلعه استحکام نیست محلا
او از قلعه و تریاک میل شرقی افتاده مثل ده کجا و درختان کجا غالباً بجهت اخشی گفته اند و خرپوزه اول بسیار خوب میشود و گنج
خرپوزه میشود میر تیموری میگویند این چنین خرپوزه معلوم نیست که در عالم میشود خرپوزه بخارا خود مشهور است اما در
که سرفند گفته شده بود از اخشی و بخارا خرپوزه آمده در یک مجلس برانیدم خرپوزه اخشی را هیچ نسبتی نبود شکار و
جانورش بسیار خوب است از دریای او لطیف اخشی دشت است آهوی سفید بسیار خوب میشود و جانب اند جان
او چکل است بوفور مرئی و مرغ و شتی و خرگوش بسیار یافت میشود و بسیار قرب میشود و یکی دیگر کاشانست بجانب
شمال اخشی افتاده قصبه خور نیست چنانچه اب اند جان از او ش می آید آب اخشی از کاشان می آید بخوا
جایی است و بعضا با چر بادارد و ولی بجهت واقع شدن با چنجا با صفای او تمام در کنار سامی او رویتین میشود
گفته اند و صفا و هوا در میان مردم او ش و کاشان تعصب است و در کوهستان کرد اگر در فرغانه علاقت

را در آن شهر قند و کیش هیچ قلعه نگلانی قلعه اند جان نیست سه دروازه دارد و از یک بطرف جنوب شهر واقع شده
 بجوی آب در قلعه درمی آید و این عجب است که همه از یک جانبی برآیند گرداگرد قلعه کناره سنگ بست
 خندق سنگ ریزه را در شاهراه گلانی واقع شده و اطراف قلعه تمام محلات است و در میان محله و قلعه همین
 شاهراه کناره خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود و قراذل و بسیار فریب میشود چنانچه نقل کردند که با شصت
 یک قراذل چهار کس میرشدند و تمام نتوانستند که مردم و ولایت همه ترکند و در میان شهر و بازاری کسی ترک نداشتند
 نمی باشد و زبان مردم این ولایت زبان قلم موافق است چه صنفاست میرعلیشیر نوا می باوجود آنکه در هر ی نشو و نمایافته باین
 زبان است و در میان مردم از حسن خیلی یافت میشود و حاج یوسف که کبوتری دانی مشهور است اند جانان بوده و هوای او خالی
 از عفوتی نیست چنانچه آشوب چشم و دم ان بسیار می شود و اطباء از اقرب میگویند دیگر او ش است باین شرق مایل
 اند جان بجانب شرق مایل تر و اند جان چهار نواج را هست هوایش خوب است آب روان بسیار دارد و بهار
 او بسیار خوب میشود و در فضیلت او ش احادیث دارد و است طرف مابین شرق و جنوب قلعه کوهی افتاده و در نهایت
 نورانی موسوم به کوه سلطان محمود خان حجره انداخته و ازین حجره پایان تر درینی گاه این کوه در تابستان چند دو و
 یک حجره ایوان دارد و اگر چه آن حجره اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار بهتر واقع شده تمام شهر و محلات زیر
 پای نماید و رواند جان از درون محلات او ش گذشته به اند جان میرود و هر جانب این رود باغات افتاده و تمام
 باغات مشرف برین رودخانه و بنفشه او بسیار میشود و آب پای روان دارد و در بهار اولاده و گل بسیار و میشود و در آن
 همین کوه در میان باغ و شهر یک مسجدی افتاده و مسجدی جزا نام دارد طرف کوه یک شیخی کلانی میریزد و نشیب تر
 از صحن پیرونی همین مسجد سه بر که زار میدانی در نهایت صفا و واقع شده هر مسافر و رگدزمی که می آید اینجا استراحت میکند
 یک ظرافت مردم او با ش اینست که هر کس درین میدان خواب کرد ازین سجوی آب میگذراند و از آن زمان
 عمرش میرزا سحر و سفید موج دارد و سنگی از همین کوه پیدا شد و کنگره و بعضی چیزها مانند این می سازند خیلی
 سنگ خوب است در ولایت قرقانه و در صفا و هوایش او ش قصبه دیگر نیست یکی دیگر مرغیان است و مرغی اند جان
 واقع شده و از اند جان محنت مرغ سنگ را هست قصبه خویش انار و خواباتی بسیار خوب می شود و یک حسن انار میشود
 موسوم بدانه کلان با وجود شیرینی از می خوش هم چاشنی دارد و برانار سمنان ترجیح میتوان کرد و یک حسن دیگر زرد میشود و دانه
 او را برآورده بجای مغز بادام انداخته خشک می سازند موسوم بسجانی بسیار لذیذ است جانور و شکار خوب است که
 و راق نزدیک یافت میشود مردم او همه تاجیک اند و ششت زن و پسر و شور مردم اند و جنگری در و التهر بسیار شایع است
 و رسم قند و بخار اجنک های نامی اکثر مرغیان میباشد صاحب بدایه از موضع رشدان که از مضافات مرغیان است
 بوده یک و یک اسفزه است کوه پایه واقع شده آبهای روان باغی بصفادارد و مرغیان طرف پائین غرب و جنوب است
 و از مرغیان نه فرسنگ است بر درختی او بسیار می شود و دریا غنای هوای و ش و دخت بادام است مردم او تمام
 کوهی و تاجیک اند بجانب جنوب در یک فرخ شرعی اسفزه در میان پشته های یک پارچه سنگ افتاده سنگ نمین میکنند

بسم الله الرحمن الرحيم

143016

	by. on
1 Supplied.	WE 17-8-68
2 Price.	Rs 40.00
3 Grant.	RUVIDIC
4 Cha.	
5 Add.	1st 12-8-68
6 No.	1st 12-8-68
7 Numb.	R.R. 13111b
8 Checked	

قل اللهم ملک الملک تولى الملک من شاه و نزع الملک من شاه و لغز من شاه و نزل من شاه بیدک الخیر باد
 علی کل شیء قدیر و در و نا محدود خیرم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و علی اله و تحیات و سلام بر اصحاب و احباب عظام
 السور و رضی الله تعالی عنهم الی یوم الحشر با و تحین فرمایند طهر الدین محمد بابرین میرزا عمر شیخ قیوری نژاد که خید سطرے
 از حالات و واقعات زمان خویش را بطریق اختصار نوشته برای اولاد و اخا و خود یار گار میگذارد و که ماه رمضان
 سنه شمس قدر و نود و نه در ولایت فرغانه بمن و دوازده سالگی با و شاه شدم و ولایت فرغانه از اولیایم ختم است و در کنار
 معموره عالم واقع شده شرقی او کاشغر و غربی او سمرقند و جنوبی او کوستان سرحد بنشان و در شمالی او اگر خیش ازین
 شهر با و نود و نه المالیج و الما تو و با یکی در کتب تاریخ با طراش مشهور است اما از جهت عبور از یک درین تاریخ و بیان
 شده و اصلاً معموره نمانده و این فرغانه مختصر و لا یتست اما میوه و غله او فراوان است در اطراف او کوستان
 و غربی او سمرقند و خجند باشند که نیست و غیر این جانب از طرف دیگر یابی سگانه نمی تواند درآمد و دریای سیحون که
 به آب خجند شهرت یافته از طرف بین الشرق و الشمال آمده از میان ولایت شده بطرف غرب می رود و از جانب
 شمال خجند و جنوب فاکت که حالا شایه خیه مشهور است گذشته و از آنجا بطرف شمال میل کرده بجانب کستان میر
 و بیج دریای دیگر همراه شده از ترکستان جلی پائین تر تمام دریا در ریگستان منجذب میشود و غایب میگردد و درین
 ولایت هفت قصبه واقع است پنج بجانب جنوب دریا و دو بطرف شمال از قصبات جانب جنوب یکی اندجان
 که در وسط ولایت واقع شده پای تخت ولایت فرغانه است غلامیوه اشس و افرو فراوان است و دیگر و خور
 یوزه او خوب میشود و در ایام خوزنه فروختن رسم انجانیست از نامش پانی اندجان بهتر نامش پانی نمی باشد

بابر نامہ موسوم بہ لوزک باری
دقوحت بابر نے

در وقایع حالات و احوال ظهیر محمد بابر شاه

که آمد و طلوع آفتاب سلطنت ما آخر عمر و روز حالات

اتفاقیه خود را بدون کسر نقصان بهتری بدو خود نکاشته

وزمان سلطنت اکبر و شاه خان خانان پیرام

خالیا عن التحریف و التّغییر از زبان کی فارسی ترجمہ نموده

وہ تجارتی ملکوں سے سود واپس کلام الملوک ملوک

الکلام است و نسل از کلمات منبع و جمیع اوقاف مروج

است انالین اقل حیات کے محرم الکتاب بنو طبع و آورو

